بسم الله الرحمن الرحیم

مجلد اول از کتاب نهایه

و این مجلد ده کتاب است

کتاب اول در طهارت

و این کتاب ده باب است

کتاب دوم در صلوة

و این کتاب بیست و چهار باب است

باب

بار

کتاب الاول فی المتاجر

و این کتاب نوزده باب است

کتاب دویم در نکاح

و این کتاب سیزده باب است

باب

کتاب سیم در طلاق

و این کتاب شش باب است

کتاب چهارم در عتق و تدبیر و مکاتبه

و این کتاب شش باب است

انجاد

واین کتاب یازده باب است

باب

واین کتاب یازده باب است

تم فهرست الکتاب

فهذا
فهرست کتاب الفقه
وابوابها اثنان وعشرون
کتابا ومائتان وخمسة عشر بابا
ومسائلها ...
وثلثون الفا
٥

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ولي الحمد ومستوجبه وصلى الله على خير من خلقه محمد وآله الطاهرين من عترته وسلم تسليما كثيرا

مجلد اول از کتاب نهایه

کتاب اول در طهارت

واین مجلد دو کتابست

کتاب اول در طهارت

واین کتاب ده بابست

باب اول در آنکه طهارت چیست و چگونگی وجوبش

طهارت در شریعت نام آن چیزیست که بدان مباح بود در نماز رفتن و آن بر دو ضربست یکی وضو است و دیگر تیمم و مقدار هر دو بر چهار چیز است یکی وجوب طهارت دوم آنچه بدان طهارت حاصل آید سیوم چگونگی طهارت چهارم آنچه طهارت را بشکند اما علم بوجوب طهارت حاصل شود آنکس را که با اهل شرع مخالطه کرده باشد و هیچ کس را در آن شکی نیست اما علم بدان چیز که بدو طهارت حاصل آید بر دو قسمست یکی دانستن آبها و احکام آن و آنچه طهارت شاید کردن بوی و آنچه نشاید کردن دوم دانستن آنچه بدو تیمم شاید کردن و آنچه نشاید کردن اما علم بآنکه طهارت چگونه باید کردن بر دو قسمست یکی دانستن طهارت که چیست و چگونگی آن دوم دانستن طهارت بر یکسان از فعلها و احکامش و قسمت چهارم آنست که طهارت را بشکند و آن نیز بر دو قسمست یکی آنست که طهارت کوچک را بشکند و طهارت بزرگ را واجب نکند دوم آنست که طهارت خورد را بشکند و طهارت بزرگ را واجب کند و آنچه که مانع طهارت باشد و حاجت بدانستن آن از جهت آن در نماز رفتن و اگر چه نام طهارت را موقع نیفتد دانستن ازاله کردن نجاستها از تن و جامه از برای آنکه روا نباشد در نماز رفتن با نجاست یا با جامه نجس آنکه روا نباشد در نماز رفتن با عدم طهارت و ما ترتیب این بنهیم بر حسب آنکه اقتضاء واجب کند تو ان شاء الله تعالى

اما علم

اما علم بوجوب طهارت پیدا بکردیم که حاصل شده است از جهت آن در وی شروع نکردیم و اما آن چیز که طهارت بدو واقع ابتدا از آبها و جز آن واجب کند که علم بدان مقدم باشد بر علم بچگونگی واقع او کردن طهارت و از جهت آن ما ابتدا بدین بکردیم در اول کتاب و پیش کردیم از جهت آن تجربه معامله کرده ایم بدان از فقهها دیگر ان شاء الله تعالى

باب دوم در آبها و احکام آن و آنچه طهارت نشاید کردن و بیان آنچه کردن

افتاد از آنچه که حکم طهارت از وی برگیرد و آنچه این حکم از وی بردارد آبها بکره است اما آب که نجاستی در وی افتد که وی را پلید کند مطلق بود و بر دو ضربست یکی پاکست و پاک کننده دوم پاک و ناپاک کننده اما آنکه پاکست و چیزها را پاک نکند آبهائیست که مضاف باشد چون آب ورد و آب مورد و آب گل و این آبها روا نبود بکار داشتن در هیچ طهارتی و در هیچ ازالت نجاستی از تن و از جامه اما پاکی بود بکار داشتن این در آنکه باز خورند و مانند این از چیزی انجاست در آن نیفتاده باشد و هرگه که در وی نجاستی افتاده باشد روا نبود استعمال آن کردن بر هیچ حال الا که ضرورتی باشد تا برسد که نفس بر هلاک شود و اما آن آب که پاک و پاک کننده آن آبیست که مطلق نام آب را مستحق باشد بی آنکه اضافت کنند با چیزی و آب بر دو ضربست روان است و ایستاده اما آب روان جمله پاکست و پاک کننده و هیچ که روا افتد از نجاسات وی را پلید نکند الا که لونش یا طعمش یا بویش بگرداند که هرگه که یکی از این چیزها بگرداند نجاستی که در وی افتد روا نباشد استعمال آن کردن در طهارت و اما آب ایستاده بر سه قسمست یکی آب چاهها و دیگر آبها که مقدار آن کر بود و حد کر سه وجب و نیم در از درازا و سه وجب و نیم پهنا و نیز بود در سه وجب و نیم ... دانستن از جهت رطل باید که هزار و دویست رطل بود بعراقی چون چنین بود هر نجاستی که در وی افتد او را پلید نکند الا که لونش یا طعمش یا بویش بگرداند چون یکی از این چیزها بگرداند روا نبود استعمال آن کردن بر هیچ حال تا پاکی که غیر این از خویشتن بر وی چیزها بود و اگر نبود استعمال آن آب کردن تا آنگاه که مطلق نام آب بروی بسته باشد و اگر چه لونش یا طعمش

یا بوی او تغیر کرده باشد پس اگر مقدار آب کمتر از کر باشد پلید شود بمجرد نجاستی که در وی افتد
و روا نبود استعمال آن کردن بر هیچ حال و مکروه است استعمال آبی که گرم کرده باشند با وجود
آبهاء دیگر و اما آب جاری که در وی چشمه باشد و اما آب چاه پلید نشود بدان که نجاستی
و حشرات در وی افتد مگر آنکه ... کند الاصل و قول خاصه هر که آب از کر کمتر بود
پس اگر آب از کر کمتر بود پاک نبود و اما آبها از آن که نجاستی در وی افتد پاک شود تغیر نباشد
استعمال آن کردن اگر آنچه در وی افتاده باشد پاکیزه بود پاک نبود استعمال آن کردن مادام که
تمام آب از وی جسته نباشد و اگرچه رنگ آب یا بوی یا طعم تغیر کرده باشد و پاک نبود
استعمال آبهای که او را استعمال کرده باشند یکبار دیگر در طهارت الاصل حیض یا
یا آنچه مانند این باشد استعمالش کرده باشند یا در ازالت نجاست و پاک نبود که مرد فضله
وضو در را استعمال کند و پاک بود که نیم خورده مسلمانان طهارت کنند از آنکه
وی باز خورده باشد در طهارت چه اگر مرد بود و چه اگر زن بود و مکروه است استعمال
کردن نیم خورده حایض که متهم بود پس اگر او زنی امین باشد که خویشتن را پاکیزه دارد
پاک نبود استعمال آن کردن و روا نبود استعمال کردن نیم خورده آنکس که دشمن اهل بیت
بود و دشمنی وی ظاهر بود و پاک بود استعمال کردن نیم خورده آنچه بکار گوشتش شاید
خوردن از همه حیوان و پاک بود استعمال کردن نیم خورده استران و خران و اسپان و گربه
و جانوران الاصل و قول خاصه و همچنین پاک بود نیم خورده همه مرغان الا که مرغی بود
که مردار خوار بود یا نجاست خوار باشد مثل مرغ خانگی یا بر منقارش نشان خون باشد
و اما آب کوزه و همچون آب روانست هر که که وی را ماده باشد از مجری پس اگر ماده نباشد
و نرم یا کیره بود مادام که نجاستی در وی نیفتد که اگر نجاستی در وی افتد با وجود یا رسانی
یا مشرکی یا ناصبی دست در وی کند یا آنکه مانند ایشان بود از اصناف کافران روا نباشد استعمال
آن آب بر هیچ حال و علما گفته اند استعمال نشاید کردن هم چنین بر هیچ حال و اگر سگی
در آنجا کند آب پلید شود و واجب باشد بر یجنبانان و را نا بشستن سه بار و این سه بار

بخاک شوید و آن بار اول است و همچنین آن آناکه نجاستی در وی افتد واجب باشد بر یجنبانان
آن اگر در وی باشد و سه بار آن را بشستن اما اصفیا و ... شستن الاواذ
چیزی که سگ سر بآن کرده باشد خاصه و بعضی کرده اند که تمام بود که آن را یک بار آب بشستن
شویند و احوط آنست که ما یکفتیم و هر که ده آن را بمیرد چیز که از خون بر ده بیرون آن پلید شود
و واجب بود بر یجنبانان آب و آن را بشستن چنانکه بکفتیم و هر که که موشی در آن بمیرد واجب باشد
بر یجنبانان آن را هفت بار بشستن و هر آنچه که در وی خوک بر نده باشد چون در آب ... پاک نبود
آن اگر چیزی الا و ... کرده خاک که واجب باشد بر یجنبانان آن آب و آن را شستن چنانکه در پیش بکفتیم
و هر که که موش و ما ... افتد یا هرده آن را بخورند و بیرون آید پاک نبود استعمال آب
و ناخن ... آن بود که ... استعمالش کند به هر حالی و در وزغ چون در آب افتد و بیرون آید
آن آب روا نبود کردنش در هیچ حال و هر که که با مردم ده آن را باشد یا از آن ... و یکی از نجاسات
در آن افتد و نداند که کدام آنست که نجاست در وی افتاده است واجب آید بر وی که هر آب بود تیمم
کند از بهر نماز چون آب دیگر نداند یا کیزه و اما آب چاه پلید شود بر نجاستی که در وی افتد
و روا نبود استعمال کردنش تا آنکه پاک بکنند و براوی در چاه افتد خمر یا شراب که مستی کند
یا آنچه یا خون حیض یا انسانی در وی بمیرد واجب باشد که همه آب او را بکشند پس اگر دشوار آید
مردمی از اول تا شب تا آنکه آب او را بکشند ... تا آنکه پاک شود و اگر آدمی در چاه بمیرد واجب آید
که هفتاد دلو از آب وی بکشند و اگر خوک با کافری یا آدمی در وی افتد و بمیرد واجب آید که یک کر
آب از وی بکشند هر که که آب بیش از کر بود و بمیرد و اگر آب کمتر از کر بود واجب باشد همه آب بکشند و اگر
یا گوسفند یا بره یا گاو یا آهو یا خوک یا آنچه مانند این باشد در چاه بمیرد چهل دلو آب از وی
بکشند و واجب کرده اند که چون سگ در چاه افتد و زنده بر آید هفت دلو بیاید کشید پس اگر
یا مرغ خانگی یا مانند آن در چاه بمیرد هفت دلو بیاید کشید و اگر موشی در چاه بمیرد سه دلو
آب بکشند هر که که از هم نشده نباشد پس اگر از هم نشده باشد هفت دلو بکشند و هر که که گنجشکی
بمیرد یا آنچه مانند وی بود یک دلو بکشند و اگر مردی بول در چاه کند چهل دلو آب بکشند و اگر کودک

کند هفت دلو بکشند و اگر شیرخواره بود که هنوز طعام نخورده بود یک دلو آب بکشند و اگر پلیدی مرغ
در چاه افتد و تر بود پنجاه دلو آب بکشند و اگر خشک بود ده دلو آب بکشند و اگر ماری یا کژدمی در افتد
در چاه و بمیرد سه دلو آب بکشند و اگر جنبی در آب فرو رود در چاه هفت دلو آب بکشند و اگر خون در چاه
افتد و بسیار بود پنجاه دلو آب بکشند و اگر اندک بود ده دلو آب بکشند و هر آن چیز که روا بود گوشت آن
خوردن از حیوان و بهایم و طیور پاکی بود چون گوسفند و مرغ و سرگین وی که در چاه افتد الا ازان مرغ
خانگی خاصه که چون در چاه افتد پنج دلو واجب باشد بکشند و هر که که چیزی از نجاست در چاه افتد
یا چیزی از حیوان در چاه بمیرد و رنگ یا بوی یا طعم بگرداند واجب باشد که چندان آب وی بکشند که
دشخوار بود چندان بکشند که با حال طهارت آید و این همه که یاد کرده شد بکردیم هر که که حکم نجاست
بجای رسد استعمال آن شاید کردن در وضو و غسل و نه در جامه شستن و نه در ازالهٔ نجاست
و نه در باز خوردن و هر آنکس که آب نجس استعمال کند در وضو یا در غسل یا در شستن جامه
نماز کند بدان وضو یا در آن جامه واجب باشد بر وی آن وضو یا آن غسل یا آن جامه که باز شوید
تا بی باک کرده و نماز باز کند چه اگر عالم بود در حال استعمال آب و چه اگر عالم نبود و هر که که علم بحصول نجاست
سابق شده باشد در آن آب پس اگر حصول نجاست بیقین دانسته باشد در وی آب پیش از استعمال واجب باشد
بر وی نماز باز کردن و واجب باشد بر وی که در استعمال آن [illegible] کند در وضو و غسل الا اگر وقت نماز تنگ باشد
بر وی جامه شستن و وضو و نماز باز کردن واجب بود پس اگر وقت بر رفته باشد بر وی واجب باشد
نماز باز کردن و اگر چیزی را استعمال کند از این آبها بخوردن چیزی و نان پختن [illegible] پاکی بود نخوردن
آن نان [illegible] پاک کرده باشد و پاکی بود استعمال کردن این آبها در باز خوردن
بوقت ضرورت و روا نباشد با اختیار و هر که که مردم از بهر طهارت هیچ آبی نیابد بجز آبهای
نجس باید که تیمم بکند و نماز بکند و بدان آب وضو نکند و هر که که مردم تر دست یا پای در آب نجس
اندر زند [illegible] چیزی نباشد که آب [illegible] بگیرد از بهر وضو کردن باید که دست در وی کند
اندر [illegible] حاجت بود [illegible] چیزی نباشد و چون خواهد که غسل کند از جنابت
[illegible] باید که از دست راست و از دست چپ و از پیش

و چون

و پس [illegible] آب فرو روند و پس کف کف آب بر گیرد و بدان غسل بکند و مستحب است که از میان
چاه آب و چاه بالوعه هفت گز بود هر که که چاه زیر بالوعه بود و زمین سست بود و چون
آب بالای بالوعه بود پنج گز چون زمین سست بود و اگر زمین سخت باشد باید که میان بالوعه
و چاه آب پنج گز بود از همه سوها و مکروه است استعمال کردن آبی که آفتاب آن را گرم کرده بود
در آن در وضو و در غسل جنابت و پاکی بود وضو کردن و غسل کردن از چشمهای گرم
و پاکی بود باز خوردن و مکروه است دارو کردن بدان آب

باب سوم

در آداب حدث و چگونگی طهارت. چون خواهیم که پیدا بکنیم طهارت کردن واجب است
که پیدا بکنیم آداب که مقدم باشد بر طهارت و از پس این چگونگی این یاد کنیم و ترتیب
و احکام آن چون مردم خواهد که حدث کند باید که خویشتن را بپوشد از مردم تا بجای که کسی
وی را نبیند و چون در جا خواهد شد پای چپ پیش نهد پای راست را و بگوید بسم الله
و بالله و اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و سر باز پوشد و چون بنجاست
بنشیند روی بقبله نکند و پشت بر قبله نکند الا جایگاهی که چنان کرده باشد که ممکن نباشد
و روی [illegible] و روی با آفتاب نکند و نه فرا ماه و روی فرا باد نکند ببول کردن و غایط
بر کنار جویها و نه در آب روان و نه در آب ایستاده و بول نکند همچنین [illegible]
در آب [illegible] و غایط نکند [illegible] و غایط نکند در [illegible] راهها و نه در زیر درخت
میوه و نه در جایگاهی که مردم لعنت کنند و نه در سایه دیوار و نه در جایگاهها [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نجاست [illegible] و بول بر هوا نکند و در سوراخ حیوان نکند و نه بر زمین
سخت باید که جایگاهی بلند طلب کند که بر وی نشیند تا بول بر وی باز نیاید و چون از نجاست
بپرداخته بود خواهد که استنجا کند باید که استنجا بکند که فریضه است و روا بود که استنجا
بسه سنگ [illegible] کند [illegible]
[illegible] استعمال کند از سنگ [illegible] استنجا کرده باشد استنجا نکند [illegible]
و استنجا نکند با استخوان و سرگین [illegible] روا بود استعمال کردن استنجا [illegible]

استعمال کند باید سنگ از فاضل‌تر بود و اگر جمع کند میان هر دو فاضل‌تر بود از آنکه اقتصار کردن
بر یکی و چون استنجا بآب کند باید که جا بجا بجوشد تا آنگاه که پاک شود آنچه از آنجا باشد و آن
که اثر آنجا بکند بوی نشود و نیز مخرج بول چنان بکند و چون بان بود آنکه نا راستی نون موضع مخرج
از مخرج غایط تا اصل قضیب بدست چپ سه بار و دست بر هم دو انگشت بعضی قضیب تا بالای قضیب سه بار
بیالاید تا احلیل شوید تا استبرا باشد اقتصار کردن بر جز آب یا وجود آب بکند و بکار
استعمال کنند از نجاست احلیل بو چنانکه بول بود که پوشیده باشد باید که بود و کی نباید بود تا
بود و بعد از آن استنجا بسنگ نکنند الا از بول و غایط چون پاک کرده باشد و بوی الا مخرج
شستن نباشد و پس استنجا باشد و در نباشد استنجا کردن به دست راست الا در حال ضرورت
و پس چپ استنجا کند هر که انگشتری دارد که بر وی نامی از نامهای خدا یا نامهای پیغمبران یا
ائمه علیهم السلام بود و اگر نوشتن چیزی از بن بود یا انگشتری که نگینش از سنگ زمزم بود و
که بکند و فاضل‌تر حال تخلی در حال غایط الا که مکتوب بود و ذکر خدای تعالی کند چند
روی نشود و اگر بانگ نماز شنود باز خواندن مسکوتید همچنانکه میشنود که مستحب است
مسواک بکند و سخن نگوید در حال غایط الا که ضرورت باشد بدان سخن گفتن و مستحب است
که دست فرو نبرد پیش از آنکه دست در آب کند از نقاط دو بار و از بول و خواب یکبار و از جنابت
سه بار تا کف بکند و چون چیزی نباشد و در وقت استعمال آب کردن الا استنجا اعوذ
و دیگر ایذا بناء کند هر که کند بر کف وی پس اگر نبادت کرده بود هیچ نجاستی را حل نکند
و چون از استنجا بر خیزد از جایگاه بر خیزد و دست بر شکم فرو مالد و بگوید الحمد لله الذی
اماط عنی الاذی و هنأنی طعامی و شرابی و عافانی من البلوی و چون خواهد که بیرون
اید از آنجا پای راست پیش نهد و بگوید الحمد لله الذی عرفنی لذته و ابقی فی جسدی قوته
و اخرج عنی اذاه یا لها نعمة یا لها نعمة یا لها نعمة لا یقدر القادرون قدرها و چون
خواهد که وضو نماز کند اول دست راست نهد و چون در آب نظر کند بگوید الحمد لله الذی
جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و پس بگوید بسم الله و بالله و کف آب بر گیرد و بدان مضمضه بکند

سه بار بگوید اللهم لقنی حجتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکراک و پس کفی دیگر آب بر گیرد
و بدان سه بار استنشاق بکند و بگوید اللهم لا تحرمنی طیبات الجنان و اجعلنی ممن یشم ریحها
و روحها و طیبها و پس کفی دیگر آب بر گیرد و بر پیشانی نهد و بدان روی خویش بشوید و حد
روی از آنجاست که موی سر رست تا زنخدان بپهنا و چند آنکه انگشت میانگین و انگشت
مهین برسد بپهنا و هر چه از این بیرون باشد نه از روی باشد و واجب باشد شستن
و نه مستحب کردن و پس کفی دیگر آب بر گیرد و دست راست همچنان بشوید و پس کفی دیگر آب بگیرد
و بوی شسته دست راست نهد و دست فرو بر مالد و تا سر انگشتان بشوید و پس کفی دیگر
آب بر گیرد و بر شکم تا دست چپ نهد و تا سر انگشتان بشوید و باز پس ادا شستن بشوید و پس
همچنانکه دست راست شسته باشد بشوید از آرنج تا سر انگشتان و پس مسح سر بکند
بدان تری که بر دست مانده باشد از آنجا که جبین است و موی سر مقدار سه انگشت بهم باز
و پس مسح هر دو پای بکند بدان تری که بر هر دو دست مانده باشد تا بکعبین و کعبین آن
دو استخوان است که در میان پشت پای و قدم بر داشته است و از هر مسح سر و پای و اینکه بگوید
وقت وضو همچنین بکند که ما ذکر کردیم الا آنکه کردن در دستها شستن ابتدا از پیش
بازو بکند و مرد ابتدا از پیش آرنج بکند و روا بود که زن مقنع از سر باز نکند از بهر مسح الا
که نماز شام و نماز بامداد که لابد مقنع باز کند و در وقت شستن بگوید اللهم بیض وجهی یوم تسود
الوجوه و لا تسود وجهی یوم تبیض الوجوه و در وقت دست راست شستن بگوید اللهم اعطنی
کتابی بیمینی و الخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسیرا و در وقت چپ شستن بگوید
اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی و لا تجعلها مغلولة الی عنقی و لا من وراء ظهری و در وقت مسح سر بگوید
اللهم غشنی برحمتک و برکاتک و عفوک و در وقت مسح پای بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط
یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال و الاکرام و چون وضو تمام
کرده باشد بگوید الحمد لله رب العالمین اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی
من عبادک الصالحین الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و مضمضه و استنشاق هر دو سنت اند

و فرض نیست نیت در وضو و نه در غسل جنابت و مکرر از سه بار نباشد هر کدام و واجب اما از
بگفتیم از نام خدای تعالی بردن در حال طهارت و دعا خواندن بوقت اعضا شستن
جمله مندوبست و ترک آن بطهارت هیچ خلل نکند الا آن باشد که اگر کسی ترک وی کند اهمال
سنتش کرده باشد و فضیلت ضایع کرده باشد و دو شستن یکبار فریضه است و دو بار
و فضیلت و اگر کسی زیادت کند بر دو بار بدعت کرده باشد و همچنین است دستها شستن
و سوی بازپس نشکند در دستها شستن و ابتدا از آرنج نکند و اما مسح سر کم از سه انگشت
هم باز گرفته روا نباشد پس اگر موی سر نباشد چون سر را برهنه کند روا باشد که مقدار
یک انگشت مسح سر کند و تکرار نکند در مسح و مسح سر بیش از یکبار نکند و روا نباشد
مسح بر گوش کردن و اگر کسی کند مبتدع باشد و روا نباشد مسح بر دستار کردن و نه بر کلاه
و نه بر چیزی که سر را بپوشد و اگر کسی مسح کند بر چیزی از این و بر او طهارت نباشد و مسح
پای بر هر دو کف کند از سر انگشتان در تا بکعبین و اگر کسی از کعبین در مسح کند تا سر انگشتان
روا باشد و اگر کسی اقتصار کند در مسح کردن هر دو پای بر یک انگشت پای بود الا آنست که
فاضلتر آنست که ما بگفتیم و روا نباشد مسح کردن بر موزه و نه بر جوراب و باکی نباشد مسح
کردن بر نعلین عربی و اگر چه انگشت در زیر بند آن نکند و روا نباشد مسح کردن بر نعلین
که نه عربی باشد و اگر کسی کند و بر او طهارت نباشد الا در حال ضرورت که از کسی بترسد از دشمن
یا در دی یا سرما آنگه باکی نبود مسح کردن بر موزه و با اختیار روا نباشد و کم از آب که
در طهارت بکار آید روا نباشد بیک کف آب از هر عضوی باشد و دو کف از بهر هر دو دست و تمام
بود وضو آن باشد که مقدار یک مد آب باشد پس اگر آب مردم بیش از یک کف آب نباشد بر تن
بکند همچنانکه روغن مالند استعمال کند و نیت در طهارت واجبست و هر که که مردم بطهارت
کردن نیت فرض کند روا بود که بدان طهارت در نمازها فرایض و نوافل دخول کند
و صلاح نباشد که طهارت باز سر گیرد از بهر فریضه و نوبت واجبست در طهارت و هر کسی
که در اعضاء طهارت چیزی مقدم کند بر چیزی دیگر واجب آید بر وی که رجوع کند و آنچه مقدم

کرده باشد تاخیر کند و غسل آن بکند تا مستحق و مثال این چنان باشد که کسی پای دو دستها بشوید
پیش از آنکه روی بشوید یا مسح سر بکند پیش از آنکه دستها بشوید یا مسح پای بکند پیش از آنکه
مسح سر کند واجب آید بر وی که نخست روی بشوید و پس دستها و در دستها شستن نخست دست
راست بشوید و پس دست چپ و پس مسح سر کند و پس مسح پای و اگر کسی خلاف کند ابتدا که
ما ذکرش بکردیم و بر او طهارت نباشد و موالات نیز واجبست در طهارت کردن و روا
نباشد بعض بعض کردن الا که عذری بود و چون بعض بعض کند طهارت او با از بهر آنکه آب منقطع شود
روا باشد الا آنست که باید که آنچه وضو کرده باشد خشک شده نباشد هم بر آن بنا
کند و واجب نباشد باز گرفتن طهارت و روا نباشد پاها شستن در طهارت پس اگر
مردم خواهد که پاها بشوید از بهر پاکیزگی تا باید که پیش از وضو بشوید و پس وضو نماز
کند و اگر در انگشت انگشتری دارد باید که بجنباند واجب باشد تا ما باشد تا آن باید که به زیر
طهارت بجنباند تا آب در زیر وی شود پس اگر تنگ باشد برون کند و همچنین کند
در غسل جنابت و باکی نبود که از آن آب که بدان وضو می‌کند بر زمین شود و بر جامه وی
شود یا بر تن وی شود و همچنین اگر بر جامه وی افتد از آن آب که بدان استنجا کرده باشد
باکی نبود و همچنین اگر بر زمین افتد و پس باز بر تن شود الا اگر بنجاستی افتد و پس باز بر وی شود
آنگه واجب باشد بر وی شستن آن جایگاه که آن آب برسیده باشد و باکی نبود که مردم اعضا
طهارت بدستار بستراند پس از آنکه از طهارت فارغ شده باشد و اگر بگذارد تا خشک
شود فاضلتر باشد و باکی نبود که مردم بیک وضو نمازها بسیار بگزارد تا مادام تا حدث
از وی حاصل نیاید افضل نکند که واجب آید بدان باز سر گرفتن وضو پس اگر وضو تازه کند
بوقت هر نمازی فاضلتر بود و اگر بر اندامهای طهارت مردم جبیره بود یا جراحتها یا مانند
آن و بیم بود که اگر آب بدان رسد باشد که گزندش باشد بکند آن واجب آید بر وی که بکند اگر
ممکن نباشد دست بدان رسانیدن و فرو ماند و اگر جراحتها بود که بر آن خرقه بسته بود و بر وی بیشتر
از آن چیزی دیگر نباشد و ممکن نیست که مردم در وضو کردن که بر آن باز خرقه کند بدان

کرده باشد و باید که خشک بیان آن بکند که تا شک نباشد و هر کسیکه وضو دهد کسی دیگر
یاری کند و بی عذر هیچ نتواند کردن وضو او وی جایز نباشد پس اگر عاجز بود از وضو کردن از
بیماری یا آنچه مانند آن باشد چنانکه وضو نتواند کردن آنکه یاری کند باکی نباشد

باب چهارم در آنکه ترک طهارت کند یا به سهو یا به عمد یا به شک افتد در طهارت
یا در چیزی از طهارت و پس نماز کند. هر کسیکه طهارت ترک کند عمداً یا به نسیان
و نماز کند واجب باید بر وی طهارت کردن و نماز باز کردن و هر کسیکه در وضو شک کند
و در حدث یقین باشد واجب بود بر وی طهارت کردن که اگر نماز کند معاد
چنین باشد واجب باید بر وی وضو باز کردن و نماز و هر کسیکه حدث یقین باشد و در وضو
شک افتد و در وضو یقین باشد واجب باید بر وی وضو باز کردن پس اگر در وضو شک
افتد و هنوز در حال وضو نشسته باشد و فارغ نشده باشد از وضو کردن واجب باید
بر وی وضو باز کردن پس اگر شک افتد در وضو پس از آنکه از حال وضو باز گردیده باشد
التفات نکرد و بنا بر وضو کند زیرا که عادت نباشد که مرد از حال وضو بر گردد الا
که فارغ شده باشد و وضو تمام کرده و اگر کسی استنجا نسیان بکند یا ترک کند عمداً و نماز
کند واجب باشد بر وی استنجا کردن و نماز باز کردن و هم این حکم اگر کسی بول شستن ترک
کرده باشد و بیقین بداند باشد واجب باشد بر وی که استنجا بکند و نماز باز کردن
پس اگر استنجا کرده باشد و احلیل از بول نشسته باشد واجب باشد بر وی احلیل شستن
و استنجا بر وی واجب نباشد و چیزی از اعضا طهارت شستن و اگر نماز کرده باشد واجب
بر وی نماز باز کردن و اگر کسی چیزی از اعضاء طهارت ترک کند عمداً یا به نسیان و پس نماز
کند و پس یاد وی آید واجب شد بر وی وضو باز کردن و نماز و اگر کسی شک افتد در آنکه
دو روی شسته است یا نه و دستها شسته باشد واجب باشد بر وی روی شستن و پس دستها
و اگر شک افتد در دستها شستن و مسح سر کرده باشد باز پس شود و دستها بشوید
و پس مسح سر بر کند و اگر شک افتد در مسح سر و مسح هر دو پای کرده بود و باز پس شود

و مسح

واجب باید بودی وضو کردن و هر آنکسی که در حدث شک افتاده است

و مسح سر بکند و پس مسح پایها بدان تری که بر دستها مانده باشد بکند پس اگر تری نمانده باشد
از ریش و ابرو و دیگر جایها بگیرد تا از ابروها و پیش تا از مژگان و پس بدان مسح سر و هر دو پای بکند
پس اگر هیچ تری نمانده نباشد بر این جایها واجب باشد بر وی وضو باز کردن و اگر از حال وضو
گردیده و در چیزی شک افتد از این باشد التفات نکرد و بر یقین بر ود

باب پنجم
در آنچه وضو واجب کند و آنچه نشکند و آنچه وضو بشکند خواب است که غلبه
کند بر سمع و بصر و بیماری که منع کند از چیزی بیاد داشتن و بول و غایط و باد و جنابت
و حیض و استحاضه و نفاس و دست بمرده نهادن که از آدمیان باشد پس از آنکه
سرد شده باشد و پیش از آنکه پاک کرده باشد به شستن و طهارت را هیچ دیگر نشکند از این
که نماند کسی بگوید مثل مذی که از نشاط و مذی و ودی و خون بینی و کلو پاک کردن و
باز کشادن و دست به گوی بازنهادن و قی که از ذکر فانه می‌خورد ایذا الا که بعید ...
باشد و قی اگر اندک بود و اگر بسیار و مسح از اسب و دست بر ... باز نهادن و
نجاسات نهادن و ناخن گرفتن و بوسه دادن و دست بر ... باز نهادن و
شانه بر موی شستن و گرفتن و خفته و از جمله آنچه وضو را بشکند و غسل واجب کند
پنج چیز است جنابت و حیض و استحاضه و نفاس و دست بمرده باز نهادن و ما ابتدا
بکنیم به احکام اینها و یک یک بیان کنیم در این باب ان شاء الله

باب ششم
در جنابت و احکامش و حکم یکی طهارت از وی جنابت بدو چیز بود یکی آنکه انزال
افتد بیابد اگر به خواب بود یا در بیداری بهر حالی که بود و دوم التقاء الختانین باشد
اگر با وی انزال باشد و اگر نباشد و این هر دو حکم مشترک کند در مردان و زنان و اگر جماع
کند مرد زن را در موضع که دون فرج باشد و انزال کند واجب باید بر مرد غسل واجب
بر مرد غسل کردن و بر زن واجب نباشد پس اگر انزال نکند بر وی نیز واجب باید غسل
و اگر مرد احتلام افتد یا زن را و انزال کند واجب باشد بر هر دو غسل کردن پس اگر انزال
نکند واجب نباشد بر هر دو غسل کردن و هر که که مرد بیدار شود از خواب و بر جامه خود

با تری بیند و احتلام یادش نیاید واجب باشد بر وی غسل کردن و اگر از جائی که خواب کرده
و پیش از آن این نبیند اگر آن بود که آن جامه با آن کس دیگر هم بکار استعمال کرده باشد
بر وی واجب نباید غسل کردن و اگر کسی دیگر استعمال نکرده باشد واجب باشد بر وی غسل
کردن و اگر از مرد آب بسیار بیاید و دافق نباشد واجب نباشد بر وی غسل کردن تا آنکه
بداند که آن منی است و اگر چه از خویشتن شهوت بیابد الا که بیمار باشد که آن واجب آید بر وی
غسل کردن و هر که که از خویشتن شهوت بیابد و بدان نکرد که دافق است یا دافق نیست
و هر که که از مردم دافق بیاید واجب باشد بر وی غسل کردن و اگر چه بی از شهوت نباشد و
که مردم جنب شده باشد بیکی این چیزها در هیچ مسجد نشود الا آنکه گذرد الا مسجد الحرام
و مسجد پیغمبر که آن هر دو روا نباشد گذر کردن به هیچ حال و در مسجد چیزی ننهد
و اگر بیرون از مسجد چیزی نهاده باشد روا باشد و برا برگرفتن آن چیز و اگر در مسجد حرام
یا در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و احتلامش افتد باید که تیمم بکند و بیرون آید
از بهر غسل کردن و دست مصحف باز ننهد و هر چیزی که بروی نام ایزد تعالی نامهاء خدای تعالی
نوشته باشد یا نامهاء پیغمبران یا نامها امامان و از قرآن هر جا که خواهد بخواند الا
چهار سوره سجده الم تنزیل و حم السجده و النجم و اقرا و چون از مصحف خواند دست
قرآن باز ننهد و روا بود که دست بکنارها و در قفا باز نهد و مکروه است که جنب طعام
خورد یا آب پس اگر خواهد که طعام خورد باید که مضمضه و استنشاق بکند از نخست
و مکروه است محتلم را جنب را که مجامعت کند تا غسل ناکرده پس اگر خواهد که مجامعت کند
مجامعت با وضو غسل کردن و چون خواهد که غسل جنابت کند نخست استبرا کند و بول بکند
اگر مشغول بود بر وی جهد بکند پس اگر با آن شود بر وی چیزی نباشد همچنین کند دست
بیش از آنکه دست در آب کند سه بار و مضمضه سه بار دست شستن که اگر نکند بود
چیزی باشد الا که در دست نجاستی باشد که آن با آب کند آنگاه ابتدا بود پس فرج بشوید پس
نشر ... مو نشسته بود بشوید پس آب دررسد ... و در کند سه بار دستها و ... پس

بر کند

و گرد و بر میان سر نهد و دست بر وی فرو مالد و بشوید سر را با آن و موی سر جدا کند از یکدیگر
پس انگشتان تا آنکه آب بن موها برساند و انگشتان در هم در گوش کند پس خلال بکند و
دوم بار و سوم و هر دو سر بشوید همچنین که گفته آمد و چون از سر شستن پرداخته باشد
به کف ایزد زیادت بر جانب راست نهد و از دوش تا قدم بشوید پس جانب چپ بشوید
همچنان که به همه تن برساند هیچ چیز بنگذارد بر هیچ حال و اگر آبی که بدان غسل کند اندک بود
که چون دو مشت در تن مالد و این آن وقت بود که ضرورت بود و تمام آن بود که قدر رطلی
بکار بود پس اگر بیش از آن بکار برد روا بود و اگر سر با بیرون برد یکبار در روا بود و این
در نهر بود یا آبی که نهاده بود و اگر بود چون ایستاده باشد و نیاید که این آب بود که
اندک باشد و اگر در باران آسمان باشد تا باران بر وی آید و همه تن بشوید روا بود
و نیت واجب است در غسل جنابت و واجب است نیت در وقتی که بیاید در شستن بکند
و ترتیب واجب است و پس جانب چپ پس اگر تقدیم کند موخر را یا تاخیر کند مقدم را اعاده واجب باشد
بر تقدیم موخر کردن و تاخیر مقدم کردن و موالات واجب نیست در غسل جنابت پس روا بود
که مردم سر بشوید با مداد و باقی تن بشوید وقت نماز پیشین ما دام تا حدث افتاده نباشد
پس اگر حدث بکند واجب باشد بر وی غسل از سر گرفتن و چون از غسل پرداخت پس بول بیند
اگر آن بود که پیش از استبرا بول کرده باشد چنانکه ما گفتیم بر وی هیچ چیز نباشد پس اگر استبرا
نکرده باشد بول یا کرده باشد غسل از سر گرفتن و اگر جهد کرده باشد و ... بول کرده باشد
و دانسته نباشد و بعد آن و غسل کرده باشد و پس بر وی ... از پس آن واجب باشد
بر وی غسل از سر گرفتن و غسل زن همچون غسل مرد باشد و است ... باشد ...
اگر ... باشد و اگر نکند تا ... بود الا که ... باشد که منع کند از آنکه آب ... بن موها برسد که
آنکه ... تا ... و اگر ... اگر ... باز ... و ...
با چیزی که ... باشد باید که آب ... برساند پس اگر ممکن نبود که آب ... برسد الا
که آن بکند باید که بکند و اگر آن بود که آب ... جنب ... روا بود و اگر ...

پای مرده واجب باشد بوقت شستن پای و پاکی بود که غسل بکند و فاضلتر آن بود
که اجتناب کند از آنچه و بر آنکس که غسل جنابت کرده باشد سنت نیست که وضو کند نه از پیش غسل
و نه از پس غسل اگر وضو کند پیش از غسل یا از پس غسل و اعتقاد کند که غسل بی وضو نیست
الا بوضوء مبدع باشد و هر غسلی که جز از غسل جنابت باشد واجب باشد در آن غسل وضو
باز کردن از پیش یا از پس و از پیش فاضلتر بود چون بدان در نماز خواهد شد
و روا بود که اقتصار بر غسل بکند الا در غسل جنابت و پس وا اگر در حال نماز نخواهد کرد
روا بود که غسل مفرد بکند از وضو الا آنستکه فاضلتر آنستکه ما بگفتیم

باب هفتم در حکم حائض و مستحاضه و نفسا و غسل کردن ایشان

حایض آن زن بود که خون که سرخ و سیاه بیند که آن خون زاد و فق باشد و بدین صفت این
خون متمیز شود از خون استحاضه و خون دو شرکی و خون دیگر و جز از آن اگر خون حیض مشتبه
شود با خون دو شرکی باید که زن پاره پنبه بخویشتن باز کند اگر این پنبه بیرون کند
جمله بخون بوده این خون حیض باشد و اگر بیرون آید و طوق بر آن پنبه بود آن خون
دو شرکی باشد و اگر مشتبه شود خون حیض با خون دیگر باید که انگشت در خویشتن
کند اگر خون از سوی راست آید آن خون دیگر بود و اگر از جانب چپ آید آن خون حیض
باشد و امّا خون استحاضه خفی بود زرد و سرد و زردی در ایام حیض حیض بود و در
ایام پاکی پاکی بود و اگر مشتبه شود بر زن خون حیض بخون استحاضه اعتبار کند بآن
صفت که ما ذکر بکردیم پس اگر مشتبه بود و بعد از عادتی باشد بحیض بر آن عادت
کار کند چنانکه از عادت خویش شناخته باشد و بیک روز یا دو روز مستظهر شود
هر که که عادت وی در حیض کمتر از ده روز بود پس اگر عادتش نه روز بود استظهار بود و
نباشد بلکه غسل کند در حال پس اگر زنی بود که وی را عادتی بوده باشد و آن عادت
بود مضطرب باشد آن اوقات و زمان بگردیده باشد حکم این آنست که چون خون بیند
نماز و روزه بگذارد و هر که که پاکی بیند نماز کند و روزه دارد تا آنکه که باز

حال

حال حیض شود و در روایتی کرده اند که این زن یک ماه چنین باید کردن و پس از آن
باید کردن که مستحاضه کند و اگر زن مبتدا بود در حیض و ممکن نباشد که خون حیض
اندکی خون باز دارد و خون بر وی مستمر شود باید که رجوع کند با عادت زنان که
خویشاوندان وی باشند در ایام حیض و بر عادت ایشان کار کند پس اگر زنان خویشاوندان
که وی را باشد عادت ایشان مختلف بود در حیض یا زنان نباشد وی را خویشاوند باید که نماز
و روزه را ترک کند در ماهی هفت روز باقی روزها نماز کند و روزه دارد و این بعادت
خویش کند تا آنکه که حال خویش بداند و بر یک حال قرار گیرد و در روایتی کرده اند دیگر که
باید که نماز و روزه در ماهی نخستین ده روز بگذارد و بیست روز نماز کند
و روزه دارد و آن ده روز پیشین روزهای حیض است که از آن کمتر نبود و این هر دو
روایت بیک یک نزدیک بکند و عادت زن قرار افتد بر آنکه دو ماه پیوسته و وی را ایک
که حد هر ماهی از این دو که ماه خون بیند روزهایی که باید یکی ذات بود و روز یادکه
و نفسا در وی عی بود و هر که که چنین ثابت شود بعادت خویش کند و بر آن کار کند
و امّا زنی که بار دارد چون خون بیند در آن روزها که عادت حیض بود آنچه حائض کند
وی را باید کردن پس اگر خون باز ایستد از وی بعد از بیست روز و پس خون بیند
آن خون نه خون حیض باشد باید که آنچه مستحاضه کند وی بکند و ما بیاد کنیم حکم
مستحاضه ان شاء الله چون زن حائض شود واجب باشد بر وی که نماز را بگذارد و روزه
بگشاید و بوقت هر نمازی وضو باز کند و خویشتن را بپیچد و در نمازگاه بنشیند و ذکر
خدا تعالی میکند بمقدار آنکه نماز کردی و اگر سجده قرآن شنود روا بود وی را
که سجده کند و در مسجد نشود الا که راه گذر بود و بگذرد و در مسجد چیزی ننهد و روا بود
وی را که از مسجد چیزی برگیرد و پاکی نبود که قرآن خواند آنکه جز از چهار سوره عزایم
و دست بمصحف باز ننهد و نه بچیزی که نامها از نامهای خدای تعالی بر وی نوشته باشد و کره
روزهای حیض سه روز است و بیشترین ده روز است و کمتر از آن خون بیند یک روز یا دو روز

باید که نماز وروزه را ترک کند اگر روز سوم خون ببیند تا پنج روز آن خون حیض است
واگر خون نه بیند پس از آن تا آنکه ده روز بگذرد آن نه خون حیض بوده باشد و
باشد بروی قضاء آن نماز باز کردن وروزه باز داشتن که ترک کرده بود پس اگر
خون ببیند از پس ده روز آن نه خون حیض بود و بود که خون استحاضه بود …
کنیم حکم وی در وا نباشد مرد را مجامعت زن کردن در فرج چون زن حایض بود و روا
باشد که مجامعت کند فیما دون الفرج وباوی بخسبد ومباشرت کند بدانچه در …
جایز باشد و چون خون باز بود از وی اولیتر آن بود شوهر را که با وی نزدیکی نکند
تا آنکه که غسل بکند پس اگر شهوت غالب باشد بفرماید تا فرج بشوید و پس وطی کند
اگر خواهد و هر که که مرد وطی کند در اول حیض بکند دینار صدقه بدهد که قیمت آن ده
درم سره باشد و اگر وطی کند در میان حیض نیم دینار صدقه بدهد و اگر در آخر حیض
وطی کند فانکه نیم … صدقه بدهد … واگر نتواند هیچ چیز نباشد
استغفار بکند وان خدا تعالی آمرزش خواهد … و چون خون ببیند
اندرون … که هنوز حایض است یا نه باید که پنبه بجویش باز کند اگر بیرون آورد
و بر پنبه چیزی از خون بود هنوز حایض است واگر پنبه پاک بود همچنان حایض باشد باید که
غسل کند واین آنکه بود که خون ده روزه … شود که اگر … حیض بکند
باشد بر همه حال و چون زن پاک شود و غسل بکند واجب بود بروی قضاء روزه بکردن و لازم
نباشد بروی قضاء نماز کردن واگر خون بیند در وقت نماز … باشد و هنوز آن نماز
نکرده باشد واجب نباشد بروی قضاء آن نماز کردن چون غسل بکند از حیض واگر پاک شود در
نمازی … مشغول شود و وقت آن نماز … واجب باشد قضاء آن نماز کردن
پس اگر … کرده باشد … غسل کردن … واجب باشد بروی قضاء آن بکردن …
… پس … آفتاب … وقت که نماز دیگر … واجب باشد بروی قضاء … نماز دیگر
و چون پاک شود … که آفتاب فرو شود مستحب باشد وی را قضاء ظهر و نماز بکردن و چون پاک

شود

شود پیش از آنکه آفتاب فرو شود تا نیم شب لازم باشد وی را قضاء نماز شام وخفتن بکردن و چون
پیش از فجر پاک شود مستحب باشد وی را قضاء ظهر و نماز دیگر بکردن و لازم آید وی را قضاء نماز
بامداد کردن چون از آفتاب برامدن پاک شود واگر بامداد زن روزه دار بود و پس حایض شود
آن روزه باز کشاید هر وقت که خون ببیند واگرچه اندکی مانده باشد که آفتاب فرو شود
و پس قضاء آن روز بکند و فاضلتر آنست که چون خون ببیند از پس نماز دیگر امساک کند
از باقی روز و ادا قضاء آن روز نباید کرد بر همه حالی واگر بامداد حایض بود و پس از آن پاک شود
از باقی روز چیزی نخورد از بهر … و قضاء آن روز بکند و چون زن خواهد که غسل کند از
حیض ابتدا بوضوء نماز بکند و پس غسل بکند همچنانکه غسل از جنابت کند ابتدا سر بشوید و پس
جانب راست و پس جانب چپ چنانکه در پیش بگفتیم و در غسل حیض نیم رطل آب بکار برد
و اگر زیادت بران بکند فاضلتر بود واگر … رطل باشد یا خون … در خوشبوی … مالد
در حال … پاکی بود و … و مکروهست زن حایض را که خضاب بکند و پاکی شود
که خضاب کرده باشد و پس حیض آید و مستحاضه آن زن باشد که آن خون ببیند کرما
و صفتش بکردیم … بگذرد و از پس آن خون ببیند آن نه خون استحاضه
باشد اگرچه بدین صفت باشد که ما گفتیم و همچنین اگر بیش از ایام نفاس بگذرد و پس
ببیند آن نه خون استحاضه باشد و هر که که زن این خون استحاضه بیند واجب باشد بروی
که خویشتن را استبرا کند چنانکه پاره پنبه در خویشتن کند اگر خون اندک بیرون آید و بر پنبه
فرو شود واجب باشد بروی که بهر نمازی وضو باز کند و پنبه در کوزاید کند و چون خون
فرو شود ولیکن … واجب باشد بروی که هر بامداد و غسل بکند از بهر نماز بامداد و … بهر
نماز ها الوضو باز کند و پنبه در کوزاید بکوزاند پس اگر خون بسیار باشد تا بدان حد
که پنبه فرو شود … واجب باشد بروی که در شبانروزی سه غسل بکند تا آنکه پنبه …
بدل کند وقت هر غسلی از بهر نماز پیشین و دیگر نماز پیشین با آخر وقت بکند
و نماز دیگر با اول وقت بکند و غسلی از بهر نماز شام و خفتن و نماز شام با آخر وقت

و نماز خفتن با اول وقت و غسلی از بهر نماز بامداد و نماز شب تا آخر وقت نماز شب یا تا وقت
فجر تاخیر کند و نماز بامداد با اول وقت بکند اگر آن زن بود که عادتش بود نماز شب کردن پس
اگر عادتش نبود آن بهر عدد ... بود غسلی از بهر نماز بامداد بکند. و مستحاضه را چیزی
بر وی حرام نشود از آنکه بر حایض حرام شود و حلال بود شوهرش را دخول کردن در وی بر همه
حالی چون فرج بشوید و وضو و نماز باز کند یا غسل بکند چنانکه در پیش بگفتیم. و روا
نباشد مستحاضه را اگر ترک نماز و روزه کند الا در آن روزها اگر در آن عادت حیض بوده
باشد آنکه واجب آید بر وی نماز و روزه بکند اما قضا آن نیز باشد که باز دهد
و چون می‌بیند بیگه باشد آنچه بر حایض باشد بعینه از نماز و روزه دست بازداشتن
و در مسجدها شدن و دست بقرآن باز نهادن یا بچیزی که نامهای خدای تعالی نوشته
باشد و بجز آن حکم مخالف نشود در دیگر و چون خون بریده شود واجب باشد بر وی استبرا کردن
بپنبه همچنانکه بر حایض است و اگر خون منقطع شود بر وی آنچه حایض کند بباید کردن
و بر آن ده روز و چون ده روز گذشته باشد و خون بریده شود غسل بکند پس اگر
بریده نشود آنچه مستحاضه کند وی را بباید کردن و حکم نفاس بیش از ده روز نباشد
و در روایتها که آورده‌اند اختلاف در مدت نفاس از هژده روز تا بیست و تا
چهل و تا ... و عمل بر آنست که ما بگفتیم و چون غسل خواهد کردن وضو نماز
از پیش بکند و پس غسل بکند همچنانکه حایض غسل کند رواست و مکروه است قضا
خضاب کردن همچنانکه حایض را که در پیش بگفتیم. باب هشتم در شستن مردگان
کفن کردن و حنوط کردن و در گور کردن چون ما خواهیم که پیدا بکنیم شستن مردگان
واجب چنان کند که آنچه مقدم است بر آن از سنتها و آدابها بگوییم و پیدا بکنیم چون مرده را
دمای بجان کندن ... رو بقبله کنند و ذیل پاها بقبله کنند و تلقین کنند شهادتین
و بر امامان و ائمه علیهم السلام نیز تلقین کنند و همچنین تلقین کلمات الفرج و هیچ جنب و حائض
بنزدیک محتضر نباید و اگر جان بر وی سخت شود بان نمازگاهش برند که

کلمات فرج

و در حال جان کندن ... نزدیک وی قرآن خوانند تا جان برآمدن وی خدای آسان کند
و چون جان بداده باشد چشمهاش برهم نهند و دهانش ببندند و پاهاش
و دستهاش برهم نهند و دستها با پهلو فرو کشند و بر پهلو باز نهند و جامه بر سرش افکنند
چنانکه جمله پوشیده باشد و اگر شب بود در آن خانه چراغی روشن باز گذارند تا بامداد
و تنها بنگذارند و نباید که نزدیک وی کسی بود که ذکر خدای تعالی کند و نباید که چون مرده
بمیرد زود بکار وی مشغول شوند و تاخیر نکنند الا که مرگ وی مشتبه بود و چون ابتدا
بکار وی کنند اول ... و حنوطش از ... و آن کفنی که فرض است سه جامه است
کمتر از آن روا نبود اختصار کردن بر کمتر از آن هر که کفن کند و فاضلتر پنج جامه است که زیادت بر آن
روا نیست و آن دو لفافه است یکی از آن حبره باشد یمنی عبری و نباید که هیچ طرازی بزر باشد
و ... و پیراهن و ازار و زیادت و ذکر این پنج که ما از جمله کفن است و با آن
مستحب کنند عمامه و نیز از کفن است زیرا که کفن آن بود که تن مرده را در آن بپیچند و این
آنکه چنین بود که مرده مرد بود پس اگر زن بود مستحب بود که در کفن وی لفافه دیگر
زیادت بکنند و اگر اقتصار کنند هم رواست که از بهر مرد گفتیم تا کی بود و روا باشد که
کفن مرده که کنند چیزی از حریر و ابریشم محض که محظور است و نیز روا نیست از ابریشم که بار دیگر
آمیخته باشد ... نکنند و مکروه است کتان در کفن کردن تا باید که همه کفن جمله
پنبه محض بود و اگر مرده را از بیرون جامها که ما بگفتیم نباشد و پیراهنها ... باشد
پاکی بود که در کفن کردن آن پیراهنها هر که کفن کرده بود و کهنها بشوید و آستینهاش بیرون
کند آستینها آن جامه مکروه است که ابتدا از بهر مرده بدوزند و چون کفنها ...
باشد چیزی باز افکنند ... بکره و ... که معروف باشد ...
جریده ... و ...
که بر جریده و بر جامه بنویسند که فلان گواهی میدهد بشهادت لا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان امیر المؤمنین علیا والائمة من بعده علیهم السلام

و یک کلمه را ذکر بکند و بعد از آن بنویسند آمنت الهدی الابرار و باید که این نیز به حسین علیه السلام
بنویسند یعنی باید پس اگر نباشد با انگشت بنویسند و بسبابه بنویسند و اگر مرده را اخبر نباشد
بدان لفافه و کفن بکند و چون فارغ شده باشد از تحنیط کفن همه را بپیچد و باید که تا
نهد و با کفن بنهد از آن کافور که از آن بوی رسیده نباشد و مقدار سیزده درم و
دانگ اگر تواند فان سنت است و تمام است پس اگر نتواند وسطان چهار مثقال بود و اگر
نتواند مقدار یک درم پس اگر نباشد بالاصل افتد که بیشتر قدر بکار برد و الا در حال ضرورت
دفن کنند بی کافور و نباید که با کافور هیچ گونه مشک باشد اصلا و هم چنین بنهد از بهر
دفن شستن مرده سدر باشد و مقدار کافور از بهر شستن دو دیم با قیصر و جرید بیشتر از خرما
فرا گیرند اگر باشد و اگر نباشد از سدر و اگر نباشد از بید پس اگر نباشد از هر درختی که تر بود
فرا گیرند پس اگر نباشد اصلا باکی نبود تو اگر آن کنند و بر آن جریده ها بنویسند آنچه بر کفن ها
نوشت و باید که پنبه بر هر دو بپیچد و با آنچه ما ذکر کردیم مقدار یک رطل پنبه بنهند آنجا که
کم رسند که چیزی بیرون آید بدان پنبه پاک کنند و چون فارغ شده باشد از تحنیط کفن ها
نشستن مشغول باشد انگشت کافورینه باشد بر مرده با انگشت که وی فرماید و باید که باره چوب
بنهد تا بر وی نوع نقل کرده و مرده را بر نهد تحویل کرده و همچنانکه در حال الخضا
وفات بود و از بهر آن اگر کسی دیگر پس بر نهد چاره بکنند تا آب در رود پس اگر ممکن نبود در
بالوعه شود روا بود و مکروه است آنکه مرده بدان بشویند در کنیف شود و از بهر شستن
مردگان آب که گرم نکنند الا که سرما بود سخت که غاسل از خویشتن بترسد با ستعمال آب کردن
آنکه آب از بهر گرم کنند و پس سدرها کرند و با دو درطشت افکنند با دو طاس تا در
آب دان که باشد و بنهند بر بنهند تا کف بر آورد پس آن کف برگیرند و در جای بکار برکنند
از بهر شستن مرده و پس مرده را بر آن چوب نهد تحویل کرده چنانکه در پیش گفتیم
و باید که مرده در زیر سقف شوید تا باید که بجای شود که پای او نیز بنکار مند
باشد بر پیش بکشد و عورت نیز بپوشد و انگشتها و دست او نرم بکند اگر ممتنع

بر مثال خود بگذارند پس ابتدا کنند به فرجش و بشویند به آب سدر و اشنان و سه بار بشویند
و باید که تا بکار برند دست بکشد فرو فرو تا الیدیه فرو تا البطن و فوق پس مرده شوی دست بشوید
و سر و روی و ریش و دوش بسدر بشویند و تجاوز نکند در شستن تا که بر هر عضوی فرو
فرا پهلوی چپش خوابانند تا پهلوی راستش گشوده شود و جانب راستش بشویند از فرقش تا قدم
سه بار آنکه با پهلوی راستش خوابانند تا پهلوی چپش بشویند از فرقش تا قدمش سه بار و دست
بکشد فرو ما الیده پس تا قفاش خوابانند و دیگر باره ابتدا کند به فرجش و به آب کافور بشوید
و همچنانکه اول سه بار به آب کافور بشویند و دست بکشد فرو ما الید و فوق آنکه تا بر مرده
شوید و همچنان کنند که آن دو بار بکرد ابتدا فرجش بشوید سه بار به آب پاک پس سر
و روی و ریش به آب پاک بشوید سه بار آنکه با پهلوی چپش خوابانند و جانب راستش از سر
تا پای بشویند سه بار پس با پهلوی راستش خوابانند تا پهلوی چپش بر آید بشوید
چپش بشوید سه بار و باید که تا در غسل مرده بر پهلوی پیش ظاهر بود و هر که که مرده شوید
مرده را غسل بکند باید که مرده شوی دستهای خود را تا بار شسته بشوید و آب از بهر
بشوید با آب پاک و آبره بکرده را بدان کند از بهر شستن دیگر که خواهد کردن و
در پی مرده بنشیند در حال شستن بر سر مرده نهد بوقت شستن بلکه به جانب
بنهد و باید ننشاند و شکمش سخت نمالد و در ذات کرده اند که باید که مرده را وضو
کنند پیش از آنکه بشویند و اگر کسی این کار کند با احتیاط نزدیک بود و چون از شستن فارغ شده باشد
از وی بپیچند به جامه پاک و پس کفنش بکنند و غاسل وضوء نماز بکند اولا و اگر کفن
کردن مرده بگذارند تا آنکه که غسل بکند فاضل تر بود الا که بترسد که بر مرده حادثه
پیدا شود و غاسل را غسل خویش بکردن فرض است و هم چنین هر آنکه بگرد
تنش نهاده باشد از پس آنکه سرد شده باشد و شسته نباشد و چون از غسل فارغ
پرداخته باشد به تحنیطش مشغول شود باید که پنبه برگیرد و آن در زیر باده بود
در مرد و فرجش نهد از پیش و از پس و پنبه دود و کرش حشو کند تا چیزی از آن

بیرون نیاید و پس پارهٔ دیگر بکشد سه کرت و پس پاها پیش آید و بعد از آن جمیع تن [illegible] و سر و نهانی [illegible]

نهند سخت و این دیگر بود انها [illegible] و پس از پیش بگیرد بجانب راست [illegible]

بکنند بران جایگاه که دیگر بود و بعد از آن باشد از سر تا پا [illegible] و پس از آن [illegible] و باید

فراخ بود که [illegible] تا پا [illegible] و درش چندان بنود که [illegible] و پس قصد [illegible]

و بدست خود بکند [illegible] و [illegible] و انگشتان [illegible]

و بر سر زانوها [illegible] نهد و بر [illegible] انگشتان پا [illegible] و باید که در گوش و چشم و دهان کند چیزی از [illegible]

و بینه [illegible] الاکه [illegible] که چیزی [illegible] که [illegible] که [illegible]

و اگر [illegible] چیزی [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] بالله [illegible]

حریر [illegible] و [illegible] پوست [illegible] باشد [illegible]

وی [illegible] باشد و [illegible] جنانکه [illegible] باشد [illegible]

در بندد و میان عمامه [illegible] و [illegible] بکند [illegible] بدان عمامه [illegible]

عمامه [illegible] عمامهٔ اعراب ببندد و پس [illegible] لفافه [illegible] لفافه [illegible]

بپیچد جانب چپ بجانب راست افکند و جانب راست بجانب چپ افکند و [illegible] کند

که تا لفافه [illegible] و [illegible] و پس چون از [illegible] فارغ شد [illegible]

برگیرند و بر جنازه نهند و بگور برند و آنکس که بتشییع جنازه رود فاضلتر آن بود که

از پس جنازه رود یا از دست راست یا از دست چپ و اگر از پیش برود از [illegible]

باشد [illegible] بود و اگر [illegible] بود [illegible] افضل کرده باشد و [illegible] نباشد و

آنکس که [illegible] جنازه شود [illegible] که [illegible] الا که [illegible] بود و [illegible] آنکه

بتشییع جنازهٔ مؤمن [illegible] باشد که [illegible] جانب [illegible] بکند [illegible] جنازه از

راست [illegible] بگردد [illegible] پیش [illegible] جانب چپ [illegible] و [illegible] تا [illegible]

آید همچنانکه آسیا گردد و باید که [illegible] جنازهٔ مؤمن [illegible]

جنازه [illegible] و [illegible] آنکه جنازه ببیند که بگوید الحمد لله الذی لم یجعلنی

من السواد المخترم و پس جنازه [illegible] و [illegible] نماز برو [illegible] جنانکه از پیش [illegible] انشاء الله

و پس برگیرند و بگور برند و چون نزدیک گور رسند بنهند از پیش گور مقدار [illegible]

گور برند و بران [illegible] که [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] کور [illegible]

و اگر [illegible] بود [illegible] گور [illegible] بنهند [illegible] که [illegible]

بود که [illegible] فرا گور [illegible] و [illegible] فرا گور [illegible]

که [illegible] که [illegible] بعضی [illegible] مؤمن فرا گور شوند و [illegible] بکنند

و اگر [illegible] مؤمن فرا گور شود باید که [illegible] و [illegible]

باز [illegible] و آنکه [illegible] فرا گور شود و [illegible]

از پایان گور فرا گیرد [illegible] و [illegible] فرا گور [illegible] و چون گور [illegible]

بگوید آنکس که [illegible] اللهم اجعلها روضة من ریاض الجنة ولا تجعلها حفرة

من حفر النار و چون فرا گیرد بگوید بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک هذا ما وعدنا الله و رسوله

و صدق الله و رسوله اللهم زدنا ایمانا و تسلیما و پس [illegible] راست [illegible]

[illegible] و بند [illegible] از جانب سر [illegible] و [illegible] نهد و [illegible]

که چیزی از [illegible] علیه السلام [illegible] و [illegible] بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد

و ارحم غربته و اسکن الیه من رحمتک رحمة یستغنی بها عن رحمة من سواک و احشره مع

من کان یتولاه و مستحب است که تلقین [illegible] بکنند [illegible] ائمه علیهم السلام [illegible]

[illegible] پیش از آنکه خشت [illegible] و [illegible] تلقین [illegible] بگوید ای فلان

بن فلان اذکر العهد الذی خرجت علیه من دار الدنیا شهادة ان لا اله الا الله وحده

لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا امیر المؤمنین و الحسن و الحسین [illegible]

ائمتک ائمة الهدی الابرار و چون [illegible] باشد از خشت [illegible] خاک [illegible]

که [illegible] خاک [illegible] بر پشت دست و بگوید انا لله و انا الیه راجعون هذا ما وعدنا الله

در سوله و صدق الله و رسوله اللهم زدنا ایمانا و تسلیما و بید خاک فرا گور فرو کند
و منبر فرا گور بند و منبر هیچ چوب نباید بکند و از گور خوب نباید و نکند همچنین فرا گور نشود که آنرا
دل تخف کند و چون خواهد که از گور برون آید بباید تا از گور برون آید و پس گور را بخاک بینبارد
و از زمین مقدار چهار انگشت فراز کند و جز از آن خاک گور خاکی دیگر بروی بیش از آن نریزد
سر گاه گور خشتی فرا نهند یا لوحی و پس آب بروی بریزند و ابتدا از سر بکنند و بچهار سو بگردانند
تا آنکه که ابتدا کرده بود باز آید و اگر از آن آب چیزی بماند بر میان گور فرو ریزند و چون گور راست کرده
باشد دست بر گور نهد آنکس که خواهد و انگشتان فراخ باز کند پس از آنکه آب ریخته باشد
و دعا بکند از بهر مرده و چون مردم از گور باز گردند ولی باز پس استد و بر وی ترحم کند
بآواز بلند ندا کند اگر جایگاه تقیه نباشد که ان قالا فلان الله ربک و محمد
و علی امامک و الحسن و الحسین امامک و نام ائمه یک یک ببرد و بگوید ائمتک ائمة الهدی
الحق الابرار و هر که که مرده را با پلیه مرده با شکسته باشد پار پیشها برجی باشد
یا سوخته باشد عادت شستن بر [illegible] باید شستن پس اگر ترسد از دست فرو افکندن
آب بر وی فرو ریزند پس اگر آن نیز نتوانند بخاک تیمم بکنند و اگر مرده بغرق مرده باشد یا
بایدش شکم باید [illegible] تا آنکه چیزی بروی افتاده باشد باید که استبرا بکنند نشانهای مرگ
و اگر مشتبه شود سه روز بگذارند پس غسل کنند و دفن کنند پس از آنکه بروی نماز کنند
و اگر مرده شهید بود و شهید آنکس بود که در پیش امام عادل کشته باشد و یا در نصرت
بوده باشد یا پیش آنکس که امام عدل و بنا فرا داشته باشد آن شهید را با جامها دفن کنند
و غسل نکنند و هر چه بروی باشد از انچه خون بر وی رسیده باشد با وی دفن کنند الا موزها
در روایت کرده اند که چون موزها را خون رسیده باشد نیز با وی دفن کنند و اگر پیش از آن
معرکه برگیرند و هنوز باقی جان دارد و پس بمیرد جامها از وی بکنند و بشویند و کفن
بر کنند و بر وی نماز کنند و دفن کنند و هر کشته که جز این بود لا بد بود شستن و حنوط
و کفن کردنش و اگر بقصاص بود یا رجم بود بفرمایند تا وی غسل بکند و کفن و حنوط بر

کند

وعلی بن الحسین والباقر والصادق والکاظم والرضا والتقی والنقی والزکی والمهدی صلوات الله علیهم اجمعین

[illegible]

المقتول [illegible]

کند و پس حد بزنند تا بمیرد و اگر از کشته پاره یابند و در آن پاره استخوان بود واجب بود شستن
و حنوط و کفن کردنش و اگر آن سینه بود واجب آید شستن و نماز کردن و آنکس که دست
بر آن پاره باز نهد واجب آید غسل کردن و همچنین اگر این پاره که استخوان در وی بود از زنده جدا
واجب آید بر آنکس که دست بوی باز نهد غسل کردن و اگر این پاره از آن بود که استخوان در وی نباشد
همچنان دفن کنند و نشویند و آنکس که دست بوی باز نهد واجب نیاید بر وی غسل کردن و چون
غاسل خواهد که مقتول را بشوید از تخت خون تنش بشوید و پس آب بر وی ریزد و دست تخت
فراز کند و ابتدا بسرهاش بکند و دوش و پس بجراحتهاش پنبه بنهد و هر کجا که پنبه بر
و کوی بر منفذ و همچنین کند موضع ریش و پنبه بسیار بنهد و اگر سر از تن جدا شده باشد
و با وی باشد سرش بشوید پس از آنکه دو تن شسته باشد ابتدا از سر بکند پس بر تن فرو نهد
تا لازم کردن بنهد و سر با وی نهد و در کفن نهد و همچنین کند چون در گور نهد با تن
کرده و کند الحکم نهد و در پیش فرو ابتدا کند و اگر مرده محرم باشد بشویند هم چنانکه دیگرانرا
بشویند و کفنش همچنان کنند الا آنکه محرم را هیچ کافور نزدیک نکنند و اگر مرده
کودکی باشد همچنان بشویند که مردانرا و کفن و حنوطش همچنان کنند که آن مردان را و اگر
نباشد نماز بر وی نهد [illegible] پس اگر شش ساله باشد بر وی نماز کنند
حالی و اگر کودک سه ساله بود یا کمتر از آن باکی نبود چون زنان وی را بشویند چون مرده
نباشد [illegible] کنند و اگر سقط باشد و چهار ماهه شده باشد یا بیشتر [illegible]
و حنوط کنند و کفن بر کنند و اگر کمتر از چهار ماهه بود دفن کنند هم چنان با خونش
و شستن تن همچنان شستن مردان است و کفن زن همچنان است الا آنکه زنرا
زیادت کنند یا لفافه [illegible] بکنند تا پستانهاش با
سینه بماند و پنبه بسیار تر بیشتر بنهند و چون دفن کنند جنازه اش پیش گور بنهند
و بیکبار فرا گور برند [illegible] دعا کرده شوهرش فراگیرد یا کسی از خویشاوندانش
که اجنبی نباشد [illegible] الا که ضرورت باشد و اگر زن نفسا بود با جامه همچنان بشویند که

واگر ایشان بود شکش نباشد در غسلها و دیگر چیزها همچنان بکند که پیغمبر علیه السلام کرده باشد واگر
دختر کی بود سه ساله یا زیر سه سال روا بود که مردان وی را بشویند چون زنان نباشند
واگر از سه زیادت باشد روا نباشد بهیچ حال واگر کودک با وی در شکم بمرده باشد
دفنش کنند با وی واگر زن ذمیه باشد در گورستان مسلمانان دفن کنند جهت
فرزندش را چون فرزند از مسلمانی باشد واگر زن بمیرد و فرزندش مرده باشد
بشکافند از جانب چپ و فرزند را بیرون آرند و بجای بدوزند و غسلش بکنند ودفن کنند
واگر فرزند بمیرد و مادر زنده بود فرزند بیرون نباید آورد که قابله یا آنکس که قایم مقام
وی باشد دست در فرج وی کند و کودک را پاره پاره ببرد و بیرون آرد و غسلش بکنند
وحنوط و کفنش بکنند واگر مرده بمیرد در میان مردان کافر و زنان مسلمان که هیچ زن
خویشاوند این مرده نباشد بعضی فرموده اند که زنان مسلمان مردان کافران را غسل بکنند
زنان مسلمان مردان کافر را در آموزند شستن اهل اسلام پس آنکه وی را بشویند
شستن اهل اسلام واگر مرد بمیرد در میان زنان مسلمان و مردان کافر و این مرده را
در میان این زنان محرمی باشد چون زن یا خواهر یا دختر باید که آن زن وی را با جامه بشوید
در زیر جامه و پوشیده باز نکند واگر در میان زنان محرمی نباشد و نیز با وی مردان
نه مسلمان و نه کافر همچنان وی را با جامه دفن کنند و غسلش نکنند بهیچ حال واگر زن بمیرد
در میان مردان مسلمان که از این مردان هیچکس خویشاوند وی نباشند و زنان نیز
کافر این مردان مسلمان این زنان کافر را بفرمایند تا غسل خویش بکنند و این زنان را
بشویند شستن اهل اسلام پس اگر در میان مردان مسلمان و زنان کافر این زن را
محرمی باشد با شوهر و چون زن [illegible] با جامه بشوید [illegible]
بکند پس اگر این زن را در میان مردان خویشاوندی نباشد و نه شوهر و زنان نیز
اصلا با جامه این زن را دفن کنند بی غسل و روایتی کرده اند که این مردان دستها
زن و روی وی بشویند و پس دفن کنند واگر کسی بمیرد [illegible] پاکی نبود و وی را

که از موی مرده چیزی بیرون آید یا ناخنش [illegible] با وی در [illegible] کنند واگر چیزی از آن
بیفتد با وی در دفنش کنند و در کفن نهند واگر از مرده نجاستی بیرون آید پس از آنکه از
فارغ شده باشد آن نجاست از وی بشویند و واجب نباشد غسل باز کردن واگر از آن
که آن نجاست بکفن وی رسد آن جایگاه ببرند و اگر بدوزند و اما جریده با همه مردگان
بنهند از زنان و مردان و کودکان چون ممکن باشد پس اگر حال تقیه باشد و نتوانند
در کفن نهادن در گور اندازند پس اگر ممکن نبود آن نیز جریده بگذارند و نباید که
مومن مخالفان بشوید پس اگر ضرورت بود همچنان شویند که مخالفان شویند و
جریده ننهند بهیچ حال و هر گاه که مرده را کافر نباشد و نرسد پاکی نبود که
فراخ بشویند و بر آن اقتصار کنند واگر کسی در کشتی بمیرد در دریا و دور بود
نتوانند شدن تا وی را دفن کنند باید که غسلش بکنند وحنوط و کفنش بکنند و نماز
بر وی بکنند و پس چیزی گران در وی بندند و در دریا اندازند تا بمیان آب فرو شود
و روا نبود که دو مرده را بیک جنازه بر نهادن با اختیار و گران [illegible] و مستحب
مقدار قامت مردی بکنند یا تا گردن مرد و لحد باید که فراخ بود چندانکه مرد در وی
ممکن بنشیند و پاکی نبود اقتصار پوشش بکردن چون لحد نباشد و هر گاه که گور
پاکی نبود که در لحد [illegible] سازند و مکروه هست مرده را نقل کردن از آن جایگاه
بمرده باشد با شهری دیگر الا که نقلش کنند بیکی از مشهدها که آن مستحب و روا
پس اگر دفنش کرده باشد تحویل نشاید کردن از موضع خویش و روایتی کرده اند که
بود نقل کردن وی را به بعضی مشهدها. اما امامان و مانی این روایت را بمذاکره [illegible]
واصل آنست که ما بگفتیم و آوردن جنازه را بر چوب بر شتران سه روز بگذارند و [illegible]
فرو دارند و بر خاک کنند و مکروه هست گورها گچ کردن و نیز سایه بر روی گور زدن
و مقام کردن و دفن باز کردن پس از آنکه کهن شده باشد و پاکی نبود که [illegible]
و مکروه هست [illegible] چون [illegible] باشد که آنجا [illegible] مرده دیگر [illegible]

الا که ضرورت بود و کفن از نصف ترکه بیرون کنند بیش از آنکه قسمت میراث کنند یا اوام دهند
یا وصیت و اگر کار بیند بعد کفن قضاء دین کنند و وصیت و اگر کار بندند و پس میراث
بخشند و اگر مرده زن بود شوهر بر او لازم آید که کفنها و دفن کند و در مال زن لازم نباشد
بهیچ حال باب ششم در تیمم و احکام آن تیمم بر دو ضربت یکی آنکه بدل وضو است
و تیمم دیگر بدل غسل و هر یکی واجب باشد و در این فصل تیمم به پنج چیز اول آنکه بدانند که
بر کو واجب است تیمم کردن و بچه وقتی باشد از احکام آن دوم بدانند که تیمم بچه چیز روا
بود و بچه چیز روا نبود کردن و چهارم بدانند که تیمم چون باید کردن و پنجم بدانند آنچه
تیمم را باطل کند اما آنکه تیمم بر کو واجب است آنکسیست که خدای تعالی در او تکلیف نماز
کرده است و وی آب نیابد یا اگر یابد استعمال آب نتواند کردن از جهت سرما یا مشقتی عظیم
که بوی رسد یا بیماری که ترسد از استعمال آب کردن یا آن چیز باوی نباشد که بدان چیز آب
رسد از آلتی یا بهای آن نداند یا از تشنگی وی حایل باشد از دشمن یا دد و یا خون
فرق کرد جز این که ما یاد بکردیم روا باشد که تیمم کردن و اگر آب باید بهای او واجب باشد
بر وی خریدن آب و تیمم روا نباشد الا که بهای آن آب چندان بود که در حال وی اضرار رسد
بجز بهای آب اگر باوی آب اندک بود که حاجتش بود بدان آب از بهر خوردن واجب آید
بر وی تیمم کردن و چون آب بیابد واجب آید بر وی طهارت کردن و بر وی نباشد قضای نمازی که
بدان تیمم کرده باشد باز گرفتن و اگر بیمار بود واجب آید بر وی تیمم کردن و نماز کردن
اعادت واجب نباشد هیچ نمازی را که بدان تیمم کرده باشد پس اگر آن سرما عظیم ترسد
یا در حضر واجب باشد تیمم کردن و نماز کردن و بر وی واجب نباشد اعادت هیچ نمازی
که بدان تیمم کرده باشد کردن پس اگر از آن بود که اینکس که از سرما ترسیده تیمم وی بدل
غسل از احتلام بود یا از دست برده یا از نماز دادن یا حایض یا مستحاضه یا نفسا واجب باشد
بر وی تیمم کردن و نماز کردن و بر وی واجب باشد باز گرفتن هیچ نمازی که بدان تیمم کرده
باشد و اگر آن غسل از جنابتی باشد که وی بعمدا جنابت کرده باشد واجب باشد

بروی

بر وی غسل کردن و اگر چه سرما بسیار بود الا که عیبی رسد که از تلف نفس بترسد که آنگه
واجب بود بر وی تیمم کردن و نماز کردن و چون خوف بر خیزد واجب باشد بر وی غسل کردن
و نماز باز گرفتن و اگر شخصی بمیرد و آب نیابند که وی را بشویند یا آلتی نیابند و ندهد
ممکن نباشد استعمال آن کردن از بهر سببی از این سببها که ما بگفتیم واجب آید که آن مرده را
تیمم بکنند و چون تیمم بکرده باشند کفنش در کنند و نماز بر وی بکنند و دفن بکنند و
و اگر واجب باشد برآنکه تیمم مرده کرده باشد تیمم کردن و چون مانع زایل شود غسل
واجب باشد بر وی غسل کردن اما مجروح و خداوند ریشها و شکسته و آبله بر آمده
چون ترسند با استعمال آب کردن بر نفس خویش واجب باشد بر ایشان تیمم کردن چون وقت
نماز در آید و چون مردم روز آدینه در مسجد جامع بجماعت آیند و حدث از یکی بوی واقع آید که
وضو را شکسته کند و نتواند که بیرون آید باید که تیمم بکند و نماز بکند و چون
باز گردد وضو بکند و نماز باز گیرد و اگر کسی را احتلام افتد در مسجد الحرام یا در مسجد پیغمبر
صلی الله علیه و آله روا نبود که از آنجا بیرون آید الا از پس آنکه تیمم بکرده باشد و تا
نبود در دیگر مسجدها روا دارد و اگر مردم حاضر آید در دو منزلی که بوقت نوبه واجب باشد
و خداوند باید یا بلکه دستها هر دو بر وی [illegible] آنکه [illegible] شود و پس وقت
بدان باطل انجا که وی [illegible] سبب
بکند همچنانکه بگفتیم و بدان دست که [illegible]
بر وقت بکند همچنان و دست چپ بدان [illegible] و بدان باقی [illegible]
بود و مسح سر و هر دو پای بکند و اگر غسل واجب شده باشد همه تن را همچنین بکند و اگر
از سرما نماز را تاخیر کند تا آنجا که آب یابد غسل بکند یا باید که تیمم بکند و تیمم در آخر
وقت واجب آید که تنگ شده باشد وقت نماز و روا نباشد تیمم کردن پیش از وقت
آنکه اگر کسی تیمم کند پیش از دخول وقت [illegible] واجب باشد بر وی تیمم باز کردن
و روا نبود و اگر بدان تیمم نماز کند و اگر بدان تیمم نماز نکند واجب باشد بر وی باز گرفتن نماز
تیمم [illegible] اگر آب نیابد و روا نبود بر وی تیمم کردن در آخر وقت الا از پس آنکه

[illegible]

[illegible]

ابتدا کند و در حلقش و از دست راست و دست چپ بعد از آن پس بر آب پاک و بر تیمم باید هر که
آنجا خوف نباشد که اگر خوف بود واجب باشد که از آن جا بجای از آن سوی تر شود و هر که
طلب نکند و تیمم کند و نماز کند چون خوف نبود واجب باشد بر وی نماز باز کردن
در حلقش باشد در وقت فراموش کرده باشد و تیمم کند و پس از آن بیابد و هنوز وقت ماند
باشد واجب باشد بر وی وضو کردن و نماز باز کردن و اگر آب یابد بعد نماز نشان یابد و
بکرده باشد واجب نباشد نماز باز کردن بلکه آن نماز بود و نماز تمام بکند چون باز دارد
وضو باز کند از بهر نماز دیگر که خواهد کردن و اگر آب بیابد پیش از رکوع واجب بود که از نماز
برگردد و وضو باز کند و نماز باز گیرد و اگر بعد نماز تحقیق بکند که وضو را فراموش کرده و نمازش
افتاده باشد واجب بود بر وی طهارت بکردن و بنا کردن بدان جایگاه که رسیده باشد
هر که که در نماز فریضه بگذارد مستحب نباشد نا ... نباشد که نماز را باطل کند و اگر عمد
عمد بود واجب بود بر وی طهارت بکردن و نماز باز کردن اما آن جایگاه که بدان تیمم
شاید کردن صعید طیب است چنانکه خدای تعالی میگوید و آن خاک پاک است و از زمین
بود ماده نشیبها بود و مستحب است که از آنجا چنین تیمم کند و اگر از زمینهای نشیب تیمم کند
و پاک کرده بود پاک بود و تیمم کردن بسنگها و مرزمین که خاک بر آن نبود و مرزمین
چون بر خاک قادر نباشد و اگر ممنوع باشد که وحل و یخ و خاک نباشد در دوغ و غبار سنگ
اسبو باشد بر خاک اسب بیفشاند و بدان تیمم کند یا دست بر نمد زین زند و بکوبد آن تیمم بکند
پس اگر جامه یا غبار دارد و جامه دارد و بکوبد جامه تیمم کند و اگر هیچ چیز بر او نباشد
زند و بکوبد بگرما الله تا خشک شود و بیفشاند تا وحل از وی جدا شود و بدان تیمم بکند و روا
بود تیمم کردن بدان چیز که مطلق نام زمین بر وی افتد جز آنکه ما بگفتیم و روا
تیمم کردن بجمیع معدنها از معادن و نشاید تیمم کردن بخاکستر و مرو باشان و مرو باید
با آنچه ماننده آن بود در زمین و کوفته و مرو ریخته و مکوفهها از زمین نشاید تیمم کردن
و هم چنین مکوفهها از زمین شوره زار تیمم کردن چون خواهد که تیمم کند باید که هر دو
دست

شاید تیمم کرد بکلوخ

وجوب تراب

دست بر زمین زند انگشتان فراخ باز کرده و بیفشاند و پس بکند بسم الله و بالله و بمالد
از آنجا که موی پیشانی است تا بر بینی پس کف دست چپ بر پشت دست راست بر پشت دست چپ
نهد از بند دست تا سر انگشتان بکشد و این تیمم بدل وضو است پس اگر بدل غسل بود باید دو
دستها بر زمین زند یکبار از بهر روی و یکبار از بهر دستها و کیفیتش همچنانست که گفتیم
و تیمم اول وقت نباید که از استنجا کردن پرداخته باشد یا بسنگ یا بکوپاره یا آنچه ماننده
او بود و تواند استنجا کند بر هیچ حال و هم چنین تیمم اگر بدل غسل جنابت بود واجب بود که
اول استبرا بکند بول و خود را خشک کند از وقت تیمم بکند و چون تیمم بکرده باشد بدل وضو
که بگفتیم روا بود که بدان تیمم نمازها بسیار و روز بکند مادام تا حدثش نیفتد و اگر هر نمازی
را تیمم مجدد بکند فاضل بود و ترتیب واجبست در تیمم همچنانکه در طهارت که اگر مسح دستها
پیش از روی بکند واجب بود بر وی که اول مسح روی بکند پس از آن مسح دستها از هر چه
وضو را باطل کند تیمم را باطل کند و نیز دیدن آب هست تیمم را که چون آب بیند و ممکن بود آب
تیمم را باطل کند و اگر بیابد و ممکن بود استعمالش کردن و طهارت نکند از آن پس اگر نیابد
وقت نماز در یکبار واجب بود بروی تیمم باز کردن و اگر کسی که تیمم کرده بود
از جنابت حدثی افتد که نقض وضو بود بر وی چندان آب بود که وضوش تمام بود
غسل واجب بود بر وی باز کردن تیمم جز وضو و اگر جمع شود مرده و کسی که وضو ندارد
کردن و جنب هر سه حاضر باشند و آب چندان بود که یکی را تمام بود باید که جنب بدان آب غسل
کند و محدث تیمم بکند و مرده را تیمم بکنند بعد شستن چنانکه بگفتیم و مکروهست
که تیمم بخاک کرده باشد پیش نمازی کسانی که ایشان وضو کرده باشند یا پیش نمازی بکند
نمازی کند یا پیش نمازی کسانی که تیمم کرده باشند یا پس نمازی کند بر هر حالی

باب دهم در پاک کردن جامهها و بدن و اوانی از نجاستها. چون جامه مردم
با نجس را بعمل با غایط بول برسد بآب شستن واجب بود شستن اگر تر بود و اگر خشک باشد
و هم چنین بول با غایط هر چیزی واجب بود شستن الاول و مرکبی آنچه بکار کوشش

نهد و بمالد از بند دست تا سر انگشتان
یکبار دیگر پس کف دست راست ٤

بشاید خوردن و همچنین پلیدیهاشان اما بول خران و اسبان و استران و گوسفندان
بعد شستن و پاکی بود و کلی همه چیزها از مرغان از آنچه گوشتشان نشاید خوردن و هم
بول ایشان جز از مرغ خانگی خامه که واجب بود شستن بر همه حالی اما آنچه که گوشت
نشاید خوردن بول و کل ایشان شستن از وی جامه واجب است و هر گاه که جامه
را با نش احمر یا شراب که مستی کند یا فقاع و پش شود و اگر اندک بود و اگر بسیار واجب
شستن از وی آن جامه و اگر بجامه مردم رسد خون و آن خون حیض یا استحاضه یا
باشد واجب بود شستن اگر اندک بود و اگر بسیار و اگر فشان بماند آن خون را مستحب است
که برنگی بوزند تا آن نشان نشود و اگر خون ماهی بود یا خون دمل و نکابیز یا دیگر جایها
که مادام بود یا جراحتها که پیوسته بود یا خون کیک واجب باشد شستن اگر اندک بود
و اگر بسیار و اگر خون دیگر بود یا آن … با جراحات از خونها و کم از مقدار درمی بود
خون با یکدیگر آرند واجب نباشد از آن الا که بجامه در شست شود و بزیاد باشد
پس چون مقدار یک درم یا بیشتر واجب باشد از آن و همه این نجاستها که ما ذکر ایشان
بکردیم واجب بود که … نجاست … بود با آن نماز
کردن و هرگاه که در جامه چیزی از این نجاسات که واجب بود شستن حاصل آید واجب
گردد آن جایگاه نشوند که نجاست بدان رسیده باشد پس اگر آن جایگاه نداند و داند که
بدان جامه رسیده است واجب بود همه جامه شستن و اگر حصول نجاست بر او معلوم بود
در آن جامه و فراموش کند و از آن غافل شود و با آن جامه نماز کند و پس یاد آید واجب بود
نماز باز کردن پس اگر حصول نجاست نداند و نماز بکند آنوقت بداند واجب نباشد …
باز گزیدن و اگر بجامه مردم رسد سگی یا خوکی یا ثعلبی یا خرگوشی یا موشی یا وزغی و تر بود
واجب باشد شستن آنجایگاه پس اگر آنجایگاه معین نشود بر او واجب باشد همه جامه شستن
و اگر خشک بود واجب باشد که آنجایگاه را آب بزنند پس اگر جایگاه معین نشود
همه جامه را آب بزنند و همچنین باید کردن اگر کسی دست خویش بچیزی از این چیزها باز زنند

باز زند

باز زند و دست در دست شیء نهد یا یا صوف که … آل محمد علیهم السلام ظاهر کویند واجب باشد
بر وی دست شستن اگر تر بود پس اگر خشک بود خاک بمالد و اگر بجامه مردم رسد مرده
از آدمیان پس از آنکه سرد شده باشد و هنوز پاک نکرده باشند و بوی غسل یا جزوی از آن
مردگان واجب باید آن جایگاه شستن پس اگر آن جایگاه معین نشود و بر او همه جامه شستن باید
و اگر کسی دست بمرده باز نهد پس از آنکه سرد شده باشد یا دست بپاره از مرده باز نهد
که در آن پاره استخوان بود یا بپاره باز نهد که از زنده بریده باشد که در آن استخوان بود واجب
باشد بر وی غسل کردن چنانکه در پیش بگفتیم و اگر پیش از آن بود که وی را بشسته باشند یا پیش
از آن بود که سرد شده باشد واجب نباید بر وی غسل کردن و اگر پاره مردم که وی را دست
بر وی زده باشد و در وی استخوان نبود غسل واجب نباید و لکن واجب آید دست شستن
و اگر مرده … باشد واجب باشد بر وی آنجایگاه که بمرده رسیده باشد شستن و پاکی بود
عرق جنب و حایض در جامه و اجتناب از آن فاضلتر بود الا که جنابت از حرام بود که آنگه جامه
بباید شستن چون در وی عرق کند و اگر بجامه رسد عرق اشتران که پلیدی خورده باشند واجب
باشد بر وی ازاله کردن آن و هر که که باوانی رسد چیزها از این نجاسات واجب آید شستن چنانکه
در پیش بگفتیم و اگر از آنکه سگ در وی … باید شستن …
و اگر خوک بود یا چیزی از آنکه مستی کند واجب باشد هفت بار شستن و اگر …
… از آفتاب … خشک کند از پاکی نبود و نماز کردن و سجده
بر آن از آفتاب و بر او خشک کرده باشد سجود بر وی روا نبود اما روا بود بر وی ایستادن
و حکم نیز همچنین است چون نجاست رسد پاکی نبود بر وی ایستادن از بهر نماز الا که نجاست
… و بر وی شود … روا نبود ایستادن بر آن و اگر بجامه مردم رسد یا بینی منی
واجب باشد ازاله کردن و اگر ازاله کند فاضلتر بود و هر که که در جامه رسد یا بینی
پاکی نبود نماز کردن با وی و اگر … مردم رسد … خویش … کلاه و …
چیزی که نماز با وی … نبود چیزها از نجاسات پاکی نبود نماز کردن با وی و اگر چه

از آلتش نکند و اگر از آلتش کند فاضله بود و هر آنچیزی که وی را خون روان نبود و از وی دکان جامه
پلید نکند و مرغی را عفو شرع از برای آنکه فرموده اند لا اوزاع و کردم که هر دو را پیش از این بشناختی
و اگر بجامه مردم رسد کل یا ره پاکی بود نماز کردن با وی هر که که در وی نجاستی بماند چون
سه روز برآمده باشد مستحب است که از آلتش کند و به هر حالی و اگر بجامه مردم رسد آب باران
و چیزها از نجاست با وی آمیخته شده باشد پاکی بود نماز کردن با وی مادام تا نجاست
غلبه کرده نباشد برای آنکه اگر نجاست غلبه کرده باشد واجب باشد ازاله کردن و هر جا
و اگر با جامه مردم شود با بنشر از آن بکه بوقت استنجا سکند با غسل جنابت پاکی بود
نماز کردن با وی پس اگر بر نجاستی شود ظاهر و پس با جامه وی شود با با منش واجب باشد
از آلتش کردن و هر که که با مردم دو جامه بود و در یکی نجاستی حاصل آید و نداند که از جامه
کدامست واجب باشد هر دو جامه شستن پس اگر آب نداند در هر یکی از آن جامه برا نفراد نماز بکند
و اگر با وی یک جامه بود و نجاست رسد و بر آب قادر نبود واجب باشد برهنه بکندن آن جامه
و برهنه نماز کردن پس اگر نتواند کندن با وی نماز کند و آنگه که بجای آب رسد از برکندن باز شستن
بکند باز شوید و نماز باز کند و اگر بجامه رسد بول شیرخواره واجب باشد آن جامه را فشستن
پس اگر جای نجاست بیند نشناسد هر جامه بشوید و دون کودک غلام دارد و یک جامه دارد و جز
از آن جامه چیزی دیگر ندارد و هر وقت نجاست بدان جامه میرسد و ممکن نباشد و برا احتراز
کردن از آن و نتواند شستن آن در هر وقتی هر روز یکبار بشوید و با وی نماز کند و روی
چیزی نباشد و بول کودک که طعام خورده نباشد واجب باشد از آن جامه شستن بلکه
آب بر وی ریزد و اما بول کودکی که طعام خورده باشد واجب باشد شستن اگر طعام خورده باشد و اگر نه

کتاب دوم در صلوة و این کتاب بیست و چهار بابست

دانستن نماز دانستن فریضها و سنتها نماز است فان بود و قسمت قسم آنکه پیش
از اعمال نماز است و قسم مقارنست با اعمال نماز اما آن قسم که پیش از اعمال نماز است پنج چیز است
چهار چیز از این پنجگانه مشترکست میان فریض و سنت و پنجم مشترک نیست میان فریض و سنت

[illegible]

طهارت و احکام وی دوم دانستن عددها نماز سیوم وقتها نماز چهارم دانستن
قبله و احکام آن و قسم پنجم دانستن بانگ نماز و قامت و احکام هر دو و اما دانستن طهارت
بگفتیم بجای خود و اکنون قسم دیگر که باقی بماند ما هر قسمی را بابی مفرد بگوییم و آنچه دیگر باشد
بگوییم و جدا کنیم میان فریضها و سنتها و پس بگوییم آنچه مفسد حال نماز باشد ان شاء الله
ان شاء الله تعالی

باب اول در اعداد نمازها و عدد رکعات نماز از فریضها و سنتها

نماز دو قسمت فریضه و سنت و هر یکی از این دو قسمت فریضه حضر و
و فریضه سفر و سنت اما فریضه حضر هفده رکعتست چهار رکعت نماز پیشین است با دو تشهد
یکی تشهد در دوم رکعت بی سلام و دوم تشهد در چهارم رکعت با سلام از پس وی و فریضه نماز
دیگر همچنین است و نماز شام سه رکعتست با دو تشهد یکی تشهد در دوم رکعت بی سلام و
دوم تشهد در سیوم رکعت با سلام از پس وی و فریضه نماز خفتن همچنانکه فریضه نماز پیشین
و دیگر فریضه نماز بامداد دو رکعتست با یک تشهد در دوم رکعت و سلام از پس وی و اما
سنتها حضر چهار رکعتست هشت رکعت از پس زوال پیش از فریضه نماز پیشین و هشت رکعت
از پس فریضه و از پیش نماز فریضه دیگر و چهار از پس نماز شام و دو رکعت نشسته از پس نماز خفتن
که بیک رکعت شمرند و یازده رکعت نماز شب و دو رکعت نماز بامداد و هر دو رکعت نافله
بیک تشهد و یک سلام باید کرد و اما فریضه سفر یازده رکعتست نماز پیشین دو رکعت بیک تشهد
در دوم رکعت و سلام از پس وی و همچنین است نماز دیگر و اما نماز شام سه رکعتست هم چنانکه
در حضر و نماز خفتن همچنانکه نماز پیشین و دیگر دو رکعت نماز بامداد همچنانکه در حضر
اما سنتها سفر هفده رکعتست چهار از پس نماز شام همچنانکه در حضر و یازده رکعت نماز
شب و دو رکعت نماز فجر این هفده رکعتست و در وتر بود که دو رکعت نشسته که در حضر کنند
از پس نماز خفتن بکنند پس اگر بکنند پاکی بود والله اعلم

باب دوم

در اوقات نماز باید دانست که هر نمازی را از نمازها فریضه دو وقت است یکی اول و یکی آخر و وقت
اول وقت آنست که وی را اعلی فضیلت بود و وقت آخر وقت آنست که وی را [illegible] باشد

[illegible]

تا سفر یا جز آن روا نبود انگور اگر کسی را عذری نباشد که نماز از اول وقت تا آخر کند تا
آخر با اختیار پس اگر تا آخر کند مخطی باشد و فضیلتی عظیم را اهمال کرده باشد و اگر چه
مستحق عقاب نشود زیرا که خدا تعالی وی را عفو بکند اما آن کس که وی را عذری بود
روا بود وی را اگر تا آخر کند تا آخر وقت بر هر حالی و بدانکه وقت نماز پیشین آنوقت است
زوال آفتاب بود و زوال آفتاب که بدانند اما با اسطرلاب بدانند یا بدان روی که هر چند
تا بیش آید آفتاب بر مردم روی فرا ساید کنند و اما با نگاه هذا روی چون برابر او بود
باید بدانند که آفتاب از زوال بیوده است و چون زوال آفتاب بدانست واجب آید بود
فریضه نماز پیشین هر که کار او یکی از آن بود که نوافل بکند پس اگر از آن بود که نوافل کند
از پیش فریضه نافلها بکند چو از زوال و چون از نافلها پرداخته باشد فریضه بکند
و این در روز دیگر بود که نه روز آدینه بود اما اگر روز آدینه بود واجب باشد بر وی نزد آنکه
بباشد فریضه کردن روا نبود وی را اگر به نافله مشغول شود و بر وی واجب باشد نافلها
از پیش زوال با از پس نماز دیگر و این وقت که ما ذکرش بکردیم وقت آن کس است که وی را
نبود که اگر وی را عذری باشد وقت … زوال در وی بود تا آنکه که آفتاب زرد شود
تا آخر وقت نماز پیشین آنگونه اگر علتی نبود آنگاه است که آفتاب چهار قدم نبود و وقت
دیگر آنوقت است که از نماز پیشین بپرداز در روز آدینه و جز آدینه و اگر از آن بود که
نافلها کند در جز روز آدینه باید که از میان نماز پیشین و دیگر هشت رکعت
بکند و پس نماز دیگر بکند بلا فصل و این آنکه بود که وی را علتی نبود پس اگر وی را علتی
وی را فراخی باشد از این وقت در تا آخر روز هر وقت که خواهد نماز دیگر کند و با اختیار
اینچنین نکند و اول وقت نماز شام آنوقت است که آفتاب فرو شود و علامت آنکه آفتاب
شده باشد آنست که قرص آفتاب فرا شد و علامت آنکه قرص آفتاب فرو افتاده است آنست که
که در شرق بود نشود و آخر وقت آنوقت است که شفق فرو شود و شفق آن سرخی بود
که در سوی مغرب بود و روا نبود تا آخر کردن از اول وقت تا آخر الا که علتی بود و رخصت

کرده اند

کرده اند مسافر را که تا آخر نماز شام کند تا ربعی از شب بگذرد و وقت نماز خفتن از آنوقت
که شفق فرو شود و آخرش تا نیمه از شب بود و روا نبود تا آخر کردن تا آخر وقت الا از عذری
چنانکه در پیش بگفتیم و روا نیست کرده اند که وقت نماز خفتن تا نیم شب هست و احتیاط آن
تا بگفتیم در پیش روا بود نماز خفتن بکردن از پیش آنکه شفق فرو شود در سفر و نزد
عذرها بود و روا نبود با اختیار و اول وقت نماز بامداد آنوقت است که فجر برآید و معنی
در نخارها و آسمان و آنوقت وقت آنکس است که وی را عذری نبود و آنکس که وی را عذری بود
از آن وقت در وقت وی است تا آفتاب بر آمدن و چون آفتاب برآمد نماز فائت شده بود
نافله نماز پیشین از نزد زوال بود تا آنکه که سایه دو قدم شود چون دو قدم شده باشد
و نوافل کرده نباشد ابتدا بفریضه بکند از نخست و نوافل را تا آخر کند پس اگر از نوافل یک
یا دو رکعت کرده بود تمام بکند و نوافل شش سلام بخواند و پس فریضه بکند و همچنین کند
نماز دیگر از بهر آنکه از فریضه نماز پیشین پرداخته باشد تا آنکه که سایه چهار قدم شود
چون چهار قدم نشده باشد و هیچ نافله کرده نباشد ابتدا بفریضه بکند و نوافل تا آخر
کند پس اگر از نوافل چیزی کرده باشد باقی تمام کند و پس نماز دیگر بکند و نوافل نماز شام
از پس فریضه شام بکند تا آنکه که شفق فرو شود و هیچ نافله کرده نباشد تا آخر نوافل کند
تا از پس نماز خفتن بکند و وقت دو رکعت نشسته پس از نماز خفتن است و اگر از آن بود
وی قضا نماز بود وی را یکی کند این دو رکعت آنکه کند که از قضا نماز پرداخته بود و ختم نماز
بدین دو رکعت بکند و وقت نماز شب از پس نیم شب بود تا فجر برآمدن و هرچند نزدیکتر
بود فاضلتر بود پس اگر فجر برآید و از نماز شب هیچ کرده نباشد ابتدا بنماز بامداد
و نماز شب را تا آخر کند و اگر از آن بود که فجر آید و او نماز شب چهار رکعت کرده بود
بکند و نوافل شش سلام بخواند و پس نماز بامداد کند پس اگر به نماز شب برخاسته باشد
نزدیک صبح باشد نماز سبک بکند و اقتصار بر الحمد تنها بکند در رکوع و سجود در آن
تا نماز بامداد در تنگ نشود و روا نبود نماز شب در اول شب کردن الا مسافر را که …

اگر شفق فرو شود

که از وی فایت شود باید که قضا کند و اگر بآخر شب منع کند از برخاستن و طلوع صبح که در سرای او باشد
و این عادت نکند و اگر نماز شب در بامداد قضا کند فاضلتر بود از آنکه با اول شب بکند و در
دو رکعت سنت نماز بامداد اولی تر که آن نماز شب بجا آرد و اگر چه پیش از آن بود که فجر برآمده
باشد و اگر فجر برآید و آن نماز شب هیچ کرده نباشد روا بود و برآن دو رکعت کردن از آن
وقت دو رکعت فجر برآمده باشد تا آنکه سرخی برآمد چون سرخی برآمده باشد
که سنت فریضه بکند و هر که را نماز فریضه فایت شده باشد هر وقت که یاد آید نماز بکند
اگر شب بود و اگر روز مادام که وقت فریضه حاضر تنگ شده نباشد که اگر تنگ شده باشد
وقت فریضه حاضر نخستین نماز بکند پس آن نماز که فایت شده است و اگر در نماز حاضر ابتدا کند
در اول وقت و تعجیل کرده باشد و هنوز تنگ نشده باشد از آن بر نیت بآن نماز فایت شود
و چون از آن فارغ شود نماز حاضر بکند اما دو رکعت احرام و دو رکعت طواف و نماز جنازه
و نماز کسوف در هر وقت شاید کردن مادام که وقت فریضه تنگ شده نباشد و اگر
نمازهای نوافل فایت شده باشد قضا آن بکند هر وقت که خواهد از شب یا از روز
مادام که وقت فریضه نباشد تا آنکه آفتاب برآمده یا آفتاب فرو شده که آن وقت
قضا نوافل کردن و نوافل کردن در این دو وقت مکروه آمده است که روایت در آن
که ما ذکر کردیم نوافل کردن و اگر کسی در این کار کند مخطی نباشد ولیکن احتیاط
ما گفتیم مستحب است که آن نماز که در شب فایت شده باشد بروز قضا کند و آنچه بروز
فایت شده باشد بشب قضا کند و اگر کسی نماز فریضه بکند پیش از وقت بعد از آنکه
و پس بداند واجب باشد بروی باز کردن نماز و اگر هنوز در نماز باشد و بپرداخته باشد
آن نماز که وقت نماز در آید روا بود آن نماز از وی و روا نبود هیچکس را که در نماز شود
الا پس از علم بوقت نماز در آمد یا غالب الظن بود که وقت در آمده است باب سیوم
در قبله شناختن قبله واجب است بر ما تا در نمازها روی فرا وی کنند و وقت
آنکه ذبح کنند بهائم را روی فرا وی کنند و وقت آنکه مرده را دفن جامه آید و چون دفن

کنند

کنند روی ایشان فرا قبله کنند و روی فرا قبله کردن واجب است در همه نمازها فریضه و سنت ما تمکن
که باشد و آنکه قبله بود و قبله کعبه است و کعبه قبله آنکس است که در میان مسجد الحرام بود و آنکس که
از مسجد الحرام بیرون آید قبله وی مسجد الحرام بود چون در حرم باشد و چون از حرم بیرون شود فریضه
برایشان بود که روی فرا حرم کنند و قبله شناختن بشاهد حاصل آید آنکس را که بوی نزدیک باشد
اما آنکس که از وی دور بود و برا علم بدان حاصل آید بعلامتها که در راه هست و از علامات
قبله یکی آنست که زوال آفتاب را نگه دارد چون زوال بود در آن حال روی فرا میان آفتاب کند
چون برابر ابرو راست باید بداند که وی روی فرا قبله کرده است و اگر بوقت برآمدن فجر
فجر را بود سمت چپ کرده روی فرا قبله کند و اگر بوقت آن بود که آفتاب فرو شود شفق را بر دست
راست کرده و اگر شب بود جدی را بر دوش راست کرده و این نشانها آنکس را که روی فرا رکن
عراقی کند از اهل عراق و خراسان و پارس و خوزستان و آنچه بدان پیوسته است
اما اهل یمن روی فرا رکن یمانی کنند و اهل شام روی فرا رکن شامی کنند و اهل مغرب
روی فرا رکن غربی کنند و چون از حرم دور شوند علامات ایشان جز از این علامتها
و هر که که بر هم در بیابان حاضر آید و آسمان ابر پوشیده باشد یا در خانه باشد
باجایها بود که بر قبله دلیلی نیابد و عوض نماز در آید باید که یک نماز از چهار سوی
بار بکند اگر مهلت دارد و تمکن پس اگر نتواند از آنکه ضعیف بود یا خوف بود یک نماز
فرا هر سوی که خواهد بکند و روا بود و آنکس که روی فرا قبله کند از اهل عراق و شرقی
کما آنکه بر سوی چپ میل کند تا روی فرا حرم کرده بود که بدین خبر آمده است از ائمه علیهم السلام
و اگر کسی نماز کند فرا غیر قبله بعمد واجب باشد بروی باز کردن نماز پس اگر نسیان افتاده
باشد یا بشبهه پیش آمده باشد و پس پیدا شود که وقت نماز در وقت بکرده است و
مانده باشد واجب باشد بروی باز کردن نماز و اگر وقت گذشته باشد بر وی نباشد
کردن نماز و معتادی کرده اند که چون نماز کنند و پشت بر قبله کرده باشد و
وقت مانده باشد واجب باشد بروی نماز باز کردن و این احوط است و بر وی محال است

بنود مسافر را که نماز نافله کند بر راه نشسته و روی فرا کند هر کجا که اسب روی فرا کند که خدای تعالی
گفته است فاینما تولوا فثم وجه الله . و در ظلمت که روی قبله نداند آن صلاة و روی که روی گفتیم خاص
در نوافل کردن در حال سفر . و اما در فریضه‌ها روا نباشد روی از قبله گردانیدن بهیچ حال .

باب چهارم در بانگ نماز و اقامت و حکم آن و مواضع آن هر دو . بانگ نماز و اقامت
سنت است موکد در فریضه‌ها پنج نماز . و نباید که ترک هر دو کند بالجمله . و بخشی
تاکید است در نماز بامداد و شامست . و اگر کسی اقتصار کند در همه نمازها روا بود
و اگر اقامت را ترک کند نماز درست روا بود . و بر مرد واجب نباشد اگر چه نماز الا آنکه
افضل کرده باشد و اهمال سنت . و روا بود بانگ نماز و اقامت ترک کردن اگر در نماز جماعت
کنند و اگر ترک هر دو کنند جماعت نبود . و اگر کسی بانگ نماز کند و اقامت تنها نماز کند
و پس جمعی بیایند و خواهند که نماز جماعت کنند بر وی نباشد بانگ نماز و اقامت باز گفتن
هر دو و بسنده بانگ نماز و اقامت که در شهر باشد در نماز جماعت باشد . و اگر جماعتی
در مسجد شوند که امام که ایشان باید اقتدا کنند در جماعت نماز بکرده باشد و ایشان
خواهند که جماعت کنند بر ایشان نباشد بانگ نماز و اقامت کردن یکی از ایشان فرا پیش
شود و جماعت بکنند بی‌بانگ . و اگر کسی بانگ نماز و اقامت بعد از آن کند و در نماز
بایستد باز کرده دارد نماز و بانگ نماز و اقامت بکند یا اقامت بکند ما دام تا رکوع نکرده شده
نباشد و پس نماز باز گیرد و اگر ترک هر دو کرده باشد چندان که فرا موش کرده باشد
و در نماز شده باشد نماز تمام کند و بر وی اعادت نیست . و اگر کسی اقامت بگوید
و در نماز شود و پس حدث بکند که بدان حدث واجب آید وضو نماز با سر گرفتن و بر وی
نباشد اقامت با سر گرفتن و اگر کسی را بانگ نماز فایت شده باشد و خواهد که قضا
کند باید که قضا آن همچنان بکند که فایت شده باشد با بانگ نماز و اقامت یا با اقامت
و بعضی آن نیست بانگ نماز و اقامت را شهادتین بگوید بیک بانگ نماز . و اگر تنها
نماز و اقامت بکنند فاضلتر بود و اشارت روا و لکن آواز بر نداند بیشتر از آنکه ایشان شنوند

و مرد را

و مرد را انشا روا نشد و نباید که بانگ نماز و اقامت کند الا آنکه بدین وی ذکر باشد
و اگر بانگ نماز کند کسی که بدین وی ذکر باشد آنگه خویشتن بانگ نماز و اقامت بکنند
و اگر نماز کسی دیگر کسی که بدو اقتدا کند بر تو بنود بانگ نماز و نیز اقامت و اگر جمعی بعضی
نماز در مسجد نا بخوانند و اگر نماز فایت شود از هر خویشتن بانگ نماز و اقامت بکنند
و اگر در مسجد شوی و امام آن بود که اقتدا بدو نکنی و ترسی که اگر ببانگ نماز و اقامت مشغول
شوی نماز فایت شود روا بود ترا آنکه اقتصار کردن بر دو تکبیر و بر بر ... که بگویی
قد قامت الصلاة قد قامت الصلاة و در نماز شوی . و در عادت کرده اند که باید که نرم
بگوید آنچه وی ترک کرده است از گفتن حی علی خیر العمل . و باکی نبود که کودکی که بالغ نباشد
بانگ نماز و اقامت گوید . و اگر مردان کنند فاضلتر بود . و روا نبود بانگ نماز کردن پیش از وقت
و اگر کسی بانگ نماز کند پیش از وقت چون وقت در آید باز کرده . و روا نبود در نماز بامداد
بانگ نماز پیش از وقت بگفتن خاصه الا آنکه مستحب است اعادت کردن پس از آنکه فجر برآید
و در وقت نماز بر باید و وقت نماز در آید . و فاضلتر آنست که مردم بانگ نماز نکنند الا که بر طهارت
باشند . و اگر بانگ نماز کند و نه بر وضو باشد یا جنب باشد روا بود و باید که اقامت نکنند
الا که وی بر طهارت باشد بر همه حال . و باکی نبود که مردم بانگ نماز کنند و راکب باشند یا ماشی
و نباید که اقامت کنند الا که بر پای ایستاده باشد بر همه حالی . و باکی نبود که بانگ نماز
و در پیش قبله بنود الا آنکه چون شهادتین گوید روی فرا قبله کند . و اقامت نکنند الا که
روی پیش قبله باشد . و باکی نبود که سخن گوید در حال بانگ نماز . و روا نبود سخن
در حال اقامت . و چون امام بگفت قد قامت الصلاة حرام شد سخن گفتن بر حاضران
الا سخن گفتن چیزی بود که تعلق بنماز دارد و آنکه امام را فرا پیش دارد یا صف راست کرده
در ترتیب واجب است در بانگ نماز و اقامت و اگر حرفی تقدیم کند بر حرفی باز آید و آنچه تاخیر
باشد تقدیم کند و آنچه تقدیم کرده باشد تاخیر کند . و روا نبود مزد ستدن بر بانگ
نماز . پس اگر مودن خواهد که موضع را اجر دهد ببانگ نماز خویش روا بود که

بگوید و روا بود که گفتن الصلوة خیر من النوم در بانگ نماز و اگر کسی بگوید مبتدع باشد
و روا نبود بانگ نماز کردن از بهر هیچ نافله و بانگ نماز و اقامت هر دو موقوف باید گفتن
و اعراب پیدا نکند در هیچ دو و باید که بانگ نماز بی مهل بود و اقامت تیز بگوید و باید که
در بانگ نماز و اقامت فصیح بگوید خصوصا در شهادتین تحریرها . و مستحبست اگر کسی
بانگ نماز و اقامت شنود که با خویشتن همچنان می‌گوید . و بایستی بود که مردم بانگ نماز
و کسی دیگر اقامت کند و مستحبست که از میان بانگ نماز و اقامت فصلی بکند بگامی و گام زدن
شود یا نشستی که فرو نشیند . یا سجدی که بکند و فاضلتر آنست که سجده کند الا در نماز
شام که آنجا سجده نکنند در میان بانگ نماز و اقامت و تمام بود که فصل کنند آنجا
بیک گام یا نشستی سبک . و اگر در نماز پیشین بود روا بود چون شش رکعت نوافل
بانگ نماز کند و پس دو رکعت دیگر بکند و پس اقامت کند و چون مردم در میان بانگ نماز
و اقامت سجده کند در سجده بگوید اللهم اجعل قلبی بارا و عملی سارا و رزقی دارا و اجعل
لی عند قبر نبیک محمد صلی الله علیه و آله مستقرا و قرارا . و مستحبست که مردم آواز برد
بیانگ نماز در سرای خویش که آن بیماری برد . و بانگ نماز و اقامت سی و پنج فصل است
هشده فصل بانگ نماز است و هفده فصل اقامت مؤذن بگوید الله اکبر الله اکبر اشهد
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی
حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح حی علی خیر العمل حی علی خیر العمل الله اکبر الله اکبر
لا اله الا الله لا اله الا الله و اقامت همچنین باشد الا آنست که اقامت را در اول دو بار
باید گفتن الله اکبر و در آخر بر اقتصار باید کردن بر یک بار لا اله الا الله و بدل دو تکبیر
در اول بانگ نماز باشد اینجا در اقامت بگوید قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة
پس از آنکه حی علی خیر العمل حی علی خیر العمل گفته باشد . و این فصلها که ما ذکر کردیم
نماز و اقامت بر یکی کار کرده اند و اختیار این کرده اند . و روایتی کرده اند که سی و هفت
و در بعضی روایات دیگر آمده است که سی و هشت فصل است و در بعضی روایت چهل و دو

و همچنین کند در نماز دیگر چون شش رکعت بکند از پیش بانگ نماز کند و پس دو رکعت دیگر بکند و پس اقامت بکند

اما

اما اگر کسی سی و هفت فصل روایت کرده در اول اقامت چهار تکبیر بگوید و باقی همچنان بگوید
که ما بگفتیم . و اگر کسی روایت کند سی و هشت فصل اضافت کند با آنکه ما بگفتیم یکبار دیگر
لا اله الا الله در آخر اقامت و اگر کسی چهل و دو فصل روایت کرده در آخر بانگ نماز چهار بار
بگوید و در اول اقامت چهار بار و در آخرش همچنین چهار بار و دو بار لا اله الا الله بگوید
در آخر اقامت . و اگر کسی بیکی از این روایات کار کند بزه کار نشود . اما آنچه روایت
کرده اند که گفتن ان علیا ولی الله و ان محمدا خیر البریة این آنست که بر هیچ کار و بنا باید کردن
در بانگ نماز و اقامت و اگر کسی بر آن کار کند مخطی باشد . و بایستی بود که مردم در حال اختیار
در بانگ نماز و اقامت با در حال سفر و ضرورت بیکبار اقتصار کند و روا نبود با اختیار
چنین کردن و چون شنود که مؤذن از بانگ نماز چیزی نگوید که تو با خویشتن تمام کن
فصلها . بانگ نماز

باب پنجم در چگونگی نماز و بیان آنچه در نماز
باید کردن از فریضها و سنتها چون خواهی که در نماز شوی . پس از آنکه وقت در آمده
باشد روی در قبله کن با خشوع و خضوع و باید که بر طهارت باشی . و تکبیر
بر نماز بتکبیر برابر روی و دست از بالاء گوش میبر و پس هر فصل بگو نماز برابر
و پس دیگر بار بگو و دست برابر روی و همچنان کن که گفت کردی . و پس سیوم تکبیر باد
و همچنان بکن چون سه تکبیر کرده باشی بگوی اللهم انت الملک الحق المبین لا اله الا انت
سبحانک و بحمدک عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت
و پس دو تکبیر دیگر بکن . و بگوی لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک
و المهدی من هدیت عبدک و ابن عبدیک بین یدیک منک و بک و لک و الیک لا
ملجأ و لا منجا و لا مفر منک الا الیک سبحانک و حنانیک سبحانک تبارکت و تعالیت
سبحانک رب البیت الحرام . و پس تکبیر دیگر بکن و بگوی رب اجعلنی مقیم الصلوة و من
ذریتی ربنا و تقبل دعاء ربنا اغفر لی و لوالدی و للمؤمنین یوم یقوم الحساب
پس دو تکبیر دیگر بکن . و بگوی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض علی ملة

ابراهیم و دین محمد صلی الله علیه و آله و منهاج امیر المؤمنین علی و الائمة الحق من ولده
احد عشر حنیفاً مسلماً و ما انا من المشرکین ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین
لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین . اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم . و پس الحمد لله بخواند و اگر بگوید در عقب وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
علی ملة ابراهیم و دین محمد و منهاج علی حنیفاً مسلماً تا آخر نیز فاضل بود و این
هفت تکبیر از جمله تکبیر فریضه است . و روا بود ترک کردن در بعضی سنت است و عادت
و دست برداشتن با هر تکبیری سنت است . و قصد بدعا کند و اگر هم دست ندارد تکبیر
نمازش باطل نشود . و پایها بنوعی باید نهاد که میان هر دو مقدار سه انگشت
فراخ تا یک قبضه بیش نباشد . و انگشتان هر دو پای قبله کند و باید که تکبیر نیز
تمام بجایگاه خویش بود . و از دست چپ و راست که تقصا بود در نماز . و باز نیز
نماز را باطل کند . و واجب باید بود با سر که بیش نمازی دست که چون روی بنماز کند
بدست باری نکند و سر بر پیش و سر پس نیز انگشتان اشکبی و با خویشتن سخن نگوید و در
دو بپا دارد و بر نظر بر جبرئیل ... دعا باز نکند که کردن این چیزها نقصان بود در نماز
اگرچه نماز را تباه نکند . و چون از قرائت پرداخته باشد دستها بتکبیر برداری از بهر رکوع
چون تکبیر کرده باشد از تکبیر پرداخته باشد برکوع شود و هر دو کف دست بر زانو
نهد چنانکه کفها دست بر شود و زانوها در کف بگیرد انگشتها گشاده و زانوها باز
پس کند و پشت راست کند و گردن کشیده دارد و چشمها بر هم نهد و اگر نکند باید که نگاه
میان هر دو پای بود . و پس تسبیح بکند چون از تسبیح پرداخته سر از رکوع باز کند چون
با تمام شده باشد ساکن باشد . و بگوید سمع الله لمن حمده الحمد لله رب العالمین
اهل الکبریاء و العظمة و الجود و الجبروت . و پس دستها بتکبیر بر دارد و تکبیر بکند چون از
تکبیر پرداخته باشد خویشتن را بسجود حمل کند نخست دستها بر زمین نهد و پس باید که
زانوها بر زمین نهد و اندر حال که فرود آید چون بسجود شود هر دو دست انگشتان بهم

کرده

کرده بر زمین نهد در پیش زانوها و برابر روی . و سجود باید که بر هفت عضو بود . پیشانی
و دو کف دست . و دو زانو . و دو سر انگشتان مهین از هر دو پای که فریضه است و بینی
بر زمین نهادن سنت است و باید که در حال سجود از یکدیگر برداشته باشد اندامها و شکم
از ران و چیزی نهاده نباشد . و باید که روی بر زمین نهد و بر زانوها نهد و شکم
بر زانوها باز ... و باید که سلو ... نباشد و هیچ چیز از پوشش
نهاده نباشد . و پس تسبیح سجود بگوید چون از تسبیح فارغ شد سر از سجود برداری و باز
بنشیند چون راست شده باشد بگوید الله اکبر و باید که نشستن بر ران چپ بود و پشت
پای راست بر کف پای چپ بود و بگوید استغفر الله ربی و اتوب الیه . و باکی نبود که مربع نشیند
یا در میان دو سجده بر سر پای نشیند و در حال تشهد روا نبود . پس بدوم رکعت
برخیزد . و در دوم رکعت هم چنین بکند که ما صفتش بکردیم الا آنکه در دوم قنوت
برآرد که از قرائت پرداخته باشد دستها بتکبیر برداری و بگوید رب اغفر و ارحم
و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم . و این کمتر است که در دعاء قنوت بخواند
و اگر بیش ازین خواهد کند از دعا کردن فاضل بود و روا بود در قنوت اختصار کردن بر
تسبیح و چون از دوم رکعت پرداخته باشد بتشهد بنشیند . و اگر نماز دو رکعت بود
چون از تشهد پرداخته سلام باز دهد و اگر سه رکعت بود یا چهار بسیوم رکعت برخیزد
و بگوید بحول الله و قوته اقوم و اقعد . و همچنین گوید چون از رکعت دوم برخیزد و نماز
تمام بکند بر این صفت که ما بگفتیم و سلام باز دهد اگر تنها باشد یکبار سلام بگوید
در برابر قبله و بدنبال چشم اشارت بکند با دست راست اگر امام باشد همچنین کند
الا آنکه چون امام باشد بروی باشد دست راست کند و اگر پس امام باشد سلام
بدست راست بگوید و از دست چپ یکی دیگر . و اگر بدست چپ مردی بود و اگر
هیچکس نبود روا بود یکبار سلام دادن . و چون از نماز پرداخته باشد تعقیب نماز
بکند و ما تعقیب [illegible] در باب دیگر انشاء الله . و روا بود که تعقیب در نماز

دست بر هم نهادن و هر که تکبیر کند در نماز با جماعت روا بود نماز نباشد و اگر از بهر خوف کند
باکی نبود . و مستحب است در فراز نماز کردن بعضی تکبیر چنانکه از پیش بگفتیم و هفت جای
در اول هر فریضه و در اول رکعتی از وتر و در رکعت احرام و در اول رکعتی از دو رکعت زوال و در
رکعتی از عمره و در اول رکعتی از نماز شب و در اول رکعتی از وتر و در اول رکعتی از نوافل
مغرب و اگر کسی نکند و اقتصار بر یک تکبیر احرام بکند و پس ابتدا قراءت نکند روا بود و زن
همچنانکه کرده آید الا آنکه زن در پای هم باز نهد در حال قیام و از یکدیگر باز گشاید
بر سینه که گرد و چون برکوع شود دستها از بالا زانو نهد تا بار جبین نشود که
وی برداشته شود و چون بنشیند بهر دو سرین نشیند همچنانکه مرد و چون به سجده
از تخت فرو نشیند و پس به سجده شود و بر زمین پهن باز شود و چون بتشهد نشیند
زانوها بهم باز نهد و زانوها از زمین بر دارد و چون بپای خیزد در دیگر نهند تا عجز وی
نشود . و باکی نبود که مردم دعا کنند در نماز در حال قنوت و جز قنوت بدانچه خواهد
از حاجتهای دنیاوی و آخرت و از آنچه خدای تعالی مباح کرده است و بدان . و اگر دعا باز گوید
نداند روا بود که بزبان خویش دعا کند بهر زبانی که باشد و باکی نبود مردم را که بگوید در
با کسی فلان آورده از رحمت خدای تعالی و از رنج عقابش و روا بود که از مصائب دنیا بگوید .
و چون در نماز عطسه وی را آید بگوید الحمد لله رب العالمین و چون بر وی سلام کنند
بود باکی نبود که مثل آن در جواب وی کند و بگوید السلام علیکم و نگوید علیکم السلام
و کودک را امر باید نماز کردن چون شش ساله بود و از بهر ادب وی را بیاموزد چون ده
شود از بهر فضیلت وی را الزام کند چون بحد کمال رسد از بهر فرض وجوب را . و باکی
که کودک با مردان نماز جماعت کنند و لیکن در صف اول نگذارند . و مکروه
باد فراموش بنگاه سجود کنند در نماز پس اگر کنند و با وی نباشد و باکی نباشد که مردم
نماز با انگشت می شمارد با چیزی که باوی بود از نسل خود یا استخوان مبوع با آنچه
ان بود . و باکی نبود که مردم نماز کنند و در دهن وی چیزی بود از مهلت یا مروارید یا

باب ششم در آنچه نماز کردن با وی روا بود و آنچه مشغول نکند از خواندن قرآن و نماز — مشغول نکند از نماز که اگر

قراءت در نماز و اختیار در رکوع و سجود و آنچه گوید در هر دو تشهد . قرآن خواندن واجب
در نماز هر کسی که ترک کند متعمدا وی را نماز نباشد اگر ترک فراموش کند پس یاد آید پیش از رکوع
واجب باشد بر وی که قرآن بخواند و اگر پس از رکوع یاد آید در نماز بکند و سجده بر وی
و کمترین چیزی که از قرآن خواندن روا باشد در فرایض الحمد لله است یکبار با یک سوره
با وی با امال الخیار . و روا بود که آیت کرده باید بر آن و بر قضا کردن آنچه کم
نماز کند الحمد تنها متعمدا بی علتی نمازش روا بود و بر وی واجب باشد با سر گرفتن الا
که افضل کرده باشد . و اگر اقتصار کند بر الحمد بر سبیل نسیان تا در حال رکوع یاد آید از شغل
و جز آن باکی نبود و نماز تمام بود و روا بود اقتصار کردن بر کتر الحمد که هیچ حال از آن
و هر کسی که الحمد نداند یا بعضی نداند بدانچه داند نماز بکند نمازش روا بود و لکن
بود که الحمد بیاموزد تا بدان نماز کند و چون ممکنش نباشد بدو چیزی نباشد — و اگر کسی چیزی
از الحمد نداند باکی نبود بر اقتصار کردن بر الحمد و واجب باشد بر وی با دو بر الحمد باید
و نمازش تمام بود . و قرآن خواندن لازم نیست بدل سبب انعقاد
روا بود با الحمد و سوره بخواند در فرائض اگر کسی چنین کند متعمدا نمازش باطل بود
و اگر نسیان نماز را باشد بر وی چیزی نبود و هم چنین روا بود که اقتصار کند بر بعضی
سوره و بعضی تمام آن سوره و آنکه اگر اقتصار کند بر بعضی و دیگر هر سوره را تا آخر خواند
نمازش باطل بود اگر چه واجب نباشد بر وی با سر گرفتن . اما دو رکعت باز پسین از فرض
اقتصار کنند بر الحمد تنها یا سه بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
هر کدام که خواهد بکند مختار است و آنرا اما نماز نافله را باکی نبود که اقتصار کنند بر الحمد
و لکن با مسلمان اولیتر بود که سوره بکنی با وی اضافه کند و باکی نبود که در نوافل بیش از یک
بخواند . و هم چنین اگر کم از یک سوره بخواند یا اقتصار کند بر یک آیه . و خواندن
بسم الله الرحمن الرحیم واجب است در همه نمازها پیش از الحمد و پس از الحمد چون سوره

خواهد خواندن و مستحبست بسم الله الرحمن الرحیم را بلند خواندن در همه نمازها اگرچه نماز
آن بود که در وی قرائت بلند نباید خواند و اگر چند آیه بخواند که وقت فوت شود روا بود ولکن
آنست که ما بگفتیم . و هر کس که بسم الله الرحمن الرحیم را در نماز ترک کند متعمدا پیش از الحمد
یا پیش از سوره و بر امام نماز نباشد واجب باشد بر وی باز کردن نماز و اگر در حال تقیه بود
روا بود و بر اگر چنان گوید که وقت فوت شود و اگرچه نماز آن بود که قرائت در وی بلند خوانند
و اگر آن بود که باقی از سوره بر وی مانده بود و بخواهد که در نماز الحمد بخواند واجب باشد
بر وی گفتن بسم الله الرحمن الرحیم بلکه ابتدا بکند از آن جایگاه که خواهد خواندن .
و روا نبود آمین گفتن از پس الحمد اگر کسی متعمدا بگوید نماز وی باطل شود . و مستحبست میان
الحمد و سوره که خواهد خواندن فصلی بکردن بسکته و همچنین فصل کند میان سوره و تکبیر
رکوع و باید که قرآن بترتیل بخواند و حروف بجایگاه خویش بنهد . پس اگر راست نشود
و بر آنکه علم وی نباشد و ممکن نبود که بیاموزد بر استقامت واجب باشد بر وی
بیاموختن پس اگر دشوار شود بر وی بیاموختن آنچنانکه داند بخواند و اگر کسی در فریضه
سوره بخواند از پس الحمد و خواهد که با سوره دیگر شود روا بود و برا مادام تا از نیمه سوره
بگذشته بود الا سوره الاخلاص و سوره الکافرون که این هر دو سوره را روا نبود انتقال
کردن الا در نماز پیشین روز آدینه که باکی نبود انتقال کردن از این هر دو سوره با سوره الجمعة
و سوره المنافقون مثلا و مردم در فریضه هر سوره که خواهد بخواند الا عزایم چهارگانه که در فریضه
نخواند بهیچ حال . و چون خواهد که سوره الفیل در فریضه بخواند باید که سوره لایلاف
با وی بخواند از برای آنکه هر دو یک سوره اند و همچنین است والضحی و الم نشرح و ناشایست
که مردم در فریضه بخوانند از پس الحمد انا انزلناه و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون
و مردم مخیرست در هر سوره که جز از اینست . و روا نبود که سورها دراز خوانند در فریضه
چنانکه بخواندن آن مشغول شود نمازش فایت شود بلکه سورها بخوانند میانه و کوتاه .
و مستحبست که در نماز پیشین و دیگر و شام مثل سوره القدر بخوانند و اذا جاء نصر الله

والفتح

والفتح و اذا زلزلت و در نماز خفتن مانند سوره الطارق و سوره الاعلی و اذا السماء انفطرت
خوانند و در نماز بامداد مانند سوره المزمل و المدثر و هل اتی علی الانسان و عم یتساءلون
و مانند این سورها خواندن و این همه ندبست و استحباب و اگر اقتصار بر الحمد و قل هو الله کند
در همه نمازها روا بود و برآن و مستحبست که در نماز بامداد روز پنجشنبه و دوشنبه هل
اتی علی الانسان خوانند و همچنین مستحبست که شب آدینه در نماز شام و خفتن سوره الجمعة
و سوره الاعلی خوانند و در نماز بامداد روز آدینه سوره الجمعة و قل هو الله احد خوانند و در نماز
پیشین و دیگر روز آدینه سوره الجمعة و المنافقون خوانند اما قرائت در نوافل هرچه خواهد
بخواند چنانکه خواهد روا بود و عزایم خواندن در وی اگر بخواند از عزایم چیزی و بموضع سجود
رسد باید که سجده شود و پس سر از سجود بردارد و بگوید الله اکبر و برپای خیزد و قرآن تمام کند
تمام اگر خواهد و اگر سجده در آخر سوره بود و بخواهد که سوره دیگر خواند سجود برپای خیزد
و الحمد لله بخواند و پس برکوع شود و مستحبست که در نوافل روز سورها کوتاه خوانند
و اقتصار کردن بر سوره الاخلاص فاضلتر بود .. و مستحبست قل یا ایها الکافرون
خواندن در هفت جایگاه در اول رکعت در دو رکعت زوال و در اول رکعت از نوافل
مغرب و در اول رکعت از نماز شب و در اول رکعت از دو رکعت فجر و در اول رکعت
از دو رکعت بامداد چون روشن شده باشد و در اول دو رکعت طواف و در دو رکعت
احرام و در روایت کرده اند که در این جایگاهها در دو رکعت اول قل هو الله بخوانند و در دوم
قل یا ایها الکافرون و اگر کسی بر این روایت کار کند باکی نبود . و مستحبست که در
در دو رکعت نخستین از نماز شب در هر رکعتی سی بار قل هو الله بخوانند و در باقی نماز شب
مستحبست که سورها دراز خوانند چون سوره الانعام و الکهف و الانبیاء و حوامیم
و آنچه مانند این باشد هر که را که وقت فراخ دارد پس اگر تنگ بود و خواهد که نماز شب تمام بکند
می باید که قرآن را بآواز بلند خواند و در نماز شام و خفتن و بامداد اگر متعمدا بلند نخواند
واجب باشد بر وی نماز باز کردن و در پیشین و دیگر آهسته بخواند اگر جهر کند

و دیگر متعمدا واجب باشد بر وی اعادت نماز کردن • و اگر جهر کند در آن نماز که واجب باشد
در سر خواندن یا در سر خواند آن نمازی که واجب شد جهر کردن ناسپاس گزار بود و چیزی بر وی نبود و چون
با آواز خوانند آواز بلند بر ندارد بلکه در میانه خواند و چون نهفته خواند چنان نهفته
نخواند که وی نیز نشنود • و مستحب است که با آواز خواندن قراءت در نوافل نماز شب اگر
نکند بر وی چیزی نباشد • و اگر بلند خواند در نوافل روز باکی نباشد و لکن فاضلتر آنست که
در نوافل روز نهفته خواند و بروز نیست که قراءت با آواز خوانند در هیچ نماز •
و امام باید که قراءت پس نماز از آن شنواند ما دام تا آواز وی بحدی بلند شود که کسی
محتاج بود بدان که او را سخن نباید بلکه قراءت میانه بخواند و مستحب است امام را هم چنین که
آن کس که در پس وی باشد شما دهی نشنواند در حال التشهد و بدان کس که از پس وی بود
که وی را بشنواند و نباید که بود هر مردم در حق تنگ بود در حال قرآن خواندن • پس اگر
منع کند بود و بر وی که در دو بار کند پس اگر منع نکند از آن باکی نبود و لکن فاضلتر آنست که با
بگفتیم در هر که امام را در قراءت غلط افتد آن کس که از پس وی بود رد کند با وی • و چون
آن کس که نماز میکند خواهد که قرا پیشتر شود در نماز از قراءت باز ایستد و قرا پیشتر شود
و چون بجا بکند و سبک بود با سر قراءت شود و باکی نبود که مردم در نماز قرآن از مصحف خواند
هر که از بر نداند در رکوع فریضه است در هر رکعتی از نماز • و اگر کسی نماز کند و در رکوع
متعمدا و برا نماز نبود و اگر ناسپاسی فرو گذارد کس را احکام آن بگوییم ان شاء الله • و باید
در حال الرکوع بر آن صفت بود که ما وصفش بکردیم • و تسبیح در رکوع فریضه است هر کس که
ترک کند متعمدا و برا نماز نبود • و اگر ناسپاسی فرو گذارد بیاید بگوییم از پس این • و کمتر چیزی که
تسبیح در رکوع کفایت بود آنست که بگوید سبحان ربی العظیم وبحمده • و فاضلتر آنست که
سه بار بگوید و اگر پنج بار یا هفت بار بگوید فاضلتر بود و اگر سه بار بگوید سبحان الله هم
و اگر بدل تسبیح بگوید لا اله الا الله یا الله اکبر روا بود • مستحب است که در رکوع بگوید اللهم
لک رکعت ولک خشعت وبک آمنت ولک اسلمت وعلیک توکلت انت ربی خشع لک

سمعی وبصری وشعری ومخّی وعصبی وعظامی وما اقلّته قدمای غیر مستنکف ولا
مستحسر سبحان ربی العظیم وبحمده سه بار یا پنج بار یا هفت بار • پس اگر نگوید و اقتصار کند
بر یک تسبیح بر وی چیزی نبود و مکروه است که مردم در رکوع کند دست در زیر جامه بود
بل مستحب است که دست برهنه بود یا بر آستین بود پس اگر نکند نمازش را خلل نباشد
و چون سر از رکوع بر دارد بگوید سمع الله لمن حمده الحمد لله رب العالمین اهل الجبروت
والکبریاء والعظمة و آواز بر دارد اگر امام بود • و اگر پس نماز بود نرم بگوید و پس دستها
بر دارد بتکبیر از بهر سجود چون تکبیر کرده باشد خویشتن را با سجود کشد و فرو افکند
خویشتن را همچنانکه اشتر بر زانو بار فرو خسبد و باید که سجود بر هفت اندام بود
چنانکه در پیش بگفتیم • و سجود فریضه است در هر رکعتی دو سجده اگر کسی ترک کند هر دو
یا یکی را متعمدا و برا نماز نباشد پس اگر ترک کند ناسپاس حکم وی از پس این بگوییم ان شاء الله •
و تسبیح در سجود هم فریضه است اگر کسی ترک کند متعمدا و برا نماز نبود و اگر ناسپاس ترک کند
بگوییم ان شاء الله • و کمتر چیزی از تسبیح در سجود که از آن کفایت بود آنست که بگوید سبحان
ربی الاعلی وبحمده • و فاضلتر آنست که سه بار بگوید و فاضلتر آنست که هفت بار بگوید • و مستحب
است که در سجود بگوید • اللهم لک سجدت وبک آمنت ولک اسلمت وعلیک توکلت انت
ربی سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره فتبارک الله احسن الخالقین سبحان
ربی الاعلی وبحمده یکبار یا سه بار یا پنج بار یا هفت بار و جایگاه سجده آنکه نماز کند
راست با پیشانی هر جایگاه که از قدم بود جایز نبود • و اگر بر پیشانی دملی بود یا
و سجود بتواند کردن باکی نبود که بر پهلوی پیشانی سجده کند پس اگر نتواند سجده کند
زنخدان در روا بود و بر آن • و اگر جایگاه دمل را چاله بکند و دمل را در وی نهد باکی
نبود و روا بود که پیشانی خود را مکن نکند از زمین در حال سجود با اختیار • و مستحب است که
جایگاه سجود و جایگاه پای راست بود و نباید که بلندتر بود مقدار یک خشت باکی نبود
و روا بود که پیشتر از آن بود و باکی نبود که مردم دعا کند از بهر دین و دنیا پس در حال رکوع

و سجود و در همه احوال نماز و تشهد فرض است در نماز و اگر کسی ترک کند متعمداً بر او اعاده نماز بود
و اگر تا بسیار اول کند سهواً بکند حکمش از این پس ان شاء الله و تعیین مستحبات تشهد اول و دوم
در وجوب در بعضی هر دو و بکر حرفی که مردم از اول نماز بود در تشهد دوم و صلوات بر محمد و آل
و اگر بداند که بر آن فاصله بجود مستحب است که مردم در تشهد اول بگوید بسم الله و بالله و الاسماء
الحسنى كلها لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
ارسله بالحق بشيرا و نذيرا بين يدي الساعة اللهم صل على محمد و آل محمد و تقبل شفاعته
في امته و ارفع درجته و اگر در تشهد دوم همين بگويد و در همه نمازها باكي نبود
كه در تشهد بار دوم بگويد بسم الله و بالله و الاسماء الحسنى كلها لله اشهد ان لا اله الا
وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين
كله و لو كره المشركون التحيات لله و الصلوات الطيبات الطاهرات الزاكيات الرائحات الناعمات
الغاديات المباركات لله ما طاب و طهر و زكى و خلص و نمى و ما خبث فلغير الله اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق بشيرا
و نذيرا بين يدي الساعة و اشهد ان الجنة حق و ان النار حق و ان الساعة آتية لا ريب
فيها و ان الله يبعث من في القبور اللهم صل على محمد و آل محمد و بارك على محمد و آل (و آل محمد)
محمد و آل محمد كافضل ما صليت و باركت و رحمت و ترحمت و تحننت على ابراهيم
و آل ابراهيم في العالمين انك حميد مجيد السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته
السلام على جميع انبياء الله و ملائكته و رسله السلام على الائمة الهادين المهديين
السلام علينا و على عباد الله الصالحين پس سلام بدهد چنانكه در پيش گفتيم

باب هفتم در تعقيب نماز · چون مردم نماز بگزارد مستحبست كه
از آنكه از نمازگاه برخيزد بگويد الله اكبر سه بار و هر دو دست تا برابر گوش بردارد هر تكبيري
پس بگويد لا اله الا الله الها واحدا و نحن له مسلمون لا اله الا الله و لا نعبد الا اياه
مخلصين له الدين و لو كره المشركون لا اله الا الله وحده وحده وحده انجز وعده

و نصر

نسخه بدل
اشهد ان الله نعم الرب و اشهد ان محمدا نعم الرسول و اشهد ان عليا نعم الولي و ان الجنة حق و ان النار حق و البعث حق و النشور حق و الميزان حق و الصراط حق و الحوض حق و الشفاعة حق و الحساب حق و ان الساعة آتية لا ريب فيها و ان الله يبعث من في القبور الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله اللهم صل على محمد و آل محمد

و نصر عبده و اعز جنده و غلب الاحزاب وحده فله الملك و له الحمد يحيي و يميت و يميت و يحيي
و هو حي لا يموت بيده الخير و هو على كل شيء قدير اللهم اهدني لما اختلف فيه من الحق باذنك
انك تهدي من تشاء الى صراط مستقيم و تسبيح فاطمه عليها السلام بگويد كه سي و چهار
تكبير و سي و سه تحميد و سي و سه تسبيح است يعني الله اكبر بگويد پس الحمد لله پس سبحان الله
و پس بگويد اللهم انت السلام و منك السلام و اليك السلام و لك السلام و اليك يرجع السلام
السلام تباركت و تعاليت يا ذا الجلال و الاكرام السلام على رسول الله السلام على
نبي الله السلام على محمد بن عبد الله خاتم النبيين السلام على الائمة الهادين المهديين
السلام على جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل ملك الموت و حملة العرش السلام على
رضوان خازن الجنان السلام على مالك خازن النار السلام على آدم و محمد و من بينهما
من الانبياء و الاوصياء و الشهداء و الصلحاء السلام علينا و على عباد الله الصالحين
و پس سلام كند بر ائمه عليهم السلام يك يك را و پس بگويد اللهم اني اسئلك من كل خير
احاط به علمك و اعوذ بك من كل شر احاط به علمك و اسئلك عافيتك في اموري كلها
و اعوذ بك من خزي الدنيا و عذاب الآخرة و پس ده نوبت سوره الاخلاص بخواند و
بگويد اللهم اني اسئلك باسمك المخزون المكنون الطاهر الطهر المبارك و اسئلك باسمك العظيم
و سلطانك القديم ان تصلي على محمد و آل محمد يا واهب العطايا يا مطلق الاسارى و يا فكاك
الرقاب من النار ان تصلي على محمد و آل محمد و ان تعتق رقبتي من النار و تخرجني من الدنيا
آمنا و تدخلني الجنة سالما و ان تجعل دعائي اوله فلاحا و اوسطه نجاحا و آخره صلاحا
انك انت علام الغيوب ابن فهد گفته كه ذكرش بكرديم مستحب است كه مردم از پس فريضه بخوانند
و اگر نكند با خيار پس اگر نتواند اختصار بر تسبيح زهرا عليها السلام بكند و بر آن نگذارد
الا اگر ضعيف بود · و اگر ابن فهد گفته از پس هر دو ركعت از نوافل بخواند و بعد از آن فرا كرد
سجده شكر بكند و پيشاني بر زمين نهد و بگويد در سجده شكرا شكرا صد بار و اگر
عفوا عفوا هم روا بود و اگر نتواند سه بار بگويد شكرا لله تعالى · باب هشتم

در فرایض نماز و سنتهااش و هر کس که چیزی ازو ترک کند متعمدا او فراموشی . هر کسی که طهارت ترک
کند متعمدا و نماز کند واجب باشد بر وی نماز باز گزاردن . و اگر ترک طهارت ناسیا کرده
و پس یاد آید پس از آنکه نماز کرده باشد واجب باشد بر وی همچنین نماز باز گزاردن اگر
یاد آید و بر وی چیزی نباشد و نماز روا باشد . و اگر کسی نماز کند پیش از آنکه وقت در آمده
باشد متعمدا واجب باشد بر وی نماز باز گزاردن و اگر ناسیا باشد و پس یاد آید پس از آنکه وقت
باشد و وی در چیزی باشد از نماز واجب باشد بر وی باز گزاردن نماز پس اگر از نماز فارغ شده
باشد چون وقت در آید واجب باشد بر وی باز گزاردن نماز و اگر کسی نماز کند در قبله متعمدا
واجب باشد بر وی باز گزاردن نماز و اگر ناسیا بود و پس درست شود بدان اگر وقت مانده باشد
واجب باشد بر وی باز گزاردن نماز . و اگر وقت گذشته باشد بر وی چیزی نباشد . و اگر کسی نماز
کند با جامه نجس و جای نماز متعمدا … واجب باشد بر وی …
و نجس کردن واجب در نماز اگر کسی نماز کند بی نیت … واجب باشد بر وی
باز گزاردن نماز . و اگر کسی در نماز … شود که وقت آن نماز … باشد …
و پس یاد آید که وی در نماز … این نماز … شده باشد
باید که … نیت … شود و پس از آن نماز … بکند و تکبیر افتتاح فریضه است
و اگر ترک قراءت کند متعمدا واجب باشد بر وی اعادت کردن و اگر ترک کند قراءت آنچه …
با الحمد بود در فرایض نماز … بر وی چیزی نباشد … و اگر سهو ترک کرده
باشد و یاد وی نیاید تا به رکوع شود چیزی بر وی نباشد اگر یاد وی آید در رکوع واجب است
اگر کسی ترک کند متعمدا واجب باشد بر وی باز گزاردن نماز . پس اگر یاد وی نیاید تا آنکه …
دیگر نماز بکند و در سیوم رکعت شود و پس یاد وی آید باید که دو رکعت نخستین فرو …
کند چنانکه … دو رکعت نماز کرده است و همچنین اگر … رکوع کرده باشد
در دوم رکعت … سیوم یاد وی آید دوم رکعت … سیوم رکعت …
کند و نماز تمام بکند . پس اگر یاد وی نیاید تا … نماز بکند … بر وی چیزی نباشد

و اگر سهو ترک کرده باشد و در حال سجود یاد وی آید واجب باشد بر وی نیز باز گزاردن نماز ح

دو

در رکوع فریضه است اگر کسی متعمدا ترک کند … نماز بشود و اگر ناسیا ترک کرده باشد
چه اگر یاد وی آید پس از آن و چه اگر یاد وی نیاید بر وی چیزی نباشد و سجود فریضه است در
دو بار اگر کسی ترک کند هر دو را یا یکی از دو متعمدا واجب باشد بر وی نماز باز گزاردن
اگر فراموش کرده باشد پس از آن یاد آید واجب باشد بر وی نیز باز گزاردن و اگر یکی را از
دو ترک کرده باشد ناسیا و پس یاد آید پس از آنکه نشسته باشد یا برخاسته باشد
پیش از رکوع باز جا شود و سجده دیگر بکند چون از وی … باشد بر خیزد و باز
شود و قراءت باز گیرد یا تسبیح اگر نماز از آن بود که در وی تسبیح کند و اگر یاد وی نیاید
تا رکوع شود در نماز بکند و پس قضاء آن یک سجده پس از آنکه سلام باز دهد و دو سجده
کند سجده سهو بکند و تسبیح در سجود واجب . همچنین اگر کسی متعمدا ترک کند واجب
باشد بر وی باز گزاردن نماز و اگر ناسیا ترک کند بر وی چیزی نباشد و اگر کسی پیشانی ممکن
از زمین در حال سجود متعمدا … نبود پس اگر … افتاده باشد بر وی چیزی
و نشستن در نماز فریضه است در هر چیزی که در وی نشستن واجب … تشهد … اگر کسی
ترک کند هر دو را متعمدا واجب باشد بر وی نماز باز گزاردن پس اگر ناسیا ترک کرده بود قضا
… کند … واجب باشد اعادت نماز کردن و همچنین صلوات بر پیغمبر و آلش فریضه است
هر آنکس که ترک کند متعمدا واجب باشد بر وی باز گزاردن نماز . و اگر ناسیا ترک کرده بود
پس از آنکه سلام باز دهد قضاش بکند و بر وی چیزی نباشد و سلام باز دادن سنت است
… اگر کسی ترک سلام کند متعمدا فضیلتی ضایع کرده باشد و نمازش باطل نشود .
و اگر کسی ناسیا ترک کند سلام را نماز وی تمام بود و هفت تکبیر … تکبیرها جز تکبیر
افتتاح همه سنت است . و همچنین دست برداشتن با هر تکبیری سنت است اگر کسی ترک
کند متعمدا یا ناسیا باطل نشود نمازش . و اگر کسی بلند خواند در آن نماز که بلند
خواندن … کند یا بلند … در آن نماز که نهفته باید خواندن متعمدا واجب باشد
بر وی باز گزاردن نماز . و اگر ناسیا کند بر وی چیزی نباشد و … نماز ها سنت …

خویش

و در فریضها موکدتر است و از فریضها در دان نماز که بامداد خوانند موکدتر . و اگر کسی
را کند عمداً ترک سنتی کرده باشد . و اگر ناسیا ترک کند پس در رکوع یاد ش آید
پس اندر رکوع مستحب باشد قضا کردن . و اگر یاد ش نیاید الا از پس آنکه در رکعت سیوم
شده باشد در نماز بکذرد و پس از آنکه از نماز بپردازد قضا ببر بکند و بعضی گفتند پس فرایض
و نوافل سنت است اگر کسی بکند در برابر آن مزد یابد و اگر نکند بر وی چیزی نباشد .

باب نهم سهو در نماز و احکامش و آنچه واجب باشد در وی باز کردن نماز

هر آنکسی که در دو رکعت نخستین از هر فریضه قبل اند شد و نداند که وی یک رکعت کرده است
یا دو واجب آید بر وی باز کردن نماز . و همچنین هر کسی که در نماز بامداد قبل اند یا در نماز
شام و نداند که چند کرده است واجب باشد بر وی باز کردن نماز . و اگر کسی یک رکعت نماز
بامداد بکند و بنشیند و تشهد و سلام باز دهد پس یاد ش آید که وی یک رکعت کرده است
باید که دیگر رکعت دیگر با آن بپیوندد مادام تا سخن گفته نباشد یا از قبله بر گردیده نباشد
یا حدث کرده نباشد که نماز را شکسته است که اگر چیزی از این بکند واجب باشد بر وی باز کردن
نماز و حکم در نماز شام همچنین است که اگر در تشهد نخستین سلام باز دهد و پس یاد ش آید
بر خیزد و یک رکعت دیگر با آن مضاف کند و پس دو سجده بکند که قبل اند در نماز چهار
و نداند که دو کرده است یا چهار و غالب ظنش بود بر یکی از این دو کار بنا بر غالب ظن کند
و بر وی چیزی نباشد پس اگر ظن وی در دو رکعت هر دو راست بود بنا بر وی کند و سلام باز دهد
بر خیزد و دو رکعت با آن مضاف کند و در هر دو رکعت الحمد تنها بخواند . و اگر نماز چهار
باشد این دو رکعت نافله باشد و اگر نماز دو رکعت باشد این دو رکعت تمام نماز باشد و اگر
قبل اند شد و نداند که نماز سه کرده است یا چهار و ظن وی در هر دو راست بود بنا بر سه
کند بر خیزد و یک رکعت دیگر بکند . و اگر کسی قبل اند شد و نداند که یک رکعت کرده است یا دو
یا چهار واجب باشد بر وی باز کردن نماز از بهر آنکه در دو رکعت نخستین و بر وی درست نیست .
و اگر قبل اند شد و نداند که نماز چهار کرده است یا پنج و ظن وی در هر دو راست بود بر هم تشهد

بخواند و سلام باز دهد و دو سجده سهو بکند که هر دو بر وی واجب باشد پس اگر یاد ش آید
پس از آنکه وی نماز پنج کرده است نماز باز کردد . و اگر کسی قبل اند شد در تکبیر نخستین
و نداند که تکبیر کرده است یا نه باید که تکبیر بکند و در نماز بکذرد و اگر قبل اند شد در قراءة
و نداند که قرآن خوانده یا نخوانده پیش از رکوع باید که قرآن بخواند و پس برکوع شود و اگر
سوره بخواند و پس یاد ش آید که وی الحمد نخوانده است باید که باز پس شود و الحمد بخواند
و پس سوره بخواند از پسش و پس برکوع شود اگر در رکوع یاد ش آید که وی الحمد نخوانده
بود بر وی چیزی نباشد . و اگر قبل اند شد در قرآن از پس رکوع در نماز بکذرد و بر وی
چیزی نباشد . و اگر کسی در رکوع یاد آرد سجود قبل اند شد در دو رکعت نخستین نماز باز
سر کیرد . و اگر قبل وی در سیوم رکعت بود یا در چهارم و وی بر پای ایستاده بود باید
که برکوع شود و اگر در حال رکوع یاد ش آید که وی این رکوع کرده است خویشتن را فرا
سجده افکند بی آنکه سر بر دارد از رکوع . پس اگر یاد ش آید پس از آنکه سر از رکوع بر داشته بود
که وی آن رکوع کرده است نماز باز کیرد . و اگر قبل اند شد در حال سجود در رکوع در نماز
بکذرد و بر وی چیزی نباشد . و اگر قبل اند شد در تسبیح رکوع پس از آنکه سر بر داشته بود
از رکوع در نماز بکذرد . و اگر قبل اند شد در دو سجده و وی نشسته باشد یا بر خاسته باشد
و هنوز برکوع شده نباشد یا زنجا و سجود در دو سجده بکند پس اگر یاد ش آید پس از آنکه
آن دو سجده کرده بود نماز باز کیرد . و اگر قبل اند پس از آنکه برکوع شده بود در نماز
بکذرد و بر وی چیزی نباشد . و اگر در یکی سجده قبل اند و وی نشسته باشد یا بر خاسته
باشد و هنوز برکوع شده نباشد باید که سجده بکند و اگر یاد ش آید پس از آنکه وی آن سجده کرده
بود بر وی چیزی نباشد . و اگر شکش در یک سجده پس از رکوع بود در نماز بکذرد و بر وی
چیزی نبود و حکم آنکس که در تسبیح سجود قبل اند همچنان حکم آنکس است که وی در تسبیح
رکوع قبل اند . و اگر کسی در تشهد قبل اند و وی نشسته باشد باید که تشهد بخواند
و اگر شکش در تشهد اول بود پس از آنکه بسیوم رکعت بر خاسته بود در نماز بکذرد

کتاب دوم

ونه وی چیزی نبود . واگر یاد وی آید پیش از رکوع که وی تشهد نخوانده است و بنشیند و تشهد
بخواند و پس بر خیزد و قرائة بخواند و رکوع بکند . واگر یاد وی نیاید تا برکوع شود و نماز
بکذارد چون سلام باز دهد قضاء تشهد بکند و دو سجدهٔ سهو بکند . واگر کسی در
سجدهٔ سهو بکوید واجب باشد وقتی که از پس سلام دو سجدهٔ سهو بکند . واگر سخن کفتن متعمدا
باشد یا وقتی بود که نماز باز کردد . واگر کسی در دو رکعت نخستین سلام باز دهد بسهو
از نماز که آن چهار رکعت بود یا سه رکعت بود نماز تمام بکند و دو سجدهٔ سهو بکند .
واگر سلام بعمد باز داده باشد نماز باز کردد و این دو سجدهٔ سهو از پس سلام باز دهد و از پس
هر دو سجده تشهد بکند بیاید خواندن و سلام دادن بعد از نماز و در نماز سهو نیفتد
واگر کسی را در چیزی از نوافل سهو افتد بنا کند بر آنچه خواهد . و سجدهٔ سهو بر آنکه بنا بر کمتر
کند . و در سهو بر سهو نباشد . واگر کسی را شک سهو افتد در نماز بکذارد و پرورد چیزی
نباشد . واگر کسی را سهو بسیار بود در نماز بکوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و نماز
سبک بکند . و سهو نیست بر آنکس که از پس امامی که اقتدا بوی کند نماز میکند . و همچنین
سهو نیست بر امام هرکه که پس نماز ایشان بر او نکاه دارند . واگر امام را هر پس نماز از ایشان
بیشتر بود ایشان را سهو افتد نماز باز کردد احتیاط را . واگر کسی را در نماز حدثی افتد که
[illegible] بعمد یا [illegible] نماز باز کردد . واگر حدث [illegible] تشهد بود پیش از شهادتین
واجب بود [illegible] باز کردیدن نماز . واگر پیش از شهادتین بود واجب بود باز کردیدن نماز
واگر در نماز خون از بینی [illegible] باز کردد و جایکاه بشوید و جامه بشوید اگر خون بر جامه
رسیده باشد . و پس نماز تمام بکند هرکه که از قبله بکردیده باشد یا سخن کفته باشد
نماز باز کردد . واگر کسی در جامهٔ پلید نماز کند و دانسته بود که در وی نجاستست نماز
باز کردد . واگر پیش از آن ندانسته بود و پس فراموش کرده بود و نماز کرده بود یا آن جامه
و پس یاد وی آید که در آن جامه نجاست بوده است نیز نماز باز کردد . پس اگر دانسته نبود
و نماز کرده بود . و پس از آن بداند و وقت نباشد باز کردیدن نماز . و هر آنکس که نماز کند با

باشد که نماز را تمام کند پس اگر از قبله بکردیده باشد یا سخن کفته ٢

مغصوب

باب دهم

مغصوبی یا بر جایکاهی مغصوب واجب نباشد باز کردیدن نماز . و قهقهه در نماز واجب کند باز کردیدن
و [illegible] واجب نکند [illegible] . واگر مردم را حاجتی باشد و ببایدش در نماز اشارت بدان حاجت کند
بدست [illegible] چون خواهد که کسی را بیدار کند بر حاجتی خویش [illegible] . و هر
که در نماز دعا بخواند [illegible] یا انکشتان شکند یا بر دست چپ تکیه کند
نماز بود و واجب نکند باز کردیدن نماز و نماز را باطل نکند که آن پیش آنکس که نماز میکند
چیزی بکذرد چون سکی یا ستوری یا مردی یا زنی یا حیوانات دیکر . واگر [illegible] خویش [illegible] کند
چیزی [illegible] اکر [illegible] خود دیده بود [illegible] . واگر در نماز عطسه وی افتد بکوید الحمد
لله رب العالمین [illegible] . واگر کسی بروی سلام کند و وی در نماز بود همچنان
کند بکوید سلام علیکم نکوید علیکم السلام . واگر آنکس که نماز میکند چیزی فرا پیش وی آید
که وی را از نماز [illegible] چون کودکی یا مار [illegible] باید که از خویشتن دفع کند تا
در نماز نبود . پس اگر ممکن نبود مکر [illegible] نماز باید که نماز ببرد و پس باز کردد و پس
واگر کسی در نماز بود و ستوری [illegible] خویش که دور باشد [illegible]
که [illegible] بشود یا مالی [illegible] خواهد شد روا بود
نماز [illegible] چیزی [illegible] بکند و نماز باز کردد [illegible] چیزی نباشد [illegible] که آنکس که
نماز کند [illegible] و همانند آن از حیوانات . و نباید که برهنه نماز

باب دهم

و [illegible] نماز کند واجب باشد [illegible]

روا نبود یا روا بود نماز کردن از جامه و جایکاه و [illegible] روا بود سجود کردن [illegible]
روا نبود . و روا نبود نماز کردن با جامه که نجاست بوی رسیده باشد و بدان عالم باشد
[illegible] و هرکه نماز کند [illegible] چنین باشد که ما [illegible] واجب
بود باز کردیدن نماز . واگر [illegible] جامه نجاست [illegible] نماز [illegible] و پیوسته
نیست باید که آن جامه از خویشتن بیندازد و [illegible] جامه دیکر که پاک باشد نماز کند .
پس اگر [illegible] جامه نباشد [illegible] و جامه بشوید و نماز باز کردد و روا نبود نماز

در پوستهای مردار و دباغت پاک نشود چه اگر از آن حیوانی باشد که کشتار شرعی کرده باشند
و روا نبود نماز کردن در پوست و در پر آن چیزی که گوشت وی نخورند چون سگ و خوک
و خرگوش و مانند آن اگرچه کشتار کرده باشد و دباغت کرده ۰ و اگر کسی نماز کند با وی
نباشد با وی پاره نیز ۰ و روا نبود مردم را نماز کردن با ابریشم محض که اگر کسی با ابریشم نماز
باطل باشد ... ۰ و اگر نماز کردن وی با آن در حال ضرورت بود یا در حال
حرب ... باشد ... نماز ۰ و هر گاه که جامه را استر یا حشو وی پنبه بود یا
مانند ابریشم بود پاکی بود با وی نماز کردن ۰ و مکروه است که مردم نماز کند در جامه
که طرف دامن و ... آستینها ابریشم ... با ابریشم محض ... دوخته باشند و روا نبود
نماز کردن در ... کیش و در روباه با وی ... کرده باشند ۰ و روا ... کرده اند
روا بود ولی روایت ... گرفته اند و اما با اخبار چنانکه بگفتیم ۰ و پاکی بود نماز
در ... از ابریشم ... باشد و پاکی بود نماز اگر نماز کنند
با جامه ابریشم ۰ و اگر ... کنند از آن ... بود روا نبود نماز کردن با ...
... هر چیزی که گوشتش نخورند ۰ و روا ... کرده اند رخصت داده و روا ... که نماز با این
روا بود ۰ و این روایت بر حال اضطرار گرفته اند ۰ و پاکی بود نماز کردن با ...
... هر چیزی که گوشتش بخورند چون کشتار کرده باشد و دباغت کرده و پاکی ... اند
کشتار است پاکی بود ۰ چون در بازار مسلمانان ... از آنکس که وی ... حلال ...
روا نبود خرید از آنکس که وی ... حلال دارد ... باشد ... ۰ و مکروه است نماز
کردن با جامه سیاه الا عمامه و موزه پاکی بود ... و اگرچه سیاه باشد و پاکی
نماز کردن در یک جامه ... چون ... بود ۰ و اگر ... بود اگر ... بود
مکروه است نماز کردن ... الا که ... بود ... بپوشد ۰ و مکروه است
که مردم از بالای ... ۰ و مکروه است اشتمال صما در نماز و آن آن بود
... ۰ و ... هر دو ... افکند

چنانکه

چنانکه جهودان کنند ۰ و مکروه است که مردم نبود الا با آن جامه پاکی بود که بعضی از آن جامه
در میان بندد و بعضی بر خویشتن افکند ۰ و اگر با وی الا شلوار نباشد در پوشد
و در میان با شلوار ببندد و کردن افکند با چیزی که مانند آن بود ۰ و مکروه است مردم را
که نماز کند با جامه که حنک ندارد ۰ و زن را نماز نکند الا با دو جامه یکی مقنعه کند
و یکی که بپوشد و پاکی بود ... نا بالغ را که نماز کند بی مقنعه و نباید که مرد نماز
در ... پوشیده بود و نباید که پیشانی ... سجود گشاده بود در ...
و مکروه است ... در نماز و مرد نماز نکند ... قبا ... بود
الا که بازکشاید الا در حال حرب و نماز نکند مرد با کفش ... با نعل ... ۰ و مستحب
نماز کردن با نعل عربی و پاکی بود نماز کردن با موزه هر گاه که ساق دارد ۰ و مکروه است
مردم را که پیش ... نماز کند ... روا باشد با اخبار و پاکی بود در حال اضطرار
و روا نبود نماز کردن با آن جامه که در زیر وی پوست روباه بود و ... جابگا
که با الا ... بود ۰ و روا نبود نماز کردن در کلاه و شلوار بند که از ابریشم کرده باشند
و مکروه باشد نماز کردن با هر چیز که از ابریشم محض کرده باشند ۰ و روا نبود نماز
کردن با پوست ... ۰ و روا نبود نماز کردن چون با مردم چیزی بود از آهن
چون کارد و شمشیر ... اگر در غلاف بود پاکی بود ۰ و کلید چون با مردم بود ...
... نماز کند ۰ و مکروه است با انگشتری که ... سیاه بود و پاکی بود با آن نماز
هرگاه که پوشیده بود ۰ و پاکی بود که مردم با جامه زن نماز کند چون ... باشد
اگر کسی جامه کند از ... مستحب باشد که با آن جامه نماز نکند الا ...
و هم چنین است چون جامه از ... عاریت ... که ... چیزی از نجاسات
ماند ... با ... و ... نماز کند ۰ و زن نماز نکند ...
با ... چیزی بود که آن ... کند ... پاکی بود با وی نماز کردن ۰
و پاکی بود که مردم نماز کنند ... و ... ضایع شود

نماز نکند با جامه که بر وی صورتها . و روا بود نماز کردن با آن جامه و بر بالای انگشتری که
بر وی صورت بود . و نماز نکند در خانهای غایط و نه در جایی که گل بود و نه در
که خانه مجوسیه باشد و نه در جایی که آب روان بود و نه در زمین شوره و نه در زمین
و نه در میان گورها . اگر کسی در گورستان نماز کند باید که از میان وی و گور
و اگر چه عصا بود اما نه دامن . پس اگر نبود اندازه این نکردن باید که از میان وی و
گور ده گز بود از پیش و از دست راست و چپ . هم چنین باکی نبود که در پیش
کرده اند در رخصت دادن که روا بود نماز کردن فرا گورهای امامه علیهم السلام
روایت نیز وارد گرفته اند و اگر چه احتیاط آنست که ما گفتیم . و نه در زمین شوره
نکند چون پیشانی بر زمین نتواند نهاد پس اگر تواند پیشانی بر زمین نهادن باکی نبود
کردن در وی . و بر برف نماز نکند پس اگر نتواند بر زمین دیگر نماز کردن باکی نبود که
بالای آن چیزی بیفکند و بر وی سجود کند . پس اگر نباید برف بکوبد و بر وی سجود کند
و بر وحل سجود نکند پس اگر ضرورت بود نماز کردن در زمینی که وحل بود و لابد
باشارت نماز بکند و بر وحل و امثال سجده نکند . و روا بود نماز کردن در آن کندها
و در خانها که در وی خمر بود و نه نبیذ و امثالها . و باکی نبود بر بیعها و کنیسها نماز کردن
و باکی نبود نماز کردن در مسجدهای ترسایان و کنشتهای جهودان . و نماز نکند در
خانهای گبرکان باختیار پس اگر مضطر بود بدان جایگاه آن جایگاه را آب بزنند
و چون خشک شود در وی نماز کند . و نماز نکند مردم و در پیش وی صورتی تمام
بود الا که بپوشند . و نماز نکند و در قبله وی آتشی بود در مجمر یا چراغ ان و بدرد
آویخته . و نماز نکند و در قبله وی سلاحی گشوده بود . و نماز نکند در جایگاه
مغصوب هر که که از آنجا بیرون نتواند آمدن چه اگر نماز کند در جایگاه مغصوب
باشد با نکردن نماز پس اگر صاحب وی نماز با منع بود باکی نبود . و روا بود مرد را
نماز کردن چون در پهلوی او زن پیشتر زن نماز کند . و باکی نبود که از پیش وی

نماز

نماز میکند باید پیش نشسته بود . و نماز نکند و هر که که مرد و زن نماز کنند و زن
راست وی بود یا بود دست چپ یا در پیش نماز مرد باطل بود . و اگر مرد و زن در یکی محل باشند
باید که از نخست مرد نماز کند و پس زن و در یکی حال مرد و زن نماز نکنند . و مکروهست
نماز فریضه کردن در اندرون کعبه با ربا لا بیش بالاختیار . و باکی نبود در حال
نماز کردن در وی هر که که ضرورت بود . و نماز کردن بر بالای کعبه باید که بر خیزد
و در وی بر سبیل ایما نکند و باشارت نماز بکند و مستحبست نوافل کردن در اندرون
کعبه . و مکروهست نماز کردن در چهار جایگاه وادی ضجنان و ذات الصلاصل
و وادی الشقره . و مکروهست نماز کردن در مرابط شتر و خر و استر و دواب . پس اگر مرد
بر حال خویش ترسد باکی نبود که در وی نماز کند پس از آنکه آب زند . و باکی نبود نماز کردن
در مرابط گوسفندان بر همه حالی . و نماز نکند فرا دیوار که قبله وی بود که بر وی
مبلغدان باشد که قبله در وی کند . و نماز نکند در خانه که در وی سگ بود
بود که مجوس با او ساکن بود و نماز نکند فرا قبله که مصحفی گشوده در پیش وی باشد
و باکی نبود چون در غلافی بود و از بهر آن مکروهست تا دلش مشغول نشود بنظر کردن
و روا نبود سجود کردن الا بر زمین یا بچیزی از زمین و لا بود باشد الا که چیزی بود
که در وی بخورند و یا اندر بپوشند . و روا نبود سجود کردن بر قیر پس اگر ضرورت بود
چیزی نبود که بر وی سجود کند باکی نبود . و روا نبود سجود کردن بر جامه که از ابریشم
یا پشم یا کتان یا پنبه کرده باشد الا در حال تقیه . و اگر در جایگاهی باشد حاضر
و با وی چیزی نباشد که بر وی سجده کند باکی نبود سجده کردن بر پشت جامها . و باکی
نبود سجود کردن بر خشت و زمین چون بلم و مانند آن . و باکی نبود سجود کردن بر گچ
و آجر و سنگ و چوب . و روا نبود سجود کردن بر آبگینه . و باکی نبود که مردم بر پشت
سنگ خورد بر دستها کند و بر وی سجده کند . و سجده نکند بر صابون . و باکی نبود
کردن بر چیزی و آن حجری که خورد بود هم چنانکه مردم که بر وی شان کرده باشند

درو روا نبود اگر پلید خاك كرده باشد . و روا نبود نماز كردن بر برف و بر نمد و پشم . و پاك نبود سجود
كردن بر كاغذ هر كه كه نبشته بود اگر نبشته بود مكروه بود بر وى سجود كردن .
و پاك نبود سجود كردن بر چوبها اگر بپلیدى رسیده بود و آفتاب خشك كرده باشد
پاك نبود سجود بر وى . و هم چنین است حكم زمین . پس اگر چه بآفتاب خشك شده باشد
روا نبود سجود كردن بر وى الا بعد از آنكه پاك كرده باشند وى را . و اگر مردم از گرما و سختى
از سجود كردن بر زمین یا بر سنگ و یا و بر چیزى بنود كه سجده بر وى كند پاك نبود .
و اگر كسى در جایگاهى حاضر آید كه برف بود و یا چیزى بنود كه بر وى سجده كند و بر برف
نادر بنود پاك نبود سجود كردن بر وى . و پاك نبود كه مردمان نماز كنند و ایشان خضاب
كرده باشند و بر ایشان خرقه خضاب بود هر كه كه پاك كرده بود . باب یازدهم
در نماز آدینه و احكام آن . گوئیم در نماز آدینه فریضه است چون شرایط وى
حاصل آید و از شرایط وى آنست كه امام عادل بود آنجا یا كسى كه امام وى را از
پیش نماز كردن فرا داشته بود . و عدد مردم هفت كس باشند كه اگر كمتر از هفت باشند
نماز آدینه واجب نبود بر ایشان . و هر گاه كه پنج كس باشند سنت باشد و مستحب باشد
نماز آدینه كردن . و با حصول این شرایط بیفتد از نه كس پیر و پیر و طفل و خرد
و زن و بنده و آنكس كه بیمار بود و كور و لنگ و بیمار و آنكس را كه راه وى بیش از
دو فرسنگ باشد . و آنها را كه ذكر كردیم الا آنكس كه از تكلیف بیرون باشد الافضل
چهار ركعت فریضه لازم ایشانرا . پس اگر بنماز آدینه حاضر آیند واجب شود در
آدینه شدن و روا بود ایشانرا كه دو ركعت كنند . و اگر حاضر نیایند واجب شود بر
حاضر آمدن چنانكه در پیش گفتیم . و روا نباشد كه در شهرى دو جایگاه نماز آدینه
كنند مگر آنكه در میان دو مسجد آدینه بود باید كه سه میل باشد یا بیشتر و اگر امام خاص
ابتهاد شهرى روا نبود كه پیش نمازى كند كه وى را بكى جز بنوى الا امام بیاید كه وى را
از آن منع كند . و چون مردم خواهند كه نماز كنند بر كفى بپای كسى شوند . و نوافل

كه در پیش خویش سجده كند و اگر پای جامه بود بر كف خویش سجده كند

و نوافل آدینه همه از پیش زوال بكند و این فاضلتر است خاصه در روز آدینه . اما در دیگر
روزها روا نبود از پیش زوال نوافل كردن . و اگر شش ركعت بكند نزد آنكه آفتاب فراخ شود
و شش ركعت دیگر چون آفتاب بالا گیرد . و دو ركعت نزد آنكه زوال بباشد و شش ركعت دیگر
از میان فریضه پیشین و دیگر بكند نیز پاك بود . و اگر همه نوافل را با پس نماز دیگر و نماز
پیشین الا فاضلتر آن بود كه گفتیم . و هر گه كه زوال آفتاب بود نوعى از نوافل هیچ كرده نباشد
با پس نماز دیگر آنكند و در نوافل روز آدینه چهار ركعت بیفزاید و از سنتها الا روز غسل
آدینه كردن از آن مردان و بندگان و آزادكان در سفر و حضر تا ممكن بود از آن . و وقت غسل
كردن از آن وقت بود كه فجر بر آید تا زوال آفتاب بود و هر گه كه بر زوال آفتاب نزدیكتر بود فاضلتر
بود . و اگر زوال آفتاب بود و غسل نكرده باشد از پس زوال قضا بكند . پس اگر هم نكرده بود
روز شنبه قضا بكند . و اگر بر سفر بود و بترسد كه روز آدینه آب نیابد ممكن بود
از اسعمال آب كردن روا بود و پیش از روز پنجشنبه غسل كند . و مستحب است روز آدینه
خویشتن را پاكیزه كردن و محاسن و ناخنان بچینند و از لبها الا بینى موى بگیرند
جامه پاكیزه در پوشند و چیزى از طیب بخویشتن باز كنند . و چون در مسجد بروند و بگزارند
بسا آلهى و منار برود و دعاها كه مخصوص است ایشان بخوانند . و باید كه امام چون زوال نزدیك
بود بر منبر شود خطبه بر كرد بدان مقدار كه چون دو خطبه بكند زوال آفتاب بوده باشد
و چون زوال آفتاب بباشد فرود آید و نماز بكند . و باید كه دو خطبه بكند و از میان هر دو
فصل بكند بدانكه با بنشیند بآسودگى سبك بخواند . و در خطبه حمد خداى تعالى كند و صلوات
بر پیغمبر و بر آل وى فرستد و امام مسلمانان را دعا بگوید و مومنین و مومنات را ترحم و دعا
و وعظ و زجر و انذار و تخویف بكند و حرام است سخن گفتن بر آنكس كه خطبه شنود . و واجب باشد
گوش با خطبه كردن از بهر آنكه دو خطبه بدل دو ركعت كه بیفتاده است . و هر آنكس كه خطبه
نشنود نماز وى تمام بود . هر گه كه امام از آن بود كه بدو اقتدا كنند . و اگر امام را نیابد
مگر در دوم ركعت بر كوع شده باشد نماز آدینه را یافته باشد و گروهى باشد كه نماز پیشین چهار ركعت

فاذا دخل یوم الجمعة ... (margin)

الخطبة ... (margin)

... (margin)

... (margin)

رکعت بکند و باید که صف اول امام که پیش نماز کند چنین باشد و الا آزاد و بالغ بود و عاقل
بود و در ولادت و درو بود از بیماریها چون کل و جذام و ابرص و بیمی و باید که مسلمان بود و مؤمن
و معتقد حق و مرتکب نبود هیچ جرمی را که بدان در حد و باستغفار شود و در خطبه راست گوی باشد
و در بیشترها از اعداد اول و قضا کند . و مستحب باشد که عمامه دارد اگر زمستان بود و اگر گرما
بود بود نیز با تحت الحنک بر خویشتن افکند . و چون چنین باشد واجب کند که آمدن و اقتدا نماز
کردن و کوشش با قرائت وی کردن . و هر که که خلل کند بچیزی جز این که ما وصف کردیم
واجب باشد که و اعادت . و حکم روز آدینه حکم دیگر روزها بود در آنکه فریضها جماعت کهف
لازم باشد و اگر مردم نماز کنند از پس کسی که بدو اقتدا نکند در نماز آدینه از بهر تقیه اگر ممکن
در نماز خویش فرا پیش نماز وی و وارد و بکند . و اگر ممکن نباشد دو رکعت با وی بکند
و چون امام سلام باز دهد وی برخیزد و دو رکعت دیگر بکند تا تمامی نماز وی بود . و چون امام
نماز دو رکعت کند باید که قرائت با آواز خواند در رکعت اول الحمد و سوره الجمعه بخواند و در دوم
الحمد و سوره المنافقین بخواند و دو قنوت بکند یکی در رکعت نخستین پیش از رکوع و دوم
در رکعت دوم پس از رکوع . و اگر کسی تنها نماز کند باید که این دو سوره بخواند که ما گفتیم
در نماز پیشین . پس اگر سوره جز این دو سوره سبح اسم ربک الاعلی بخواند و پس از آن
که در جمع کند با سوره الجمعه هر که که از نیمه سوره بگذشته نباشد جز اگر از نیمه سوره بگذشته
باشد دو رکعت تمام بکند و بنا فلا انکار و در فریضه باز گردد بدین دو سوره که ما گفتیم
و این بجمعه افضل است که اگر بکند و جز این دو سوره بخواند نماز وی ماضی بود و لکن ترک افضل
کرده باشد . و چون چهار رکعت کند بود الاولی فوت نباشد . و مستحب است که جهر کند بقرائت
بر هر حالی . و نماز آدینه نبود الا بخطبه . و باید بود که موضعی دارد و در که جماعت
که ایشان از ... نماز آدینه بکنند بجماعت بی خطبه پس اگر توانند خطبه کردن و اگر
نماز بجماعت بکنند و لکن چهار رکعت کنند . و نماز روز آدینه با امام در مسجد بزرگ
فاضلتر است از نماز کردن در خانه و اگر امام یک رکعت نماز بکند چون امام سلام باز دهد

و دیگر

دو رکعت دیگر با آن مضاف کند و در دوم جهر کند و نماز وی تمام بود . و اگر با امام یک رکعت نماز بکند
و سجود نتواند کردن چون امام برخیزد وی سجود بکند . و پس با امام در رسد پس اگر نکند تا
ابتدا امام در دوم رکعت برکوع شود وی با امام رکوع بکند . چون امام بسجود شود وی
بسجود شود و این دو سجده از آن رکعت پیشین کند و چون سلام باز دهد برخیزد و رکعتی دیگر
بکند پس اگر بدین دو سجده نیت نکند که از رکعت پیشین است و تمام باشد نماز پس اگر نیت دوم
بود باطل نماز کردن از بهر نماز دیگر روز آدینه بر اخبار بابویه از فریضه نماز پیشین
اما نماز دیگر بکند و پس نماز کند اگر امام بود و اگر پس نماز والسلم . باب دوازدهم

در فضل مسجدها و نماز کردن در وی و آنچه تعلق بدان دارد از احکام . و در آنچه کرده
از ابراهیم بن عبد الحمید از سعد الاسکاف از زیاد بن عیسی از ابو الجارود . از اصبغ ابن نباته
... . که وی گفت که هر کسی که بمسجد شود از هشت خصلت یکی بوی رسد .
یکی که فائده بوی رسد از بهر خدا تعالی را . یا علمی طرفه بشنود . یا آیتی محکم یا آیتی
بشنود که ویرا ... کند بحقی . یا رحمتی را منتظر شود . یا سخنی بشنود که ویرا از هلاک
باز دارد . یا گناهی را بجا ... از ترس خدا تعالی یا از شرم را . و در خبر کرده اند از
علیه السلم که وی گفت که هر کسی که بمسجد شود پای بر هیچ تر و خشک ننهد الا تا زمین هفتم
تسبیح کنند ویرا . و در خبر کرده سکونی از ابو عبد الله علیه السلم از پدرش از پیغامبر صلعم که گفت
که هر کس که قرآن حدیث ... مسجد خانه وی باشد خدا تعالی از فرق ... در بهشت خانه
و روایت کرده حفص بن غیاث از ابو عبد الله صلعم که وی گفت که هر مسجد که نماز در وی ...
از ائمه علیهم السلم که یک نماز در مسجد الحرام صد هزار نماز است و نماز در مسجد پیغمبر صلعم ده هزار
و در خبر کرده سکونی از ابو عبد الله صلعم از پدرش علیهم السلم از علی بن ابی طالب علیه السلم
که وی گفت نماز در بیت المقدس هزار نماز است و نماز در مسجد بزرگ صد نماز است
در مسجد محله بیست و پنج نماز است . و نماز در مسجد بازار دوازده نماز است . و نماز مرد در
خانه خویش تنها یک نماز است بنا کردن مسجد در وی فضل و ثواب بسیار است . مستحب است که بکند

مسجدها را بلند وسط باید که باشد • و مستحب است که سایه کن نباشد • و روا نبود که بنگار کنند یا
بزر بکشند یا چیزها از صورتگری بود در او • و روا نبود که شرفه بکنند بلکه باید که مسطح باشد
و روا نبود که مناره را بنا کنند در میان مسجد بلکه باید که با دیوار بنا کنند و از بام دیوار
بلند نه بهیچ حال • و مکروه است که محرابها بود در دیوار کرده • و مستحب است و باید
که وضوگاه بر در مسجد بود و نکنند در درون مسجد • و چون مسجد ویران شود باید که
جای کنند هم از آن آلات که بوده است • و باکی نبود که آن آلات در باز کردن آن مسجد بکار برند
یا در بنا کردن مسجد دیگر • و روا نبود که چیزی از مسجدها در ملک برند یا در راه • و روا نبود
که مسجدها را راه کنند بهیچ حالی • و اگر مردم چیزها از آلات مسجد برگیرند باید که با آنجای برند یا
مسجد دیگر • و باکی نبود بشکستن بیع و کنشت و آلات هر چه در مسجد بکار دیدن • و نیز
نبود که آن را مسجد کنند • و روا نبود که ملک گیرند و نیز روا نبود که آلات آن در ملک بکار برند
و باید که در مسجد پرهیز کنند از بیع و شری کردن و از دیوانگان و کودکان • و حکم کردن و گم شده
پیدا کردن در مسجدها و شعر خواندن و آواز برداشتن • و روا نبود وضو کردن از بول
و غایط • و باکی نبود وضو کردن از خواب • و مکروه است خفتن در مسجدها همه و نیست
و مکروه‌تر در مسجد الحرام و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله • و اگر کسی جنب شود در یکی از این
تیمم بکند و بیرون شود و غسل بکند و در دیگر این مسجدها این حکم نیست • و مستحب است
مسجدها روشن و پاکیزه کردن و باید که سنگ ریزه و خاک در وی بریزند • هر آن کس که ریگ را از
بیرون آورد باید که باز جای برد یا با مسجد دیگر و باید که کسی که چیزی خورده باشد از بوی
چون سیر و پیاز و مانند آن نزدیک نکند در مسجد تا آنگاه که آن بوی از وی بشود و چون
خواهند مردم که در مسجد شوند نعلین را چشک خویش ببینند تا مسجد را چیزی از پلیدی
نرسد • و لیکن پای راست فراپیش پای چپ نهد در مسجد شود و بگوید بسم الله و بالله
اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلک و رحمتک و اجعلنا من عمار مساجدک
جل ثناء وجهک و تقبل منا و ذلک یا کریم السلام علیک ایها النبی و رحمة الله

و برکاته و چون بیرون خواهد آمدن پای چپ فراپیش نهد و بگوید اللهم صل علی محمد
و آل محمد و افتح لنا باب فضلک و بر پای ایستاده نعلین در نپوشد بلکه فرو نشیند
و پس نعلین در پوشد و در مسجد چون نشیند از پس اگر کرده آید نخاع بپوشد و اشتر کشد
در مساجد پس اگر کشته آید در خاک کند • و مکروه است بشر کشیدن و تیز را انداختن و همه
کردن در چیزها از مسجدها و روا نبود کشف عورت کردن و جامه از زانو و از ناف و
برگرفتن که آنچه از عورت است • و روا نبود سنگ خورد در مسجد یا ریگ انداختن
و روا نبود هیچ مسجد بشکستن الا که ویران شده باشد و اگر کسی را در سرای خویش مسجد
که وقف نه پنهان کرده باشد روا نبود و بسیاری از مسجد یکی با آن که دیگر کنند و فراخ تر باشد
و کسی چنانکه مسجد وقف باشد • و روا نبود که کسی آنجا در مسجد وقف کنند • و باکی نبود
که مسجد بنا کنند بجای آنجا و فایط هر که بیشتر باشد و یوغان بر آن شده و دیوار
یا وقف باشد • و مستحب است روشنایی بازکردن در مسجدها و هوا فرضه در مسجد
از آنکه در نماز و نوافل و در نماز نافله‌ها خاصه نوافل شب **باب سیزدهم**

در جماعت و احکام آن و حکم امام و ماموم • جماعت کردن در همه نمازها فریضه مستحب است
و مستحب موکد و فضیلت بسیار است و کمتر چیزی که جماعت بدان منعقد شود دو کس باشد
و چون دو کس حاضر آیند یکی فراپیش و دیگری از پس وی بایستد و نماز جماعت کنند و اگر در جانب راست بایستد
جماعت کنند • و اگر جماعتی باشند یکی از ایشان فراپیش رود و دیگران در میان بایستند و در
در پیش در یک صف بایستند الا که وقت باشد انکه امام در میان بایستد در صف
و اگر امام در نماز او بایستد و پس نماز آن بر دست راست باکی نبود • و باید که آن کس
که پیشنمازی کند قرائت همه قوم بهتر خواند پس اگر در قرائت برابر باشند اولی آن است که
آنکس فراپیش شود که فقه بهتر داند • و اگر در فقه راست باشند آنکس که هجرت پیشتر
کرده بود • و اگر در هجرت راست باشند آنکس که بسال مهتر بود • و اگر در سال راست باشند آنکس
که روی نیکوتر بود فراپیش شود • و نباید که کسی فراپیش کسی شود در مسجد

در سرای وی باشد یا پادشاه وقت • و چون قوم حاضر آیند و در قوم مردی از بنی هاشم بود بود اولیتر
بر پیشنمازی هر وقت که فراهم آمده باشند • و باکی نبود مردی را که پیشنمازی زنان کند
و نشاید که زن پیشنمازی مردان کند • و مکروه است که کسی که تیمم کرده باشد پیشنمازی
قومی کند که ایشان وضو کرده باشند • و همچنین مکروه است مسافر پیشنمازی حاضر کند
پس اگر پیش شود فرض خویش بکند و سلام باز دهد و از آن قوم کسی فرا پیش شود و نماز ایشان
تمام بکند • و هر که که مسافر از پس حاضر نماز کند چون فرض خویش کرده باشد سلام باز دهد
و با ایشان نماز تمام نکند الا که برخیزد و با ایشان نماز کند بنیت نماز فریضه دیگر و تطوع
کند بدان • و روا نبود که پیشنمازی کند آنکس که از زنا زاده بود و نه اعرابی بر صحابه
و نه بندگان بر آزادان • و روا نبود که بنده پیشنمازی موالیان خویش کند هر که که قرآن
از ایشان بهتر خواند • و باکی نبود که پیشنمازی کند کور هر که که کسی بود که وی را دو قبله
کند و نگاه دارد او را • و نماز نکنی الا از پس کسی که بدین وی واثق باشی • و اگر نماز کنی
از پس آنکه بدین وی واثق نباشی یا مخالف وی باشد در مذهب تو از بهر خویش نماز بکن و بدو
اقتدا مکن • و نماز مکن از پس فاسق و اگر چه موافق تو بود در اعتقاد و پیشنمازی نکند کسی که
کاله بود یا پیس یا دیوانه و کسی که وی را حد زده باشند • و پیشنمازی نکند کسی که بند دارد
ازیشان کسانی که ایشان بند ندارند • و نه آنکس که وی مفلوج بود کسی را که وی درست باشد
و نماز مکن از پس ناصبی و نه از پس کسی که تولا با امیر المؤمنین نه کند هر که که از دشمنان وی
تبرا نکند الا در حال تقیه • و روا نباشد نماز کردن از پس کسی که او خلاف کند در امامت
ائمه علیهم السلام از کیسانیان و ناوسیان و فطحیان و واقفیان و جز از ایشان از فرق شیعه
و روا نبود که کودکی که بلوغ نرسیده باشد پیشنمازی کند • و نماز مکن از پس اکمه و نه از پس
عاق بود • و نه از پس آنکه قاطع رحم بود • و نه از پس آنکه سفیه بود • و روا نبود نماز کردن
از پس آنکه تقیه ختنه نا کرده • و چون فرا پیش شود آنکس که وی را شرایط امامت بود قرآن
اعراب نخوان چه اگر قرآن آن بود که جهر کنند در وی یا جهر نکنند بل آخر ... تسبیح و تحمید

میکند

و همچنین باکی نبود که کنند پیشنمازی زنان کند

میکند ... تعالی • و مستحب است در آنکه طلب ... سوره که میخوانند باز ... تا چون
امام از قرآن خویش بر خواند و قایمه تمام بکند و هر که که هم پیشنمازی کند وی وضو نداشته
یا جنب باشد و پس باز دانند ایشان را نماز واجب باشد ... و با ایشان هم نمودند
و همچنین است اگر کسی پیشنمازی کند و بر ظاهر اعتقاد ایشان بود و پس پیدا شود ایشان را
پس از آنکه مخالف ایشان بوده است در اعتقاد نماز ایشان ما مضی باشد • و هر که که پیشنمازی
کند و دیگر فرا ... کرده باشد بعد از آن ... باشد نماز باز کردن و بر ایشان چیزی نبود هر که که
دانسته نباشند پس اگر دانسته باشند بر ایشان نیز واجب باشد باز کردن نماز • و هر که که
امام و چون نماز آن دانسته باشند و حکم ایشان آنست که در باب قبله گفته آمد • و هر که که
امام حدث کند در نماز که بدان حدث نماز بر باید شود با وضو نکاند بابد که مردی را از قوم
فرا پیش کند تا نماز ایشان تمام بکند • و مستحب است که آن مرد از آن بود که با قامه حاضر بوده باشد
پس اگر حاضر بوده نباشد باکی نبود • و اگر از آن بود که وی را یک رکعت یا دو رکعت غایب شده
باشد روا بود نیز چون ایشان را نماز تمام بکند اشارت کند که ان اشارت سلام دادن ایشان را
تا کسی را فرا پیش کند تا از بهر ایشان سلام باز دهد و وی برخیزد و باقی نماز خویش بکند
و هر که که امام تا گاه بمیرد از ... و کسی را فرا پیش کنند تا نماز ایشان تمام
بکند و اگر کسی که در وی ... زده باشد غسل بکند و اگر کسی که تکبیر رکوع در نیابد آن رکعت فوت
باشد پس اگر تکبیر رکوع در یابد از آن رکعت غایب شده باشد • پس اگر تکبیر رکوع در یابد
و ادراک ... مستحب بود روا بود و بر اکر رکوع شود در در رکوع بود تا ... تا رکوع تمام
بکند چون امام سر از رکوع بر آرد ... و در سجود شود • و چون امام بدو قوم رکعت برخیزد
وی ... دست خویش ... و اگر کسی ... رکوع ... قامت شود روا بود
که با تکبیر ... افتتاح ... رکوع بکند • و اگر ... باشد و روا اندر ... کسی
و اگر کسی ... با امام قامت شود ... با امام باقی نماز خویش بکند
و چون امام سلام باز دهد برخیزد و نماز خویش تمام بکند آنچه فایت شده باشد ...

این چنان است که کسی با امام نماز پیشین بادیگری باخفتن کند و دو رکعت از وی فایت شده باشد
آنچه بوی دریابد الحمد و سوره بخواند و در هر رکعتی که بگزارد • پس اگر نتوانند از فضایل الحمد
تنها بکند و چون امام سلام باز دهد وی دو رکعت دیگر بکند و در هر دو الحمد تنها خواند
یا تسبیح بکند • و اگر با امام یک رکعت یافته باشد در دوم الحمد و سوره بخواند و با امام
تشهد اول بنشیند و تشهد نخواند بل حمد خدای تعالی کند و تسبیح و چون امام از تشهد برخیزد
وی نیز برخیزد • و در دوم وی بود و چون امام سیوم بکرده باشد وی تشهد اول نشیند و
سبک بخواند و پس بچهارم در امام رسد و سیوم وی بود و چون امام تشهد باز پسین
وی نیز بنشیند و حمد خدای تعالی میکند و تسبیح و چون امام سلام باز دهد وی برخیزد
و دو رکعت دیگر بکند و تشهد بخواند و سلام باز دهد • و اگر کسی وی نماز کند پس کسی که
اقتدا کند سر اندر رکوع بر ندارد از پیش امام اگر بر دارد و اگر بوی کرده باشد باید که سر باز
بود تا سر بر داشتن همه با سر بر داشتن امام بود • و همچنین کند در حال سجود و اگر سر بر داشته
وی همه اگر کرده بود سر با سجود برد بل موقوف باشند تا امام در وی رسد • و اگر امام از آن
که بدو اقتدا کند سر اندر رکوع با راست کند پیش از آنکه با آنجا باید که با رکوع شود اگر نماز
بود • و اگر سجده از بر گران زیادت باشد در نماز و هر کس که امام را دریابد که سر بر داشته
اندر رکوع تا امام بسجده شود لکن آن سجود را در شمار نگیرد • و اگر باشند تا امام برخیزد
تقدم نکند و بر او فرو دارند • و اگر امام را عذر باید در حال تشهد تا بوی بنشیند تا سلام
باز دهد وی برخیزد و دیگر نماز کند و چون امام بر رکوع شود و او را فوت شود گر دد
همی ایستد و بوی بود که در رکوع دراز کند تا کسی تا ایشان بوی رسند در آن رکوع و سلام باز دهد
بجای بود و دیگر ایرفیله • و همچنین است اگر باد فرو دارد کند و از جایگاه نماز بشود تا آنکه
هر که که در پیش چیزی از نماز بجای نکرده باشد تمام بکند • و باید که امام چیز نماز را
تمام ادا نشوند و در هر نماز و در ایشان نیستند که پیشتر از ایشان چیزی نشنوند • و روا
آنکس که نماز پیشین کرده بود که با امام نماز دیگر کند و بدو اقتدا کند • و اگر کسی ...

پیشین

پیشین و جز آن اگر چه نماز دیگر امام بود روا بود • و اگر کسی تنها نماز بکرده باشد و پس جماعت
دریابد روا بود و نیز اگر همان نماز باز گزارد اگر امام بود یا مأموم • و در صف پیشین
نه ایستند کودکان و بندگان و زنان و مخنثان • و باید که از میان در صف مقتدی
خفتن کو سبکتر بود • و نباید بود که مرد تنها در بیرون صف بایستد هر که صف نرسیده
بر آنکه صفها پر شده باشد مکروه باشد و بر آن و نباید بود در میان ستونها بایستادن
و مکروه است امام را در محراب که در دیوار بود بایستادن • و اگر نماز را بنا بکند جماعت
نباشد هر که که از میان آنکس که نماز میکند و از میان امام با آن ستون صف حایل بود
روا بود • و اگر کسی در پس مقصوره نماز کند نماز وی نماز جماعت نباشد و در خصب
کرده اند تا نماز کنند اگر چه میان ایشان و میان امام دیوار نبود • و روا
که امام بر جایگاهی بلند بود چون دکان تا بالا بایستد • و چون زمین راست بود
نباید بود امام را بر آن بایستادن اگر چه بلندی بود از جایگاه و پس از آن باید که
نماز را نیکو بود که بر جایگاه بلند بایستد • و از پس امام نماز کنند اگر بر آن
بود و هر که که دو کس نماز کنند و هر یکی از این دو گمان برد که من امام بودم نماز هر دو روا
بود زیرا که هر یکی از این دو کس لختی از نماز بجا آورده باشند از فرایض و در رکوع و سجود
و غیر و جز آن • و اگر هر یکی از این دو کس گوید که من پس نماز بودم نماز هر دو باطل
گردد زیرا که هر یکی از این دو کس کار نماز با صاحب خویش اقتدا کرده باشند و ارکان نماز
بجای نیاورده • و نباید بود که مرد سلام باز دهد پیش از امام و بکار خویش شود چون
مرفوف بود و بر آن و بوی نباشد بایستادن از بهر تعقیب امام • و چون در مسجد
جماعت کرده باشند مکروه بود همان نماز بجماعت دیگر جماعت کردن • پس اگر
حاضر آیند و خواهند که جماعت کنند یکی از آن قوم فرا پیش شود و نایب نماز بکند و
هم بر آن نایب نماز و اقامت که در مسجد از پیش رفته است نماز بکنند هر که که صف نماز
شده باشد که اگر گشوده شده باشد مردم نرا کشته لازم بود نایب نماز و اقامت

و هر که که مردم در نماز نافله ایستاده و پس نماز فریضه را اقامت می‌آید روا بود و لیکن نافله
ببرد و در جماعت شود • و اگر در فریضه ایستاده بود • و امام امام محلت بود روا بود که فرض را
فریضه نیز ببرد و باری در جماعت شود • پس اگر امام محلت نبود و اگر بیم بود که بوی اقتدا
نماز خویش تمام بکند دو رکعت سبک و با نافله انگارد و در جماعت شود • و اگر ایمن نبود
بدو اقتدا نکند بر نماز خویش بنا کند و چون از نماز خویش بپردازد سلام باز دهد و با امام
برخیزد و باقی نماز با وی بکند و نافله انگارد • و اگر حال تشهد وی اتفاق افتد که حال
او چنان باید که در تشهد خویش اقتصار بر دو شهادت بکند و باشارت سلام باز دهد
و با امام برخیزد • و روا نبود امام را که بیش از نماز قوم کند تسبیح الاکبر و ... باشد
هر ... بکند و امام را بیش ... الاکبر مقدار ... و چون ... نماز امام را بباید
امام که بدو اقتدا میکنند روا بود که نافله کنند و هر که که زنان با مردان نماز بجماعت کنند
تا ایشان در صف پسینه ایستند و لکن باید که از پس همه صفها بایستند و چون در صف
بایستاده باشد و کس ... بیاید خواهد که در آن صف ایستد بر آن زنان باید
که باز پس تر شوند و ... بکند و چون نماز کند از پس ... سوره
که در آن سوره سجده واجب باشد ... سجده بکند ... روا بود

باب چهاردهم در نوافل ... بکرده ام اوقات نوافل و مقدار رکعتها ...

و لیکن اینجا ... که ... این جایگاه بود چون زوال آفتاب باشد هشت رکعت
نماز زوال بکند • و در هر ... هر سوره که خواهد بخواند و در هر دو رکعت ...
بدهد و در هر دو رکعت ... بکند و هشت رکعت از پس فریضه پیشین بکند و چهار
رکعت از پس فریضه شام بکند و تشهد و دو سلام و دو رکعت ...
خفتن ... رکعت ... و این ... نماز ... اگر خواهد که نماز
از این دو رکعت ... • و مستحب است که ... اگر فراموش کرده باشد
و وقت خواب یاد آید باید که ... خویش • و اگر کسی ترسد که تا آخر شب بیدار

شود

شود و بگوید بوقت خواب قل انما انا بشر مثلکم تا آخر سوره و پس بگوید اللهم ایقظنی
... فی احب الساعات الیک ... که چون این دعا خوانده باشد بیدار شود ان شاء الله تعالی
و چون در نیمه شب شود بنماز شب برخیزد و در اول شب نماز شب نکند الا که مسافر بود تا شب
که در آخر شب برنتواند خاستن • و چون برخیزد مسواک بکند و با خشیت دست بندد
و پس در نماز ایستد و افتتاح کند بهفت تکبیر ... که گفته ایم که سنت ایشان کرده
و پس هشت رکعت نماز بکند و در دو رکعت نخستین الحمد لله و قل هو الله بخواند در اول
رکعتها از هر دو و در دو رکعت دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون بخواند • و در دیگر شش رکعت
دیگر هر سوره که خواهد بخواند • اگر خواهد دراز بخواند و اگر خواهد کوتاه • و چون بوتر رسد
دو رکعت شفع بکند و سلام باز دهد از پس دو رکعت شفع • و مستحب است که در دو سوره
الملک و هل اتی علی الانسان بخواند • و اگر وتر یک رکعت بود در وی معوذتین بخواند
و پس برخواند ... و ... نماز بکند بر آن ترتیب که بگفتیم و چون بنماز شب برخیزد
و وقت چندان نباشد که وی هر شش نماز کرده و ترسد که فجر برآید نماز سبک بکند
و اقتصار بر الحمد تنها بکند • و اگر ترسد که فجر برآید دو رکعت شفع بکند و از پس وتر
و دو رکعت فجر بکند و پس فریضه را بامداد بکند و از پس آن هشت را قضا کند و اگر ...
که چهار رکعت نماز شب کرده بود و فجر برآید تمام بکند و باقی نماز شب سبک بکند و پس
فریضه بکند • و روا نبود که ... اندکی نماز شب روا بود کردن پس از آنکه فجر برآمده بود
از پیش فریضه و این روایت رخصت است ... کردن نافله بوقت فریضه هر که که با ولی
بود و چون وقت تنگ شده باشد روا نبود و با این همه بباید که عادت کند در احتیاط
آنچه که ما گفتیم • و اگر کسی دو رکعت از نماز شب فراموش کند پس از آنکه وتر کرده باشد
باید که آن دو رکعت را قضا کند و از پس آن وتر باز گزارد • و اگر کسی را تشهد در نافله
فراموش شود • و پس یاد آید پس از آنکه برکوع شده باشد که وی تشهد نخوانده است
آن رکوع بنماند و بنشیند و تشهد بخواند • و چون از نماز شب بپرداخته باشد ...

و دو رکعت نماز بکند اگرچه نماز بر پشت ستور باشد . و مستحبست که بر پهلو خسبد و دنبال نماز
که بر پهلو خفته باشد دعا استطاعت که معروفست دران بخواند . و اگر بر پهلو خفته
سجده کند نیز روا باشد . و باکی نبود که مردم نوافل نشسته بکنند اگر بر پای نتوانند
اگر بر پای بتوانند کردن و خواهند که نشسته کنند بدل هر رکعتی دو رکعت بکنند
پس اگر بدل هر رکعتی یک رکعت کنند روا باشد که ما بگفتیم نزد افضل کرده باشد
و اگر کسی [illegible] و خواهد که [illegible] و قدر بیش از [illegible] نهاده بود
روا بود که [illegible] باز خوند و [illegible] تمام بکند
به آنکه [illegible] کند . باب پانزدهم در نماز سفر نماز کوتاه کردن در سفر واجب
هر که مسافت هشت فرسنگ بود . پس اگر چهار فرسنگ بود و خواهد که نماز بر وی
کرده واجب باشد نیز نماز کوتاه بکردن . پس اگر [illegible] خواهد که [illegible] اگر
نماز تمام بکند و قصر نکند . و روا نبود قصر کردن الا آنکس را که سفر [illegible] خدای
بود یا در سفری که مباح بود . پس اگر سفر وی معصیت بود یا [illegible] سلطان
[illegible] بود روا نبود وی را نماز قصر کردن . و همچنین اگر سفر [illegible]
روا نبود قصر کردن . و اگر [illegible] کردن [illegible] خویش بود [illegible] عیال واجب
بود قصر کردن . و اگر [illegible] روا نبود قصر کردن و [illegible] بکشتن
و روا نبود قصر کردن [illegible] طلب [illegible] کند
کردن [illegible] مال [illegible] کردن . و [illegible] پادشاه خویش [illegible] آنکس [illegible] بیشتر
[illegible] باشد [illegible] روا نبود قصر کردن هر که [illegible] خویش [illegible] ده روز مقام
پس اگر در شهر خویش [illegible] ده روز مقام بود واجب بر ایشان قصر کردن . پس اگر مقام
ایشان در شهر خویش [illegible] نبود قصر کنند و [illegible] نماز تمام بکنند . و روا نبود
قصر کردن مسافر را الا آنوقت که دیوارها [illegible] شهرها نا پیدا شود [illegible] نماز شهر
و اگر کسی [illegible] سفر بیرون شود [illegible] باید [illegible] قصر کرده باشد

بروی چیزی نباشد . پس اگر نماز کرده بود تا در نماز بود و در برابر باید که باز گردد
نماز تمام بکند . و اگر از خانه بیرون شود و وقت نماز در آمده باشد واجب باشد
نماز تمام بکردن هر که از وقت [illegible] مانع بود که در وی نماز تمام بکند پس اگر
وقت تنگ شده باشد نماز کوتاه بکند و تمام نکند . و اگر از سفر در خانه شود پس از آن
آنکه وقت در آمده باشد و از وقت چندان مانده بود که وی نماز تمام بتوانستی کردن
نماز تمام بکند . و اگر چندان مانده نبود که نماز تمام بکند آنگه نماز کوتاه بکند
و اگر کسی را یاد آید که از وی نمازی فایت شده است در حال سفر بر قصر قضاء آن نماز
کند . و همچنین اگر کسی را یاد آید که از وی نمازی فایت شده است در حضر و در سفر
باشد آن نماز بر تمامی قضا کند . و اگر کسی در سفر نماز تمام کند واجب نماز کوتاه بکردن
[illegible] باشد و [illegible] بود [illegible] قصر [illegible] واجب باشد نماز [illegible] پس
[illegible] بود [illegible] چیزی نبود . و اگر [illegible] بود [illegible] نماز فراموش کرده بود
[illegible] مانده بود نماز باز کند . و اگر [illegible] بود [illegible] چیزی نباشد و در [illegible]
کرده اند که اگر [illegible] باز باید که وی نماز تمام کرده است واجب باشد [illegible]
نماز [illegible] اول [illegible] است . و چون مسافر عزم ده روز بکرد در شهری [illegible]
بروی نماز تمام بکردن . و چون عزم ده روز کرده باشد [illegible]
بکرده باشد و پس [illegible] باید [illegible] مقام کردن روا بود که نماز بر قصر کند الا
از پس آنکه از شهر بیرون شود . پس اگر وقت هیچ نماز تمام قصر کرده بود [illegible] باشد
و چون [illegible] ده روز [illegible] بکند . پس از آنکه [illegible]
باشد و وقت [illegible] بیرون شده نباشد [illegible] واجب باشد که نماز تمام بکند و اگر
[illegible] بود . و اگر کسی بیرون شود [illegible] از [illegible] خویش [illegible]
بود که [illegible] بنشیند واجب باشد [illegible] نماز تمام بکردن [illegible] ضعف
نبود واجب باشد [illegible] قصر کردن . و مستحب است تمام بکردن نماز در چهار جایگاه

در سفر مکه و مدینه و مسجد کوفه و مشهد حسین ع و در قولی که کرده اند بلفظ ذکر
که نماز تمام بکند در حرم خدا تعالی و در حرم پیغمبر ع و در حرم امیر المؤمنین و در حرم حسین
علیهما السلام . و چنین روایت وارد بود نماز تمام بکردن . و بیرون مسجد کوفه و در
و بر روایت [illegible] وارد بود الا در نفس مسجد نماز تمام بکردن . و اگر کسی در بعضی جاها
که ما بگفتیم نقص کند بعضی چیزی نباشد الا آنستکه فاضلتر تمام بکردن است و بر تمام
نماز ادا نیز شود و نه نماز قضا و هر دو عید . و اگر کسی با برادری مؤمن بتشییع رفته بود
واجب باشد بر وی قصر کردن . و هر کسی که بر سفر بود و سفر وی طاعت بود و [illegible]
سفر با صید و لهو شود واجب باشد بر وی نماز تمام بکردن . و چون با سفر آید با قصر
و چون قومی بسفر شوند و بچهار فرسنگ برسند و قصر بکنند در نماز و پس بنشینند و منتظر
رفیقان باشند که با ایشان بسفر روند بر ایشان بود که قصر کنند تا آنگه که عزم [illegible]
بر آنکه بسفر نخواهند شدن با سر تمام بکردن نماز شوند هر که کسی [illegible] بگذشته باشد
چنانکه در پیش بگفتیم . و اگر کمتر از چهار فرسنگ رفته باشند واجب باشد بر ایشان
نماز تمام بکردن تا آنگه که براه افتند و بروند و چون بروند با سر قصر شوند . و مستحب
که مسافر از پس هر نمازی سی بار بگوید سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر
که این کلمات جبران نماز [illegible] . و باکی نبود که هر دو جمع کنند میان نماز پیشین
و دیگر و میان نماز شام و خفتن در سفر . و هم چنین باکی نبود که بهم بکنند در حضر
الا آنستکه چون جمع صلاتین کنند در میان هیچ نوافل نکنند . و بر مسافر نبود
نافله روز . و اگر پس زوال آفتاب بسفر شود و نوافل زوال کرده نباشد [illegible]
قضا آن نوافل باز کند بشب یا بروز و بهتر بود که نوافل شب بکنند چنانکه در پیش بگفتیم

باب شانزدهم قضا کردن آنچه فایت شده باشد از نماز

هر که را نمازی فایت شده باشد باید که قضا آن بکند هر وقت که یاد آید اگر [illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] فریضه تنگ در نیامده بود و اگر وقت نمازی در آید و وقت در آن نماز [illegible]

باول نماز [illegible] که یاد وی آید که وقت وی نماز [illegible] بنیت یا آن نماز شود که از وی فایت شده است
و نماز حاضر پس از آن باز کرده . مثال این آنستکه چون کسی را نماز پیشین فایت شده باشد
و بر نماز پیشین باید کردن تا اندر وقت آنقدر مانده باشد که [illegible] نماز پیشین قضا
بکند از نخست پیشین بکند و پس دیگر . و اگر اندر وقت چندان مانده نبود الا آنقدر
بنا بکردن از نخست نماز دیگر بکند و نماز پیشین را قضا کند پس از آنکه در نماز
شود و آن وقت چندان مانده بود که هر دو نماز [illegible] کردن بنیت باز نماز پیشین
[illegible] آن نماز دیگر بکند . و هر که را که وقت نماز شام در آید و بر وی نمازی فایت باشد
باید که قایت کند تا آن وقت که از وقت نماز شام آنقدر مانده بود که شفق فرو شود و
سه رکعت بکرده باشد . و اگر پیش از این نماز شام کند بر نیت با نماز فایت شود
و پس نماز شام باز کرده . و چون وقت نماز خفتن در آید و بر وی نمازی فایت بود باید
که قایت میکند تا میان وقت و میان نیم شب چندان مانده بود که وقت چهار رکعت
بکند تا آنست نیم بکند . و چون بر نیمه رسد نماز خفتن بکند و پس فایت را قضا کند
و چون فجر برآید و بر وی نمازی فایت بود باید که آن قضا میکند تا آنگه که تا آفتاب
آنقدر مانده بود که وقت دو رکعت با [illegible] بکند . و اگر ابتدا بکند بدو رکعت [illegible]
پس از آن بنیت با نماز فایت شود پس از آن نماز با [illegible] بکند . و اگر کسی را نمازی فایت
شود و نداند [illegible] که بود و فریضه هست و [illegible] نافله [illegible] نبود نماز [illegible]
[illegible] فریضه شود . و [illegible] . و اگر کسی را یک نماز فایت شده باشد
و نداند که کدام نماز است باید که چهار رکعت بکند و سه بکند و دو بکند آنگه [illegible]
[illegible] شود . و اگر کسی را یک نماز بسیار بارها از وی فایت شده باشد و آن نمازها
بعینها [illegible] و لیکن نداند که چند بار فایت شده است از آن نماز چندان باید
که غالب ظنش بود که وی قضا کرده چندانکه فایت شده است [illegible] و اگر
تعیین نماز نداند هر وقت چهار و سه و دو میکند تا آنگه که غالب ظنش بود [illegible]

باز کرده ۰ و اگر کسی را نمازی فریضه فایت شده باشد به بیماری لازمش آید قضا کردن
آن هم چنانکه فایت شده است هر که که بیمار شد آن بود که عقل وی زایل کرده و بنشد
پس اگر بیماری آن بود که عقل وی زایل کرده باشد لازمش نیاید قضا کردن
فایتی بر جهت وجوب ۰ و مستحبست که قضا فرو کند بر طریق ندب ۰ و اگر نتواند قضا کردن
همه آن روزها که بود وی با هوش آمد قضا باز کند ۰ و واجب باشد بر وی قضاء آن نماز
بکردن که در وقت با هوش آمد بر هر حالی ۰ و اگر کسی را از نوافل چیزی فایت شود
هر وقت که یادش آید قضاء آن بکند مادام تا وقت فریضه نبود ۰ و اگر چیزی فایت
شد از جمله آن نمازها که به غالب ظن بود که وی قضا بکرد آن را ۰ و اگر نتواند قضا
روا بود که از هر روزی مدی طعام بدهد پس اگر نتواند هر روزی نیم مد طعام بدهد
پس اگر نتواند بر وی چیزی نبود ۰ و اگر کسی را نوافل فایت شده باشد به بیماری بر وی قضاء
آن نباشد ۰ و مستحبست که نوافل روزها قضا کند ۰ و اگر کسی را نماز فایت
شده باشد هر وقت که خواهد قضا بتواند بکند اگرچه ۰ از پس نماز بامداد بود یا از پس نماز
دیگر هر که که قضا بتواند کرد بر وی نباشد الا که کسی بجای رکعتی کردن و با کسی بود که
کسی قضاء بسیاری و روزها بکند در کتب ۰

باب هفدهم

نماز بیمار و کسیکه
در وحل باشد و کسیکه برهنه بود و جز آن از درماندگان ۰ بیمار را لازم آید نماز
کردن همچنانکه تندرست را و فرض نماز از وی بنیفتد چون عقل وی ثابت بود
و اگر نماز بر پای بتواند کردن لازمش آید چنان بکردن ۰ و اگر نتواند بر پای ایستادن
و نتواند مگر بر دیواری یا عکازه اعتماد کند باید که چنین نماز کند بر پای ۰ و اگر
چنین نتواند نشسته نماز بکند و قرآن بخواند و چون رکوع خواهد کردن برخیزد و رکوع
بکند ۰ پس اگر نتواند رکوع نیز نشسته بکند و سجود همچنان ۰ پس اگر نتواند سجود کردن
چون نماز نشسته کند روا بود که چیزی فرو دارد که سجود بر آن شاید کردن و بر وی
سجود میکند ۰ و اگر نماز نشسته نتواند کردن بر پهلو خفته نماز بکند بر پهلوی راست و سجود

میکند

میکند ۰ و اگر نماز نشسته نتواند کردن بر پهلو خفته نماز بکند بر پشت و سجود
و اگر سجود نتواند کردن با اشارت بکند ۰ و اگر نماز بر پهلو خفته نتواند کردن بقفا
باز خسبد و با اشارت نماز بکند ابتداء نماز بتکبیر احرام بکند و قراءت بخواند ۰
و چون رکوع خواهد کردن هر دو چشم بر هم نهد ۰ و چون سر برداشت چشمها باز گشاید
و چون سجود خواهد کردن چشمها بر هم نهد و چون سر از سجود بر خواهد داشت
چشمها باز گشاید ۰ و چون سجود دوم خواهد کردن چشمها بر هم نهد ۰ و چون
دوم باز سر بر خواهد داشتن چشمها باز گشاید و برین شرح بود نماز وی ۰
و اگر کسی در وحل که نماز بود یا غرق شده باشد و کسیکه کشتی وی بشکند و چون وقت نماز
در آید بر ایشان و نتوانند جای بجای رسیدن آمدن که در وی نماز بکنند با
که باشاره نماز بکنند و رکوع و سجود ایشان با اشارت بود ۰ و سجود زیرتر بود
از رکوع ۰ و لازم آید ایشان را چون از حال [illegible] قضا کردن چون فارغ شدند پس اگر
نتوانند بر ایشان چیزی نبود ۰ و هر که که بیماری بود یا در سفر بود و بر چیزی نشسته
روا بود که فریضه بر پشت چهارپا بکند و سجود کند هر جا که روی خواهد و نتواند ۰ و در
سجود فرو دارد و نوافل که اشارت بکند روا بود و اگرچه سجود نکند ۰ و بیمار که
بود نماز نشسته کردن آنکه می ترسد از حال خویش که وی بر پا نماز نمیتواند
یا نتواند [illegible] ۰ و کسیکه وی را درد شکم بود و نماز میکند
و بر حدث [illegible] باید که نماز را بگذارد باید که وضو باز کند و نماز بنا کند ۰ و اگر
کسی را بول [illegible] پاکی نبود همچنان نماز کردن پس از آنکه استبرا کرده بود
و مستحبست [illegible] تا نجاست متعدی نشود [illegible]
و بیمار چون نماز نشسته کند پای بکشد [illegible] نشیند در حال قراءة ۰ و چون رکوع
خواهد کردن زانو بر هم نهد پس اگر نتواند چنانکه بر وی دشوار بود بنشیند ۰ و اگر
[illegible] کرده باشد [illegible] دست [illegible] قرآن بود ۰ و چون وقت نماز در آید نماز نتواند

[illegible]

کردن هم بر آن حال باشارت نماز بکند و روا بود و بر آن نماز و اگر کسی برهنه بود و چیزی
نباشد باوی که عورت بپوشد دگر تنها بود چنانکه هیچکس عورت وی نبیند نماز
بر پای بکند و اگر کسی باوی بود یا جایی بجای بود که ایمن نباشد که چیزی بوی مطلع
شود باید که نماز نشسته بکند و اگر جماعتی باشند بدین صفت و خواهند که نماز
بجماعت کنند امام چندانکه دور دارد فرا پیش شود و نماز نشسته بکنند و در رکوع امام
و سجود باشارت بود و سجود در زیر از رکوع بود و لیکن اگر آنجا فرجها باشد رکوع و سجود
بکنند و اگر عریان که با وی کسی دیگر باشد چیزی باید که بدان عورت خویش بپوشد
از گیاه و زمین و جز آن باید که عورت بپوشد و نماز بر پای بکند و اگر بنا بر قضا
بکند بر نماز نشسته کردن چنانکه در پیش گفتیم **باب هشتم** در نماز خوف
و نماز در حال کارزار و شمشیر زدن و آنگه که چیزی می بیند از ترس او یا و غیر آن
چون مردم از دشمن با دیگر بوسند روا بود و بر آنکه فرایض بر پشت اسب بکنند و اگر
نتوانند رکوع و سجود برسبیل ایما کردن بکنند پس اگر بوسند از رکوع و سجود کردن
باشارت بکنند و روا بود و باید که سجود فروتر از رکوع بود و چون قومی خواهند
که نماز بجماعت کنند بوقت کارزار با دشمن باید که بدو گروه باشند گروهی در برابر
دشمن بایستند و گروهی دیگر با امام بر خیزند و امام یک رکعت نماز بکند با ایشان
و چون امام بدوم رکعت برخیزد بایستد و قرائت همی خواند ایشان دوم رکعت بکنند
و تشهد بخوانند و سلام باز دهند و برابر دشمن شوند و آن قوم دیگر بیایند و در پس
امام بایستند و نماز فرابندند بتکبیر و امام رکعت دوم خویش بدیشان بکند و آن
اول رکعت بود ایشان را و چون امام در تشهد بنشیند ایشان بدوم رکعت خویش برخیزند
و نماز بکنند و چون دوم رکعت بکرده باشند تشهد بخوانند و پس امام سلام باز دهند
از پس ایشان و اگر نماز شام بود همچنین کند امام که با طایفه اول دو رکعت بکند
و در سیم رکعت بایستند تا ایشان دو رکعت دیگر بسبیل بکنند چون سلام باز دهند

و برابر

و برابر دشمن شوند و آن قوم دیگر بیایند و نماز فرابندند بتکبیر و امام دو رکعت
خویش بکند و آن اول رکعت بود ایشان را چون بتشهد اول بنشیند ایشان باوی بنشینند
و در [illegible] میکنند چون امام بسیوم برخیزد با وی برخیزند و در سیم رکعت ایشان را بود
و چون امام تشهد دوم بنشیند ایشان با وی بنشینند و تشهد بخوانند و آن اول تشهد
بود ایشان را و سبیل بخوانند و پس سیوم رکعت برخیزند و نماز بکنند چون تشهد دوم
بنشینند و تشهد بخوانند امام سلام باز دهد بدیشان و هر که که مردم در حال کارزار
بود و وقت نماز در آید باید که بر پشت اسب نماز بکند و بر قیاس این سجل بکند و تکبیر
نخستین روی فرا قبله کند و چنانکه اسب روی میگردد نماز میکند و اگر سجود نتواند
کردن باشارت نماز بکند و از بهر رکوع و سجود بجنبد و اگر در حال شمشیر زدن بود
روا بود که انتظار [illegible] تکبیر بکند هر یکی ذکر [illegible] سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر روا بود و بر آن از رکوع و سجود **باب نوزدهم**
در نماز کشتی باکی نبود که مردم فریضه را [illegible] در کشتی بکند هر که که با اختیار نتواند بیرون
پس اگر نتواند با اختیار شود و نماز بر زمین کند پس اگر بکند و نماز در کشتی بکند روا بود
و لیکن افضل [illegible] چنانکه در پیش گفتیم و هر که که در کشتی نماز کند باید که
بر پای نماز کند و روی در قبله کند و اگر نتواند نماز بر پای کردن نشسته بکند و روی
فرا قبله کند پس اگر کشتی با وی بگردد چنانکه کشتی میگردد روی فرا قبله میکند
پس اگر نتواند بتکبیر نخستین روی فرا قبله کند پس از آن چنانکه کشتی میگردد نماز میکند
روا باشد که مردم نوافل فراز کشتی کند چون نتواند روی فرا قبله کردن و حکم نکرده
بدانکه کشتی [illegible] حالها [illegible] نماز روا بود
در کشتی و هر که که مردم در کشتی چیزی نیابد که بر وی سجود کند [illegible] کشتی سجده
و اگر [illegible] جامه [illegible] پوشد و بر [illegible] سجده کند و اگر با وی جامه نبود بر قیر
کند روا بود و بر آن **باب بیستم** در نماز عیدین نماز عید فریضه

مجلد اول

کتاب دوم

بشرط وجود امام عادل یا وجود آنکس که امام ویرا از قبل خویش بناحیه مردم فرا داشته بود
و لازم آید نماز هر دو عید بر آنکس که ویرا نماز آدینه لازم آید ۰ و بیفتد از آنکس
که نماز آدینه از وی بیفتد ۰ و هر آنکس که این نماز از وی فایت شود بروی قضا نیست
و اگر مصلی شود اندر یکی عارضه نباید که این نماز اندر خانه بکند همچنانکه با امام کند
و فضیلت باشد ۰ و روا نبود نماز هر دو عید کردن الا اندر شهر یا آبادان و صحرا اندر همه
جهت ها نایب بود و اختیار آن است که اندر مکه که آنجا نماز اندر مسجد الحرام باید کردن ۰ و مستحب
که سجود نکند الا بر زمین و بانگ نماز و اقامت نیست اندر نماز هر دو عید ۰ و بگوید
سه بار الصلاة رحمکم الله و وقت این نماز آن وقت است که آفتاب فراخ شود ۰ و روز عید
از نماز عید نماز نافله نکند نه از پیش و نه از پس الا در فضا الا ...
که آنجا مستحب است که اندر مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله دو رکعت نماز بکند پیش از آنکه
و باکی نبود قضاء فرایض کردن پیش از زوال ۰ و مستحب است که مردم بمصلی شوند پیاده با
سکینه و وقار و ذکر کردن خدای تعالی ۰ و امام را مستحب است که پای برهنه رود ۰ و مستحب
که پیش از بیرون شدن بمصلی روز عید روزه گشادن چیزی بخورد ۰ و مکروه است در عید
کشتن الا از پس آنکه از مصلی باز گردد ۰ و مستحب است که افطار روز فطر بر چیزی بود شیرین
و روز عید گوسفند کشتن چیزی بود که گشاده کرده باشند اگر وی قربان کرده بود
و چون نماز عید و نماز آدینه بهم گرد شود در یک روز هر کس که نماز عید کند مخیر باشد
در حاضر آمدن نماز آدینه و در خانه نشستن ۰ و بر امام بود که در خطبه ایشان را بیاموزد
این علم از پس نماز عید ۰ و مستحب است که مردم در روز هر دو عید غسل کنند پس از آنکه
بر آمده باشد و خوش بوی بکار برند و جامه پاکیزه پوشند و نماز هر دو عید
بدانکه تکبیر هفت است در رکعت نخستین و پنج در رکعت دوم و نماز ابتدا کند بتکبیر احرام
و اگر خواهد ثنا بخواند و پس سوره الحمد و سوره الاعلی بخواند و پس پنج تکبیر بکند
و در میان هر دو تکبیر دعا بخواند معروف در آن ۰ و اگر خواندن دعا نخواند روا بود و پس تکبیر

و تکبیر

باب بیست و یکم

و در رکوع شود و چون سر از رکوع بر دارد تکبیر گوید ۰ و پس الحمد بخواند و از پس آن سوره
بخواند پس چهار تکبیر بکند و در میان هر دو تکبیر دعا بخواند ۰ و پس تکبیر پنجم رکوع کند
شود و چون از نماز فارغ شد امام خطبه بخواند ۰ و روا نبود خطبه خواندن الا از پس نماز
و اگر کسی بنماز حاضر آید و نماز نکند مخیر باشد در سماع خطبه کردن و باز خانه شدن
و امام در حال خطبه همچنانکه منبر شود آن کل کرده و منبر از جایگاه بر نگیرند ۰ مستحب است
مردم شب عید و روز گشادن پس از نماز شام و خفتن و نماز بامداد و نماز عید بگویند
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الحمد لله علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولانا
و روز عید گوسفند کشتن نیز تکبیر کند مثل آن ۰ و از پس بامداد روز عرفه تا پس
روز سیزدهم ... نماز بگویند و ابتدا بنماز پیشین کند و روز عید
دو نماز بکنند ۰ و در این تکبیر زیادت کنند پس از آنکه بگویند و له الشکر علی ما اولانا
بگویند و رزقنا من بهیمة الانعام ۰ و آن مردم که خواهند از شهر بیرون شوند در روز عید
و باید که از گیر ... نماز عید بکنند ۰ و اگر پیش از آن شوند باکی نبود
که مردم با سلاح بمصلی شوند الا از خوف بود **باب بیست و دوم** نماز کسوف
و زلزله و باد و ... نماز کسوف و زلزله و باد و ... نماز یک ... فرض
روا نبود ترک کردن در هیچ حال ۰ و مستحب است که این نماز بجماعت بکنند اگر
کنند روا بود ۰ و اگر کسی ... این نماز کند ... آفتاب بگرفته باشد یا ماه
و هر دو سوخته باشد ... قضاء آن کردن با فضل ۰ و اگر ...
... کرده باشد ... بود قضاء نماز کردن
و فضل و اگر بعضی از آفتاب یا ماه ... باشد ... کرده باشد ...
نماز کردن و فضل ۰ و اگر ... کرده باشد ... بود ۰ و وقت این نماز
آن وقت بود که آفتاب بگیرد یا ماه و آن وقت که ابتدا کند تا گشودن و چون ابتدا کرده
گشودن ... ۰ و اگر وقت کسوف وقت نماز فریضه بود باید که از ...

فریضه بکند و پس از آن نماز کسوف بکند . و اگر ابتدا بنماز کسوف بکند و وقت فریضه
دراید ببرد و فریضه بکند و پس با سر نماز کسوف شود و تمام بکند . و اگر وقت نماز بود
از نخست نماز کسوف بکند و پس نماز شب . و اگر نماز شب فایت شود قضا بس بکند
پس از آن باکی نبود . و این نماز ده رکوع است بچهار سجده و یک تشهد پنج رکوع بکند
و در پنجم بسجود شود . و پس برخیزد و پنج رکوع دیگر بکند و بدهم بسجود شود
و در هر رکعت اول الحمد بخواند و سوره دیگر اگر خواهد و اگر خواهد بعض سوره بخواند
باید که سوره الحمد نخواند بعضی سوره بخواند . و ابتدا از آن جایگاه که وقوف
بود بکند . و اگر خواهد که سوره دیگر خواند الحمد باید خواندن . و پس سوره خواندن
و حکم دیگر رکعتها هم چنین است . و در هر دو رکعت از پیش رکوع قنوت بکند . و اگر
اقتصار بر یک قنوت بکند در دهم رکعت نیز روا بود . و هر گه که سر از رکوع بردارد بگوید
الله اکبر الا در پنجم و در دهم که آنجا سمع الله لمن حمده بگوید . و مستحب که مقدار
نمازش چندان بود که کسوف باشد . و مقدار رکوع و سجود چند مقدار قراءت
بود . و مستحب که در نماز کسوف سورتها دراز خواند چون سورة الکهف
والانبیاء . و هر گه که مردم از نماز کسوف بپردازند و کسوف هنوز باز نشده باشد
مستحب نماز باز سر گرفتن دیگر . و اگر اقتصار بر تسبیح و تحمید بکند باکی نبود
و باکی نبود که مردم نماز کسوف بر پشت چهارپا بکند یا مرقد و میکند چون نتوانند
وقوف نتواند کرد باب بیست و دوم نماز باران خواستن چون نبهها آب
شود و باران کم شود مستحب باشد نماز کردن و باران خواستن امام را باید
که امام دیرا فراز داشته بود و مردم را بفرماید تا سه روز روزه دارند و روز سوم
بصحرا شوند . و مستحب که آن روز دوشنبه باشد و در مسجدها این نماز نکنند
در همه شهرها الا مکه . و باید که مؤذنان در پیش ایستند همچنانکه نماز عید کنند
و امام از پی ایشان بیرون آید برساکنی و نهادکی . و چون بصحرا رسد امام دو رکعت

کند

[illegible]

باب

کند بی بانگ نماز و قامت . و در هر دو رکعت هر سوره که خواهد بخواند . و ترتیب دو رکعت
همچنانست که ترتیب نماز عید بود و ده تکبیر هفت در رکعت نخستین و پنج در رکعت دوم
نخست قراءت بخواند . پس تکبیرها کند هر دو رکعت همچنانکه نماز عید . و چون از نماز
پرداخته باشد روی بقبله کند و صد بار الله اکبر بگوید و آواز برداد و هر کس که با وی حاضر
بود . و هم چنین بگوید و بر دست راست نگرد و صد بار بگوید سبحان الله و آواز برداد
و هر کس که با وی حاضر بود نیز بگوید . و پس بر دست چپ نگرد و صد بار بگوید لا اله
الا الله و آواز برداد و حاضران نیز بگویند . و پس روی با مردم کند و صد بار بگوید
الحمد لله و آواز برداد و حاضران با وی بگویند . و پس دعا استسقا بکند و خطبه که
از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند بخواند و اگر نتواند اختصار و دعا بکند
باب بیست و سوم در نوافل ماه رمضان و جز از آن نماز دعا که روی رغبت آن کنند
و مستحب که مردم نماز کنند در ماه رمضان از اول شب تا آخر شب بنا دهند هزار رکعت
نماز زیادت کرده باشند بر آن نوافل که در دیگر ماهها کردی . از اول شب تا نوزده
شب هر شبی بیست رکعت نماز بکند هشت رکعت از پس نماز شام و دوازده رکعت از پس نماز
خفتن بیش از نوبت و ختم نماز نوبت بکند . و در شب نوزدهم صد رکعت نماز بکند
و در شب بیست و یکم و در شب بیست و سیوم نیز همچنان صد رکعت بکند . و در هشت
شبانروز دهه بازپسین در هر شبی سی رکعت نماز بکند . هشت رکعت از پس نماز شام و
بیست و دو رکعت از پس نماز خفتن همچنان رکعت نیز روا بود و این جمله فضیلت بیست رکعت بود
و در هر روز آدینه از ماه رمضان چهار رکعت نماز امیر المؤمنین علیه السلم بکند و دو رکعت
نماز فاطمه علیها السلم و چهار رکعت نماز جعفر بن ابی طالب . و در آخر شب آدینه که در ماه
رمضان بود بیست رکعت نماز امیر المؤمنین علیه السلم بکند . و در نماز شام این آدینه
بیست رکعت نماز فاطمه علیها السلم بکند این جمله تمامی هزار رکعت بود . و مستحب که در
نیمه صد رکعت نماز بکند و در هر رکعتی یکبار الحمد و ده بار قل هو الله بخواند . و مستحب که

واگر خواهد از پس نماز شام ده دوازده رکعت
نماز کند و از پس نماز خفتن ۸

و از امیر المؤمنین علیه
السلام [illegible]

شب عید روزه گشادن؛ دو رکعت نماز بکند در رکعت اول از پس الحمد هزار بار قل هو الله
بخواند و در رکعت دوم از پس الحمد یکبار قل هو الله بخواند؛ اما نماز امیر المؤمنین علیه السلام
که گفتیم چهار رکعت بدو سلام در هر رکعتی یکبار الحمد بخواند و پنجاه بار قل هو الله احد
و نماز فاطمه علیها السلام؛ دو رکعت در رکعت اول یکبار الحمد بخواند و صد بار انا
انزلناه و در رکعت دوم یکبار الحمد بخواند و صد بار قل هو الله احد و نماز جعفر رضی الله عنه
چهار رکعت نماز است و سیصد بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر؛ ابتدا
نماز بکند و الحمد بخواند و اذا زلزلت و چون از قراءت پرداخته پانزده بار تسبیح بگوید
پس برکوع شود و ده بار بگوید و تا راست باشد و ده بار بگوید؛ و چون بسجود شود
ده بار بگوید؛ و چون سر از سجده بر دارد ده بار بگوید؛ و چون بسجده دوم شود ده بار
بگوید؛ و چون دوم بار سر بر دارد ده بار بگوید این هفتاد و پنج بار بود پس بدوم رکعت
برخیزد و چهار رکعت نماز بکند هم برین صفت؛ و در دوم رکعت والعادیات بخواند و در سوم
اذا جاء نصر الله و در چهارم قل هو الله احد و در آخر سجده بکند؛ و بگوید یا من لبس العز
والوقار تا آخر دعا بخواند؛ و نماز روز عید؛ و مستحبست که مردم روز عید چون
هامون بود تا زوال دو رکعت نماز کند پس از آنکه غسل کرده بود؛ و در هر رکعتی یکبار الحمد
و ده بار قل هو الله احد و ده بار انا انزلناه و ده بار ایها الکافرون بخواند چون سلام باز دهد
آن دعا که در آن معروفست بخواند؛ نماز روز مبعث؛ و مستحبست مردم را که روز مبعث
که بیست و هفتم رجب باشد دوازده رکعت نماز بکند در هر رکعتی یکبار الحمد و یکبار سوره
یس بخواند پس اگر نتواند بجز وی سهل بود بخواند از سورتهای قرآن چون فارغ شده باشد
از آن در آن جایگاه بنشیند و چهار بار الحمد بخواند و چهار بار قل هو الله احد و معوذتین
هر یکی چهار بار و پس بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر چهار بار و چهار بار
الله الله الله لا اشرک به شیئا؛ و مستحبست که شب نیمه شعبان چهار رکعت نماز بکند
در هر رکعتی یکبار الحمد و صد بار قل هو الله احد بخواند؛ نماز استخاره و چون مردم

نماز

باب

کاری خواهد کرد چه از کارهای دینی و دنیاوی مستحبست و بر آنکه دو رکعت نماز کند و در
هرچه خواهد بخواند و قنوت بکند در دوم رکعت چون سلام باز دهد صد بار
بخواند و پس بسجده شود؛ و صد بار بگوید استخیر الله فی جمیع اموری کلها خیرة فی عافیة
نماز حاجت؛ هر کرا که مهمی را حاجت بود بخدا تعالی باید که روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه
روزه دارد و پس روز آدینه بر زیر آسمان شود و دو رکعت نماز کند و از پس الحمد
در هر دو رکعت دویست و ده بار قل هو الله احد بخواند و بر وی همان تسبیح الا آنکه
بدل تسبیح در نماز جعفر اینجا پانزده بار قل هو الله احد باشد در رکوع و سجود و در همه
احوال؛ و چون نماز کرده باشد از خدای تعالی حاجت خویش بخواهد و چون حاجت روا کرده
باشد دو رکعت نماز بکند برای شکر خدای تعالی و در هر رکعتی الحمد و انا انزلنا
یا قل هو الله احد بخواند و در رکوع و سجود شکر کند بر آنکه خدای تعالی نعمت کرد بوی و در حال
سجود و از پس سلام والسلام لاهل السلام؛ باب بیست و چهارم در نماز جماعت
کردن؛ نماز بر مردگان کردن فریضه است و فرض کفایت است و چون قومی قیام کردند
از دیگران بیفتاد و حکم دری بگردد چه اگر مرده مرد بود با زن؛ با آنکه هر که کرد
با آنکه نماز را اجابت باشد بود بدل نماز بر وی کردن استحباب و فضیلت را بود؛ و چون قوم بر

در ظاهر اسلام بود لیکن اگر از
شش سال ناکس بوده

نماز کردن بر مرده حاضر آیند باید که آنکس که بمرده اولیتر بود فراپیش شود یا آنکس که
ولی او فرماید و اگر امام عادل حاضر بود وی اولیتر بود بنماز بر وی؛ اگر مرده زن بود
هاشمی حاضر بود و بعضا حق بود و برادر اولیتر بود نماز کردن بر وی و هر که کرد
و برادر فراپیش کند؛ و مستحبست ولی را فراپیش کردن و اگر ولی اگر نکند ولی را بنا شد که فراپیش
شود؛ و شوهر اولیتر بود بنماز کردن بر زن از برادر و پدر؛ و چون جماعتی باشند امام
شود و دیگران در پس وی یک صف بایستند یا صفها و اگر زنان با ایشان باشند
صفها بایستند و نا مردان در پیش مرد باشند؛ و اگر در میان زنان حایضی بود تنها بایستد
در یک صف جدا از همه صفها؛ و اگر چند کس باشند که بر مرده نماز کنند یکی فراپیش شود

و دیگران از پس او بایستند به پهلو بنایستند و باید که امام از جنازهٔ مرد میان جنازه باز ایستد
و اگر جنازهٔ زن بود نزدیک سینهٔ او بایستد. و هرگاه که جنازهٔ مردی و زنی حاضر
باید از نخست زن را فرا پیش قبله نهند و از پس آن مرد را نهند و امام نزدیک مرد بایستد
و اگر جنازهٔ مرد و زن و کودکی حاضر باید از نخست کودک را فرا پیش قبله نهند و پس زن را
و پس مرد را. و اگر با ایشان بنده بود از نخست کودک را فرا پیش قبله نهند و پس زن را
و پس بنده را و پس مرد را و امام نزدیک مرد بایستد و یک نماز بر همه بکند. و هم این
اگر همه زنان باشند بر این جمله که گفتیم در ترتیب ایشان همچنین است. و باید که از میان
امام و جنازه چیزی اندک بود و دور نبود و پای برهنه باشند چون نماز کنند
اگر نعلین دارند. پس اگر نعلین ندارند یا موزه دارند همچنان نماز کنند باک نبود
و پس امام دست برآرد به تکبیر و پنج تکبیر بکند نخستین دست برآرد و بعد تکبیر
تکبیرها دست برندارد که این فاضل‌تر است. و اگر به همه تکبیرها دست برآرد باکی نبود
و به تکبیر اول شهادتین بگوید و به تکبیر دوم صلوات بر پیغمبر و آلش فرستد و به تکبیر سوم
مؤمنان را دعا کند پس تکبیر چهارم بکند و مرده را دعا گوید اگر مؤمن بود. پس اگر بود
چنین و ناصبی بود آشکارا در نماز لعنت کند و او را نفرین کند. و اگر مستضعف بود
بگوید ربنا اغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم. و اگر مذهبش
نداند بگوید اللهم احشره مع من کان یتولاه. و اگر کودک باشد بگوید اللهم اجعله
لابویه ولنا فرطا وسلفا. و چون تکبیر پنجم بکند و از جایگاه خویش
نجنبد تا جنازه برندارند و دیگران ببینند. و اگر کسی از تکبیرها چیزی نیافت
چون امام فارغ شود تمام بکند یکی یکی اگرچه جنازه برداشته باشند تکبیر بکند پیوسته
و اگر بگوید دعا و کوتاه تکبیرها بکند که مانع باشد روا بود. و اگر کسی پس از امام
تکبیر کند باید که باز گردد با امام. و اگر کسی را نماز جنازه نایافته باشد باکی نبود
بر گور نماز بکند پس از آنکه دفن کرده باشند تا شبانروزی یک شبی. و کسی که را

شبانروزی

شبانروزی بود روا نبود نماز کردن بر وی. و مکروه است نماز کردن بر یک جنازه دو بار
و باکی نبود نماز کردن بر جنازه هر وقت که بود اگرچه شب بود و اگر وقت نماز فریضه تنگ
نباشد. پس اگر وقت فریضه تنگ باشد ابتدا به فریضه بکند و پس نماز جنازه الا اگر
در ترس شکم بوده باشد یا ماننده آن چیزها که ترسند که بر مرده حادثه پدید آید
از نخست نماز بر مرده بکنند و پس نماز فریضه. و باکی نبود نماز کردن بر مرده در
کریاس جایگاه و کند که از بهر نماز جنازه کرده باشند فاضل‌تر باشد. و هرگاه که
بر جنازه بکنند و پس پیدا شود که آن جنازه راست نهاده نبود راست نهند
و نماز بر جنازه باز کنند تا دفن کرده نباشند. پس اگر دفن کرده باشند نماز
باشد و فاضل آنست که مردم نماز بر جنازه نکنند الا بر طهارت. پس اگر ناگاه جنازه
حاضر شد و بر طهارت نباشند تیمم بکنند و نماز بکنند بر وی. و اگر ممکن نبود بی طهارت
نماز بکنند. و هم چنین است حکم در آنکس که جنب بود و زنی که حایض بود روا بود که
هر دو نماز کنند بر وی بی غسل. و اگر توانند غسل کردن باید که غسل بکنند که آن
فاضل‌تر است. و هرگه که امام تکبیر بکند یا دو تکبیر و جنازهٔ دیگر حاضر آید تا امام مخیر باشد
از میان آنکه پنج تکبیر تمام بکند بر جنازهٔ نخستین و نماز دیگری بازگیرد بر جنازهٔ
دیگر و از میان آنکه پنج تکبیر بکند از اینجایگاه که رسیده باشد. و روا بود زنان
به هر دو و چون جماعت زنان حاضر آیند از بهر نماز بر مرده کردن و مرد نبود با ایشان
بایستد یکی از زنان در میان جماعت بایستند و باقی زنان در دست راست و چپ
وی بایستند و نماز بکنند بر جنازه. و همچنین نماز کنند چون جماعت برهنگان
یکی فرا پیش نشود بلکه در میان بایستد و تکبیر بکند و پس نمازها بازپسین تکبیر بکنند
و اگر مرده برهنه بود از نخست در گور نهند و عورتش بپوشند و از پس آن نماز کنند

کتاب سیوم در صیام و این کتاب ده باب است

باب اول
در آنکه روزه چه بود و بر که واجب بود و بر که نبود و چگونگی

[illegible]

بدانکه صوم عبارتست از باز ایستادن بود و در شریعت نیز هم چنین بود الا آنکه در شریعت
باز ایستادن بود از چیزها مخصوص در وقتی مخصوص و آنچه از آن باز میباید ایستاد دو ضربست
یکی ضربی واجبست باز گرفتن خویشتن از آن و دویم آنکه اولی آنست باشد که خویشتن را
ازوی باز گیرند اما آنچه واجبست بر دو ضربست یکی آنکه چون مردم خویشتن را از آن
باز نگیرند روزه اش باطل شود دویم آنکه اگر خویشتن را از آن باز نگیرد [illegible]
اگرچه روزه اش باطل نشود بدان اما آنچه واجبست که ازوی باز ایستادن آنکه بکردن
آن روزه باطل شود اکل است و شرب و جماع و سر در آب فرو بردن و دروغ گفتن
بر خدای تعالی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و چیزی بحلق فرو بردن بقصد تباه کردن روزه
بود و حقنه و قی بر طریق عمدا اما آنچه واجبست باز ایستادن ازوی اگرچه روزه باطل
نشود بکردن وی نگریستن بدانچه روا نبود نگریستن بدو و گوش داشتن بچیزی
که روا نبود گوش داشتن از آن سرود و گفتار فحش و گفتن چیزی که روا نبود گفتن آن و در
دهن ماندن چیزی که حلال نبود دست فرو ماندن بدان و دیگر بجا آوردن [illegible]
نیز بدان اما آنچه اولی آنست که از آن باز ایستد حسد بودن و خصومت کردن
و شعر خواندن و آنچه مانند آنست از آنچه ما ذکر کنیم از پس این آنچه تباه کند روزه
و آنچه تباه نکند او را و روزه بر دو ضربست یکی فرض است و دیگر سنت اما آنچه
بر دو ضربست یکی ضربی واجبست بر همه مکلفان بی آنکه بی ما طلاق مقید بکری واجب الاید
بر آنکه سبب وجوب روزه حاصل آید اما قسمت اول روزه ماه رمضانست
روزه داشتن بر همه مکلفان از زنان و مردان و بندگان و آزادان جز آنکه ایشان
مستضعف گردند و روزه داشتن چون نتوانند و در رساله باشد اگرچه واجب باشد
بر ایشان و فرض روزه بیفتد از آنکه عاجز بود از روزه اما حائض یا پیری یا
مانند آن بود که ما بیان کنیم از پس این ان شاء الله و آنها که روزه بر ایشان واجب بود
و بعضی ضرب باشند که چون روزه ندارند بعد واجب باشد بر ایشان قضا و کفاره

و بعضی دیگر واجب باشد قضا و کفاره اما آنها که بر ایشان واجب بود قضا و کفاره
آنکس بود که بر ظاهر اسلام باشد و آنها که واجب باید کافران باشند که مخالف اسلام
باشند اما ایشان کافران چندانکه باشند که اگر روزه بر ایشان واجبست شرط اسلام
چون روزه نداشته باشند قضا واجب نباشد از ایشان کفارت و قسمت دویم
چون روزه نذر و کفارتها و آنچه مانند آن بود و ما هر یکی را بیان کنیم در بابها
ان شاء الله و تعالی باب دویم علامت ماه رمضان و چگونگی عزم کردن
بر وی و وقت فرض روزه و وقت افطار علامت ماه ها ماه دیدن است هر که کرد عادت
و ما نبی باشد و هر که که ماه بدید در استقبال ماه رمضان از وی داد روزه داشتن
فرض و اگر وی ماه دید بنا شود و در شهر بود بده باشد بدین نا شی بر وی واجب
روزه داشتن و اگر بر آسمان علتی باشد و در شهر هر کس دیده باشد نیز دیده
دیده باشد واجب آید بر روزه داشتن و واجب باید چون یکی کس باید کسی دیده
باشد بلکه لازم آید بر آنکس که دیده باشد و هر کس دیگری لازم نباید و هر که که بر آسمان
علتی بود و در شهر کسی ماه بندیدند اصلا و بیرون شهر دو گواه عدل دیده باشند واجب آید
بر روزه داشتن پس اگر علتی نبود و طلب کرده باشند و ندیده باشند روزه واجب
نباید الا اگر پنجاه کس از بیرون شهر گواهی دهند که ایشان ماه دیده باشند و اگر
ماه نبینند در شهر و از بیرون شهر کسی نباید که خبر دهد برؤیت ماه از آن ماه که
گذشته سی روز شمارد و پس از آن نیت فرض روزه باشد و اگر پس از آن بلند شود
در بینی عادل که ماه دیده بود پیش از این بیک روز بدان آن یک روز قضا بکند
و ناصلی آنکه مردم روزه شک روزه دارند بر آنکه از شعبانست و اگر پس از آن به
برخیزد که آن ماه رمضانست آن روز بی نیت کافی بود و روا بود و برای او قضا نبود
و اگر روزه ندارد بروی چیزی نباشد و روا نبود که آن روز روزه دارد بر آنکه
از ماه رمضانست چنانکه گفتیم و هر آنکه روزه دارد و روز شک باشد و نیت شعبان کند

واگر روزه دارد بدین نیت و پس روشن شود که آن روز از ماه رمضان بوده است روا بود
از وی و بر وی نبود قضاء آن روزه کردن . اما نیت در روزه واجبست و تمام بود که
نیت بکند همه ماه را چنانکه در اول ماه نیت بکند و عزم کند بر آنکه وی روزه همه ماه
بدارد . واگر هر روز را نیت نو بکند فاضلتر بود واگر نکند بر وی چیزی نبود . واگر فراموش کند
عزم کردن بروزه در اول ماه و در بعضی روزها یاد وی آید تجدید کند روا بود . پس اگر
یاد وی نیاید و پیش از آنکه ماه رمضان بخاطر آید وی عزم کرده بود بروزه داشتن ماه رمضان
چون بخاطر آید نیت روا بود از وی . پس اگر عزم نبوده باشد واجب باشد بر وی قضا کردن
واگر مردم روز شک بروزه باشد بر آنکه از شعبانست و پس بداند که آن روز از ماه رمضان
بوده است از وی روا بود . و همچنین اگر جایی محبوس بود که برو ظاهر نبود بر آنکه بداند
که ماه رمضان کدامست در خویشتن ماهی اختیار بکند و روزه بدارد . واگر اتفاق افتد
که آن ماه رمضان بود یا از پس ماه رمضان بود از وی بسنده آید از بهر ماه رمضان
واگر پیدا شود بر او که آن ماه که وی روزه داشته پیش از ماه رمضان بوده واجب آید
بر وی باز گرفتن روزه و قضا آن بکردن . واگر کسی وقت روز شک نیت کند که روزه
نخواهد داشتن و پس بداند که آن روز از ماه رمضانست نیت تجدید کند تا پیش از آنکه
زوال آفتاب بوده روا بود هرگاه که چیزی نکرده باشد که آن روزه را تباه کند .
واگر چیزی تناول کرده باشد که روزه را تباه کند آن باقی روز را امساک کند و بر وی
قضا آن روز بکردن . واگر نداند الا پس از زوال که آن روز از ماه رمضانست باقی روز را
چیزی نکند که روزه را تباه کند و پس از آن قضا آن بکند . و آنوقت واجب آید امساک
کردن از طعام و شراب که فجر پیدا آید و روشن شود و عامه بامداد واجب شود . و پیش از این
بگفته ایم و تا بدان وقت حلالست اکل و شرب کردن . اما جماع حلالست تا پیش از این
وقت بود بمقدار آنکه مردم غسل تواند کرد . واگر غالب ظنش بود و ترسد که فجر
در وی رسد پیش از غسل پس جماع حلال نبود او را . و وقت روزه گشادن آنوقت

که قرص آفتاب فرو افتد و علامت آنست که سرخی از جانب مشرق ببرود و آنوقت که نماز شام
واجب شود . و فاضلتر آنست که مردم روزه نگشاید الا از پس آنکه نماز شام بکند
اگر نتوانند صبر کردن تا بدان وقت حضر بکنند و روزه بگشایند و پس از نماز آنچه
و نوافل بکنند . پس اگر نتوانند چنین کردن و نزدیک وی کسانی باشند که باوی روزه
بگشایند از بهر روزه بگشاید و چون بپردازد نماز بکند .

باب سیوم

در آنچه روزه دار را واجب باشد که بپرهیزد از آنچه روزه را تباه کند و آنچه تباه
نکند و فرق میان آنچه قضا و کفاره واجب آید بکردن و از میان آنکه قضا تنها لازم
آید و کفاره . آنچه واجبست بر روزه دار بپرهیز بدان ازان بر دو ضربست ضربی آنست که
روزه را تباه کند . و ضرب دیگر آنست که روزه را تباه نکند بلکه ناقص کند . و آنچه
روزه را تباه کند بر دو ضربست ضربی آنست که قضا و کفاره واجب آید و ضرب دیگر
آنست که قضا واجب آید بی کفاره . اما آنچه روزه را تباه کند از آنچه قضا و کفاره واجب
آید اکل است و شرب و بحلق فرو بردن هر چیزی که قصد بدان تباه کردن روزه بود و جماع
[…] خویشتن حلال کردن […] بلعب یا بلمس . واگر چه جماع نبود آنجا
و دروغ گفتن بر خدای تعالی و بر پیغمبر و بر ائمه علیهم السلام متعمدا با اعتقاد بدانکه
دروغ است . و فرو بردن بقصد غبار ستبر که چیزی بحلق رسد . و سر باب فرو بردن و مقام
بر جنابت . و احتلام شب متعمدا تا فجر بر آمدن . و همچنین کسیکه جنب بود و بخسبد
به غسل و پس بیدار شود و پس بخسبد دوم بار و پس بیدار شود دوم بار و پس بخسبد تا فجر
بر آید نه بهر چیزها آنست که روزه تباه کند و واجب آید قضا و کفاره . و کفاره آزاد
کردن بنده بود یا دو ماه پیوسته روزه داشتن یا شصت درویش نان دادن و قضاء آن
روز بکردن و این سه کفارت هرکدام که خواهد بکند روا بود . پس اگر نتواند صدقه بدهد
آنقدر که تواند . پس اگر صدقه نتواند دادن هیجده روزه دارد پس اگر نتواند چنین
[…] قضاء آن روز بکند و استغفار بکند و از خدای تعالی آمرزش خواهد و بر وی چیزی

بپرهیزد

و هر که [illegible] کند در شب ماه رمضان روز بر وی بود قضا و کفاره و [illegible]
آید قضا و کفاره اگر مطاوعت وی کرده بود زنان . پس اگر بر وی اکراه کرده باشد
چیزی لازم نیاید و بر مرد بود دو کفاره بکردن . و اما آنچه روزه را باطل کند که
تنها واجب آید به کفاره آنست که کسی در اول شب جنب شود و بخسبد و پس بیدار
غسل نکند و دیگر بار بخسبد و بخواب برود و مستمر شود تا فجر برآمد بر وی باشد قضا
و آن روز روزه داشتن و بر وی کفاره نباشد . و اگر کسی آب در دهن کند از بهر [illegible]
دهان [illegible] طهارت [illegible] در حلق وی شود واجب باشد بر وی قضا بی کفاره . و هر
خود را قی آورد متعمداً واجب باشد بر وی قضا بی کفاره . و اگر قی برآید بر وی چیزی نبود
و لکن بباید که آنچه در دهن حاصل آید بیرون اندازد که اگر فرو برد قضا
لازم آید . و اگر کسی اکل کند [illegible] فجر را [illegible] و پس از آن پیدا
که فجر برآمده بود بر وی باشد قضاء آن روز بکردن . و اگر فجر طلب کرده باشد و پیدا
باشد و بر وی چیزی نباشد . و هر کس که اکل کند [illegible] فجر [illegible]
کند فجر را پس روشن شود بر وی که فجر برآمده بود بر وی باشد قضا [illegible] . پس اگر [illegible]
کرده باشد و روشن شده باشد و بر وی چیزی نباشد . و اگر با اکل مشغول شود
و دیگری گوید که فجر برآمد و وی از آن باز نایستد . و پس پیدا شود پس از آنکه فجر برآمده
بود واجب آید بر وی قضا . و اگر کسی تقلید کند از غیری که فجر [illegible] است و پس پیدا
شود که فجر برآمده است واجب آید بر وی قضا کردن . و اگر کسی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که از آسمان [illegible] پیدا آید و پندارد که شب در آمده است [illegible] غالب ظنش بود [illegible]
روزه باز گشاید و پس پیدا شود پس از آنکه روز بوده است بر وی قضا باشد . و اگر
غالب ظنش بود بر آنکه شب در آمده است و پس پیدا شود که روز بوده است بر وی چیزی
و این چیزها که ما گفتیم در پیش که روزه را باطل کند در بعضی قضا و کفاره واجب کند
و بعضی قضا بی کفاره واجب کند . و اگر کسی بر سبیل سهو یا نسیان بکند بر وی چیزی نباشد

و اگر

و اگر عمداً کند بر وی واجب آید آنچه بگفتیم و بر امام بود که [illegible] بر وی کند چنانکه [illegible]
و اگر عمداً کند بر روزه گشادن سه بار و با امام بر دارند هر سه بار و اگر کسی [illegible]
[illegible] بر وی امام و [illegible] سیوم بار و اگر [illegible] نباشد بر وی چیزی نبود .
و مکروه است روزه دار را سرمه در چشم کردن هرچه که در وی مشک باشد [illegible]
مشک نباشد باکی نبود . و باکی نبود که روزه دار حجامت کند یا فصد کند [illegible]
باشد چون [illegible] که ضعیف شود [illegible] مکروه باشد الا [illegible] . و مکروه
روغن در گوش کردن الا که بدان حاجت سخت باشد . و مکروه است جامه [illegible]
و باکی نبود در آب نشستن [illegible] چنانکه در پیش بگفتیم . و [illegible]
مکروه است در آب نشستن . و مکروه است روغن در بینی [illegible] . و همچنین حقنه
بچیزی جامد و روا نبود حقنه بچیزی مایع . و مکروه است [illegible] نشستن چون
که ضعیف بود [illegible] باکی بود . و باکی نبود روزه دار را مسواک کردن
اگر [illegible] بود و اگر خشک بود و باکی نبود [illegible] خویشتن را [illegible] داشتن
[illegible] که در دهن وی حاصل آید . و مکروه است [illegible]
[illegible] . و باکی نبود که [illegible]
خویشتن [illegible] . و مکروه است بوییدن مشک و آنچه مانند آن باشد . و مکروه است
[illegible] . و همچنین مباشرت با زنان و بازی کردن با ایشان . و اگر روزه دار
مباشرت کند [illegible] جماع [illegible] بباید بر وی چیزی نبود
[illegible] آنچه [illegible] کند . و اگر [illegible] بباید [illegible]
کرده باشد [illegible] باشد بر وی چیزی نباشد
نبود . و باکی نبود که روزه دار چیزی در دهن [illegible]
[illegible] طعام [illegible] . و روا بود که [illegible] نخاید . و روا بود که
مصطکی نخاید . و باکی نبود روزه دار را که انگشتری [illegible] در دهن کند [illegible]

باب چهارم در حکم بیمار در روزه بیمار و آنکس که از روزه عاجز باشد

آن بیمار که روزه نتواند داشتن یا روزه ویرا زیان میدارد واجب باشد بروی
بازگشادن روزه . و روا بود روزه داشتن و اگر بیاید آن روزها از وی بخشاید
و بروی باشد قضاء آن بکردن چون از بیماری بیرون آید . و اگر بود اول روزه
گشاده باشد و پس درست شود از بهر آن چیزی نخورد و قضاء آن روز بکند
و اگر بیمار درست شود و بعد از آن بیماری کرده که روزه گشاده باشد
باشد فرزند مهتر از زن بچگان که قضاء آن روزه بکند و واجب باشد بروی
و اگر به شود از آن بیماری و قضاء روزه فایت بکند و پس بمیرد واجب باشد
بر ولیش که آن روزه بدارد . و اگر بیمار را ماه رمضان از وی فایت شود و
وی تا برمضان دیگر نکشد و در و ماند درست شود آن رمضان که بوقت بسبب
بدارد و آن رمضان نخستین پس صدقه بدهد هر روزی دو مد طعام و اگر نتواند
نکند و اگر نتواند بروی چیزی نبود قضاء آن بباید کردن . و اگر درست شده
باشد در میان دو رمضان و پس بیمار شود رمضان دوم بدارد و آن اول قضا
و بروی کفاره نباشد . و اگر تاخیر کند قضا کردن پس از آنکه درست شده باشد
قضا و کفاره واجب باشد یعنی که رمضان دوم بدارد و از اول صدقه بدهد و
کند . و حکم آنچه بود در رمضان بود هم این حکمست که در رمضان گفتیم راست
و هم چنین حکم مختلف شود در آنکه ماه فایت شده باشد یا بعضی که حکم راست
و بیمار چون بروی واجب شده باشد روزه دو ماه پیوسته و پس بمیرد و ولی گناه
دیگناه را صدقه بدهد و در آن همین حکمست که ما گفتیم در روزه که بر بیماری
تا بجمعی از وی فایت شده باشد واجب باشد و که قضا کردن از هر یکی الاول
بوده باشد از قضا کردنش و قضا ناکرده باشد آنکه واجب باید از وی قضا کردن
و همین حکمست چون بعضی فایت شده باشد از وی روزه که مرد آنرا گفتیم و حکایت

که بار

که از وی قضا بکند . و همچنین اگر در سفر روزه فوت شده باشد و پس بمیرد قضا ناکرده و دروی نتوانست قضا کردن و نکرد واجب باشد بر ولیش
صح

که بازگشادن باری روزه واجب باید آنکه مرهم از خویشتن داند که چون روزه
دارد در بیماری وی زیادت کند یا دیر بماند و حکم راستست در این چه گفتیم
بیماری وی در تن بود یا در چشم یا در دندان که ترسد هر یکی از این گشادن روزه
واجب باشد . چون نرسد از مضرت و بیم هلاک و دروی چون عاجز شوند از روزه
داشتن بازگشاید و از هر روزی دو مد طعام بدهد و پس اگر نتوانند بکند
و هم چنین است حکم آنکس که ویرا تشنگی درسپک باشد و بر روزه نادر نباشد و بر
از ایشان قضا واجب نباشد . اما آنکس که بار دارد و نزدیک بود بار نهادن
و آنکس که شیر دهد نکند نزدیک بود یا بچه بود که روزه نکشایند چون ایشان روزه زیان
میدارد و از هر روزی صدقه بدهند و آنها که گفتیم که روزه گشادن روا بود
روا بود که سیر بخورند از طعام و شراب و روا بود که مواقعت زنان کنند

باب پنجم در حکم آنکس که مسلمان شود در ماه رمضان و آنکه بالغ شود

و غیر ایشان از آنکس که از سفر در خانه شود و حایض که پاک شود و بیمار که از بیماری
بهتر شود . هر کس که در ماه رمضان مسلمان شود و از ماه روزها گذشته باشد
بر وی نباشد قضاء گذشته کردن . و بر وی باشد قضاء آن روزها که خواهند بود
و حکم آن روز که در وی مسلمان شود آنستکه اگر پیش از فجر مسلمان شده باشد آن روز را
روزه دارد . و اگر آن روز روزه ندارد متعمدا قضا بر وی بکند . و اگر از پس فجر مسلمان شود
آن روز بر وی واجب نباشد روزه داشتن و بروی باشد از بهر ادب را امساک کردن تا با آخر
روز . و حکم آنکس که در ماه رمضان بالغ شود همین حکمست که در وی روزه داشتن
آن روزها که از پس بالغی وی باشد بر وی واجب بود قضا کردن . و مسافر چون
در خانه آید در روزه گشاده باشد امساک کند باقی روز را از بهر ادب را و بر وی
باشد قضا آن روز بکردن و اگر چیزی نخورده باشد که روزه را بشکافد واجب باشد
بر وی امساک کردن . و بر وی واجب باشد قضا کردن آن روز . و اگر فجر برآید

و وی هنوز بیرون شهر باشد مخیر باشد از میان آنکه امساک کند از آن چیز که نقض روزه
کند و چون در شهر خویش شود و روزه آن روز تمام بکند و از میان آنکه افطار کند و چون
در شهر خویش شود باقی روز را امساک کند تا ادب را و پس قضا کند چنانکه در پیش
بگفتیم و فاضل‌تر آنست که چون وی داند که در شهر خویش خواهد رسید آن روز را
امساک کند از آنچه روزه را بشکند و چون در شهر خویش شود روزه تمام کند
و بر وی قضاء آن نباشد از بهر آن روز و حایض چون در میان روز پاک شود باقی روز
امساک کند ادب را و بر وی بود قضاء آن روز چه اگر افطار کرده بیش از آن یا نکرده روزه
باید بر وی قضا کردن هر روزه که در ایام حیض از وی فوت شده باشد و بیمار چون
بهتر شود از بیماری در میان روز یا مادر بیاشد بر روزه داشتن و پیش آن تناول
چیزی کرده باشد که بدان روزه تباه شود بر وی باشد امساک کردن از بهر ادب
را باقی روز و بر وی باشد قضاء آن بکردن و اگر چیزی کرده نباشد که روزه تباه
کرده بدان باقی روز امساک روزه تمام بود و بر وی قضا نباشد

باب ششم

در حکم مسافر در ماه رمضان و روزه نذر

مگر هست مردم را بیرون شدن
در ماه رمضان الا که ضرورتی و برای بدان خواند از حج یا عمره یا از بیم تلف مال یا آن
هلاک یا حدوث یا چیزی که بدین ماند و هر که به سبب و سه روز از ماه برفته باشد
روا بود بیرون شدن به هر جا که خواهد و هر که که بیرون شد و آن سفر از آن
که قصر در نماز واجب بود روزه بگشادن نیز واجب بود و هر سفری که قصر در نماز
روا بود روزه بگشادن نیز روا بود و هر که که سفرش چهار فرسنگ بود و خواهد
روز باز خواهد گشتن روا بود و نیز روزه گشادن و مختلف است در قصر کردن نماز
چنانکه در پیش بگفتیم و اگر کسی سفری کند که وی را واجب باشد در آن سفر روزه بگشادن
روزه دارد و عالم باشد بدان که بر وی واجب است روزه بگشادن بر وی بود اعاده روزه
کردن و اگر نداند آن روز که داشته بود پس اگر عالم نبوده باشد بدان روزه

مانع

ماضی بود و اگر مرد به سفر شود پس از فجر هر وقت که بود از روز و وی آن شب نیت روزه کرده باشد
واجب باشد بر وی بگشادن روزه پس اگر از شب نیت سفر کرده نباشد و اگر از فجر
بود بر وی باشد آن روز تمام بکردن و بر وی قضاء آن روز نباشد و اگر پیش از
فجر بود واجب باشد بر وی بگشادن بر همه حالی و بر وی باشد قضا کردن و هر که
از شب نیت سفر کرده باشد و اتفاق نیفتد بیرون شدن الا از پس زوال و وی را باشد
که باقی روز را امساک کند و بر وی باشد قضا بکردن و چون مردم به سفر بیرون شوند
هیچ طعام و شراب نخورند تا آنگاه که بانگ نماز شهر از وی غایب شود یا دیوارهاء شهر
پوشیده شود از وی و نباید که از طعام و شراب سیر گردد و روا نبود و برای جماع
کردن روزه را الا که حاجتی سخت بود بدان و مکروه است روزه نوافل داشتن در سفر
بر همه حال و در ظاهر آمده است که روا بود و اگر کسی بر وی کار کند نیز روا نبود
الا آنکه احتیاط در این است که ما بگفتیم و روزه سه روز در حج در سفر واجب است
چنانکه خدای تعالی گفت فصیام ثلثة ایام فی الحج و آمده است رخصت در روزه
به مدینه از بهر نماز حاجت و اگر کسی را روزه فریضه بر وی بود یا قضاء ماه رمضان
یا کفاره ظهار یا کفاره قتل خطا یا جز آن از چند گونه روزه فریضه که هست روا
نبود وی را اندر سفر روزه داشتن اگر در سفر مقام کند که بدان مقام وی را روزه لازم
آید منتظر آن باشد که در شهر خویش رود و در سفر روزه ندارد اگر در شهری
مقام کند ده روز یا بیشتر روا بود آنکه روزه داشتن اما روزه نذر اگر چنان
نذر کرده است که روزها معین روزه دارد یا یک روز معین روزه دارد وقت
آمد که آن روزها به سفر بود واجب باشد بر وی بگشادن و بر وی باشد قضا کردن
و همچنین اگر اتفاق آمد که آن روز روز عید بود واجب باشد بر وی افطار کردن و بر وی
باشد قضاء آن روز بکردن و اگر نذر چنان کرده باشد که آن روز یا آن روزها روزه
دارد بر همه حالی اگر مسافر باشد و اگر حاضر آنگه واجب آید بر وی روزه داشتن در سفر

باب هفتم در قضاء ماه رمضان و آنکس که روزه بگشاده بود عمداً یا نسیان

هر که را چیزی از ماه رمضان فایت شود به بیماری یا سفر یا بیکی از این سببها که گشادن واجب
کند باید که قضا آن بکند هر که که خواهد کردن . و در سفر قضا نکند و ابتداء روزه تطوع
نکند چون بر وی چیزی از قضاء ماه رمضان بود تا آنکه قضا بکند . و چون خواهد که قضا
کند آن روزها که از ماه رمضان فایت شده است فاضلتر آنست که پیوسته قضا کند . و اگر
کند جدا جدا روا بود پس اگر نتواند پیوسته قضا کردن شش روز پیوسته قضا کند و تفریق
با کنن قضا کند . و اگر نتواند همه پراکنده باز دارد روا بود و لکن فاضلتر آنست که تمام
روا بود که قضا کند آنچه از ماه رمضان فایت شده باشد در هر ماهی که بود .
و اگر اتفاق افتد که بسفر بود مسافران باشد تا در شهری خویش شود باید در شهری که نیت
روزه مقام افتد پس قضاء آن کند اگر خواهد . و اگر کسی اکل کند یا شرب یا چیزی کند که
بنا کند بر روزه قضاء ماه رمضان کند و بسبیل نسیان آن روزه تمام بکند و بر وی
هیچ . و اگر عمدا بکند و پیش از زوال بود آن روزه تمام کند و پس قضا او بکند و بر وی
چیزی نبود . و اگر بعد از زوال روزه بگشاید قضاء آن روز بکند و بر وی بود ده مسکین
نان دادن . و اگر نتواند سه روز روزه بدارد بدل از کفارت . و قضا
کرده اند که بوقت باشد مثل آنکه بر آنکس بود که روزه در قضاء رمضان بگشاید و عمل بعد از
ما در پیش بگفتیم و ممکن است که وجه دیگر دین روا باشد که آنکس که پس از زوال
روزه بگشاید از استخفاف فرض و خوار داشتن بود او این کفاره و لازم آید و
تغلیظ . و اگر بر وجه کشاده باشد بر وی نباشد الا کفارت اول . و بعضی
دیگر کرده اند که بر وی چیزی نبود و ممکن است که وجه در آن بود که آنکس که طعام بدهد
نتواند دادن پاسه روز روزه داشتن نتواند چیزی بر وی نبود . و هر که که مرد جنب
باشد و فجر بر آید اگر قصد کرده باشد یا فراموش کرده باشد باید که آن روزه بگشاید
و روزه نگاه دارد و روزی دیگر بدل آن بدارد . و اگر کسی یا مداد نیت تطوع کند روزه

که باز گشاید هر وقت که خواهد . و چون از پس زوال شده بود فاضلتر آن بود که
آن روز نگشاید الا که وی را برادری مومن بخواند که آنکه فاضلتر آن بود که وی بگشاید .
و اگر با مداد نیت گشادن روزه کرده باشد روا بود و روا که نیت روزه قضاء ماه
رمضان با او کند یا روزه تطوع تا زوال بود چون زوال آفتاب بوده باشد روا
نیت با او کردن . و حایض را واجب باشد قضاء آن روزها که وی را فایت شده باشد از ماه
رمضان . و اگر مستحاضه باشد در ماه رمضان باید که روزه بدارد الا آن روزها
که وی را عادت حیض باشد و پس قضا آن کند آن روزها . و هر که که زن یا مداد روزه
نیت چون بیند باید که باز گشاید اگر چه اندکی مانده بود . یا آنکه آفتاب فرو شود یا
از پس نماز دیگر بود و اولیتر آن بود که چون از پس نماز دیگر بود امساک کند و قضا
بکند پس آن . و هر که که زن یا مداد نیت گشادن روزه کرده باشد از بهر حیض
پاک شود در باقی روز امساک کند و قضاء آن روز بکند . و هر که که زن پاک شود از
نفاس . و گر مستحاضه شود و روزه دارد و آن غسل که مستحاضه را باید کردن
نکند بر وی بود قضاء آن روزه کردن . و اگر کسی در اول ماه جنب باشد و فراموش
کند غسل کردن و همه ماه روزه بدارد و نماز کند واجب باشد بر وی غسل کردن و قضاء
روزه و نماز کردن . و آنکس که از هوش شده باشد اگر در اول ماه با هوش بوده باشد
و نیت روزه کرده باشد و پس از هوش شده باشد و بر وی چند روز پیوسته گذشته
لازم نیست باز آن روزها هیچ قضا کردن . زیرا که وی بحکم روزه دار است . لیکن
اگر در اول ماه هشیار نبوده باشد بلکه از هوش شده باشد واجب باشد بر وی قضا آن روزها
بکردن بر قول بعض اصحاب ما . و نزدیک من چنانست که بر وی قضا نیست والسلام

باب هشتم در آنچه مانند ماه رمضانست در وجوب روزه و حکم آنکس که در وی روزه
رمضان روزه بگشاده باشد بعمد یا بنسیان . اما آنچه مانند ماه رمضانست
پیوسته است آنکس را که قتل خطا کرده باشد و برده نیابد که آزاد کند دو ماه پیوسته

آنکس راست که کفاره ظهار کند هرگاه که بنده نیابد و روزه دو ماه پیوسته راست بر آنکه
روزه از ماه رمضان بگشاده بود بعمد هرگاه که بنده آزاد نکند یا طعام ندهد و هر که را
که از این روزه چیزی بروی واجب شده بود واجب باشد بعد دو ماه پیوسته روزه داشتن
پس اگر نتواند پیوسته یکماه و تخمین متعلم بدارد و از ماه دوم یک روز یا زیادت بود
و پس از آن آنچه مانده بود پراکنده بدارد. پس اگر در ماه نخستین بگشاید یا در روز
بگشاید پیش از آنکه از دوم یکروز روزه دارد بروی واجب بود باز سر گرفتن الا که سبب
گشادن وی بیماری بود یا چیزی بود از قبل خدا تعالی آنکه بنا کند بر آنکه داشته بود
بر هر حال و آنکس را که بود از این روزها چیزی واجب شده باشد و بر آن بیفتد که در وسط
دارد و در روزهاء عید و در روزهاء تشریق چون عید بود. و اگر اتفاق افتد روزه
داشتن یکی از این روزها واجب باشد بر وی که باز گشاید و در وقت قضا کند بی بدل
الا آنکس که روزه بروی واجب شده باشد. و آن آنکس بود که قتل کرده باشد در ماههاء
حرام و بروی واجب باشد دو ماه پیوسته روزه داشتن از ماهها حرام اگرچه روزه
روز عید در آید و روزهاء تشریق. و هر که که زن حایض شود و بر وی دو ماه پیوسته
روزه میبدارد بگشاید در روزهاء حیض و پس قضا آن بکند. پس از آنکه حیض
از وی گذشته باشد. و اگر کسی را روزه دو ماه پیوسته بر وی واجب شود و در ماه
شعبان بود بگذارد تا ماه رمضان بگذرد پس دو ماه پیوسته بدارد. و اگر روزه
شعبان و رمضان هم بدارد روا نبود الا که پیش از شعبان روزی چند داشته بود یا آنکه زنا
یکماه بود و روا نبود که از این بنا کند و بجای دو ماه کند و اگر کسی یکماه پیوسته
نذر روزه کند و پانزده روز بدارد و عارضی او را رسد و بر آن بگشاید واجب باشد بر وی
باقی روزه بداشتن. و اگر کمتر از پانزده روز داشته بود بر وی باشد باز سر گرفتن. اما
بیش از این بیان کردیم. و اگر کسی بگشاید آن روز که در وی نذر روزه کرده باشد بعمدا
بر وی واجب باشد همچنان که بر آنکس بود که یک روز از ماه رمضان گشاده بود و از روزها

پیوسته با تاوان دادن شصت درویش. پس اگر نتواند هیجده روز روزه بدارد با صدقه
دهد چندانکه تواند پس اگر نتواند استغفار کند و بر وی چیزی نبود. و اگر کسی نذر کند
که وی یک حین روزه دارد واجب باشد بر وی شش ماه روزه داشتن. و اگر نذر
کند که یک زمان روزه دارد بر وی باشد پنج ماه روزه داشتن. و اگر نذر کند که
بمکه یا بمدینه روزه دارد یا بجایگاه معین یکماه معین پس بدان جایگاه حاضر
شود و بعضی روزه بدارد و نتواند مقام کردن بدان جایگاه روا بود و بیرون
شدن از آن جایگاه و پس از آن چون با شهر خویش رسد قضاء آن باقی بجای آرد
و هر که که مرد عاجز شود از آن روزه که نذر کرده بود هر روزی را یک مد طعام بدهد صدقه
و اما روزه کفاره سوگند واجب هم چنین و آن سه روز پیوسته است و روا نبود
افطار کردن در میان آن اگر کسی افطار کند روزه باز سر گیرد. و اما روزه آنکس که
حال احرام از بهر عذری سر بتراشد واجب بود و ... واجب هر که که شکار بکشد
با صدقه داده باشد روزه سه روز پیوسته آنکس که هدی واجب شده باشد در
حج تمتع و این روزه واجب بود بر آنکس که در حال احرام صید کرده باشد بود
واجب بجهت ضمان جزاء صید. و بر وجه آنکه روزه بدل آمد و برای دفعه ...
نیز واجب و ما باقی معروف بگوییم ان شاء الله تعالی. باب نهم در روزه

تطوع و آن روزه که بجز باشد ... و روزه نادب و روزه مستحب
و روزه که روا نبود داشتن. روزه داشتن سه روز در هر ماهی مستحب
اکید ... و آن پنجشنبه اول است در دهه اول و چهارشنبه اول در دهه میانه
و پنجشنبه آخر در دهه آخر ... کسی را که از ... این روزه بگذارد. پس اگر
این روزها بر وی ... روزه نتواند داشتن روا بود که آن را با ماه دیگر
افکند. و پس قضا آن کند. و هم چنین ... بود که از ... تابستان افکند
و پس قضا آن کند ... آنکه ثابت شده باشد و اگر عاجز آید از آن روزه داشتن

روا بود و بر آنکه از هر روزی یک درم بصدقه بدهد یا یک مد طعام پس اگر نتواند هیچ چیز بر وی نبود
و مستحبست چهار روزه داشتن در سالی و آن بیست و هفتم رجبست روز مبعث پیغمبر
صلی الله علیه و آله و روز هفدهم ربیع الاول که روز مولود اوست علیه السلم و روز
بیست و پنجم ذی القعده و آن آن روزست که خدای تعالی زمین را از زیر کعبه بگسترد
و روز هجدهم ذی الحجه و آن روز غدیر است که پیغمبر علیه السلم در وی امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام را نصب کرد بامامت هر عالم و مستحبست روزه اول روز
از ذی الحجه و آن روز ولادت ابراهیم خلیل علیه السلام است و مستحبست روزه
همه رجب بداشتن کسی را که تواند پس اگر نتواند اول روز و میانه و آخر روزه بدارد
و روز سیزدهم رجب که مولود امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم است و مستحبست
روزه داشتن شعبان و پیوستن بماه رمضان و هر کو که روزه شعبان دارد و بماه
رمضان پیوندد توبه بود بنزدیک خدای تعالی و هر کس که نتواند چنانکه تواند بدارد
و اما آن روزه که مردم در وی مخیر باشند روز پنجشنبه و آدینه است و ایام البیض که سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم باشد از هر ماهی و شش روز از شوال است و روز عرفه و روز
عاشورا و اما روزه دستوری آنکه زن روزه تطوع ندارد الا بدستوری شوی و
اگر روزه تطوع دارد بی دستوری شوهر شوهر را بود که روزه وی باز گشاید و مواقعه
کند با وی پس اگر روزه داشتن وی در قضاء ماه رمضان بود شوهر را نبود مواقعه
کردن با وی و بنده روزه تطوع ندارد الا بدستوری خداوند خویش و همچنان روزه
تطوع ندارد الا بدستوری مهمان دار و اما روزه ادب آنکه کودک را چون مراهق شود
بروزه بگیرند تا ادب را و فرض نیست و همچنین کسیکه از بیماری روزه گشوده باشد
تا اول روز و پس در میانه روز به شود امساک کند از طعام و شراب باقی روز تا ادب
و فرض نیست و همچنین مسافر چون اول روز بر سفر بود پس در میانه روز در آید
باید باقی روز امساک کند تا ادب را و همچنین حایض چون اول روز روزه گشوده بود

باب دهم

روزه دار روز پاک شود امساک کند تا ادب را و بر وی بود قضا کردن و اما آن روزه
که روا نبود داشتن بر هیچ حال روزه عید روزه گشادنست و روز عید گوسفند کشتن
و روزه سه روز ایام تشریق آنکس را که بمنی بود و روزه روز شک بر آنکه آن از
روز رمضانست و روزه وصال و آن آن باشد که نان خوردن شام با
سحر خورد و روزه صمت یعنی خاموشی و روزه نذر معصیت و روزه دهر

باب دهم در اعتکاف و آن مستحبست و مندوب الیه و مرغب فیه و فاضلترین اعتکاف

آن بود که در دهه باز پسین از ماه رمضان بود و اگر چه در غیر آن اعتکاف کند
جایز بود و در وی فضل بسیار است و در همه جایها که در وی اعتکاف روا بود هر آن
مسجدیست که امام عادل در وی نماز آدینه و روز آدینه بجماعت کرده باشد و آن
چهار مسجد است مسجد الحرام و مسجد مدینه و مسجد کوفه و مسجد بصره
و روایت کرده اند در بعضی اخبار که مسجد المداین و معول بر آن مسجدهاست که گفتیم
و روا نبود اعتکاف کردن در مسجدی جز این مسجدها که ما گفتیم و هر که که مردم
خواهد که اعتکاف کند اعتکاف نکند کمتر از سه روز بر آنکه کم اعتکاف کمتر از
سه روز نباشد و لابد باشد روزه داشتن [illegible] اعتکاف
الا بروزه و هر اعتکاف که سه روزه اعتکاف باشد از پس آن مخیر باشد بیاید
کردن بر آن که خواهد بیاید کند و اگر خواهد باز گردد پس اگر از پس سه روز
دو روز دیگر روزه بدارد روا نبود و بر او باز گردیدن و بر وی بود تمام سه روز
دیگر بداشتن روزه بیاید کرده بود و بر او که فسخ اعتکاف کند و معتکف
که شرط کند با خدای تعالی در حال آنکه عزم کند بر اعتکاف چنانکه در حال احرام
کند و آن آنکه گوید اگر مرا عارضه پدید آید از بیماری و مانند آن مرا بود که
رجوع کنم در وی که اگر چنین کرده باشد و عارضه پدید آید مرا بود باز گشتن از
اعتکاف هر وقت که خواهد و اگر این شرط کرده نباشد مرا بود باز گشتن [illegible]

اندر روز نوزده باشد چون دو روز بگذارد واجب بود که روز سیم تمام بکردن سه روز چنانکه
بگفتیم. و بر معتکف بود که اجتناب کند از آنچه محرم را اجتناب باید کردن از زنان. و از بوی
و از بسیارها سخن فحش گفتن و خصومت کردن و خرید و فروخت کردن و هیچ چیز از این چیزها
نکند. و روا نبود مرد را که از آن مسجد که در وی اعتکاف کرده باشد بیرون شود الا به ضرورتی
بود چون تشییع برادری با جنازه مؤمنی یا بپرسیدن بیماری یا قضاء حاجتی که فعل
آن لابد بود. و هر گه که از مسجد بیرون شود از بهر یکی از این چیزها باید که در هیچ جا
ننشیند. و در زیر سایه نرود و [illegible] الا که ضرورت بود تا الا که باز بمسجد
آید. و نماز نکند الا در آن مسجد که در وی اعتکاف کرده باشد الا بمکه خاصه که اجازه بود
هر جا که خواهد نماز کند. و هر گه که معتکف بیمار شود روا بود که از مسجد بیرون آید و با
خانه خویش شود. و چون به شود قضاء اعتکاف بکند. و قضاء روزه و اعتکاف از وی
اعتکاف مر او را است و حکم وی همان حکمست که در همه چیزها. و چون حایض شود از مسجد
بیرون آید و چون پاک شود باز آید و قضاء اعتکاف و روزه بکند. و روا نبود معتکف
را مواضعه کردن زنان نه بشب و نه بروز. و هر که که مرد مواضعه کند بشب و معتکف بود
بر وی همان کفاره لازم که بر وی که بماه رمضان روزه گشاده بود یعنی آزاد کردن بنده یا
پیوسته دو ماه روزه داشتن یا شصت درویش را نان دادن. و اگر مواضعه در روز کرده باشد
در ماه رمضان دو کفاره بر وی لازم آید والسلام

کتاب چهارم در زکوة

و این کتاب بر سه باب است. زکوة بر دو ضربست فریضه است و سنت و هر یکی از این دو
نوع را قسمست قسم اول در زکوة اموال قسم دوم در زکوة سرها اما زکوة اموال
محتاجست در معرفت آن به شش چیز یکی از آن معرفت وجوب زکوة. و دوم بدانستن که
بر که واجب باشد و بر که واجب نباشد. و سیم دانستن آنچه که زکوة در وی واجب آید و آنچه
که واجب نباید. و چهارم دانستن آن مقدار که واجب آید در وی و آن مقدار که واجب نباید
در وی. و پنجم دانستن که در کدام وقت واجب آید. و ششم دانستن آنکه مستحق

زکوة بود و دانستن که چه مقدار بود که دهند از کجا و هیچ باری. اما زکوة سرها آن نیز
محتاجست بدانستن شش چیز. اول معرفت وجوبش. و دوم بدانستن که بر که واجب
و سیوم بدانستن که چه چیز روا بود بزکوة سر بیرون کردن و چه چیز روا نبود.
و چهارم بدانستن که چه مقدار واجب آید. و پنجم بدانستن که در کدام وقت واجب آید
و ششم بدانستن که مستحق کیست و چند کس را شاید داد و چند بیش نشاید و هیچ
بیرون نشود از این سه‌ها که تعلق دارد بدین‌ها. زکوة که ما گفتیم و ما هر قسمی را بابی
تمام بگوییم ان شاء الله تعالی

باب اول در وجوب زکوة و بدانستن که

بر که واجبست. زکوة فریضه گشته بشرع اسلام واجبست بر هر مکلفی که آزاد و بالغ
بود اگر مرد بود و اگر زن و ایشان بود و مسلمان اند مؤمن از ایشان آنکه هر که کافر
زکوة بر ایشان واجب بود بند هستند و در دین ایشان ثابت بود و ایشان آن کسانند که
بر ظاهر اسلام باشند. و در یکی آنکسانند که هر که که ایشان آنچه واجب بود زکوة برا
بنده هستند لا بعینشان بباید قضاء آن کردن و لکن آن قوم باشند که مخالفان اسلامند
که زکوة اگرچه بر ایشان واجبست بشرط اسلامست چون بنداده باشند در حال کفرشان
بر هر که که مسلمان شوند لازم نباید ایشان را اعاده آن کردن و اعتقاد بر ایشان د
که کامل عقل بود واجب بود بر ایشان زکوة در مالها که بود بعینه نهاده باشند
و واجب باشد زکوة بدادن آنچه حاصل آید ایشان را از غلها و چهارپای و حکم اطفال
حکم آنکسانست که وی عاقل نباشد از دیوانگان و جز از آن که در مالها صاحب ایشان
نیست. پس اگر کسی تجارت کند بمال ایشان از بهر نگر [illegible] ایشان آنکه مستحب بود
زکوة آن بدادن و روا بود که از سود برگیرد آنچه [illegible] مباح باشد
و اگر کسی بمال ایشان تجارت کند از بهر خویشتن و در آن حال متمکن بود از ضمان
مال زکوة بر وی باشد و سود وی را بود. و اگر در آن حال متمکن نبود از اقسام مال
ضمان بکردن و تصرف کند در آن بجهت [illegible] باشد دیان مال لازم

ضمان آن مال و سود یتیم را بود و زکوة از وی بدهند ۰ امّا آنچه جز از مال صامت بود
چون غلّه و چهارپای واجب باید زکوة بدادن و بر اولیاء ایشان بود که این زکوة بیرون کنند
و مستحق رسانند ۰ باب دوّم آنچه واجب آید در وی زکوة و آنچه واجب نباید
و آنچه زکوة در وی مستحب بود ۰ و آنچه زکوة در وی لازم آید فرض لازم نیز چیز است ۰ زر و سیم
هر که زر داشته باشد بیست دینار و دویست درم و نقش بر کرده ۰ هر که را سبیکه بود هر دو با حلی بود
واجب نبود و وقف زکوة الّا که خداوندش قصد سبیکه کند با حیلت کند تا زکوة نباید داد
و هر که چنین کند پیش از آنکه وجوب زکوة حاصل آمدن باشد مستحب باشد و بر او زکوة بدادن
و اگر پس از آن کند که سال بگذشته باشد وقت وجوب در ذمّت باشد لازم آید بروی
زکوة بدادن بر همه حالی ۰ و گندم ۰ و جو ۰ و خرما ۰ و مویز ۰ و اشتر ۰ و گاو ۰ و گوسفند
و هرچه جاری مجری باشد زکوة در وی واجب بود ۰ و زکوة نیست بر مال غایب الّا که
خداوندش ممکن بود از وی هر وقت که خواهد که چون ممکن بود از وی لازم آید و برا
زکوة بدادن ۰ و اگر ممکن نبود و سالها نیز از وی غایب بود و پس چیز بدست وی
حاصل آید زکوة یکساله بدهد ۰ و اگر کسی مالی میراث یابد و بدان مال نرسد الّا که پس از آنکه
سال بگذرد یا سالها بسیار بگذرد زکوة نباشد تا آنکه که بدو رسد و بر دست وی یک سال
بر وی بگذرد ۰ و مال قرض را زکوة نیست بر خداوندش و بر آنکس واجب آید که قرض است
باشد اگر همچنان مال خویش بگذاشته باشد تا سال بر وی بگذرد ۰ پس اگر قرض کرده
باشد در مال قرض تجارت و مانند آن در وی زکوة لازم آید و هر که
که مردم بمال خویش وادارند آنچه چیزی است که ما بگفتیم ۰ و مستحب باشد وی را
زکوة بدادن ۰ و اگر با وی مالی بود که در وی تجارت میکرده اند ۰ مستحب باشد وی را
زکوة آن بدادن چون در نقش درنگ یابد و سود بر حاصل بود یا با وی رنجی بود ۰ پس اگر
از کسبها بر نقصان کرده باشد یا آنچه حرث باشد که پس از آن سودها خواهند بود و چیزی
سود در آن مال ۰ و اگر بسیار و سالها این مال بر دست وی بماند بر این جمله

هرچند

بر وی نشد زکوة یکساله بدهد ۰ و هر چیز را که کیل و وزن در وی باشد از حبوب و جز آن
چون کاورس و نخود و برنج و ماش و باقلی و کنجد و مانند آن مستحب باشد زکوة
وی بدادن ۰ و امّا خضر چون اسفست و باذنجان و میوها و مانند آن در وی زکوة نیست
اگر چه بهای آن چیزی بسیار باشد الّا که بفروشند و سال بر بهای آن بگذرد ۰ و امّا اشتر
و گاو و گوسفند را زکوة آنگه باید دادن که ایشان چرا بیابان کنند و سال بر وی بگردد
و امّا آنکه علف دهند زکوة بر وی نیست بر هیچ حال و حکم گاومیش حکم گاو است
در آنکه زکوة واجب باشد بر وی ۰ و امّا اسب را زکوة بدادن مستحب چون ماده باشد
و به بیابان چرا کند که اگر معلوف باشد زکوة نباشد بر وی ۰ و زکوة نیست بر مردم
در آنکه ملک دارند چون خادمی که خدمت وی کند یا سرای که در وی نشیند الّا که
غلّه باشد که آنگه مستحب بود زکوة بدادن ۰ و امّا زکوة حلی آنکس که بهانه نیست
که بدان حاجت بود آنکس را و ایمن باشد از وی ۰ باب سیوم در آن مقدار
که زکوة در وی واجب آید و آنکه چند واجب آید ۰ امّا نقد را زکوة نیست تا آنکه که بیست مثقال
شود چون بیست مثقال شد باشد در وی نیم دینار باشد و پس از آن هیچ چیز نیست
تا آنکه که چهار دینار بر وی زیادت شود ۰ چون چهار دینار زیادت شد آنگه شش عشر
دینار بباید دادن و پس بر این حساب بود هرچند چهار دینار زیادت میشود عشر یک دینار دیگر
زیادت میشود چندانکه میرسد ۰ و در آنچه زیر آن بود چیزی نیست ۰ امّا زکوة سیم
در وی چیزی نیست تا آنکه که دویست درم شود چون دویست درم شد باشد در وی پنج درم
واجب آید ۰ و پس از آن چیزی دیگر نیست در وی تا آنکه که چهل درم زیادت شود چون
چهل درم زیادت شد شش درم ببایدت دادن ۰ و پس بر این حساب چندانکه چهل درم زیادت
شد شش درم بباید دادن و پس بر این حساب چندانکه چهل درم زیادت میشود درمی دیگر
یک درم واجب میشود چندانکه میرسد ۰ و در آنچه زیر آن چهل بود از پنج و پنج چیزی نباشد
از زکوة ۰ و هر که که مردم درم با زر نقد بگذارد یکساله با دو ساله با بیشتر

از انعقاد از کرد دکر زکوة واجب آید و مرد غایب شده باشد واجب نیاید در وی هیچ زکوة
و اگر مرد حاضر باشد در وی زکوة واجب باشد. اما زکوة گندم و جو و خرما و مویز
و نیکی حادث راست. و در هیچ چیز از این اجناس زکوة واجب نیست تا آنگه که پنج
وسق شود پس از آنکه مقاسمه سلطان و مؤنتها از وی بستده باشد. و هر وسقی
شصت صاع بود و هر صاعی پنج رطل و ثلثی بود بعراقی. مبلغ آن دو هزار و هفتصد رطل
باشد چون چندین رسیده باشد در ده یک واجب باشد. اگر آب وی از باران یا
بردم سیل باشد یعنی از رود. پس اگر آب بچاه داده باشد نیم ده یک واجب باشد
و اگر از آن بود که هم از رود و هم از چاه بر آنچه غالب تر باشد در آن خوردن اعتبار بدان کنند
و اگر آب رود بیشتر خورده باشد حکم دیگران بود که عشر بدهند. و اگر آب چاه از رود
بیشتر باشد حکم بدان کنند و از نیم ده یک بدهند. و اگر هر دو برابر است بود نیکی
بحساب ده نیم بدهند و یک نیم از ده یک بدهند و آنچه زیادت آید بر پنج وسق حکم
این است که در پنج وسق که نیم از عشر یا نصف العشر بدهند اگر اندک بود. و اگر بسیار
و اما زکوة اشتر و گاو هیچ زکات نباشد تا آنگاه که به پنج اشتر رسد آنگاه یک گوسفند
بدهند پس از آن چیزی نباشد تا ده شود. و چون ده شود دو گوسفند واجب بود
و پس از آن بر آنچه زیادت شود چیزی نبود تا پانزده شود. و چون پانزده شده باشد
بود سه گوسفند باشد. و پس از آن چیزی واجب نباشد تا بیست شود و چون بیست
شود چهار گوسفند بباید دادن. و پس از آن چیزی دیگر نباید دادن تا بیست و پنج
شود آنگاه پنج گوسفند بدهند. و چون از بیست و پنج یک اشتر زیادت شود بنت مخاض
بباید دادن و بنت مخاض اشتر ماده بود یک ساله. و پس از آن چون زیادت شود چیزی
نباید دادن تا آنگاه که سی و شش شود چون سی و شش شد باشد اشتر ماده دو ساله
بدهند. و پس از آن چیزی دیگر ندهند تا چهل و شش شود آنگاه اشتر ماده چهار ساله
بدهند. و پس چیزی دیگر نباشد تا آنگاه که بشصت و یک شود چون شصت و یک شد باشد

اشتر

اشتر بچه ساله تمام شده بدهند. و پس از آن چیزی دیگر ندهند تا بهفتاد و شش چون
هفتاد و شش شده باشد دو بنت لبون بدهند. و آن دو اشتر ماده باشد دو ساله
و پس از آن چیزی دیگر نباشد تا آنگاه که نود و یک شود چون نود و یک رسیده باشد دو
اشتر چهار ساله بدهند. و پس از آن چیزی دیگر نباشد تا صد و بیست و یک شود آنگاه
این حساب قرار گیرد از هر پنجاه اشتر یک ماده چهار ساله می بدهند. و از هر چهل اشتر ماده
دو ساله می بدهند. و اگر از آن بود که اشتر که زکوة اشتر بچه ای باید دادن عین آن بچه که وی
واجب شده است با وی نیست روا بود که از وی فروتر فرا گیرند. پس اگر با وی هیچ نباشد
روا بود که یک فراتر فرا گیرند با وی بود که بروی واجب است روا بود که از وی فراتر فرا گیرند هر که که زیادت
از وی فرا گیرند و با آن چیزی دیگر هم فرا گیرند که فضل وی بدان تمام شود. و اگر بالا
آن بود که بروی واجب شده باشد و زیادت بود آن فرا گیرند و فضل با وی دهند
و مثال این آن است که اشتر ماده یک ساله واجب شده باشد و نیز دو یک وی نباشد
الا اشتر دو ساله آن بدل ماده یک ساله فرا گیرند و بر وی چیزی دیگر بود و فضل
چیزی نباید است. پس اگر نیز دو یک ماده اشتر ماده دو ساله بود و بر وی اشتر
یک ساله واجب شده باشد آن دو ساله از وی فرا گیرند و دو گوسفند یا بیست درم با
دهند. و اگر آنچه بروی واجب شده است دو ساله ماده باشد و نیز دو یک وی یک ساله
ماده باشد از وی فرا گیرند و با آن دو گوسفند یا بیست درم فرا گیرند. و اگر چهار ساله
بروی واجب شده باشد ماده و نیز دو یک وی دو ساله باشد از وی فرا گیرند دو گوسفند
یا بیست درم با وی فرا گیرند. و اگر آنچه بروی واجب شده است دو ساله است و نیز دو یک
وی چهار ساله است از وی فرا گیرند دو گوسفند یا بیست درم با وی دهند و اگر بر وی
پنج ساله واجب شده باشد و دو بر آن بود و نیز دو یک وی چهار ساله باشد از وی فرا گیرند
و با آن دو گوسفند یا بیست درم فرا گیرند. پس اگر بروی چهار ساله واجب شده باشد
و نیز دو یک وی پنج ساله بود آن فرا گیرند و دو گوسفند یا بیست درم با وی دهند

و اما زکوة گاو در کمتر از سی زکوة نیست تا آنگاه که سی شود چون سی شد باید که گوساله یکساله باشد
واجب باشد و پس از آن چیزی دیگر واجب نباشد تا آنگاه که چهل شود چون چهل شد
گوساله دو ساله بدهند . و چندانکه زیادت میشود همین حکمست هر سی گوساله یکساله
زیادت دهد . و هر چهل گاو گوساله دو ساله . اما زکوة گوسفند در کمتر از چهل زکوة نیست تا
چهل شود چون چهل شد یک گوسفند بدهند و پس از آن چیزی دیگر نباشد تا آنگاه که بیک
صد و بیست رسد چون صد و بیست رسید و یک سر از آن زیاده شد تا صد و بیست و یک
شود آنگاه دو گوسفند بدهند و پس از آن چیزی دیگر نباشد تا بدویست رسد چون بدویست
رسید و یکی زیاده شد تا بچهارصد آنگاه سه گوسفند بدهند و باز شود آنگاه سه گوسفند بدهند
و پس از آن چیزی دیگر نباشد تا بچهارصد چون بچهارصد رسید و یکی زیاده شد
آنگاه چهار گوسفند بدهند . و پس از آن این حرف بگذارد چون زیادت شد باید
هر صد یک گوسفند میدهند . و اما اسب گر تازی بود هر یکی را در سالی دو دینار باید
و اگر تازی نبود هر یکی را در سالی یک دینار بدهند . و اگر کسی را از هر جنسی که زکوة در آن جنس
باشد نرسد و کم حاصل آید و کمتر از زکوة باشد و اگر چه آنهمه جمع کند بهم بیش از یک
نصاب و دو نصاب شود بروی چیزی نباشد تا آنگاه که از هر جنسی چندان شود که زکوة در وی
واجب شود دیگر و لکن باشد هر جا که همه از زکوة در وی واجب آید . و اگر چند
چهارپای نیابا باشد چندانکه زکوة واجب آید در وی و لکن خداوند بسیار دارد بود
زکوة نباشد بهیچ حال . و باید بود که مردم زکوة میدهند جز از آن جنس که در وی واجب
باشد بقیمت آن . و اگر از آن جنس میدهد ناقص نبود باب چهارم
در آنکه زکوة واجب شود . زکوة نیست در زر و سیم تا آنگاه که سال بروی بگذرد
پس از آنکه در ملک وی حاصل آمده باشد واجب باشد . و اگر با مردم مالی بود کمتر
از آنکه زکوة در وی واجب آید پس تمام شد باید در میان سال بروی زکوة واجب
واجب نشد تا آنگاه که سال بتمامی بدان نگذرد زکوة بروی واجب نگردد و هر که

و اگر کسی را چهارپایی چندان دارد
که زکوة واجب شود ۶

ماه دوازدهم نیست و سال تمام نگذرد زکوة بروی واجب نشد . و اگر کسی مال از ملک
خویش بیرون کند پیش از آنکه ماه دوازدهم نو شود فرض زکوة از وی بیفتاد . پس اگر کسی پس از آن
که ماه دوازدهم نو شود آن مال از ملک خویش بیرون کند زکوة واجب بود بروی و در وقت
بود تا بدادن . و اما آنکه اثم وی بر ما و بر وی از وقت دخول آن وقت که حاصل آید بگذرد
در عین یک روزه باشد و پس از آن بروی چیزی نباشد و اگر چه سالها بر وی بگذرد
الا که همه وقت بود تا بستم . و پس سال بروی بگذرد آنگاه زکوة بروی واجب شود . و اما
اشتر و گاو و گوسفند در وی زکوة نباشد تا آنگاه که سال بروی بگذرد از آن روز اندر
که بملک وی بود . و هر چه در سال بروی بگذرد از آن باشد از زر و گاو و گوسفند و اشتر زکوة
واجب نباید . و روا نبود پیش از آنکه سال بگذرد زکوة بدادن . پس اگر مستحق یا حاضر آید
پیش از آنکه زکوة واجب شده باشد روا بود که چیزی بوی دهد و فرض کند بوقت چون
وقت در آید و اگر بر آن صفت بود که مستحق زکوة بود آن زکوة بیفتاد . و اگر مستحقی شد
نباشد باشد با حال مستغنی یا بدان صفت که بدان مستحق زکوة شود نباشد روا
نبود از زکوة بیفتاد . و بر خداوند مال واجب شود دیگر باره اعادت کردن . و هر که
که سال بگذرد واجب شود بر مردم که زود زکوة بدهند و در آن تاخیر نکند پس اگر مستحق را
نیابد آن مال خویش جدا کند و منتظر مستحق همی باشد . و اگر وقتی بحاضر آید بکند معتبر
تا از بهر وی بدهند . و هر که که مال زکوة جدا کرده باشد آن مال خویش پاکی بود که تلف شود
میکند و مستحق میماند تا بنگاه در دو ماه بروی . و بیشتر از آن نباید کرد نیز که تلف بود
و آنچه روایت آمده است از ائمه علیهم السلام در آنکه روا بود زکوة از پیش تا بدادن و تاخیر
بدادن وجه این آنست که ما بگفتیم در آنکه پیش از آن سال گردش اخراج مال کند و فرض کند
و اعتبار کند و مستحق آنچه یاد کردیم . و آنچه تاخیر کند از منتظر بودن مستحق تا اگر کند
اما با وجود مستحق تاخیر نشاید آنست که بوی رسد بیرون کند چنانکه در پیش بگفتیم باب پنجم
در مستحق زکوة و آنکه کرا از آن بباید که بدهند و بیشتر . مستحق زکوة هشت کس اند که

که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ
عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ. اما فقیر
آن بود که وی را اندک عیش بود. و مسکین آن بود که وی را هیچ چیز نبود. و عاملین آن کسان
باشند که صدقات استانند. و مؤلفه قومی باشند که ایشان را استمالت کنند بجهاد کردن
وفی الرقاب مکاتبان باشند که خویشتن را باز خریده باشند و مکاتبان باشند که در صحنی
عظیم باشند. و در روا بود کرده اند که آنکس باشد که بر وی غلبه شده باشد کفاره بوده باز داد
کردن در ظهار یا قتل خطا یا جز آن و ندارد از بهر وی تا بخرند و آزاد کنند. و الغارمین
آن قومی باشند که وام بر ایشان جمع شده باشد و در فسادی و معصیتی محدود نباشد
وفی سبیل الله مجاهدان. و ابن السبیل کسی بود که منقطع شده باشد. و نیز گفته اند که
بود که بروم فرا رسد و در حال محتاج بود. و اگر چه در شهر خویش وی را بسیار مال بود
و هر که امام ظاهر بود یا آنکس که امام وی را نصب کرده باشد حاضر بود زکوة بوی باید
تفرقه کنند بر این هشت گروه و قسمت کند در میان ایشان چنانکه وی ببیند. و لازم نباشد
که هر صنفی را جزوی از هشت جزو بدهند بل روا بود که بعضی را بیشتر دهد از بعضی چون
حاجتهای ایشان بسیار باشد و قومی کم. و هر جا که امام حاضر نباشد و نه آنکس که امام
نصب کرده باشد حاضر بود زکوة بخشد بر پنج صنف که ما ذکر ایشان بکردیم. و این پنج صنف
فقرا اند و مساکین و فی الرقاب و غارمین و ابن السبیل. اما مؤلفه و عاملین و فی سبیل الله
این هر سه صنف ساقط شوند از آنکه این هر سه با ظهور امام باشند از بهر آنکه مؤلفه را امام
استمالت کند تا با وی با دشمن جهاد کند. و عاملان نیز از قبل وی باشند در جمع کردن
زکوة و جهاد نیز با وی باشد یا با آنکس که وی نصب کرده باشد. و چون وی ظاهر نبود
و نه آنکس که وی نصب کرده باشد تفرقه کنند زکوة را بر آن کسان که جز این سه گانه باشند
و اما اگر زکوة بر ایشان تفرقه کنند باید که هر دو تا با شد آن صنفها که ما بگفتیم و چون
عادت باشد بعضی و بعضی نباشد حق را که اگر هر چنین باشد. و روا بود که زکوة بدیشان دهند

که اگر کسی زکوة خویش بآنکس دهد که وی خبر نداشته باشد وی را روا بود آن زکوة و بر وی واجب باشد
اعادت کردن آن زکوة. و اگر بجاهلی زکوة خویش با اهل دین خویش دهد و پس از آن معلوم شود
بر وی باشد اعادت زکوة کردن. و روا بود زکوة دادن با اهل معرفت اگر اهل ستر و صلاح
باشد. و اما فاسق و می‌خوار کافر را روا نبود که چیزی از زکوة بایشان دهند. و روا بود
که زکوة فرا اطفال مؤمنان دهند و با اطفال مشرکان ندهند. و روا نبود که مردم زکوة
خویش فرا کسی دهد که وی را نفقه بر وی لازم آید چون پدر و مادر و فرزند و جده و جد
و زن و بنده و نیکی نبود فرا کسی دادن که جز از ایشان باشد از اولاد و خویشان چون برادر
و خواهر و اولاد ایشان و عم و خال و عمه و خاله و اولاد ایشان. و فاضلتر آن بود که
زکوة از کسانیکه نزدیک بود و ایشان را بدان حاجت بود بکسانی ندهند که دور باشند
و اگر نزدیک را نصیبی کند و دور را نیز نصیبی کند فاضلتر بود. و هر که را که آنکس که زکوة
بر وی واجب شده باشد مستحق زکوة را باید انما الجزی خود جدا کند و منتظر مستحقی نباشد
و اگر در شهر مستحقی نباشد روا بود که بشهری دیگر فرستد. و اگر این زکوة در راه بی‌عذر هلاک
شود او را وی نبخشایند. پس اگر در شهر مستحق زکوة یافته باشد و بوی نداده باشد
آن گاه بشهری دیگر فرستد ضامن آن مال باشد چون هلاک شود و بر وی واجب باشد
با سر زکوة. و اگر کسی را مستحقی کرده باشد بدو که زکوة مال بدهد یا جزوی بوی دهند
تا وی در مستحقان تفرقه کند و مستحق را بیابد و بوی ندهد و تأخیر کند. و چون از آن
مال هلاک شود ضامن آن مال باشد. و صدقه واجبه در همه حال حلال نیست همه
بنی هاشم را و آنها آنان باشند که نسب ایشان با امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و جعفر
ابن ابیطالب و عقیل بن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام. اما صدقه جز از زکوة
مال بود روا بود که بایشان دهند. و نیز روا بود که صدقه مالها بموالی ایشان دهند
و روا بود که ایشان صدقه مال خویش بیکدیگر دهند. و آن صدقه حرامست بر ایشان که از کسی
بود که از نسل ایشان نبود. و آنچه آنکه بود که ایشان را از حق بود و احکام بدیشان

پس اگر ایشان متنوع باشند از خز و صلاح باشند بچیزی که بدان استعانت کنند بر احوال
آنکه باکی نبود که زکوة اموال بدیشان دهند و این بخصوص [illegible] اضطرار
روا نبود که زکوة اموال فرا پیشه وری دادن که وی قادر بود بر آنکه کسب کند چندانکه
وی را کفایت تمام بود. پس اگر پیشه وی بدان تمام نکند روا بود وی را که زکوة فرا گیرد
چندانکه وی را فراخی بود با اهل خویش. و هر آنکس که هیچ درم ندارد و وی را معیشت
بدان ندارد که وی را حاجت بود در نفقه خویش روا نبود وی را که زکوة فرا گیرد. و اگر با آن
همه متصدق باشد و وی بدان معیشت نداند کردن آنکه روا بود وی را که قبول زکوة کند
و وی زکوة خویش بدهد از آنچه بر وی واجب شود در مال وی و بدانچه از زکوة فرا گیرد
بر عیال خویش فراخی کند در نفقه. و اگر کسی سرایی دارد که در وی نشیند و خادمی
که وی را خدمت کند روا بود که زکوة فرا بدو دهند. پس اگر سرای عظیم بود که وی را و عیال
کفایت بود روا نبود وی را که قبول زکوة کند. پس اگر بقدر آن سرای وی را کفایت باشد
روا بود وی را قبول کردن زکوة. و بباید که زکوة زر و سیم نقد فرا مساکین دهند
که بدان معروف باشند. و زکوة اشتر و گاو و گوسفند با اهل محله دهند. و اگر کسی را
شناسی و گمان بری که مستحق زکوة بود و گر سیم دارد از تعرض کردن آن و احتیاط آن نکنند که
[illegible] روا بود و اگر زکوة بوی دهی و اگر چه وی را نیکوتر کار آن از زکوة است و از وی
بچنگ آرند. و اگر او را وکیلی بود و [illegible] فضا [illegible] نتواند کردن و مستحق زکوة
روا بود [illegible] از زکوة بستوی. و همچنین اگر در بند کرده باشد [illegible] باشند
و اگر آن از مال زکوة بستوی. و اگر برادری [illegible] وامی بود و [illegible] باشد
و اگر آن وام وی بدهند هم از زکوة. و همچنین اگر وام پدر و مادر تو بود یا فرزند
روا بود که وام ایشان از زکوة بدهی. و هر که مستحق زکوة نباشد و بنده را باید
که [illegible] روا بود [illegible] و اگر چه آن بنده [illegible] مال [illegible]
[illegible] و همچنین باکی نبود که [illegible] مستحق

بدهد

بنده را بچیزی [illegible] چون مؤمن بود و در سختی بود پس اگر بخلاف آن بود روا نبود
بر هیچ حال. و اگر کسی را از زکوة مال بوی دهند تا تفرقه کند وی بر مستحقان
نیز مستحق بود زکوة را روا بود وی را که از آن مال اندکی فرا خویش دهد
بر گیرد الا که خداوند مال بگفته بود که معین بقومی دهد آنگه روا نبود وی را که از آن چیزی
برگیرد یا از ایشان بگیرد آنکه بعیال ایشان. و گفته زکوة که بدرویش دهند بحد آنکه
تا بیست دینار دادن اول نصاب بود که در مال واجب شود و اما انچه نباید بدان بود
نبود. پس از آن نصاب بنصاب بدهند چون آن درم بود یک درم و چون از آن
عشر بدهند. و بیشترین زکوة را حد نیست. و باکی نبود که مرد زکوة خویش بیک کس
دهد یا بدان تو انگر کند والسلام. باب ششم در واجب شدن زکوة
و آنکه بر که واجب است. فطره واجب است بر هر کسی که وی قادر بود و بالغ بود و مال آن
چندان مال نه که در وی زکوة واجب آید چون چنین بود لازم آید وی را که از قوت
فطره بدهد و از هر کسی که در عیال وی بود از فرزند و بنده و مادر و پدر و زن و
دیگر کسانی که در عیال وی بود و اگر خویش و اگر خود بود یا نیک. و اگر زن واجب بود
دختر عیال وی بود یا نبود پس وی مهمان بود که دو ده ماه رمضان تا وی کشاده بود
واجب آید بروی که از هر وی نیز فطره بدادن. و اگر خوشتر که برای آید شب عید باید
پیش از نماز فطره دادن از هر وی واجب باشد لکن مستحب باشد و سنت. و هم
اگر کسی در شب عید بمرد و در عید پیش از نماز مستحب باشد وی را فطره دادن
و هر چند نباشد پس اگر اسلام و قدر پیش از این بود واجب بود بر وی زکوة فطره بدادن
و اگر چندان مال ندارد که زکوة بر وی واجب باشد وی را مستحب بود فطره بدادن از
و از هر چه در عیال وی بود. و اگر وی را آن بود که وی را حلال بود فطرها گرفتن فطرها
گیرد و پس بدهد از هر خویشتن و عیالش. و اگر وی را بدان حاجت بود و گر روا اند عیال
خویش تا با جز ایشان رسد آنکه از زکوة بر ایشان دهند روا بود. باب هفتم

در آنچه روا بود به فطره دادن و آنکه چه مقدار واجب باشد از فطره . و اما اصل چیزی که مردم
به فطره بدهند خرما است و جو و مویز . و روا بود گندم و جو بدادن و برنج و ماست و پنیر
و اهل دیه از آن که هر کدام بدهند که غالب بود قوت ایشان در بیشتر احوال . و اما اهل
مکه و مدینه و اطراف شام و یمامه و بحرین و عراقین و فارس و اهواز و کرمان ایشان را
باید دادن . و [illegible] مرو از خراسان و زمین آنجا که مویز بدهند . و بر اهل [illegible]
و موصل و سرخس [illegible] و خراسان آنجا که گندم و جو دهند . و بر اهل طبرستان برنج
و بر اهل مصر گندم و هر کسی که در بادیه ها نشیند از اعراب بر ایشان که ماست و پنیر بدهند
و اگر ندارند بر ایشان بود که شیر بدهند . و اگر کسی این صنفها که یاد کردیم
ندارد و خواهد که بها آن بدهد وقت بدهد [illegible] به سیم باکی نبود . و روا نبود که
کرده بود که از هر یک درم بدهند . و [illegible] روا نبود که [illegible] و احتیاط
آنکه در پیش گفتیم که برنج بیشتر دهند . و اما آنچه واجب آید از هر یک
صاعست از این چیزها که گفتیم . و صاع [illegible] رطل باشد بعراقی و شش رطل باشد [illegible]
چهار مد باشد . هر مدی [illegible] و دو درهم [illegible] بود . و درهم شش دانگ
و دانگی هشت حبه بود از جو [illegible] . و اما [illegible] که او خواهد دادن
و رطل باید بدهد .

باب هشتم در آن وقت که فطره در آن واجب آید و آنکه مستحق
اما آن وقت که واجب شود در آن فطره بدادن روز عید است پیش از نماز عید . و اگر
پیش از روز عید یک روز بدهد [illegible] تا آخر [illegible] باکی نبود .
و لکن فاضلتر آنست که ما بگفتیم که هر که روز عید بود بدهد و مستحقان [illegible]
و اگر مستحق [illegible] باید تا مال خویش جدا کند و پیرانه از تسلیم کند [illegible] . و اگر
یافته بود و تاخیر کرده باشد ضامن ایشان باشد تا بدیشان رسانیدن . و اگر
[illegible] باید [illegible] مال خویش جدا کند [illegible] باشد و باید که فطره با امام [illegible]
[illegible] و اگر امام آنجا بود [illegible] امام [illegible] تا ایشان تفرقه کنند

بمواضع

بمواضع خویش . و اگر مردم خواهد که بنفس خویش قسمت کند روا بود و لکن الا بمستحق بدهند
اگر آن است که بدان صفت بود که زکوة مال بر ایشان حلال بود . و هر آنکس که زکوة مال بوی حرام
بود زکوة سر بر وی حرام است . و روا نبود فطره از شهری به شهری بردن چون مستحق باشد
از اهل معرفت روا بود که مستضعفان دهند که ایشان از اهل معرفت باشند . و روا نبود
فطره دادن بدانکس که بر او معرفت نبود الا آنکه یافته نباشد آنکه مستحق از اهل معرفت
و فاضلتر آنست که مردم چون از کسی [illegible] از جز فطره بوی دهند و فطره بجای [illegible]
فروشند . و روا نبود که کمتر از صاعی فطره به یکی کس دهند با اختیار . و اگر جماعتی صاحبان [illegible]
[illegible] چنان باشد که هر یکی را صاعی نرسد روا بود که بر ایشان [illegible]
کنند . و باکی نبود که [illegible] با بیشتر یکی دهند و فاضلتر آنست که مردم فطره خویش
[illegible] که دهند [illegible] باشند . و همچنین [illegible]
[illegible] بهتر از [illegible] که اگر [illegible] کنند [illegible] و لکن باکی نبود

باب نهم در جزیت و احکام آن . جزیت [illegible] بر اهل کتاب چون اسلام
[illegible] نپذیرند اسلام [illegible] کنند و ایشان جهود باشند و ترسایان . و اما گبرکان
حکم ایشان همچون جهود و ترسا است و جزیت [illegible] هر سه [illegible] جزیت چون شرایط
مکلفان باشند و از کودکان و زنان و دیوانگان و [illegible] بیفتد . و اما کافران [illegible]
[illegible] باشند روا نبود از ایشان بپذیرند الا اسلام یا قتل . و هر که را [illegible] واجب
باشد و وقت بر آمدن باشد و مسلمان شود پیش از آنکه [illegible] جزیت [illegible] بیفتاد .
و هر که را جزیت بروی واجب آید امام مخیر باشد [illegible] آنکه بر سرهاشان نهد [illegible]
[illegible] بر سرهاشان نهاد روا نبود که از [illegible] ایشان چیزی فرا گیرد . و اگر [illegible]
نهد روا نبود که از سرهاشان چیزی فرا گیرد . و جزیت را [illegible] محدود نیست بل امام [illegible]
جزیت فرا گیرد [illegible] که احوال ایشان [illegible] و [illegible] ایشان
ذلیل شوند و مستحق جزیت در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله مهاجران بودند [illegible]

کتاب چهارم

بود. و آمر و زنهار آنست که بجای ایشان ایستاده اند در تصرف کردن اسلام و بگذارد سلاح
باز داشتن. و پاک بود که از اهل کتاب جزیه فراگیرند آنچه ایشان از بهای خمر و خوک ستده باشند
و آن چیزها بکه مسلمانان را حلال بود فروختن آن و تصرف کردن در آن

باب دهم

احکام زمینها و آنچه در دست بود که تصرف کنند در وی از بیع و شرا و ملک کردن زمین
و آنچه صحیح بود. زمینها بر چهار قسمت. قسم اول آنست که مردم آن زمین بطوع
خویش به قتال بداده باشند آن زمین در دست ایشان بگذارند. و از وی عشر یا نصف
العشر بستانند و آن زمین ملک ایشان بود و در دست بود ایشان را که تصرف کنند بخرید و فروخت
و بوقف کردن و بهمه گونه از تصرف کردن و این حکم زمین ایشان است چون عمارت کنند
و بدان قیام کنند که اگر عمارت زمین نکنند و ترک کنند تا خراب شود. و جایز
نگذارند آن زمین بملک همه مسلمانان باشد و بر امام بود که بدان کس دهد که وی عمارت
آن قیام کند به نصف یا ثلث یا ربع. و بر آنکس بود که وی این زمین فرا پذیرفته
و پس از آنکه حق قبالت او را وی بشود و مؤونت زمین آنکه عشر یا نصف العشر بدهد
در آنچه زمین تحت وی باشد هر که کم بدان حد رسد. و ذکر آن در کتاب زکات پیش
رفته باشد یا بیشتر چنانکه در پیش بگفتیم. قسم دوم از زمینها آنست که بشمشیر
و قهر ستده باشند آن زمین همه مسلمانان را بود بکلی. و بر امام بود که فرا آنکس
دهد که وی عمارت آن قیام کند بدانچه وی بخشد از نصف یا ثلث یا ربع. و بر آنکس
بود که آن زمین فرا پذیرفته بود که آنچه فرا پذیرفته باشد از زمین بدهد و آنچه
از غلات او در دست او بماند یا عشر یا نصف العشر بدهد و این ضرب از زمین درست نباشد
تصرف کردن در وی بخریدن و فروختن و ملک کردن و بوقف کردن و بصدقه دادن
و امام را بود که نقل کند این زمین را از یکی با یکی دیگر چون مدت زمان یکی سر آمده
باشد. و امام را بود که تصرف کند در وی چنانکه مصلحت مسلمانان بیند و آن
زمینها همه مسلمانان را است و اقطاع زمین در ایشان صرف کنند چنانکه کار دارند

و عقد ایشان در آنکه کار دنیا بیا از ایشان بر جهت خصوص هیچ بخت. الا آنچه که لشکر با خویشتن برده اند
کرده اند از غنیمتها. و ضرب سوم هر آن زمینی بود که اهل وی بروی صلح کرده باشند
و آن زمین چیزی است لازم ایشان را آنچه امام با ایشان صلح کرده باشد از نصف یا ثلث
یا ربع و بر ایشان جز از آن چیزی نبود. و چون ایشان این زمین مسلمانان شوند حکم زمین
ایشان حکم زمین آنکس بود که وی بطوع خویش مسلمان شده باشد و صلح از ایشان
بیفتد از بهر آنکه آن جزیه است بدل جزیه سرهاشان و مالهاشان. و با سلام از ایشان
بیفتد. و این ضرب از زمینها صحیح بود تصرف کردن در وی بخریدن و فروختن و بخشیدن
و ملک کردن و جز از آن از انواع تصرف. و امام را بود که زیاده و نقصان کند در آنچه
صلح کرده باشد چون مدت صلح را ملک باشد همچنانکه در آن جزیه زیاده و نقصان
کردن. و ضرب چهارم هر آن زمینی است که اهل وی آن را ملک داشته باشند یا اهل وی شده
باشند و بر آن زمین کشته باشند یا اشجار بود یا جایی بکار بود که وی کشت کرده باشند
و کسی مانند آن کشت نکند که این زمینها هم امام را بود. و همچنین را بیع در آن تبار زمین
نصیب بود. و بر امام بود تصرف کردن در وی بعضی کردن و بخشیدن و فروختن و جز آن
چنانکه وی بیند. و بر امام بود که فرا دهد بدانچه وی بخشد از نصف یا ثلث یا ربع و وی را
بود و بر ایشان که مدت قبالت بر آمده باشد که از دست آنکس که فرا پذیرفته باشد بگیرد و بکسی دیگر
دهد الا آن زمینها که بود کشت کرده باشد که آنکس که زمین را زنده کرد او اولی تر بود
بتصرف کردن مادام تا بدانچه در یکی کس فرا گیرد وی فرا پذیرد. پس اگر ابا کند امام را
نیز بود که از دست وی بگیرد و بدانکس دهد که وی بخشد و بر آنکس بود که این زمین
فرا پذیرفته باشد. پس از آنکه مال قبالت او و مؤونتها بداده باشد در آنچه در حصه وی
حاصل آید عشر یا نصف العشر بدهد

باب یازدهم

در خمس و غنیمتها خمس واجب
در هر چه مردم بغنیمت یابند و غنیمتها هر آن چیزی بود که بشمشیر فرا گرفته باشند
از اهل حرب آنها را که خدای تعالی فرموده است کار زار کردن با ایشان از ماهها و سلاح

و بنگاه و جامه‌ها و بندگان و جز ایشان از آن چیزها که لشکر با خویشتن برده باشند که بیش
خمس واجب باشد نیز در هرچه مردم غنیمت یابند از سودها، یا از دکان و کشت کردن
و جز آن پس از آنکه مونت خویش و مونت عیال از وی جدا شود ، و نیز خمس واجب باشد
در همه معدنها از زر و سیم و آهن و مس و روی و نمک و مانند آن و نفط و کبریت و هرچه نام
معدن بر وی افتد با اختلافی که هست ، و نیز خمس واجب بود در گنجها ، مگر آنکس
که بیابد در مدت هیچ وجه و در آنچه از دریا برآورند ، و هرکه که با مردم مال حاصل آید حلال
و حرام آمیخته شده باشد و متمیز نباید و وی خواهد که پاک کند آن مال را خمس
از وی بیرون کند و باقی بر وی حلال باشد تصرف کردن ، پس اگر حرام متمیز شود و بر وی
واجب باشد که آن حرام از آن مال بیرون کند و به خداوندش رساند ، و اگر مال میراث یابد
از کسی که ماند که وی از وجوه حرام جمع کرده است چون ربا و غصب و آنچه مانند آن
بود ، و مغصوب از نامغصوب جدا نشود مقدار با خمس از وی بدهد ، و باقی را استعمال
کند حلال بود وی را تصرف کردن ، و هرکه که ذمی از مسلمانان زمینی خرد واجب باشد بر وی که
در آن زمین خمس بدهد و آنچه ما ذکر کردیم از همه انواع خمس در آن واجب باشد که آنکه
بود و اگر فی بسیار الا گنجها و معدنها ، و زر و سیم که در هر یک خمس آنکه واجب باشد که آن قدر
باشد که زکوة در آن واجب باید ، و اما آنچه از دریا برآورند باید که قیمتش یک دینار بود
تا خمس واجب باشد ، و اما غلها و سودها تا آنکه خمس واجب باشد که خرج سلطان و مونت خویش
و مونت عیال خویش از وی جدا شود و گنجها چون درم یا زر بود خمس در آن واجب باشد چون
حدی بود که ما گفتیم و اگر چنان بود که حاجتمند بود به مونت و نفقه که روی به هندستان برود
از آن نشود و از باقی خمس واجب باشد **باب دوازدهم** در قسمت غنیمتها و خمسها
هرچه مسلمانان غنیمت یابند از دار الحرب از هر صنفی که ما گفتیم از آنچه لشکر با خویشتن
برگرداند وی خمس بیرون کند و آنچه کارزار بیان نجنگند و از آنچه لشکر برگرداند که پیش از
زمینها و عقارات از آن پس خمس بیرون کنند و باقی همه مسلمانان را بود چه کارزار با

و چه

و چه غیر ایشان ، و اما قسمت کند بر ایشان چنانکه وی ببیند از مونت ایشان و خمس را امام
فراگیرد و بر شش قسمت کند یک قسمت خدای راست جل جلاله و یک قسمت پیغمبر را علیه
الصلوة والسلام و یک قسمت ذوی القربی راست ، و اما قسمت خدا و پیغمبر و ذوی القربی
خاص امام راست که در امور نفس خویش بکار برد در آنچه وی را لازم آید از مونت خویش
و عیال و یک سهم یتیمان آل محمد راست و یک سهم مسکینان آل محمد را و یک سهم ابناء
السبیل آل محمد را و غیر ایشان را از آن خمس هیچ نیست ، و بر امام باشد که قسمت کند میان
ایشان را میان ایشان بر حد کفایت و مونت ایشان در سال بر ایشان ، پس اگر چیزی فاضل
ماند از خمس خاص امام را بود ، و اگر چیزی نقصان آرد بر امام بود که از خاص خود آن
تمام کند و اینها که مستحق خمس اند آنها باید که ما ذکر کردیم در پیش که زکوة برایشان
حرامست اگر زن باشد و اگر مرد ، و اگر آنجا کسی بود که مادر وی از فرزندان ایشان
بود که ما ذکر کردیم و پدر او از ایشان نبود وی را خمس حلال نبود ، و زکوة حلال بود
پس اگر پدر از فرزندان ایشان بود و مادر از ایشان نبود خمس وی را حلال بود و زکوة حلال نبود
باب سیزدهم در انفال ، انفال پیغمبر را بود صلی الله علیه و آله خاصه و در حق وی
امام بود بعد از وی و انفال آنکس را بود که به جای وی مقام کرده است در امور مسلمانان و آن
زمینها است که خراب شده باشد ، و اهل آن زمین هلاک گشته و هر آن زمینی است که بی آن
کارزار بگرفته باشد از لشکر اسلام و اهل آن زمین بی کارزار بداده باشند
سر کوهها و درختها و بیشه‌ها و وادیها و بر هر که از او خداوند نباشد ، و صوافی الملوک
و ضیاع ایشان که در دست ایشان بوده باشد بی غصبی و میراث آنکس که وی را وارث نباشد
و هم چنین وی را بود از غنایم پیش از آنکه بخشند کنیزکی نیکو و اسبی نکو و انبار و جامه‌ها
نفیس و آنچه مانند آن بود و آنچه وی را نظر نبود و از بوده باشد ، و هرکه که فی بیکار
اهل حرب شوند بی دستور امام و غنیمت یابند آن غنیمت ایشان خاص امام را بود
نبود ، و کسی را نیست که تصرف کند در چیزی از این چیزها که امام مستحق آنست از انفال

در وجه بالا ما رسانده دادن و اگر تصرف با امر امام کرده باشد

و اخبار الا بدستوری و . اگر کسی تصرف کند در چیزی از این بی دستوری وی غاصب باشد
و ارتفاع آنچه که وی تصرف کرده باشد از وی بود آنچه با امام صلح نشده بود از نصف تا ... کرده اند
باد بیع و بوی دهند و این حال در حال ظهور امام باشد . اما در حال غیبت رخصت
شیعه خود را که تصرف کنند در حقوق ایشان و آنچه متعلق با خمس دارد و چیزهای دیگر از آن
که ایشان را ناگزیر باشد از مسکن و زنان و کنیزکان . و مانند آن که در وی نشینند
و اما آنچه جز از این بود تصرف کردن در هیچ حال و آنچه مستحق آنست از خمس اند که ندهد
و چراز آن در حال غیبت امام . و در آن اختلاف ما مختلف بدین . و بعضی معتقدند الا
آنست که هر یکی از ایشان قول گفته اند چنانکه انصار احتیاط کند . و بعضی گفته اند که
هم چنانست که مباح کرده اند از مناکح و متاجر در حال غیبت امام . و بعضی گفته اند
که واجبست نگاه داشتن آن مادام تا مردم زنده باشد و چون وفاتش نزدیک آید وصیت کند
بدان کس که بدو وثوق باشد از برادران دین تا ایشان بصاحبه برسانند چون ظاهر
شود با وی نیز وصیت کند همچنانکه بدو وصیت کرده اند تا آنکه که بصاحب رسد . و بعضی
گفته اند که واجبست دفن آن بکردن زیرا که زمینها گنجها بیرون آرد آنکه که قائم علیه
صلوات الله علیه . و بعضی دیگر گفته اند که واجبست که خمس قسمت کنند سه
امام را است یا دفن کند یا بدان کس سپارد که با امانت او واثق باشد . و سه قسمت
تفرقه کند بر یتیمان و مسکینان آل محمد و ابناء السبیل ایشان . و این روایت باز قربی
که میباید که بروی کار کنند از بهر آنکه این سه قسمت مستحقان آن ظاهراند . و اگر چه
متولی تفرقه آن ظاهر نیست . همچنانکه مستحق زکوة ظاهر است . و اگر چه متولی زکوة
کردن و تفرقه کردن ظاهر نیست همچنانکه گوید در زکوة که روا بود مستحق را بایستد
و اگر کسی احتیاط بجای آرد در یکی از این قولها که ما گفتیم کار کند خوب دفن کردن باید
کردن روا بود . اما تفرقه کردن در صحیح احتیاط است و لیکن آنست که از تفرقه ...
چنانکه گفتیم . و این کتاب ... **کتاب خمس در حج**

باب اول در وجوب حج و آنکه که حج بروی واجب باید و چگونگی وجوب
حج فریضه است بر هر آنکس که عاقل و بالغ و مکلف بود و حج تواند کردن اگر نه بود
و گرچه ما قبل گفتیم که بالغ باید از بهر آنکه اگر آنکس بالغ نباشد اگرچه در آن حج کند
واجب نشود که اگر حج کند و وی بالغ نباشد یا دیوانه حج برند و طفل باشد روا نبود
از حج اسلام و بیرون باشد تا گرفتن حج چون بالغ باشد . و گفتیم که آزاد باید
که بنده را حج نبود و اگر حج کند در حال بندگی . و پس از آزاد شدن حج که در حال
کرده باشد از وی بیکار شده . و بعضی باشد حج باید کرد چه اگر به دستوری خداوند
باشد چه بی دستوری . و الا اگر آزاد شود در وقوف پیش از آنکه وقوف بیکی از دو موقف
فایت شود . و اگر بیکی از این دو موقف دریابد پس از آنکه آزاد کرده باشد روا بود
حج از حج الاسلام وی را . و گفتیم که مکلف باید زیرا که اگر آنکس که وی مکلف نباشد از
دیوانگان و جز آن حج ایشان بر وجهی صحیح نباشد و از ایشان روا نبود و حج ...
ایشان بود . چون با حال صحت شوند و کمال عقل . و گفتیم که تواند حج کردن از بهر آنکه
مستطیع نباشد حج بر وی واجب نباشد و استطاعت زاد است و راحله و باز گشتن
و خالی بودن راه از همه موانع با مال و نفس . و اگر کسی زاد و راحله دارد و با وی ...
و یکی نباشد حج بروی واجب نباید الا که خداوند پیشه و صنعتی بود که رجوع با آن کند
و تمکن بود زیرا که مردمان در نفقه ... کند چون استطاعت حاصل آمد و مانعی از منع
از رفتن بحج چون سلطان یا دشمنی یا بیماری و بنفس خویش نتواند شدن و چو بود
که مردی را تعرض شد تا از بهر وی حج کند و چون منع برخیزد پیش از آن بود حج باید
بهر آنکه آن حج بر مال بود و این در بدن ... و مال لازم آید . پس اگر منعما ...
و مرد مبتلا که باید آن حج جایز بود از وی . و اگر کسی را فرستاده نباشد و حال آنکه
بادی بتوانست شد و فوت شد و مرد مبتلا در یافت واجب کند که از مال وی کسی
بفرستند تا از بهر وی حج کند و با وفات مبتلا بود . و اگر بکنند در الا ... که از وی

کنند و آن حج بر وی واجب شده باشد پیش از آن واجب آید که از وی حج بکنند. و همچنین اگر وصیت
حکم چون بکند در آنکه حج کنند بدان از بعضی مواضع واجب آید نیز که از وی حج
کنند بدان مال از بعضی مواضع و اگر بیشتر میقات ممکن بود واجب آید که از وی حج
بکنند از آن موضع که. و اگر آن بود که اهل ده بگذارد که از هر وی حج کنند با کمتر از آن
و پیش از آن حج بر وی واجب نیامده باشد آن مال میراث بود وارثانرا. و اگر کسی استطاعت
ندارد و پسرا فرزندی بود که آن فرزند را مالی بود واجب آید بر وی آن مال آن که کر که بدان حج
بکند بر اقتصاد بر وجه و بدان حج بکند. و اگر پسرا فرزند نبود و بعضی از برادران مؤنت
بر وی عرض کنند آنچه در باحاجت بود از مؤنت راه نیز واجب آید بر وی حج بکردن. و اگر
کسی مالی نبود و بعضی برادران در باب حج ببندد روا بود و این حج از حجة الاسلام کفایت کند اگر
پس از آن توانگر شود الا آنکه مستحب بود دیگر از پس توانگری که آن فاضلتر است. و اگر
کسی استطاعت ندارد اصلا و تواند پیاده رفتن بر وی حج مستحب بود موکد. و همچنین
اگر باری بود از نفقه اندکه بعضی راه بر نشیند و بعضی پیاده برود مستحب بود و روا
نیز حج رفتن. و اگر حج شود و دین دارد که او کند تا حج بکردن نیز جایز بود الا آنکه دین
چنین کرده باشد و حال این باشد که ما وصف بکردیم و پس از آن مالی باید بر وی باشد
حج باز کردن. و هر وقت که مرد زاد و راحله دارد و خواهد که پیاده شود که پیاده رفتن
و برا ضعیف نکند و منع نکند از ادای فرایض پیاده رفتن و برا فاضلتر بود از آنکه بر نشیند
پس اگر و برا ضعیف بکند از فرایض گذاردن بر نشستن فاضلتر بود و برا. و هر که که مرد
استطاعت ندارد و روا بود و بکر از هر کس حج شود. و اگر هیچ بار حج کرده باشد این
این بار که کرده باشد جایز بود. و وی چون توانگر شود پس از آن بر وی باشد حج باز کردن
و هر که که مرد نذر کند که حج کند خدای تعالی را واجب باشد بر وی وفا کردن بدان. اگر حج
اینکه که نذر کند و حج اسلام کرده باشد این حج از حجة الاسلام بنیکارند. و اگر بر نذر
نیت حج اسلام حج شود و حج بکند این حج از حج نذر جایز بنود و نذر در ذمه وی بماند. و اگر کسی

نذر

نذر کند که وی حج کند پیاده و پس عاجز شود باید که اشتری براند و بر قربان کند آنجا
قربان کند و بر وی چیزی دیگر نباشد. و اگر عاجز نباید از پیاده رفتن بر وی واجب آید
که بدان وفا کند و چون بجایها رسد که عبور باید کردن باید که در آن جایها
بایستد و بر وی چیزی نبود. و هر که که استطاعت حاصل آید با وی بر وی واجب شد
که بر وی حج بکند و تاخیر نکند که اگر تاخیر کند و بمیرد شده تارک باشد فریضه را
از فرایض اسلام. و اگر کسی حج کند و وی مخالف باشد و حق را شناسد بعد از آن حجه
که واجب آید و ارکان حج هیچ خلل کرده نباشد روا بود آن حج از وی. و مستحب بود
حج باز کردن پس از آنکه مستبصر شود. و اگر چنان بود که چیزی از ارکانها حج خلل
کرده باشد روا نبود و برا از حجة الاسلام آن حج و بر وی بود قضاء آن حج بکردن پس از آن

باب دوم در انواع حج

حج بر سه گونه است تمتع بعمره بحج است و قران
و افراد. و اما تمتع فرض خدای تعالی است بر همه مکلفان که نه اهل مکه و حاضران مکه
باشند و ایشان آن کسی بوند که بیرون مکه باشند و از خانه ایشان بمکه چهل و هشت میل بود
و اگر آنگه حج تمتع واجب شد روا نبود و برا حج افراد و قران کردن الا که ضرورتی بود
و تواند تمتع کردن. پس اگر ممکن بود از تمتع کردن و حج نادر با مفرد کند بر وی بود
که آن حج باز کند. اما افراد و قران فرض اهل مکه است و حاضران و آنان آنها اند
که ما در پیش بگفتیم ذکر ایشان. و روا نبود ایشانرا تمتع. و اگر کسی یک سال بمکه مجاور بود
کند یا دو سال روا بود که وی حج تمتع کند و میقات شود و احرام بحج متمتع فرا گیرد
پس اگر سه سال مجاورت کرده باشد روا نبود و برا تمتع و حکم وی حکم اهل مکه
بود و حاضران. و اگر کسی از اهل مکه بود یا حاضران بود و پس از مکه بدر شد
و پس انتقال کند با مثل مدینه یا جز از آن شهرها و دیگر و پس خواهد که با مکه آید
که حج تمتع کند روا بود و برا آن. و چون مردم خواهند که حج متمتع کنند بر وی بود
که پیش باز از اهل ذی الحلیفه در و هیچ چیز از آن دست باز نکشد و چون

اهلش برسد احرام فراگیرد بحج متمتع و بمکه شود . و چون خانهٔ مکه ببیند لبیک فرو گذارد
و در مکه شود و طواف خانه بکند هفت بار و دو رکعت طواف بمقام ابراهیم علیه السلام بکند
و پس سعی میان صفا و مروه بکند و پس از آن موی سر فروگیرد تا بدان حلال شود
از هر چه بر وی حرام شده باشد باحرام از زنان و بوی خوش و جز از آن الا صید که آن روا نبود
از بهر بودن در حرم و بر وی هیچ چیز نباشد تا روز ترویه و ترویه روز پیش از عرفه بود الا آنکه نماز پیشین
بکند و از پس آن احرام بحج فراگیرد و بمنا شود و از آنجا روز عرفه بامداد بعرفات شود و نماز
پیشین و دیگر بعرفات بکند و بدعا بایستد تا آفتاب فرو شود و از آنجا بمشعر الحرام
شود و آن شب بدعا باشد . و چون روز بود بامداد از آنجا بمنا آید و مناسکها که آنجا
بباید گذاردن بگذارد . و پس روز نحر یا دیگر روز بمکه آید و ناحیه بکند و طواف حج بکند
و دو رکعت طواف بکند و سعی میان صفا و مروه بکند چون این بکرده باشد از مناسکها
بپرداخت و همه چیزی بر وی حلال شد الا زنان و صید و بر وی بماند از بهر حلال شدن زنان
یک طواف هر وقت که خواهد این طواف بکند چندانکه در مکه بود . و چون طواف النسا
بکرد زنان نیز حلال شده بود . و بر وی واجب بود هدی یا ذبح کردن یا نحر کردن بمنا
روز نحر . پس اگر نتواند بر وی بود ده روز روزه بداشتن سه روز در حج بکرد پیش
از ترویه و روز ترویه و روز عرفه و هفت روز چون بخانه آید . و متمتع آن بود که
عمره وی در ماههای حج واقع آمده باشد . و ماههای حج شوال است و ذوالقعده و ده از ذوالحجه
پس اگر عمره وی در جز این ماهها واقع آمده باشد روا نبود بر آنکه بدان عمره متمتع
بود و بر وی بود که از پس عمره دیگر ابتدا بکند در آن ماهها که ما بگفتیم و همچنین روا
نبود احرام گرفتن بحج مفرد و حج قران الا در این ماهها که گفتیم اگر احرام گرفته شد در دیگر ماهها
مر او را حج نبود الا که احرام تا نو کند تا روز آنکه این ماهها در آید و اندر وقت بمکه آید . و قران حج قران
آن بود که از میقات در حرم فراگیرد و اشتری با خویشتن براند که آن را هدی خوانند
از جهت شرع و این اشتر را از کوهان اثر خونش بیارد و بجهد [illegible] تا شعار کرده باشد

قید

و بنیک خلق خویشتن که با وی نماز کرده باشد نماز کردن شرط نبود و این هدی را با خود
بمنا راند . و روا نبود بر آنکه حلال شود تا آنکه هدی بمحل خویش رسد . و اگر خواهد
که در مکه شود روا بود و بر او . ولکن لبیک در نبرد و اگر خواهد که طواف تطوع کند
خانه را بکند . ولکن هرگاه که طواف بکند لبیک می زند و چون از طواف بپرداخت تا باز
لبیک احرام تازه می بندد و آن از بهر آن کند که اگر چنین نکند حلال شود و حج باطل
و با عمره باشد . و ما پیدا بکردیم که روا نیست که حلال شود تا آنگاه که هدی بمحل خویش
رسد روز نحر و همه مناسکها بگذارد از ایستادن بعرفه و موقف . و آنچه بر وی واجب آید
از مناسک گذاردن بمنا و پس باز مکه آید و طواف خانه بکند هفت بار و سعی میان صفا
و مروه بکند هفت بار و پس طواف النسا بکند . و از هر چه بر وی حرام شده بود حلال شد
و بر وی بود پس از آن عمره بیاوردن . و آنکس که بحج متمتع کند فرض عمره از وی برخاست
زیرا که آن عمره که بدان حج متمتع کرد بیک این عمره جدا باشد و لازم نیاید آنکه روی
حج افراد و اما مفرد بر وی بود آنچه بر قارن بود [illegible] حکم [illegible] شود در جز آن مناسک
حج قارن که منقطع شود از مفرد ممکن بر آنکه هدی بود . و اما باقی مناسکها مفرد با آنکه بر
شرط بود . و روا نبود مفرد را که لبیک در روز بنهاد الا روز عرفه از پس زوال و بوقت
هدی نیست بر سبیل وجوب پس اگر قربان کند بر سبیل استحباب هر دو را فرد کردن این
باشد و واجب نیست بر ایشان کردن آن . باب سیوم در معرفت میقاتها
واجب است شناختن میقاتها زیرا که احرام روا نبود الا از میقات و اگر کسی پیش از میقات
احرام گیرد احرام وی باطل بود . و چون بمیقات رسد مضطر بود باز سر گرفتن احرام از
الا که نذر کرده بود با حدا المیقات [illegible] که وقت [illegible] حرم کرده که آنگاه که
آید و بر ایشان روا کردن هم چنانکه نذر کرده بود . و هر کسی که خواهد که حرم [illegible] کند
در رجب [illegible] که [illegible] شد باشد که بشود و وقت نبود بمیقات [illegible] بود روا نبود
احرام پیش از میقات فرو گیرد . و اگر کسی را مانعی فرا رسد از احرام گرفتن روا بود

هر که از میقات تاخیر کند احرام کردن و چون منع زایل شود از آنجا که بوی دست دهد احرام فرا گیرد
و هر کس که پیش از وقت احرام فرا گیرد و مستحب بکند بر وی چیزی نبود. و اگر احرام را تاخیر کند از میقات
واجب باشد بر وی که با میقات شود و احرام فرا گیرد و اگر عمدا کرده بود یا نسیان افتاده باشد
پس اگر ممکن نباشد و بوی رجوع کردن با میقات و احرام کردن متعمدا ترک کرده باشد از میقات
وی را حج نبود. و اگر فراموش کرده بود باید از آنجا که بوی دست دهد احرام فرا گیرد. و اگر
در مکه شده باشد. و حج باید که احرام نکرده است و با میقات نتواند شد از بهر خوف یا
تنگی وقت را و ممکن بود و بوی بیرون شدن از حرم شد باید که بیرون شود پس اگر این ممکن نبود
بر وی بیرون شدن از آنجا بجای که در سبک است احرام فرا گیرد و بر وی چیزی نباشد و تعیین
هر قومی را میقات پیدا کرده است بر حسب راه ایشان اهل عراق و هر کس که از راه ایشان
حج کند میقات ایشان عقیق است. و در روایت اول آن [illegible] است و آن افضل است
و نباید که مردم احرام را تاخیر کنند از آنجا الا که مرضی ضعف بود و بعد از آن غمره است آخر آن
ذات عرق است و احرام از ذات عرق [illegible] الا وقت ضرورت و تقیه. و از ذات عرق بیرون نکنند
الا محرم کرده به هر حال. و میقات اهل مدینه ذو الحلیفه است و آن مسجد شجره است. جحفه را میقات کرده است
و اگر کسی را که بیماری باشد حج کند بوقت ضرورت از جحفه احرام گیرد. و روا نبود که از جحفه
بگذرند الا احرام گرفته. و روا نبود اگر کسی را که از مدینه بیرون شود که حج گزارد الا از میقات
اهل مدینه و بر این است که باز گردد با مسجد شجره و احرام گیرد از آنجا. و اهل شام را جحفه میقات
کرده است و آن مهیعه خوانند و اهل طایف را قرن المنازل است. و اهل یمن را یلملم
و هر آنکه را که راه وی در پیش این میقاتها بود که ما یاد کردیم [illegible] میقات وی آن باشد
بود که از راه خویش حرم کرد و آنکه را که مجاور مکه کرده بود [illegible] چون حج خواهد کردن
میقات اهل خویش شود و از آنجا احرام فرا گیرد. پس اگر نتواند از حرم بیرون شود و از آنجا احرام
گیرد پس اگر ممکن نباشد از حرم بیرون شدن از مسجد الحرام احرام فرا گیرد. و اگر کسی به میقات
رسد و احرام نتواند کردن از بهر بیماری یا جز آن باید که [illegible] وقت احرام فرا گیرد

ودر

در چیزهای از آنچه بر محرم حرام باشد و احرام بچه تمام شده باشد باب چهارم
در آنچه احرام بچگونه باید کردن. احرام فریضه است و روا نبود که ترک کنند احرام که اگر کسی احرام را
ترک کند متعمدا وی را حج نبود. و اگر نسیانا ترک کند حکم آن است که ما پیش از این بگفتیم و نباید
اول چون باز شد بر وی اگر [illegible] باید اصلا تا آنکه که از همه ماه سال چیزی [illegible] حج و تمام
و بر وی چیزی نباشد هر که که در حرم احرام [illegible] باشد و چون مردم خواهد که احرام گیرد به حج
تمتع چون به میقات رسد خویشتن را پاکیزه گرداند و ناخنان بچیند و از موی لب چیزی بچیند
و دست موی زیر بکند چنانکه در پیش بگفتیم و [illegible] و موی [illegible] را زایل کند. و اگر چنان
بود که خویشتن را پاکیزه کرده باشد و اهل آن استعمال کرده باشد پیش از احرام بیک روز یا
تا پانزده روز جایز بود الا آنکه باز گرفتن آن در حال احرام افضل بود. و غسل
غسل بکند و در جامه احرام در پوشد [illegible] و [illegible] خویشتن بکرد [illegible]
بود که پیش از میقات غسل کند چون ترسد که به میقات آب نخواهد یافتن. و پیراهن بیرون کشد
و چون به میقات رسد پیراهن بکند و در جامه احرام در پوشد. و اگر در جامه احرام [illegible]
در پوشد که غسل کرده [illegible] افضل بود. و اگر بوقت احرام آب بیابد غسل باز کردن افضل بود
و اگر بامداد غسل کرده باشد افضل آن روز را تمام بود هر وقت که خواهد احرام فرا گیرد و همچنین
اگر اول شب غسل کرده باشد روا بود که تا آخر شب احرام گیرد هر که که بخسبد نباشد پس از غسل
و اگر بخسبد باشد پس از غسل احرام نا گرفته بر وی بود که بوقت احرام غسل باز کند بر سبیل
استحباب و هر که که غسل احرام بکرد و پس طعامی بخورد که محرم را روا نبود خوردن آن یا جامه
بپوشد که محرم را روا نبود پوشیدن آن مستحب باشد غسل باز کردن. و نباید بود که محرم
اندر جامه در پوشد سیاه یا جامه [illegible] چون بدان [illegible] باز دارد. و نباید بود که
جامه‌ها احرام پاک کرده باشد. و چون در مکه شود و خواهد که طواف کند باید که [illegible]
الا آن در جامه که احرام [illegible] و افضل [illegible] که در [illegible]
پس از آنکه [illegible] باشد. و اگر اتفاق افتد که احرام [illegible]

بوده باشد روا بود. و افضل آنست که احرام از پی نماز فریضه بود. و اگر وقت فریضه نبود شش رکعت
نماز نافله بکند و از پس آن احرام فرا گیرد. و اگر نتواند دو رکعت بکند و در دو رکعت نخستین بعد از
سوره الحمد و قل هو الله احد بخواند. و در دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون بخواند. و چون پردازد
احرام فرا گیرد بتمتع عمره بحج و بگوید. اللهم انی ارید ما امرت به من التمتع بالعمرة الی الحج
علی کتابک و سنة نبیک محمد صلی الله علیه و آله فان عرض لی عارض یحبسنی فحلنی
حیث حبستنی لقدرک الذی قدرت علی اللهم ان لم تکن حجة فعمرة احرم لک شعری و
بشری من النساء والطیب والثیاب ابتغی بذلک وجهک الکریم والدار الآخرة. و اگر قارن
بود بگوید اللهم انی ارید ما امرت به من الحج قارنا. و اگر مفرد بود بگوید من الحج مفردا. و اگر
پیش از نماز و بعد غسل احرام کرده حدث بود باز سر گیرد احرام همان غسل. و باکی نبود که هر
نماز احرام کند هر وقت که باشد از شب یا روز هر وقت که وقت فریضه تنگ شده باشد
که اگر وقت فریضه تنگ شده باشد ابتدا بفریضه کند پس آنگه نماز احرام بکند و اگر وقت
تنگ شده نباشد نماز احرام ابتدا کند پس نماز فریضه بگذارد. و مستحبست که محرم آنکه
شرط کند در احرام حج که اگر حج نبود عمره بود و نیز این شرط بکند که در احلال کند هر آنجا
که باز دارد او را چه اگر متمتع بود یا قارن یا مفرد. و حکم عمره همچنینست و این شرط فایده
آنست تا فرض حج در سال آینده از وی بیفکند زیرا که اگر در حجة الاسلام می کند پس
منع پدید آید از حج کردن لازم آید در سال آینده باز حج بکردن. و اگر بتطوع بود نیز هیچ
نبود و باکی نبود که محرم گوشت صید بخورد و با زنان نزدیکی کند و بوی خوش بکار برد تا
احرام نبسته باشد. و هر گه که لبیک زده باشد چون لبیک بزند بر وی حرام گشت جمله این همه
و اگر کسی که حج می کند قارن بود چون اشتر را براند یا اشعار بکرد یا قلاده کردن
بر وی حرام شد این چیزها و اگر چه لبیک نزده باشد زیرا که اشعار اشتر بجای لبیک
باشد و اشعار آن بود که کوهان اشتر را کارد در زند تا خون بگشاید از جانب راست. و اگر
بسیار باشد روا بود که مرد در میان دو اشتر بایستد و یکی را جانب راست اشعار کند

و یکی را

و یکی را جانب چپ. و اگر که خواهد که اشعار کند باید که اشتر فرو خفته باشد. و چون نحر
خواهد کردن باید که بر پای ایستاده باشد. و تقلید اشتر باید که بدان نعل کند که
با وی نماز کرده باشد و روا نبود که جز از آن. و هر کرا که محرم خواهد که لبیک زند چون
بر راه مدینه باشد اگر خواهد از آنجا در که نماز کرده لبیک بزند روا بود. و فاضلتر
آن بود چون بر بیدا رسد نزدیک میل آنجا لبیک زند. و اما پیاده را باکی نبود از
لبیک زدن در آنجا و فاضلتر آن بود که لبیک آنگه زند که اشتر وی بایستد بر بالا و اگر
احرام بحج گرفته بود و بر جز راه مدینه باشد. و اگر بر جز راه مدینه باشد هم آنجا
که لبیک بزند چون خواهد. و اگر چند گام برود پس لبیک بزند آن فاضلتر بود چون
خواهد که لبیک زند آواز برکشد. و لبیک زدن فریضه است و در وی بسیار تکرار کردن
بر هیچ حال و بلند بگفتن سنتی موکدست مردان را و بر زنان نیست و چنین گوید.
لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لبیک. و این چهار
لبیک فریضه است و لا بد است از وی. و اگر زیادت کند بر چهار فصل روا بود. و فاضلتر
آنست که در تلبیه حج و عمره را بهم هر دو ذکر کند. پس اگر متمکن نباشد در آن بعمره
یا حج آن و اضمار ببرد کرد حج بکند روا بود و لیکن چون در مکه شود طواف بکند و سعی
از میان صفا و مروه بکند و از موی سر یا محاسن چیزی بچیند و باز عمره کند بعد از آن
و اگر ذکر هیچ نکند نه حج و نه عمره و نیت متمتع بکند باکی نبود. و اگر لبیک زند بعمره
و نیت متمتع کرده باشد باکی نبود. و چون متمتع لبیک تمتع زند و در مکه شد
و طواف خانه بکرد و سعی از میان صفا و مروه بکرد و دیگر لبیک حج بزند پیش از آنکه موی
سر بچیند متعه وی باطل شد و حج وی مفرد گشت. و این آنگه بود که بقصد کند
بدین فعل که اگر بنسیان کند در آنچه گرفته است بر حج بکند و متعه وی تمام است
و بر وی چیزی نیست. و اگر کسی لبیک بحج مفرد زند و در مکه شود و طواف و سعی بکند
روا بود و باکی نیست که متعه بکند و باز عمره کند هر گاه که از پس طواف لبیک نزده باشد

که اگر از پس طواف لبیک زند وی را مضر نباشد و در حج بر قدر و باید که مردم در دهر لبیک
زند و نزدیک هر نهاری . و آنکه که بر نشیبی فرو شود یا بر بالا شود و در سحرگاهها .
و اما انکس که وی لال بود روا بود وی را که زبان بجنباند و بانگشت اشارت میکند .
و باکی نبود که مردم لبیک نکند بر طهارت نباشد و منع لبیک در نبود الا آنکه که
خانهای مکه بدید باشد لبیک در کرد . و اگر قارن بود یا مفرد بود لبیک روز عرفه
از پس زوال در کرد . و اگر عمره مباد در لبیک در کرد آنکه که اشتر وی پای در حرم نهد .
و اگر کسی که عمره مباد از مکه بیرون شده باشد از بهر عمره باید که لبیک آنکه در کرد
که کعبه ببیند . و کودکان را از فخ در برهنه کنند چون خواهند که بدیشان حج کنند .
و ایشان را بپرهیزانند از هر چه محرم بپرهیزد و بدیشان بکنند هر آنچه بر محرم واجب آید کردن
و اگر ایشان را چیزی کرده آید که بدان کفارت واجب شود بر اولیاء ایشان بود کفارت
بکردن از بهر ایشان . و اگر کودک لبیک نداند زدن تا راست نشود وی را لبیک زدن
از وی لبیک بزند . و هم چنین طواف بکنند و از وی نماز بکنند هر که که وی نماز نداند کردن .
و اگر حج متمتع کند بدیشان از بهر ایشان ذبح واجب آید بکردن اگر چه وی باشند و اگر
باشند روا بود که ایشان را بفرمایند روزه داشتن . و باید که کودک را بر همه موقف
و به همه مشاهد حاضر کنند و از وی سنت بجای آرند و بنیابت وی بدانند و بهمه چیزها
که مردان بپرهیزند . و هر که که ایشان هنگ نیابند و روزه نتوانند داشتن ایشان
روزه بدارد . باب حج در آنچه واجب آید محرم که از آن بپرهیزد و آنچه روا
نباشد . چون محرم احرام خویش بر بست بلبیک زدن یا باشعار کردن یا بتقلید بروی
حرام شد جامه دوخته پوشیدن و زنان و طیب و صید کردن و گوشت صید خوردن
و هر آنچه بوی احلال بود چیزی از این . و نماند چیزی که مردم احرام کرده در وی آنجا میهای
چیز بود که از پنبه نه بود و سپید بود . پس اگر سپید بود روا بود الا که سیاه بود
آنکه روا بود احرام کردن وی . تا رنگ کرده باشد بوی خوش چون زعفران و مانند

بلند چون رها بخانه کند

پس اگر رنگ کرده باشد بوی خوش و بوی آن از وی بشده باشد باکی نبود . و همچنین
اگر جامه را بوی خوش رسیده باشد و بوی بشده باشد باکی نبود . و مکروه است احرام
احرام کردن در جامهای که معصفر رشته باشد و مانندان از بهر شهرت را . و اگر
محظور نیست . و هر جامه که در وی نماز روا بود احرام نیز روا بود . و آنچه نماز روا
نبود در وی احرام نیز روا نبود . چون خز مغشوش باشد و ابریشم محض و مانندان . و احرام
نکنند الا در جامهای پاکیزه . پس اگر شوخگن بود نشوید پیش از آنکه احرام کرد . و اگر پس از
احرام شوخگن شود نشوید الا که وی را غسل جنابت برسد . و باکی نبود که جامهای را در حال
بدل کنند و لیکن چون طواف کند طواف نکند الا در آن جامه که در وی احرام کرده باشد .
و باکی نبود که محرم طیلسان در پوشد که وی را کوی نباشد و لیکن روا نبود که گوی
در بندد . و مکروه است که محرم بخسبد بر بستری رنگ کرده . و اگر بر جامه محرم
از خلوق کعبه و زعفران رسد باکی نباشد . و اگر با محرم جامه احرام نبود و با وی
بود باید که در پوشد باز کرده و در دستها در آستین نکند . و روا نبود که
شلوار در پوشد چون ازار نیابد پس اگر نیابد باکی نبود . و مکروه است جامهای علم دار
پوشیدن در حال احرام . و روا نبود که مرد انگشتری در انگشت کند از بهر زینت . پس اگر
از بهر سنت را بود باکی نبود . و روا بود محرم را که موزه در پوشد . و بروی است که نعلین
نیابد پس اگر نیابد موزه پشت بودی را موزه بپوشد باکی نبود . و پوشیدن احرام
در حال احرام هر چه بر وی حرام بود از جامها پوشیدن از آن . و حلال است بر آنچه
بر وی حلال است . و روا نبود وی را که دستینه و حلی بپوشد از آنچه بر وی عادت نرفته
پوشیدن آن . اما اگر عادت رفته باشد باکی نبود و لیکن شوهر را نماید و قصد زینت
نکند بدانکه اگر قصد زینت کند آن نیز جائز نبود . و مکروه است وی را که جامهای
بر رشته در پوشد . و روا نبود که آمده است که روا است زنان را پوشیدن پیراهن و اصل
ما بگفتیم . اما شلوار باکی نبود ایشان را پوشیدن بهر حالی . و باکی نبود زنان را انگشتری

و اگر چه اندر بود . و روا بود حایض را که در درون جامه غلالهٔ پوشد که بدان جامها از خون و
نجاست نگاه دارد . و بر محرم حرامست رفث و آن جماع است . و بوسه دادن زنان و بازی
کردن با ایشان . و روا نبود مرد را که دست فرا چیزی از اندام ایشان کند بشهوت . و اگر
بشهوت نبود باکی نبود . و حرامست بر محرم فسوق و آن دروغ باشد . و جدال و آن مر
و آن گفتن مردانست لا والله و بلی والله . و روا نبود مرد را که هیچ جنبنده را بکشد . و روا نبود
مرد را که شپش کشد و دیگر جنبنده از خویشتن دور کند . و باکی نبود که کرم از خویشتن
بدور کند . و روا نبود که هیچ بوی خوش بخویشتن در مالد . و آن بوی خوش که حرامست
در خویشتن مالیدن و بوییدن و آن طعام که آن بوی در وی بود خوردن مشک است
و عنبر و زعفران و ورس و عود و کافور . و اما طیبی که جز این بود و اسپرغمها مکروه است
و مستحب اجتناب کردن از وی اگر چه در حرام چنان نیست که آن مشک است . و اگر کسی را
ضرورت بود بطعامی خوردن که در وی طیب بود باید که دو بینی بدست فرا گیرد . و باکی نبود
روغن در بینی افکندن اگر چه در وی طیب باشد بوقت حاجت بدان . و هر که کرا خانه
مردم را بوی خوش رسد که یکی بود که از آن کند . و اگر محرم بجایی بگذرد که در وی
بوی خوش فروشند بود و چیزی بود . پس اگر بینی خویش بیع و شراء آن کند بینی ببندد .
و از بوی ناخوش که بمحرم برسد بینی ببندد . و باکی نبود محرم را حنا بکار داشتن از بهر داروی و مکروه است
از بهر زینت کردن . و مکروه است حنا خضاب کردن چون نزدیک رسیده باشد حال
احرام . و روا نبود صید کردن و صید اشارت کردن بجویدن آنچه که صید کرده باشد
و روا نبود ذبح کردن چیزی از صید و اگر ذبح کند مردار بود . و روا نبود هیچ کشتن بخوردن
آن . و روا نبود مرد و زن را که سرمه سیاه در چشم کنند الا که بوی حاجت بود . و اگر سرمه که
سیاه نبود در چشم کند باکی نبود الا در وی طیبی بود . و با آنکه روا نبود هیچ حال و روا نبود
محرم را در آیینه نگریستن و استعمال کردن روغنها که در وی طیب باشد پیش احرام هر که کرده
آن بماند تا پس احرام و باکی نبود هم روغنها را استعمال کردن چون خوشبوی نباشد بدان

و از

تا از پس احرام تا اثر آن زده نباشد چون لبیک بگوید بوی آن حرام شد بکار داشتن جمله روغنها
الا که ضرورت بود که آنکه باکی نبود خوردن روغن که خوش بوی نبود چون شیر و روغن و کاورس
اما خوردن روغنها باکی نبود بهمه حالی . اما روغنهاء خوش بوی که بوی خوش از وی
برخاسته باشد باکی نبود بکار داشتن . و روا نبود محرم را حجامت کردن الا که از ضرورت
و روا نبود هیچ موی از خویشتن بر ایل کردن در حال الحرام . پس اگر ضرورت بود و کسی را
بدان مثلا محتاج افتد که حجامت کند و آن راست نشود الا از بن آنکه موی آنجا بکاء بر ایل کند
آنکه باکی نبود . و روا نبود محرم را که سر بآب فرو برد . و روا نبود مرد را که سر خویش بپوشد
اما زنان را باکی نبود که سر بپوشند ولیکن باید که روی گشاده باشد و جامه برو فرو هلد تا
بینی و روی بپوشد نبندد بر هیچ حالی . و اگر مرد را فراموش شود و سر بپوشد آنچه سر را
بپوشاند و لبیک فرا ز کند و بر وی چیزی نباشد . و باکی نبود مرد را که دست خویش بر سر نهد
و عصابه بر پای بندد چون حاجت بود بدان . و روا نبود محرم را که سایه بر خویشتن
بکند الا که از ضرورتی عظیم ترسد . و روا بود که در زیر سایه رود . و محرم هر که که پیاده
رود روا بود که سایه بر سر پا او فکند و بخویشتن نزدیک . و رخصت کرده اند زنان را سایه کردن
بهمه حال و بر هر بدین ناصلاست و محرم پوستین خویش بخارد و بخارد تا که خون
بیاید . و سؤال نکنند که خون از وی بیاید . و مستحبست سر شستن و غسل کردن
و بشکال نرم تا الد ناخن از وی نیفکند . و روا نبود مرد را ناخن چیدن بهمه حالی . و روا نبود
محرم را کدن کند تا زن بکسو دهد که اگر زن کند عقد باطل بود . و نیز روا نبود
که عقد نکاح بکواه باشد . و باکی نبود که کنیزکان خرد . و روا بود که زنان را طلاق دهد
و مکروه است محرم را در کعبه بر نفس و اگر در شود تن خویش را بنماید الا آنکه بخویشتن
و هر که محرم نبود و برا همچنان نشاید که محل را و کفش همچنان کند الا آنکه هیچ کافر
پیش نبود . و مکروه است محرم را که چون کسی و برا بخواند بگوید لبیک و لیکن بگوید تا
و روا نبود محرم را سلاح پوشیدن الا که از ضرورت ترس بود . و باکی نبود که مرد تا دیب

غلام و خادم خویش را در حال احرام و لکن پیش از آنکه ماذون باشد نفرستد **باب ششم** در آنچه
واجب آید بر محرم از کفارت آنکه وی صید کند یا خطا. چون محرم اشتر مرغ را بکشد بر وی بدنه
بر وی واجب بود اشتری. پس اگر نتواند اشتری خریدن قیمت بدهد و بهای آن گندم بدهد و گندم بصدقه
بدهد هر درویش را نیم صاع اگر از آن بهای گندم زیادت بود تا دادن شصت درویش
را نیم صاع نتواند دادن بدل هر نیم صاع یک روز روزه بدارد. پس اگر نتواند هجده روز
روزه بدارد. و اگر گاو کوهی را صید بکند یا خر کوره را بکشد بر وی بود که خون گاو
پس اگر نتواند بهای آن طعام بدهد و بدرویشان بدهد هر درویش را نیم صاع. و اگر نتواند هر
صاعی را یک روز روزه بدارد پس اگر نتواند نه روز روزه بدارد. و اگر کسی آهو را
صید بکند یا روباه را یا خرگوش را بر وی بود که خون گوسفندی بریزد. پس اگر نتواند
بهاء آن گندم تفرقه کند و هر درویش را نیم صاع بدهد. و اگر نیابد ده درویش
بر وی بیش از آن لازم نباید. و اگر از آن کمتر یابد بیش از آن بها. پس اگر
نتواند طعام دادن بدل هر نیم صاع را یک روز روزه بدارد پس اگر نتواند سه روز روزه
بدارد. و اگر محرم اسفرود را بکشد یا مرغی مانند آن بر وی بود که [illegible]
باشد و بجای وی بود خون بریزد. و اگر محرم [illegible] را بکشد
بکشد یا جزوی که مانند آن باشد بر وی باید که برغاله را خون بریزد. و اگر محرم [illegible]
کبوتر را یا مانند آن بر وی بود که یک مد طعام بدهد. و اگر محرم زنبوری را بکشد بر وی
چیزی نبود. و اگر ملخی بکشد بر وی بود که یک کف طعام بدرویش دهد. و اگر محرم کبوتر را
بکشد و آن در حل بود بر وی خون لازم آید. پس اگر در حرم بود و محرم [illegible]
که یک درم بدهد. و اگر در حرم بود و محرم گرفته بود بر وی بود که خون بریزد با قیمت آن
بدهد. و اگر بچه کبوتر را بکشد و وی محرم باشد و هنوز در حرم نشده باشد بر وی [illegible]
آید. و اگر در حرم بکشد و وی محرم گرفته بود بر وی جزاء و قیمت هر دو لازم آید. و اگر
خایه کبوتر را بشکند و وی محرم گرفته باشد و هنوز در حرم نشده باشد پس یک درم لازم

آید

شصت درویش [illegible] لازم نباید بیش از آن
و اگر کمتر از آن بود و روا بود و اگر [illegible]

اسفرودی

شود بر وی نیم درم لازم آید و اگر
در حرم بکشد و وی محرم گرفته م

آید پس اگر وی محرم نگرفته باشد و در حرم باشد بر وی ذالک نیم از یک درم لازم آید. و اگر محرم
بود و در حرم بود بر وی جزا و قیمت هر دو لازم آید. و حکم در این هر دو مختلف شود چه اگر
کبوتر اهلی باشد چه اگر کبوتر حرم باشد الا آنست که چون کبوتر حرم باشد بعضیان گفت
بجز آن هر کبوتر حرم. و مرغ اهلی را بها پیش صدقه باید و پیش دهد. و هر آنکه کبوتر [illegible]
بود و با خویشتن در حرم برد واجب آید بر وی که آن صید را رها کند. و اگر [illegible]
که پرهای وی بریده بود بگذارد تا پرهاش بر آید و پس رها کند. و روا نبود صید کردن
حرم و اگر چه از حرم بیرون شده باشد. و اگر کسی پر از کبوتری بکند از کبوتران حرم بر وی
بود که صدقه بدهد بدان دست که آن کنده باشد. و روا نبود که چیزی از کبوتران حرم
از حرم بیرون برد که هر آنکس که وی چیزی از کبوتران حرم بیرون برده باشد [illegible]
آید که باز حرم برد. و اگر هلاک شود بر وی باشد که ضمان بدهد. و مکروه است فروختن [illegible]
از آن جهت [illegible] مکه بیرون آوردن و اگر کسی مرغی را با خویشتن در حرم برد بر وی لازم آید
که رها کند و روا نباشد که آن از حرم بیرون برد که اگر از حرم بیرون برد بر وی گوسفند لازم
آید. و اگر کسی [illegible] بر کبوتران حرم و بچگان وی [illegible] تا هلاک شود بیش از [illegible]
حرم گرفته باشد این در بیشه باشد بر وی لازم آید که هر مرغی را یک درم بدهد [illegible]
نیم درم و هر خایه را [illegible] و نیم درم. و اگر این در که بر [illegible] باشد پس [illegible] بود که
حرم گرفته باشد بر وی لازم آید که [illegible] گوسفندی بکشد و [illegible]
یک درم بدهد. و اگر کسی کبوتران حرم را [illegible] بر وی لازم آید خون یک گوسفند اگر
[illegible] و اگر این نیابد [illegible] کبوتری گوسفندی بدهد. و اگر کسی راه [illegible]
[illegible] صید را بکشد بر وی فدا و آن صید لازم آید. و اگر جماعتی حرم گرفته گرد آیند و یک
صید [illegible] بکشند بر هر یکی از ایشان فدا و آن صید لازم آید. و هر جا که گوشت
صید [illegible] بر هر یکی از ایشان باید فدا. و اگر جمعی کسی چیزی بر صید [illegible]
آید [illegible] فدا لازم آید. و اگر دو کس صید را بکشد یکی محرم

نباشد. و اگر دیگری محرم باشد و صید حرم بود و بشکند که محرم نیست فدا و ضمانت لازم آید و بر شکننده
که محل است ضمانت لازم آید. و اگر کبوتر بچه صید کند در حرم و او محل باشد بر وی قیمت لازم
آید و جز آن چیزی دیگر لازم نیاید. و اگر جماعتی اتفاق نموده آواز دهند و مرغ را از آن افکند
و قصد ایشان نه آن بوده باشد بر ایشان هر یک فدا لازم آید. و اگر قصد ایشان آن بوده
بر هر یکی از ایشان فدا لازم آید و در بچه اشتر مرغ همانست که در اشتر مرغ. و در بیضه
که در وی بچه اشتر لازم آید والاحوط آنست که ما بگفتیم. و اگر محرم خایه اشتر مرغ را بشکند
بر وی بود که اعتبار کند حال خایه را اگر بچه در وی جنبیده باشد بر وی بود از هر خایه بچه
از اشتر. و اگر نجنبیده باشد بر وی بود که بعدد هر خایه فحلی از اشتر بر ماده ها افکند تا هر چه
از ایشان متولد آید هدی خانه خدا بود جل و عز. پس اگر نتواند بر وی بود از هر خایه گوسفندی
پس اگر نتواند بر وی بود طعام دادن ده مسکین. پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد
و اگر محلی از حرم خایه اشتر مرغ بخرد و محرم را بخوراند بر محل لازم آید که از هر خایه یک
بدهد و بر محرم لازم آید که از هر خایه گوسفندی بدهد. و همان صید که محرم در حل
بر وی فدا بود و جز آن چیزی دیگر نبود. و اگر صید در حرم کشد و بکشد بر وی فدا و ضمانت
لازم آید. و اگر کسی صیدی را بزند [illegible] محرم بود در حرم و وی را بکشد بر وی لازم آید
بلکه [illegible] ضمانت [illegible] در حرم [illegible]
کردن. و اگر کسی شیر یا باز خورد در حرم بر وی چیزی لازم آید و ضمانت شیر هر دو. و اما
آنچه در وی چیزی لازم نیاید چون کژدم و مانند آن چون مار [illegible] بکشد در
بر وی ضمانت واجب آید. و اما آنچه واجب آید در کشتن ضعیف آن بود که اشتر بچه باشد
چون اشتر [illegible] واجب نباشد. و هرگاه که از محرم صید کردن مکرر شود بر وی
کفارت لازم آید چون فراموش کرده باشد. و اگر عمداً قصد کرده باشد یکبار دیگر کفارت
مکرر نباشد [illegible] که خدا به علاوه انتقام وی بکند و بر وی کفارت دیگر لازم نیاید
و اگر کسی [illegible] صید لازم آید که وی کرده باشد در آن حال که محرم بود [illegible] احرام

بوده

بود نحر کردن آنچه واجب شده است بر وی به منا باید کردن. و اگر احرام وی به عمره بوده نحر
کردن آنچه بر وی لازم آید به مکه باید کردن در برابر کعبه و آنچه به منا نحر کند یا ذبح کند
هر جا که خواهد نحر کند یا ذبح کند به منا بر. و همچنین در مکه نحر کند هر جا که
خواهد الا آنست که فاضلتر آنست که برابر کعبه نحر کند. و در جایی که معروف است
بحزوره. و آنچه به محرم بعمره واجب شود نزدیک کفارت صید [illegible] بود و بر آنکه بمنا
نحر کند. و اگر کسی صید را بکشد و وی محرم بود و هر دو در حرم نبود بر وی یک فدا
لازم آید. و اگر بخورد فدا و چیزی دیگر لازم آید. و اگر کسی که در حرم گرفته بود و در حرم بود
چون صید را بکشد بر وی فدا لازم آید. و اگر محرم دو شاخ آهو بشکند بر وی
قیمت آهو لازم آید. و اگر یکی بشکند نیم قیمتش لازم آید. و اگر هر دو چشم بکند
بر وی ضمانت لازم آید. و اگر یک چشم بکند بر وی نیم ضمانت لازم آید. و اگر کسی یک دست
دو دست بشکند بر وی نیم ضمانت لازم آید. و اگر هر دو دست بشکند بر وی ضمانت لازم آید
پاها نیز همین حکم باشد. و اگر بکشد بر وی بیش از یک ضمانت نبود. و اگر محرم خایه اشتر مرغ را
با خایه کبک را بر گیرد بر وی لازم آید که حال خایه اعتبار کند اگر بچه در وی جنبیده باشد
در خایه کبک از گوسفند بدهد. و اگر نجنبیده باشد بر وی بود که بعدد هر خایه
فحل بر ماده ها ارسال کند و آنچه از وی نتاج افتد هدی خانه خدای عز و جل بود. پس اگر
نتواند حکم آنست که در خایه اشتر مرغ گفته آمده است. و پیدا بکردیم آنچه لازم
آید اگر خایه کبوتر بشکند و باید که اعتبار حال کند اگر خایه در وی جنبیده باشد
هر خایه گوسفندی بر وی لازم آید. و اگر نجنبیده باشد بچه الا ضمانت لازم نیاید
و روا نبود همچنین اگر صید را که در وی محرم نهاده باشد چیزی بر وی افتاد و اگر چه
حرم گرفته نباشد که اگر چیزی بر وی افتاد و اصابت آید آن صید در حرم شود
کشت و بر وی حرام شود و بر وی فدا لازم آید. و اگر کسی صید را [illegible] حرم بیند و آن
در حرم شود کشت وی و بر وی حرام شد. و روا نبود اگر آن صید از حرم بیرون

و اگر کسی صید کند و وی حرم گرفته نباشد و از ثعبان و وی در حرم چهار فرسنگ باشد
بروی فدا لازم آید. و اگر از آن صید چیزی هلاک کند مثال آنکه چشم کور کند یا سرو بشکند
در آنچه میان یک یوبد باشد تا حرم بروی صدقه لازم آید. و هر که که محل در حرم چیزی
بصید بیاندازد که آن صید در حرم نبود بروی فدا لازم آید. و اگر کسی صیدی دارد از احرام
بگیرد تا آنکه که وی را رها کند و وی را با خویشتن در حرم نبرد. پس اگر وی را با خویشتن در حرم
برد واجب آید بروی رها کردن چنانکه در پیش بگفتیم. پس اگر رها نکند و صید بمیرد بروی
فدا لازم آید. و اگر صید بازی حاضر نبود و بطائر وی بود بروی چیزی نبود. و اگر کسی
ملخی بگیرد بروی بود که بکفی طعام بصدقه بدهد. و اگر ملخان بسیار باشد بگیرد یا بخورد
خون گوسفندی بروی لازم آید. و اگر کسی ملخی را بکشد بر وجهی که وی را ممکن نبود از آن
احتراز کردن بدان که بر راه وی بود و بسیار بود بروی چیزی نبود. و هر آن صیدی که در دریا
بود پاکی بود خوردن آن چه اگر تازه بود چه نمک کرده بود. و هر آن صیدی که هم در دریا
بود و هم در خشک اگر از آن بود که خایه و بچه در دریا کند پاکی بود خوردن وی. و
اگر خایه و بچه در خشک کند نشاید صید کردن وی و نه خوردن. و هر که که
بنده خویش را فرماید تا وی حرم گیرد و آن بنده صید کند بر خداوند فدا لازم آید
و همچنین چون محرم غلام خویش را فرماید تا صید کند بروی فدا لازم آید و اگرچه غلام
حرم گرفته نباشد. و اگر زنبوری را بکشد تا بنوازان بسیار بخطا بروی چیزی نبود و اگر
عمدا بکشد صدقه بدهد. و هرچه ما در پیش بگفتیم از صید کردن که در وی فدا لازم آید
چه اگر غنی باشد و چه اگر درویش بود چه اگر عاقل بود و چه اگر جاهل همه راست بود. و باکی نبود
که مردم در حرم بکشد هرآنچه ازو فوت شد و اگرچه حرم گرفته باشد چون ددکان و چندکان
و ماران و کژدمان. و ملخ را چون اندازد و بمیرد روا بود کشتن ملخ
و اگر کسی شتری را بکشد که آن شتر قصد وی کرده باشد بروی گوسفندی لازم آید
و روا بود محرم را کبک و جوجه و ماکیان کشتن در حرم. پس اگر وی حرم گرفته نباشد

پاک نبود کشتن آن. و هر آن چیزی که محل را روا بود ذبح کردن با محرم کردن آن در حرم
نا پرجا بز بود. و آن چون اشتر و گاو و گوسفند و مرغ حبشی بود. و هر آن چیزی که محرم
وی را پاسبوری در حرم برد اندر کان با محرم در حرم پاکی نبود مر وی را اوردن از حرم چون
و ماننده آن. و هر که که محرم را ضرورت افتد بخوردن مردار و صید یابد باید که صید بخورد
فدا آن کند و مردار نخورد. پس اگر فدا نتواند روا بود که از مردار بخورد. و هر که که محرم صید
ذبح کند مر وی در حرم یا محل ذبح صید کند در حرم روا نبود بخوردن آن. و حکم آن حکم مردار
بود و اسب. و هر که که محرم جماع کند در قبل یا در دبر پیش از آنکه بعرفات وقوف کند اگر جماع وی در فرج
بود اشتری بروی لازم آید و حج کردن سال آینده واجب اگر حج اسلام بود و چه اگر تطوع بود حج
اول وی را بود و دوم عقوبت بود. و اگر زن وی را اکراه کرده باشد بر جماع بروی کفارت دو
لازم آید. و اگر زن مطاوعت کرده باشد بر هر یکی اشتری لازم آید و حج کردن سال آینده
و باید که جدا شوند از یکدیگر چون بدان جای رسند که ایشان در وی حدث کرده تا آنکه که مناسک
بگذارند و معنی جدا آن بود که خلوت نباشند الا که با ایشان سوم بود. و اگر جماع وی
در فرج بود بروی اشتری لازم آید و حج کردن لازم نیاید سال آینده را. و اگر جماع کردن
در فرج پس از آن بود که بعرفات و مشعر وقوف کرده باشد بروی اشتری لازم آید و حج کردن آینده
لازم نیاید. و اگر مجامعت وی ناسیا بود بروی چیزی نبود. و اگر مرد کنیزک خویش را مجامعت
کند و آن کنیزک بفرمان وی حرم گرفته باشد و مرد حرم گرفته نباشد بروی اشتری لازم آید
و اگر احرام گرفتن وی بی دستوری وی بوده باشد بروی چیزی نبود. پس اگر اشتر ندارد بروی
بود گوسفندی یا سه روز روزه داشتن. و هر که که مرد جماع کند پیش از طواف بروی زیادت
اشتری لازم آید. و اگر نتواند بروی بود گاوی و اگر نتواند گوسفندی. و هر که که مردان طواف
نساء چیزی بکرده باشد و پس مجامعت کند اگر پس از آنکه طواف تمام کند بروی بود اشتری
و باز کردن طواف. و اگر سعی چیزی بکرده باشد و پس مجامعت کند بروی کفارت لازم
آید و بنا کند بر آن سعی که کرده باشد. و اگر از سعی باز گشته باشد و پنداشته که وی

عمره
پیش از طواف زیادت
بروی اشتری لازم آید

کرده است و پیش مجامعت کند بر وی کفارت لازم نیاید و بر وی باشد که سعی تمام بکند. اگر
مرد مجامعت کند پس از آنکه مناسک خویش تمام بکرده باشد پیش از طواف النسا بر وی اشتری
لازم آید و اگر از طواف النسا چیزی کرده باشد اگر بیشتر از نیمی بود بر آن بنا کند پس از غسل
کفارتش لازم نیاید. و اگر کمتر از نیمی بود بر وی کفارت لازم آید و طواف از سر گرفتن و اگر کسی
جماع کند زنش را در وقت حرم کرده باشد اگر مسئله دانسته بود بر وی
اشتری لازم آید و مقام کردن بمکه تا آنکه ماهی دیگر در آید و وقت عمره خویش را قضا کند
و باز گردد اگر خواهد. و اگر کسی بذکر خویش بازی کند تا منی از وی بیاید حکمش همان حکم
که جماع کرده باشد. و اگر در القیاس کردن نا ... بشتر بود حج لازم البدنه
آمیده. و اگر زن آن بود بر وی جز آن کفارت چیزی دیگر نبود. و اگر کسی بغیر از اهل خویش
نظر کند و منی بیاید بر وی اشتری لازم آید پس اگر نیابد گاوی پس اگر نیابد گوسفندی
و اگر بزن خویش نظر کند و منی بیاید بر وی چیزی نبود الا اگر بشهوت نگریسته باشد که
کفارت اشتری لازم آید. و اگر دست بدو رساند بشهوت بر وی کفارت لازم آید
آب بیرون آید یا نی بود. و اگر بی شهوت دست در وی مالیده بود بر وی چیزی نباشد اگر منی بیاید
یا نیاید. و اگر کسی زن خویش را بوسه دهد بی شهوت بر وی گوسفندی لازم آید. و اگر
بشهوت داده باشد بر وی اشتری لازم آید. و اگر کسی با زن خویش بازی کند و منی از وی بیاید
بر حکم جماع کفارت لازم آید. و اگر کسی گوش با سخن زنی کند یا گوش با کسی کند که وصف
کند و انزال کند و منی از وی بیاید بر وی چیزی نبود. و باکی نبود که مرد بوسه دهد
مادر خویش را در حال احرام. و اگر کسی زنی را زن کند و وی محرم بود از یک دیگر جدا کنند
و هرگز بر وی حلال نبود اگر بدان عالم بوده باشد که بر وی حرام است تزویج کردن. پس اگر عالم نبوده
باشد روا بود که پس از آنکه حلال شود عقد بندد بار دیگر. و هر که مر محرم را عقد بندد
بر محرمی با زنی و دخول کند شوهر پس آنکس که عقد بسته است اشتری لازم آید. و قد
که محرم از بهر کسی عقد بندد بر زنی که اگر کند عقد باطل بود. و اگر کسی ناخن از ناخنان

خویش

خویش بکند بر وی یک مد طعام لازم آید. و همچنین است حکم آنچه بعد از آن بود به یک ناخن
و اگر همه ناخنان هر دو دست بکند بر وی خون گوسفندی لازم آید. و اگر ناخنان هر دو دست
و هر دو پای بکند در یک مجلس بر وی یک خون لازم آید. و اگر چند در مجلس بود دو خون
و اگر فتوی داده باشد در ناخن گرفتن بر وی چیزی نبود. و اگر کسی فتوی کند غیری را با ناخن
ازان جز ناخن بکرد و انگشت را خون بیاید بر وی باشد خون گوسفند. و اگر کسی موی
باشد ... بر وی خون گوسفند لازم آید یا سه روز روزه داشتن یا شش مسکین
طعام دادن هر یکی را یک مد طعام هر کدام که خواهد بکند روا بود. و ... که
ده ... بدهد ... است. و اگر کسی بر خویشتن سایه کند بر وی بود که خونی
و اگر کسی ... بالله و الا والله و راست گفته باشد یکبار یا دو بار بر وی چیزی
از ... بخواهد. و اگر سه بار بود یا بیشتر و راست گفته باشد بر وی خون گوسفند
لازم آید. و اگر دروغ گفته باشد یکبار گوید بر وی خون گوسفند لازم آید. و اگر دو بار
بدروغ گوید خون گاوی لازم آید. و اگر سه بار گوید بدروغ خون اشتری لازم آید.
و اگر از خویشتن شپش بیندازد یا بکشد بر وی یک کف طعام لازم آید. و باکی نبود که از
خویشتن از جایی بجای تحویل کند شپش را. و باکی نبود که همه از خویشتن و اشترش کند. و اگر
محرم دست بر ریش یا سر فرو آورد و چیزی از موی بیفتد بر وی بود که یک کف طعام بدهد
و اگر در حال وضو چیزی از موی بیفتد بر وی چیزی نبود. و محرم خون
... بر وی بود سه ... الطعام دادن. و اگر هر دو کس را بکند بر وی بود خون گوسفند
و اگر کسی جامه بپوشد که حلال نبود بر او پوشیدن آن در وقت محرم بود یا طعامی خورد که
نبود وی را خوردن آن بر وی خون گوسفند لازم آید. و هر که کرد ... در حرم بود
و شاخها ... حرم بود روا نبود بکندن آن. و همچنین اگر ... حل بود و
در حرم بود روا نبود بکندن از ... حال. و هر چیزی که در حرم رسته باشد از درختان
و گیاه روا نبود بکندن الا ... درخت ... و باکی نبود بکندن آنچه که

وبراکنده نابشوند درختان در حرم . وباکی نبود آنچه در راه مردم رسته باشد پیش از آنکه بنا بکند دم
کرده باشند آن درختان را بنا مگر که ملک کسی بود . واگر رسته باشد پیش از بنا کردن سزاوار نبود بکندن
وباکی نبود که مردم اشترانرا رها کنند تا چرا کنند . وروا نبود که گیاه بکند و علف اشتر هند
واگر کسی درختی از حرم بکند بر وی کفارت لازم آید که قیمت آنرا صدقه کند . وحلال حرم که
درخت نشاید کندن و بر وی کفارت است . واگر کسی مرغی را که بر درخت نشسته باشد و آن
درخت را بیخ در حرم بود و شاخ در حل بود چیزی بیندازد بر وی فدا لازم آید اگر چه
مرغ در حل بود . واگر محرم پیراهن در پوشد بی آنکه چون کوشتن لازم آید . واگر جامه
دوخته در یکجا بنگاه در پوشد بر وی بر بدل خون لازم آید پس اگر بجایگاه ها بکند
بر وی بود که هر جامه فدا بکند . واگر کسی را سر در دندان خوش بکند بر وی بود که خون بدهد
واگر محرم در روغن خوش بوی بکار برد بر وی خون لازم آید اگر چه حال ضرورت بود .

باب هفتم در در مکه شدن و طواف خانه کردن .

مستحب محرم را که چون در حرم خواهد شدن بغسل باشد اگر تواند . پس اگر نتواند روا بود که غسل را تاخیر کند تا پس از آنکه در حرم
شده باشد غسل بکند اما اینجا مندوب باشد . پس اگر نتواند تا آنجا که غسل بکند
و مستحب آنکس را که در حرم خواهد شدن که چیزی از اذخر بخاید تا دهن بدان خوش بوی بکند
و چون خواهد که در مکه شود باید که از بالای مکه در مکه شود . و چون خواهد که بیرون آید
از زیر مکه بیرون آید . و مستحب که در مکه شود الا بر غسل . و مستحب و بزرگ فضیلت بکند
و پای برهنه بود و با سکون و وقار . و چون غسل کرده باشد از بهر در مکه شدن و کس بحسد
پیش از آنکه در مکه شود غسل باز کرده . و چون خواهد که در مسجد الحرام شود بر غسل بکند
و باید که از در بنی شیبه در مسجد شود و پای برهنه در مسجد شود با سکون و وقار و چون
بدر مسجد رسد بگوید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته تا آخر دعا
که در تهذیب الاحکام گفته ایم . و چون طواف خواهد کردن ابتدا از حجر الاسود در بکند
و چون نزدیک رسد هر دو دست برآرد و حمد کند خدای تعالی را و ثنا گوید و صلوات

فرستد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله و از خدای تعالی درخواهد تا از وی قبول کند و سنگ را
در بر گیرد و بوسه بر وی دهد . پس اگر نتواند دست دهد و سنگ را . پس اگر نتواند به اشارت بجای آرد
کند بوی و بگوید امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة اللهم تصدیقا بکتابک
تا آخر دعا . و پس طواف خانه بکند هفت بار و در طواف بگوید . اللهم انی اسئلک باسمک
الذی یمشی به علی ظلل الماء کما یمشی به علی جدد الارض تا آخر دعا . و هر که که بدر کعبه رسد
صلوات فرستد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله و دعا همی گوید . و چون بپس کعبه رسد و آن مستجار است
بیستد و رکن یمانی در گذرد هفتم دستها بر زمین بگسترد و دو روی و شکم بخانه باز
نهد و بگوید اللهم هذا البیت بیتک والعبد عبدک تا آخر دعا . پس اگر نتواند کردن
چیزی نبود . و اگر از آنجا گذشته باشد و ضرورت آید که بدان جایگاه الزام نکند و روی
باشد باز گشتن . و باید که ختم طواف بر این جمله کند که ابتدا از آنجا کرده
و مستحب و بزرگ است همه رکنها را در بر گیرد و مخصوص آنکه موکدات در بر گرفتن این رکن
که حجر در وی است . و از پس این رکن یمانی است که اما آل اخبار در بر گرفتن هر دو رکن وارد شده
واگر کسی را دست نرسد باشد شل در بر گرفتن با آنجایگاه که بر وی باشد . پس اگر از شش
در بر وی نباشد پس سنت چنان است که اشارت کند . و باید که طواف خانه در میان مقام و خانه بود
و از آنجا نتجاوز نکند که اگر از مقام تجاوز کند باز و در شود از وجهان طواف و هیچ چیز نبود
و باید که طواف بر سکون بود نه برفتن تند و نه دویدن کند . و اگر کسی شش بار طواف کرده باشد و موقوف
کرده باشد و باز گشته باشد باید که بجای بدهد و بدان مضاف بکند و بر وی چیز نبود . واگر
بازش نیاید تا آنجایگاه که بازخانه آید بر جای بکسی تا از قبل وی یک طواف بکند . و اگر باز
آید که وقت طواف کمتر از هفت بار کرده است و در آن حال شک آید باید که باز کرده دو
تمام بکند . اگر طواف چهار شوط یا بیشتر بوده باشد که اگر کمتر از آن بوده باشد طواف را
باید کردن . و کس را بسعی باید تمام بکند . و اگر کسی در طواف شک آورد و نداند که چند
کرده است شش یا هفت و وقت در حال طواف بود . اگر طواف وقت طواف فریضه بوده باشد

واگر ناتمام بود بر آن كم بنا كند و بتمام هفت كند . واگر بنا كند وى چنان بود كه باز گشته باشد
تا برفتن نكرده ديگر طواف بكند . و حكم در آنكه كم از شش شوط بود چون بنا كند [illegible] هم
حكم است كه بگفتيم و است در آنكه چون طواف فرض بود باز گردد . واگر طواف ناتمام بود بر كمتر
بنا كند چنانكه بگفتيم . واگر كسى هشت بار طواف كند متعمدا واجب باشد طواف با سر گرفتن . واگر
بسهو كرده باشد شش بار ديگر تا آن مضاف بكند . و با وى چهار ركعت نماز بكند دو ركعت
از طواف فرض بود [illegible] سعى ميان صفا و مروه بكند و پس [illegible]
ديگر بكند . واگر كسى [illegible] هشتم ياد كند بايد پيش از آنكه بركن رسد كه وى هفت بار طواف
كرده است طواف ببرد . پس اگر ياد كرد بايد تا آنكه بركن بگذرد تمام چهارده كند
چنانكه در پيش بگفتيم . واگر كسى شك آرد و نداند كه هفت بار طواف كرده است يا هشت
طواف ببرد و دو ركعت نماز بكند و بر وى چيزى نبود . واگر شك آرد و نداند كه شش كرده
يا هفت بايد طواف با سر گيرد تا بيقين داند كه هفت كرده است . و روا نبود كه در طواف فريضه
[illegible] . اما در نوافل باكى نبود [illegible] در طواف
واگر در حال شبهه بود باكى نبود كه در طواف چندانكه خواهد بپيوندد . واگر كسى [illegible]
يا در طواف ناتمام بگردد [illegible] طواف بگردد [illegible] مثلا گرد
هفت بكرده باشد بايد كه [illegible] هفت كند . واگر كسى بى وضو طواف كند يا جنب باشد اگر طواف فريضه
باشد وضو باز كند يا غسل بكند و طواف با سر گيرد . واگر نافله بود غسل بكند يا وضو و نماز
بكند و ديگر نبود طواف با سر گرفتن . واگر كسى در طواف فريضه حدثى كند كه وضو [illegible]
و از طواف نيمه بكرده باشد اگر [illegible] گذشته باشد وضو باز كند و باقى طواف تمام بكند
پس اگر حدث وى پيش از آن بود كه بنيمه رسد [illegible] طواف با سر گرفتن . واگر كسى طواف فريضه
بكرد و نماز بكرد و پس پيدا شد كه بر وى وضو نبوده است وضو باز كند و طواف و نماز باز كند
واگر طواف نافله باشد وضو باز كند و نماز با سر گيرد . واگر كسى طواف [illegible] بدانكه [illegible]
شود با حاجتى خويش يا آن كسى بشود اگر از نيمه بگذشته باشد بر آن بنا كند . واگر از

بگذشته

من شرط صحة الطواف الطهارة

باب هفتم

نگذشته باشد و طواف فريضه بود طواف با سر گيرد . واگر نافله بود بر آن بنا كند به همه حالى
واگر كسى در طواف بود و وقت نماز در آيد بايد كه طواف ببرد و نماز بكند و پس طواف تمام
بكند از آنجا كه ببريده بود . و همچنين اگر كسى در حال طواف وقت وتر بود تنگ شود
[illegible] فجر باشد يا فجر برآمده باشد وتر بكند و نماز فجر بكند . و پس بنا كند بر طواف
و هر آن بيمارى كه طهارت نتواند داشتن بوقت طواف بكند و از وى طواف [illegible]
اگر بيمارى چنان بود كه طهارت نتواند داشتن منتظر بايد بود اگر به شود طواف بكند
ورنه بنفس خويش واگر به نشود از بهر وى طواف بكنند [illegible] دو ركعت نماز بكند [illegible]
واگر كسى چهار شوط طواف كرده باشد . و پس بيمار شود منتظر بايد بود يك دو روز [illegible]
اگر به شود طواف خويش تمام كند واگر به نشود [illegible] از بهر وى هفت بار طواف
واگر كسى [illegible] طواف كند و از بهر خويش [illegible] طواف كند [illegible]
طواف . و روا نبود مرد را كه طواف خانه كند ختنه ناكرده . و باكى نبود زنان را [illegible]
و روا نبود مرد را كه طواف كند و در جامه وى نجاستى بود . پس اگر [illegible]
در حال طواف ببيند بايد كه [illegible] جامه بشويد و پس با سر طواف شود و تمام بكند . واگر كسى
[illegible] طواف [illegible] باشد [illegible] طواف [illegible] باشد . و نماز با جامه [illegible]
و مكروه است سخن گفتن در حال طواف الا ذكر خداى تعالى و قرآن خواندن . واگر كسى طواف
[illegible] فراموش كند تا آنكه [illegible] و اهلش [illegible] كند [illegible]
و باز مكه شد [illegible] قضاء طواف [illegible] كردن . واگر طواف النساء باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و روا بود كه كسى را نيابت خويش [illegible] تا از بهر وى طواف بكند
واگر [illegible] قضاء آن طواف بكند . واگر كسى طواف خانه
كند و روا بود [illegible] سوره [illegible] كند [illegible] و روا نبود [illegible]
بود [illegible] سعى بكردن و پس طواف [illegible] اگر كسى چنين كند [illegible] بود كه طواف بكند [illegible]
ميان صفا و مروه بكند . واگر طواف خانه كند [illegible] و پس فراموش كند [illegible]

میان صفا و مروه بکند بر وی بود که طواف تمام کند و بر وی نبود باز گردیدنش. پس اگر یاد آید
کرده طواف تمام نکرده بود و بعضی سعی کرده باشد سعی در برود و باز آید و طواف تمام بکند
و پس سعی تمام بکند. و اگر کسی که حج متمتع کند چون لبیک حج بزند روا نبود و پس اگر طواف کند
و سعی کند الّا از پس آنکه بنا شود بعرفه و موقف بایستد الّا که پیری پیر بود که بازنگشته نتواند
آمدن یا بیماری بود یا زنی بود که از حیض ترسد و منع کند حیض وی از طواف کردن آنکه
پاکی بود ایشان را که طواف حج و سعی از پیش بکنند. امّا مفرد و قارن را پاکی بود که هر دو طواف
از پیش آنکه بعرفات آیند بکنند. و امّا طواف زنان روا نبود که حج کند الّا از پس آنکه از منا باز
گردند با اختیار. پس اگر اضطراری بود که با مکه نتوانند آمدن یا زنی بود که از حیض ترسد
روا بود ایشان را طواف زنان از پیش کردن و پس اگر بمنا آیند و بموقفها بایستند و هر منا سکها
بگذارند آنجا و هر کجا که خواهند بروند و روا نبود طواف زنان از پیش سعی کردن. که اگر کسی
طواف زنان پیش از سعی کند بر وی بود باز گردیدن طواف زنان. و اگر فراموش کرده باشد
یا سهو افتاده باشد بر وی چیزی نبود و روا بود. و پاکی نبود که مرد مشغول شود بر غلام خویش
خویش کند بر شمردن طواف. و اگر بشمر خویش تا آن کند تا صلاح بود. و اگر هر دو در
افتند در عدد طواف هر دو با سر گیرند. و روا نبود مرد را که طواف کند و کلاهی بر سر وی بود
و مستحبّ است که مردم سجده شصت و هفت طواف کرده باشد بجا آرد. پس اگر نتواند
شصت شوط بکند. پس اگر نتواند چندانکه تواند بر وی طواف بکند. و اگر کسی نذر کند
که وی بر هر دو دست و هر دو پای طواف کند بر وی دو طواف لازم آید هفت بار بدست
و هفت بار بپای. و چون مردم از طواف بپردازد بمقام ابراهیم علیه السلام آید و دو رکعت
نماز بکند و در دو رکعت اوّل الحمد و قل هو الله احد بخواند و در دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون
و این هر دو رکعت فریضه است همچنانکه طواف واجب است جایگاه مقام هم آنجاست که اکنون است
و اگر کسی دو رکعت فراموش کند باید بمقام در رود و پس یاد آید باید که با مقام شود
و دو رکعت بکند. و روا نبود این دو رکعت کردن بجز در مقام. و اگر از مکه برون شده باشد

برطله

و دو رکعت طواف را فراموش کرده باشد و ممکن باشد وی را باز مکه شدن با مکه شود
و دو رکعت در مقام بکند. پس اگر ممکنش نبود با مکه شدن هر کجا که یاد آید نماز بکند
و بر وی چیزی نبود. و اگر جایگاه مقام در ازدحام بود پاکی نبود که در پس مقام نماز بکند
پس اگر نتواند پاکی نبود که در برابر مقام نماز بکند. و وقت دو رکعت طواف آنوقت است
که از طواف بپرداخت هر وقت که بود اگر شب بود و اگر روز. و اگر از پس نماز دیگر بود
و چه از پس نماز بامداد الّا که طواف نافله باشد که اگر چنین باشد و از پس نماز
بامداد طواف کرده باشد یا پس از نماز دیگر نماز و طواف تا آنکه آفتاب
بر آمده باشد. و از نماز دیگر تا آنکه نماز شام بپرداخته باشد. و اگر
کسی دو رکعت طواف را فراموش کرده باشد و بمیرد و پسر او را باید پیش از آنکه طواف بکرده
باشد بر وی بود قضا کردن آن دو رکعت.

باب هشتم در سعی میان صفا و مروه

چون مردم خواهد که بصفا شود مستحب بود وی را که سنگ اسود را ببوسد و از چاه زمزم
بر زمزم آید و آب باز خورد و دوش خویش بر آن ریزد و باید که
داو بود که در برابر سنگ بود. و چون بصفا خواهد شدن بدان در بیرون شود که در برابر
سنگ است تا آنکه بر بالای صفا شود و نگاه بدان رکن کند
که سنگ در وی است. و حمد خدای تعالی بکند و ثنا گوید بر وی و نعمتهای خدای تعالی یاد
کند و آن بگوید که خدای تعالی با وی کرده است چندانکه تواند. و مستحب است که درنگ
بصفا بدراز کند. پس اگر نتواند چندانکه خواهد بایستد و هفت تکبیر بکند و
تهلیل و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو
حیّ لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر سه بار. و صلوات گوید بر پیغمبر و آن
که در تهذیب الاحکام بگفته ام بخواند و از آنجا برود و شود پیاده اگر تواند پس اگر نتواند
روا بود که بر نشیند. و چون با ول مسعی رسد برود تا آنکه از وادی
باشد چون برود بمیلی که آنجا سعی بکند و چون بدانجا رسد

باز ایستد. و چون از مروه بیاید هم آنجا که صفتش بکردیم سعی بکند. و چون بدان رسید
کم از دوری بکند شده باشد پیش از صفا از سعی کردن باز ایستد و برود و سعی تمام کند و
نیز روا نیست که پیاده باشد و اگر بر نشسته باشد استوار بجنباند و دران جایگاه که یاد کرده
بکردیم [illegible] و [illegible]. و سعی میان صفا و مروه فریضه است و روا نبود
ترک آن کردن. اگر کسی ترک کند متعمدا حج وی روا نباشد. پس اگر فراموش کرده باشد بر وی بود
که سعی بکند و چیزی دیگر بر وی نبود. و اگر از مکه بیرون شده باشد و پس یاد وی آید که
سعی نکرده است واجب باشد بر وی با مکه شدن و سعی میان صفا و مروه بکردن. و اگر
نتواند با مکه آمدن روا بود که کسی را بفرماید تا از بهر وی سعی بکند. و اگر کسی بعضی
میان صفا و مروه ترک کرده باشد بر وی چیزی نبود. و نه واجب است ابتدا بصفا کردن
از مروه و ختم بمروه کردن. و اگر کسی ابتدا بمروه بکند پیش از صفا واجب آید بر وی
باز سر کردن. و آن سعی که فریضه است میان صفا و مروه هفت بار است. و اگر کسی بیش
از هفت بار سعی کند. و اگر بر سبیل سهو و نسیان ترک کرده باشد از زیادت باید
هفت بار شمار کردن. و هر که هشت بار سعی کرده باشد و ابتدا بصفا کرده باشد
اگر خواهد شش بار دیگر با آن مضاف بکند و اگر خواهد در برود. و اگر هشت بار سعی کرده
باشد و ختم نیز بمروه باشد سعی باز کردن زیراکه وی ابتدا بمروه کرده باشد بر وی واجب
ابتدا کردن بصفا. و اگر کسی نه بار سعی کرده باشد و ختم نیز بمروه باشد در نهم بار بر وی
نباشد سعی باز کردن زیراکه وی ابتدا بدان کرده باشد که خدا ابتدا کرده است و ختم
کرده است بدانکه خدا ختم کرده است بوی. و هر که که مردم کم از هفت بار سعی کرده باشد
بر سبیل نسیان و باز کردد و پس یاد وی آید که وی از سعی کم کرده است باز پس شود و تمام
بکند آنچه کم کرده بود از نوعی. پس اگر یاد نیاید که چند کم کرده است از نو واجب باشد بر وی
سعی باز کردن. پس اگر مواقعه کرده باشد اهلش را پیش از آنکه سعی تمام بکرد واجب
بود بر وی خون گاوی. و همچنین اگر تقصیر موی بکند یا ناخن بکرد بر وی بود خون گاوی

و تمام کردن آنچه از سعی نقصان کرده باشد. و باکی نبود که مردم سعی کند میان صفا و مروه
بی وضو ولیکن با وضو فاضلتر باشد. و چون وقت نماز فریضه در آید و مردم در حال
سعی باشد باید که سعی ببرد و نماز بکند در بعضی مسجدها که آنجا هست و چون تمام
شود تمام بکند. و باکی نبود که مردم در میان صفا و مروه بنشیند از بهر آسایش
و باکی نبود که مردم سعی در برد از بهر حاجتی که وی را بود یا بعضی برادران وی را تا چون
بگذارد و پس باز آید و سعی تمام بکند آنچه بر وی باشد. و اگر کسی در حال سعی بعضی
فراموش کند تا بدانجا بجا نکند و دیگر روز باید که باز سر شود و بر وی [illegible]
برود تا باز آنجا بجای شود که وی را باید [illegible]. و هر که از سعی فارغ شود
آن تقصیر بکند چون تقصیر بکرد از هر چه بر وی حرام کرده بود از وی حلال شد
تقصیر آن کند تا ناخنان بچیند یا موی سر چیزی ببرد و اگر چه اندکی بود. و [illegible]
که سر [illegible] نباشد که اگر چنین کند [illegible] بر وی لازم آید که [illegible]. و چون [illegible]
[illegible] آنجا که خواهد که [illegible] باشد و اینکه باید کردن که وقت متمتع [illegible]
باشد. و اگر سر تراشد [illegible] باشد بر وی چیزی نباشد. و اگر تقصیر فراموش کند تا آنگه که
لبیک بحج بزند بر وی [illegible] لازم آید که [illegible]. و باید که متمتع جامه [illegible] شد چندین
تا [illegible] کسانی که حرم گرفته باشند. پس اینکه حلال شده باشد پیش از آنکه احرام بحج
و این بر سبیل ندب و استحباب بود [illegible]. و اگر کسی مجامعت کند پیش
از تقصیر بر وی [illegible] لازم آید اگر [illegible] بود. پس اگر [illegible] بود گاوی. پس اگر [illegible] بود
و اگر کسی [illegible] دهد پیش از تقصیر بر وی [illegible] کوسفندی که بر وی بود. و باکی
نبود مواقعت زنان از پس تقصیر و طیب [illegible] و کردن هر چیزی که بر وی حرام بود در حال
احرام الا صید کردن خاصه زیراکه در حرم صید روا نبود کردن و حلال بود بر وی خوردن
آنچه صید کرده باشند و ذبح کرده باشند در حرم. و نباید که متمتع [illegible] بحج [illegible]
[illegible] پیش از آنکه مناسکها بگذارد الا که [illegible] بود. و اگر [illegible] بود [illegible]

که بیرون شود تا بدانجا که حج از وی فایت شود و چون بیرون حرم شود احرام حج کرفته
بیرون شود و اگر مکی بود که با مکه آید تا از آید و الا بعرفات شود . و اگر در حرم بیرون شود
و بیرون نیاید اگر باز آمدنش در آمکان بود که در وقوف عرفات فوت نشود … و اگر با احرام
آید . پس اگر بعرفه رفت … با مکه آید که بیرون رفت باید که حرم عمره حج کرفته در مکه
و این عمره باز پیش از عمره بود و روا که بدان تمتع حج کند . و روا نبود مکی را که …
شود الاحرام … که کرده اند … و هم کسان که در احرام

باب نهم در احرام کردن حج

چون مردم خواهد که احرام حج فراگیرد باید که
نزدیک زوال بود پس از آنکه هر چه … بکند و پس غسل باشد و این آنکه بود که ممکن
دست ندارد . پس اگر ممکن ندارد روا بود که چندان که … احرام فراگیرد
و اگر کسی روز ترویه در مکه شود و طواف بکند و سعی بکند … حلال شود پس
احرام حج فراببندد . … روا بود … . و اگر روز
عرفه در مکه شود نیز روا بود که تا زوال حلال شود . و چون زوال آفتاب بود عمره از
شود و حج وی مفرد باشد . و اگر آنکه بود که وی … تا بعرفات رسد …
بود که … بعرفات رسد روا نبود که حلال شود بل بر احرام مقام کند و حج خویش تمام
کند . و چون خواهد که محرم گردد غسل بکند و خویشتن را پاکیزه گرداند و …
زایل کند … و … احرام …
نیز بکند … احرام دربوشد … مسجد شود …
نزدیک مقام و دو رکعت نماز بکند یا در حجر نماز بکند . و اگر بیشتر رکعت کند تا افضل بود
و افضل جای … مسجد الحرامست و در مسجد نزدیک مقام است .
و اگر کسی در مسجد حرم … چون دو رکعت احرام بکرد و احرام حج مفرد
فراگیرد و دعا بخواند … احرام … الا آنکه … حج مفرد
… عمره … باشد . و اگر … نماز کرد … لبیک

و اگر

و اگر راکب بود چون اشتر … برخیزد لبیک بزند . و چون بلندی رسد و آنجا بر ابطح شود
بلبیک … شود و … بلبیک … تا از زوال آفتاب … روز عرفه . و حج
در زوال آفتاب … لبیک … . و اگر … احرام … احرام بعمره فراگرفت
باید که عمل آن کند که … احرام حج کرفته است و بر وی چیزی نبود . و چون احرام حج فراگرفت
روا نبود مر او را که … تا آنگه که … کرده . پس اگر …
احرام … ولیکن باید که احرام خویش … لبیک . و اگر کسی احرام حج فرا
کند تا آنگه بعرفات حاضر آید باید که احرام … بعرفات … و بر وی چیزی نبود . پس اگر …
نباید تا آنگه … و بر وی چیزی نبود

باب دهم در فرود آمدن بمنا

مستحب است اگر … بمنا خواهد شد که از مکه
بیرون شود تا آنگه که نماز پیشین بکند روز ترویه در مکه و پس بمنا شود الا آنکه
خاصه اگر روز … باشد که نماز پیشین … بمنا کند و آنجا مقام کند تا
بر آمدن روز عرفه و از آنجا بعرفات شود . و اگر کسی مضطر بود …
… بعرفات … روا بود …
و پیش از آن نماز پیشین … . و چون … بمنا کند بگوید اللهم ایاک ارجو و لک ادعو
… اللهم هذا منا …
… علینا … ان تمن علینا …

باب یازدهم در رفتن بعرفات

…
… روز عرفه . و اگر …
… آفتاب …
… . و اگر …
… . و چون …
اللهم ایاک …

کتاب پنجم از مجلد اول

بی حاجتی و ان تجعلنی ممن تباهی به الیوم من هو افضل منی . و در لبیک زدن می باشد
با تفهیم تا زوال آفتاب بودن . و چون زوال باشد غسل بکند و نماز پیشین و دیگر
بکند و جمع کند میان هر دو و کمی مخفف باشد و دعا کند خویشتن را و پدر و مادر را
و برادران مومن را . و دعاها درین بسیار آمده است ولیکن ما ذکر نکردیم اینجا بکار
که نوشته ایم که در آن شود . و مستحبست که مردم خیمه خویش بنمره فرو زنند و از بطن عرنه
در پیش موقف در پیش عرفه . و حد عرفه از بطن عرنه است و نمره . و نمره تا بذی المجاز
و بر کوه نشود الا که ضرورت بود بدان . و باید که ایستادن وی بر زمین کوه بود و بجمع
خلق که با خویشتن باید بر رحلش بنگذارد الا که او را نیک کرده باشد . و روا نبود
بایستادن در روز بر آنها و در عرنه و در عرفه و نمره و در حد ذی المجاز که این جایگاهها
نه از عرفات است . و اگر کسی درین جایگاهها بایستد حج روا نبود . و پاکی بود که
درین جایگاهها فرود آید . ولیکن چون بدعا خواهد ایستادن بموقف آید و بموقف بایستد

باب دوازدهم در بیان گشتن از عرفات و مشعر الحرام بایستادن و بمنا آمدن

چون آفتاب فرو شود روز عرفه باید که حاج از عرفات بمزدلفه شوند و دعا
پیش از آنکه آفتاب فرو شود متعمدا از عرفات بیامدن و اگر بیامد اشتری برو لازم آید که دیگر
نحر کند . پس اگر بتواند همچنان روز [illegible] تا در [illegible]
و اگر بیامد از عرفات پیش از غروب شمس بر طریق سهو بوده باشد [illegible]
کرده است برو آن بر هیچ چیز نباشد . و چون خواهد که از عرفات بیاید بگوید اللهم
لا تجعله آخر العهد من هذا الموقف وارزقنیه ابدا ما ابقیتنی واقلبنی الیوم مفلحا منجحا
مستجابا لی مرحوما مغفورا لی بافضل ما ینقلب به الیوم احد من وفد علیک و
افضل ما اعطیت احدا منهم من الخیر والبرکة والرحمة والرضوان والمغفرة وبارک لی
فیما ارجع الیه من مال او اهل او قلیل او کثیر وبارک لهم فی یا ارحم الراحمین .
و در رفتن میان ره و در دعا و ذکر [illegible] . و چون بکشف الاحمر رسد بدست راست راه

بگوید

الموافقه [illegible]

باب دوازدهم

و نزد فی عملی

بگوید اللهم ارحم موقفی و زد لی فی عملی و سلم لی دینی و تقبل مناسکی . و نماز شام
الا بمزدلفه نکند و اگر چه از شب چهار یکی یا سیکی شده باشد . اگر باز دارد و بر او تمام
از آمدن بمزدلفه تا گذر از شب بیشتر از سیکی شود روا بود که نماز شام در راه بگذارد
و با خفتن و دعا بنا شد این و باید که جمع کند میان نماز شام و خفتن بمزدلفه به بانگ
نماز و دو قامت و هیچ نافله نکند در میان آن بلکه تا خیر کند نوافل نماز شام و از آن
از نماز خفتن . و اگر فصل کند میان این دو فریضه بنوافل نیز بمنع نشود الا آنکه
آن بود که ما یاد کردیم . و حد مشعر الحرام از ما زمین بود تا بحوضها تا بوادی محسر باید
مردم بایستند الا در آن موضع اگر جا تنگ بود نتواند باشد و حاجی نبود و روا بود که
بکوه بر آید . و چون روز نحر باشد بامداد بود نماز بامداد بکند و بدعا بایستد اگر خواهد
بکوه و اگر خواهد هم در آن موضع که شب آنجا بوده باشد و حمد کند خدای تعالی را و ثنا گوید
بروی و یاد کند از نعمتهای او بر بندگان چند آنکه تواند و صلوات دهد بر پیغمبر
صلی الله علیه و سلم . و اگر مشعر الحرام که بر آید و بر آنکه نگذارد او را با خبار چون نزدیک بود که آفتاب بر آید
باستا آید و از وادی محسر چو نگذرد الا پس از آنکه آفتاب بر آمده باشد . و روا نبود
امام که از مشعر الحرام بیاید الا پس از آنکه آفتاب بر آمده باشد . و اگر عذر امام تا خیر کند
پیش آمدن از آنجا تا که آفتاب بر آید باکی نبود بدان . و روا نبود از مشعر الحرام بیامدن
پیش از صبح اگر پیش از صبح از آنجا بیاید متعمدا برو بود گشتن گوسفند . و اگر بیابان
بود با یمنی هیچ چیز نبود برو و رخصت بود زنان را و کودکان که فرو شد بر خویشتن که پیش
از صبح از آنجا باز گردد و بمنا آید . و چون بوادی محسر رسد و آن وادی عظیم است میان
جمع و منا . و منا نزدیکتر است باید که سعی کند در آن وادی یعنی بدود تا از آن در
گذرد و بگوید اللهم سلم عهدی واقبل توبتی واجب دعوتی واخلفنی فیمن ترکت بعدی . و گرد
نباید سعی کردن در وادی محسر الا بکه بایستد و سعی کند آنجا اگر خواهد و اگر نتواند
هیچ چیز نبود برو . و باید سنگ جمار بگیرد از جمع . و اگر از منا بگیرد باز آنرا نیز روا

کتاب حج — مجلد اول

روا نبود سنگ جمار برداشتن از جمله حرم جز مسجد الحرام و مسجد خیف. و بهتر آن سنگها که
بجا آرد در جمار بیندازند خطر باشد. و روا نبود سنگ جمار برداشتن بر از حرم. و روا نبود
که در کرده جمار جز سنگ چیزی دیگر بیندازند. و مکروه بود که آن سنگ یک رنگ بود
و مستحب بود که دو رنگ بود و بر مقدار سر انگشتی بود منقط سرمه گون. و مکروه بود که
سنگ بشکنند بلکه چندانکه بباید بچینند. و مستحب بود که سنگ جمار به اندازد
بر طهارت. و اگر بی طهارت بود که بیندازد اعادت نبود برو. و چون خواهد که سنگ جمار بیندازد
باید که بیندازد از راه انگشت مهین که از آن بر اندرون انگشت سبابه نهد و بیندازد
به ناخن انگشت سبابه. و از بطن وادی بیندازد و باید که بیندازد روز نحر جمره عقبی
هفت سنگ از پیش روی. و مستحب بود که میان او و میان جمره مقدار ده ارش بود
تا پانزده ارش. و چون خواهد که سنگ بیندازد بگوید اللهم هؤلاء حصیاتی فاحصهن
لی وارفعهن فی عملی و بگوید با هر سنگی که بیندازد الله اکبر اللهم ادحر عنی الشیطان اللهم تصدیقا
بکتابک وعلی سنة نبیک اللهم اجعله حجا مبرورا وعملا مقبولا وسعیا مشکورا وذنبا
مغفورا. **باب سیزدهم** در ذبح کردن هدی واجب بود بر کسی که حج تمتع کند هر حج
و کسیکه حج وی تمتع نباشد واجب نبود برو هدی. اگر تطوع کند بهتر فضل باشد
و برادران. و اگر نکند هیچ چیز نبود برو. و کسیکه هدی برو واجب باشد و قادر نباشد
بران اگر بها هدی دارد باید که کسی نهد و اگر نباشد بگذارد تا آنکس بخرد و قربان
وی ذبح کند در سال آینده در ماه ذی الحجه. پس اگر هدی بباید و بهای آن ندارد که
کرده بود بمکه تا ذی الحجه در آید روا بود هدی بخرد و بکشد. پس اگر بیابد آنچه در پیش
نکند. و لیکن اگر هدی نیابد و بهای آن ندارد روزه داشتن واجب باشد سه
روز در حج و هفت روز چون باز گردد. و باید که این سه روز پیوسته
بود بعد از روز ترویه و روز عرفه. پس اگر این سه روز از وی فایت شود باید که روزه
آن روزها بعد از ایام تشریق پیوسته و روزه تمام باید که

باب سیزدهم

و اگر فایت این روزها نیز در ماه ذی الحجه چنان کند که این سه روز پیوسته بدارد
محرم نوشود و وقت این سه روز روزه داشته نباشد و بعد از آن کوسفند بر لازم آید
و روزه نباشد و پرا. و اگر اکسی که هدی بر وی واجب شده باشد بمیرد و روزها
بوده باشد و نیز روزه نداشته باشد بر ولی وی واجب بود که از بهر وی این سه
روزه بدارد و بر وی نباشد هفت روز روزه بداشتن. پس اگر وی سه روز روزه
در اتمام آید بر وی بود که هفت روز روزه بدارد. و اگر بمکه مجاورت کند چندان
کند که اهل شهر وی با شهر خویش رسند یا ماهی آنکه در و هفت روز روزه بدارد
و روا نبود این روزه داشتن در ایام تشریق بمکه. و اگر روزه آن روز که از پیش روز
از روی فایت شود روز ترویه بود روزه باشد و روز عرفه. پس اگر از آن بود که روزه باشد
روز ترویه بر از وی فایت شده باشد روز عرفه روزه نباشد بلکه سه روز روزه
پیوسته چون ایام تشریق گذشته باشد و ایام تشریق آنجا سه روز باشد از پس عید
ده روز نخست کرده اند روزه داشتن این سه روز از اول دهه کند. و اگر
خواهد که اگر وی روزه ترویه و روز عرفه روزه دارد این روزه را ضعیف
از تمام کردن بجا ساک روا بود و اگر این سه روز روزه داشتن در ایام تشریق
نکند. و اگر کسی این روزه سه روزه از ایام تشریق بدارد بباید که روزه را
الا پیوسته. و اگر محبیس پیش از آن ندارد هم پیوسته ندارد. و اگر کسی این روز
ندارد در ایام تشریق بداند باید که در دیار روزه بدارد. پس اگر نتواند
تا هفت روز که تمام باید بدارد. و جایی نبود هفت روز را روزه بر آنکه پیوسته
و اگر کسی این سه روز بمکه روزه داشته نباشد در دیار تا باز گردد بر باید و وقت
ابتدا نکند باید که هدی بفرستند بلکه که آن فاضل است. و اگر کسی این سه روز روزه
و کسی هفت بود با بها هدی بیابد فاضل آن بود که هدی بخرد و اگر روزه بدارد آن
روزه بجا بود. و اگر متمتع نباشد بود که بیت نوبتی حلال شدن جز حج کرده بود

مخیرست میان آنکه از بهر وی ذبح هدی کند و میان آنکه وی را بفرماید تا روزه بدارد
هر کدام که بکند جایز بود از وی • و اگر بنده را آزاد کنند پیش از آنکه بوقوف
با مشعر رسد واجب باید بر وی هدی و روزه از وی جایز نبود الا که هدی نیابد • و هر که
روزه ندارد تا آنکه که ایام تشریق بگذرد فاضلتر آن بود ... [illegible] ... هدی
کند و روزه نفرماید و اگر فرماید باکی نبود و آنکه مخیر باشد که هنوز ایام تشریق نگذشته
باشد روا نبود هدی واجب را در حج ذبح کردن الا بمنی • و لیکن واجب نبود روا بود
کردن با نحر ش [illegible] • و اگر در حج هدی ... [illegible] ... الا بمنی • و اگر در
عمره ... [illegible] ... و روزه ... [illegible] ... روزه است
سه روز ... [illegible] ... روز ... [illegible]
آنکه ... [illegible] ... کند قربان کردن • و اما هدی ... [illegible]
چندانکه ماه ذی الحجه بود چنانکه بیدا کردیم و هم ... فاضلتر بود که ... [illegible]
الا گوسفند ... [illegible] ... روا نبود • و روا نبود هدی چون خصی بود ... [illegible]
و اگر ... [illegible] ... باکی نبود و آن فاضلتر بود از گوسفند ماده و گوسفند
فاضلتر بود از خصی • و فاضلتر هدی ... [illegible] ... و ماده ... [illegible] ... گوسفند
... [illegible] ... روا نبود الا ... [illegible] ... و روا نبود ... [illegible] ... قربان
... [illegible] • و باکی نبود ... [illegible] ... قربان کردن و ... [illegible]
باشند • و مستحب که چون قربان از گوسفند بود ... [illegible] ... و ... [illegible]
بنکوید • و ... [illegible] • و اگر قربان خریده باشد ... [illegible] ... باید
از وی روا نبود • و اگر ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... بود • و اگر ... [illegible]
باشد ... [illegible] ... روا نبود و اگر هدی ... [illegible] ... نیابد آنچه
باید بخرد • و پیدا بکردیم که ... [illegible] ... قربان نکردن الا آن ... [illegible] ... پنج
سال تمام شده باشد و ... [illegible] ... سال شده باشد و ... [illegible] ... تمام

بنظر ... [illegible]

شده باشد • و روا نبود قربان کردن بمنا الا بدان گوسفند که در عرفات حاضر آورده باشند
و اگر گوسفند خرد بر آنکه در عرفات حاضر آورده اند از وی جایز باشد • و ... [illegible] ... باید
... [illegible] ... گوسفند را بعرفات برد • و روا نبود در هدی واجب ... [illegible]
الا از یک کس • و چون ضرورت بود روا بود از پنج کس و از هفت و هفتاد هر چند که
ایشان از یک ... [illegible] باشند فاضلتر بود • و چون هدی تطوع بود روا بود که جماعتی در وی
شرکت کنند چون از اهل یک خوان باشند • و با اختیار نیز روا بود که ایشان شوند و اگر
هم ... [illegible] باشند • و باکی نبود که ... [illegible] ... قربان کردن ... [illegible] ... روا بود •
و اگر ماده بود از هفت کس روا بود • و پیدا بکردیم که در هدی خصی روا نبود • و اگر
ذبح کند ... [illegible] ... روا نبود آنکه کرده باشد
و واجب باید ... [illegible] • و پیدا بکردیم که هدی
که فربه بود و لاغر روا نبود • و ... [illegible] ... هدی روا نبود آنکه ... [illegible]
... [illegible] • و اگر کسی هدی خرد ... [illegible] ... که روا بود که بخرد
و آن ... [illegible] ... اگر خواهد و اگر ... [illegible] ... ذبح کند فاضلتر بود • و روا نبود
در قربان گوسفندی که ... [illegible] ... چشم ... [illegible] ... بود و ... [illegible]
و ... [illegible] • و اگر ... [illegible] ... بود
نبود اگر ... [illegible] • و باکی نبود اگر ... [illegible] ... باشد
از ... [illegible] ... نباشد • و اگر کسی هدی خرد بر آنکه تمامست ... [illegible] ... روا نبود
چون واجب بود • اما اگر تطوع بود باکی نبود • و هر چه ... [illegible]
که در احرام لازم آید ذبح وی ... [illegible] ... • و هر چه در احرام عمره لازم آید ... [illegible]
... [illegible] • و اگر کسی هدی ... [illegible] ... شود اگر واجب باشد ... [illegible]
... [illegible] • و اگر تطوع بود ... [illegible] • و چون هدی واجب بود
نشاید که از آن بخورد و آن قربان ... [illegible] ... باشد

ذبح ... [illegible] ... معروف ... [illegible]

و چون ضرورت باشد نیز روا بود

و اگر تطوع باشد باکی نبود. و اگر هدی هلاک شود پیش از آنکه بمنحر رسد باید که نحرش بکند
یا ذبحش و بر نعل در خون نهد و بکوهان اشتر باز زنند تا بدانند که آن هدیست. و اگر
هدی را شکستگی رسد باکی نبود هر چند نقصان بود و لیکن بها اش بصدقه بدهد و [illegible] دیگر
همچنان بمنحر باید داد و [illegible] بیکار دارند. و اگر هدی را بدزدند از جای وی [illegible]
و اگر بدل [illegible] ناصل نبود. و اگر کسی هدی گم کند و بازیابد باید که روز نحر [illegible]
و سیم روز نحر آن بکند اگر خداوندش را یابد و الا از قبل وی ذبح بکند و از خداوند
جایز بود چون تا ذبح کرده باشد. پس اگر [illegible] ذبحش کرده باشد از وی جایز بود
و اگر هدی هلاک شود در جایی که [illegible] باید که بصدقه بدهند باید که نحرش بکند
[illegible] هدی را [illegible] بکند و باید که آن صدقه [illegible]. و اگر [illegible] هدی ضایع
[illegible] نخورد و [illegible] باید [illegible] اگر خواهد آن [illegible] را ذبح کند
و اگر خواهد باز [illegible] چون [illegible] را ذبح کرده باشد روا بود [illegible] آن [illegible]
[illegible]. و هر که هدی باز [illegible] ذبح کند لازمش آید که آن [illegible] را ذبح کند
[illegible] فروختن و [illegible] بود که [illegible] کرده بود [illegible] کرده باشد
و [illegible] روا بود [illegible] هدی اول چون هدی دیگر را ذبح کرده باشد. و اگر کسی هدی
خود [illegible] کند و آن هدی [illegible] و گوید که هدی [illegible] که از وی [illegible]
و [illegible] کوشتن آن هدی دیگر را بود و از هیچ و آن هدی روا نبود. و اگر هدی را
حکم [illegible] حکم مادرش بود [illegible] واجب بود. و باکی نبود که هدی را [illegible]
و [illegible] خورند هر که که هدی را با بچه اش [illegible] نبود. و چون مردم خواهد
اشتر خویش را نحر کند باید که اشتر بر پای [illegible] بود و [illegible] نحر کند
[illegible] و باید که بنفس خویش [illegible] ذبح
کند [illegible] دست خویش [illegible] ذبح [illegible] و نام خدای تعالی [illegible] و بگوید. و جهت
للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین [illegible] بگوید اللهم لک [illegible]

بسم الله

[illegible] ان [illegible]

[illegible] السموات و الارض [illegible] من المسلمین [illegible] بسم الله و الله اکبر اللهم تقبل منی

بسم الله و الله اکبر اللهم تقبل منی و پیش از آن [illegible] تا آنکه
و اگر کسی [illegible] خطا [illegible] خداوندش [illegible] روا بود. و باید که
[illegible] ذبح کند و [illegible] باشد [illegible] باشد و [illegible]
و اگر [illegible] مقدم کند بر ذبح [illegible] چیزی نبود. و [illegible]
از هدی خویش که از قربانی ذبح کرده باشد بخورد و از قربان بخورد و [illegible]
دهد و [illegible] بخورد و [illegible] بخورد دهد و [illegible]
و [illegible] کرده روا نبود که از هدی [illegible] بخورد الا [illegible] بود که اگر [illegible]
[illegible] لازم آید. و باکی نبود خوردن گوشت قربان از پس سه روز [illegible]
روا نبود که [illegible] آنچه وی قربان کرده باشد. و باکی نبود که [illegible]
و باکی نبود [illegible] گوشت که کسی [illegible] قربان کرده باشد. و مستحب آن
[illegible] قربان [illegible] بصدقه بدهد. و روا نبود که [illegible] دهد. و اگر خواهد که
چیزی [illegible] باز [illegible] حاجتش بود بها اش بصدقه بدهد. و روا نبود که
[illegible] تا آنکه ذبح بکند [illegible] خویش رسد. و اگر [illegible]
[illegible] باشد چون [illegible] باشد روا بود [illegible]
[illegible] چیزی نبود. و [illegible] کرده باشد [illegible] چیزی نبود. و اگر کسی [illegible]
[illegible] واجب شده باشد [illegible] و [illegible] بود [illegible]. پس اگر
[illegible] بود [illegible] چون [illegible] کند و [illegible] چون بذبح
[illegible] واجب آید که [illegible] هدی ذبح کند. و اگر کسی هدی [illegible]
[illegible] روا نبود [illegible] قربان
بود. و اگر [illegible] نبود. و اگر کسی قربان [illegible] روا بود [illegible]
و اگر [illegible] و [illegible] اول [illegible] جمع کند [illegible]
[illegible] چیزی نبود. و اگر کسی [illegible] کند خدای تعالی [illegible]

[illegible]

بوده باشد واجب آید بروی قضا کردن آن و اگر تمام حج باطل بوده نباشد و قضا نبود مگر که
آن اشتر لازم آید برین کعبه. و مکروه است محرم را که گوسفند را نحر کند که بدست
برده بوده باشد. و مستحب است که از آن بود که بخورد. **باب چهاردهم** در سر تراشیدن
و پیراستن. مستحب است که محرم چون از ذبح بپرداخته باشد سر بتراشد. و اگر هیچ حج
کرده نباشد روا نبود که بجز الا سر تراشیدن. و اگر از آن بود که حج کرده باشد روا بود
که موی ببرد و بپیراید و تراشیدن فاضل‌تر بود الا که موی بر سر ندارد که آنگاه لا بد تراشیدن روا بود
و هر حال. و اگر کسی موی تراشیده باشد با پیراستن ترک کند تا آنکه که در خانه کند حج بود
خون گوسفندی لازم آید. و اگر فراموش کرده باشد بر وی چیزی نبود و بروی بود که طواف
بکند. و اگر کسی را در منا باید پیش از حلق بامدا شود و سر بتراشد الا بمنا
پس اگر بامنا نتواند شد سر بتراشد آنجا که رسیده. و موی چون پس بامنا فرستد تا آنجا دفن کنند
پس اگر بامنا نتواند بودن بر وی چیزی نبود. و مرد زنان نیست که سر بتراشند و تمام بود
که چند سر انگشتی موی ببراید. و چون محرم خواهد که سر بتراشد ابتدا از پیشانی
راست بکند و با دعا خواند که در وی گویش تو را شناسد بتراشد و بگوید و گفت
اللّهمّ اعطنی بکلّ شعرة نورا فی الدّنیا و نورا فی الآخرة. و اگر کسی را بر سر موی نبود باید
که استره بر سر براند. و روا بود و چون سر بتراشد هرچه بر وی حرام بود حلال شود الا
و طیب که ممنوع بود. پس اگر ممنوع نبود هر چیزی حلال شد الا زنان. و چون طواف زیارت
بکند هر چیزی حلال شد الا زنان و چون طواف النّسا بکرد زنان نیز حلال شد
و مستحب است که جامه دوخته نپوشد الا از پس آنکه طواف زیارت بکند و حرام نیست جامه پوشیدن
و همچنین مستحب است که طیب نبوید تا از طواف النّسا بپردازد و اگر ببوید حرام نباشد
چنانکه گفتیم. **باب پانزدهم** در زیارت خانه و بامنا آمدن و مسائل آن. اما چون
از منا سبکبار برخاسته شود و مکه کند و زیارت خانه کند روز نحر و تا آخر بکند الا
عذری بود که اگر تاخیر کند از عذری باید که فردا زیارت کند و بیش از آن تاخیر نکند که

ممنوع

ممتنع بود پس اگر کسی مفرد یا قارن بود. روا بود که تاخیر کند تا بدان وقت که روی خواهد داد لیکن
زن بر وی حلال نبود. و طواف تعجیل کردن قارن و مفرد فاضل‌تر بود از تاخیر کردن
و مستحب آنکس را که زیارت خانه خواهد کردن که غسل بکند پیش از آنکه بمسجد شود
و ناخنان بگیرد و شارب بگیرد و پس زیارت کند. و باکی نبود که محرم بمنا غسل کند
آید و بدان غسل طواف خانه بکند. و باکی نبود که بروز غسل کند و بشب طواف کند هم
بدان غسل اکتفا نتوان کرد مگر حدثی که اگر نقض کرده باشد باید که اعادت غسل با سر کرده بر وی
استحبابا طواف بغسل کرده باشد و روا نبود مستحب است غسل کردن از پیش طواف و چون
خواهد شدن بدر مسجد بایستد و بگوید اللّهمّ اعنّی علی نسکک تا با آخر دعا که در قصد
بگفتیم. و چون در مسجد شود و مقابل سیاه آید و در وی بگوید و بوسه بدهد. پس اگر
دست فرا وی کند و تکبیر بکند و آنجا آغاز کند که طواف نخستین کرده بگوید و هفت بار بکرده
چنانکه بگفتیم. و پس بدان مقام دو رکعت نماز بکند و پس با حجر الاسود شود و بوسه
بدهد اگر تواند و تکبیر بکند. پس بصفا شود و همچنان بکند که از پیش کرده بود
که داخل مکه شد. و پس بمروه شود و هفت بار سعی بکند میان صفا و مروه ابتدا
کند و ختم بمروه و چون چنین کرده باشد هرچه بر وی حرام بود حلال شود الا زنان
پس با خانه آید و طواف النّسا بکند هفت بار و بنزد آن مقام دو رکعت نماز بکند
زنان بر وی حلال شوند و بدانکه طواف النّسا فریضه است در حج و عمره مفرده. و در زنان عمره
که بدان متمتع حج کنند واجب نیست اگر چه بود آنکه که طواف النّسا بر وی فریضه باشد
بر وی بود که از بهر وی قضا کند. و اگر ترک کند و در زندگی بود بر وی بود قضای آن
پس اگر نتواند باز مکه شدن روا بود و بر آنکه کسی را بفرماید تا از وی نیابت آن بکند
و چون نایب و از وی طواف کرده باشد زنان بر وی حلال شوند. و طواف النّسا
بر زنان و مردان و خصیان و پیران. و روا نبود ترک کردن آن بر هیچ حالی. و چون
از طواف بپرداخت بامنا شوند و شبها در منا باشند که اگر بجز از منا باشد

و ابتدا آنجا
کند ... که طواف
خانه ... که مکه
... نکوید
۲۴

خون کوسفند لازم آید. و اگر بمکه باشد یا بشبها تشریق بطواف مشغول شود بی حجتی
و اگر بعبادت و طواف مشغول نشود بروی بود آنچه بگفتیم. و اگر کسی از منا بیاید
شب دوازدهم بود که بحرم بی منا بخسبد و لیکن در مکه شود لا ابراز آنکه فجر بر آید تا
و اگر بطواف کردن بود و لغا الا ابراز آنکه فجر بر آید فاضله بود. و تمام اکثر کرام
در منا بخسبد متعدا بود پس کوسفند لازم آید. و فاضلتر آنکه مردم ایام التشریق
از منا نشود. و اگر خواهد که بمکه آید از بهر طواف تطوع روا بود و لکن فاضلتر آن
که ما بگفتیم. و چون مردم منا آید از فجر بروز چهار بچه بود که سه روز سنگ اندازند
دو روز دیگر از فجر دوم و سیوم و چهارم هر روز بیست و یک سنگ و آن بیست و یک سنگ
نقل باید انداختن که فاضلتر بود. و اگر کسی از انگاه که آفتاب بر آید تا آفتاب فرو شود
در میان هر وقت که بود بیندازد ناکی بود. و چون خواهد که سنگ اندازد از نخست
جمرهٔ نخستین را سنگ بیندازد بدست چپ از بطن مسیل در هفت سنگ در انگشت
هر سنگی تکبیری بکند و آن دعا که بگفتیم بخواند. و پس بدست چپ راه تقرا قبله
و حمد و ثناء خدای گوید و صلوات بر پیغمبر فرستد. و پس اندکی فرا پیش شود و دعا
و انچنانچه آنقدر خواهد تا از تکبیر فصله کند. و پس فرا پیش شود. و جمرهٔ دوم را سنگ
و همچنانکه جمرهٔ نخستین را انداخته باشد و دعا بخواند. و پس بجمرهٔ سیوم رود و سنگ
بیندازد همچنانکه هر دو جمره را انداخت. و بجمرهٔ سیوم نبایستد. و چون آفتاب فرو شود
و سنگ انداخته باشد روا نبود که سنگ اندازد الا فردا را. و چون فردا بود روز
بیندازد و آن دیگر را قضا کند و آن میان هر دو ساعتی فصل کند و باید که از دیها
بیندازد و آن روز بعد زوال. و اگر چه روز آفتاب شده باشد هم روز فردا بیندازد
دیگری چیزی نبود. و ما گفتیم که سنگ انداختن شب روا نبود. و بیمار را که را
رنجی بود و شبانرا و بندگانرا رخصت کرده اند بشب انداختن. و حکم ایشان در آن
که ما بگفتیم حکم رخصت راست. و اگر پادشاه نباید نا کرد از مکه شود بر وی چیزی نبود

الا آنکه چون سال آینده را حج کند قضاء آن سنگ که فایت شده است انداختن بجای
و اگر دیگری حج نکند و لیکن را نشاید تا از بهر وی سنگ بیندازد. و اگر بیمار باشد
کند بدو یا از جای مسلمانان تا از بهر وی سنگ بیندازد. و ترتیب واجب است در سنگ اندازد
از نخست جمرهٔ العظمی را بیندازد و پس وسطی را و پس جمرهٔ العقبه را. و اگر کسی خلاف
بود وی بود باز گردد. و اگر کسی نخست جمرهٔ العقبه را بیندازد و پس جمرهٔ الوسطی را
اولی را. و وسطی را باز گردد و پس جمرهٔ العقبه را بیندازد روا بود و پس. و اگر از نوبت
جمرهٔ نخستین را سه سنگ بیندازد و دو جمرهٔ دیگر را تمام بیندازد بر وی بود که
جمرها باز گردد. و اگر جمرهٔ نخستین را چهار سنگ بیندازد و دو جمرهٔ دیگر را تمام بیندازد
بروی بود که جمرهٔ نخستین را سه سنگ دیگر بیندازد. و هم چنین اگر جمرهٔ وسطی را اگر
از چهار سنگ انداخته باشد بر وی بود که باز گردد و اعتبار از پس آن بود. و اگر چهار انداز
بود تمام بکند و بروی بود تا باز گردد دو سیوم. و اگر کسی جمره را شش سنگ بیندازد و یکی
دیگر شود یک سنگ دیگر را اعادت کند بر جمره. و اگر چه یاد بگیرد روز بود. و روا نباشد
که آن سنگ چهار انداخته باشد باز بر گیرد و بیندازد. و اگر کسی واند که آن سنگ
کرد و نداند که از کدام جمرها کرد انداخته است بر هر جمره سنگی بیندازد. و اگر کسی سنگ
بیندازد و در محمل وی افتد یا بجای آن سنگ سنگی دیگر بیندازد. و اگر بر مردم آید
با جمره باز. و دیگر بر جمره آمد روا بود و بود. و باکی بود که مردم بر اشتر نشسته سنگ اندازد
و اگر پیاده بود فاضلتر بود. و باکی نبود که از بهر چهار سنگ بیندازند و از بهر کسی که
در در کند یا از فوت حسنه باشد و از بهر کودک. و باید که مردم بر منا قیام بازده نماز
کند. و آنگاه کند بتکبیر کفتن روز نحر از فریضه پیشین تا نماز بامداد روز سیوم
تشریق. و در روز دیگر شبها از پس دو نماز. و ابتدا از فریضه پیشین کند روز نحر
چنان با مداد روز دوم از ایام تشریق بگوید. در تکبیر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله
الله اکبر علی ما هدانا و الحمد لله علی ما اولانا و رزقنا من بهیمة الانعام باب شانزدهم

الاطهران ... مستور
... ...
... ...
مقابل القرطبین

در باز گشتن از منا و در کعبه رفتن و وداع خانه کردن • باکی نیست که مردم روز دوم

ایام تشریق از منا بیایند آن سیوم روز بود از روز عید نحر بود • و اگر مقام کند تا نفر دوم که

سیوم روز بود از ایام تشریق و چهارم روز بود از روز نحر بود تا فاضل تر بود • و اگر از آن بود

که اجتناب از زنان و صید نکرده بود در احرام یا صید کرده بود روا نبود که نفر اول بیاید

واجب بود مقام کردن تا نفر دوم • و چون نفر اول خواهد که بیاید نشاید الا از زوال

الا که ضرورتی بود و یا چون خوف و مانند آن که آنگه باکی نبود که نفر اول در از پیش زوال

بیاید و از پس زوال و بهتر آنست که بیاید تا با آفتاب بیرون شد • و چون آفتاب فرو شود روا

که بیاید باید که بمنا نخسبد تا با دیگر روز • و چون نفر دوم بیاید روا بود چون آفتاب

هر وقت که خواهد بیاید پس اگر نخسبد و مقام کند روا بود و بهتر آن الا امام را خاصه که بود

باشد که نماز پیشین بمکه بکند • و اگر کسی از منا بیاید و هم مناسک را بگذارده باشد روا بود

که در مکه شود • و اگر بر گذار مناسک چیزی مانده بود و لابد بود بر او رجوع کردن تا قضا

آن بود به هر حالی که با مکه آید از بهر وداع کردن خانه و طواف وداع • و مستحبست که مرد

بمسجد منا نماز بکند و آن مسجد الخیف است و مستحبست که در مسجد بود آنجا که نزدیک منارست

که در میان مسجد است و بالا و زیر آن تا قبله مقدار سی گز و از دست راست و از دست

اگر تواند که نماز آنجا فرو گذارد بکند • و مستحبست مرد را که شش رکعت نماز کند در مسجد

بمسجد الحصبا رسد و آن مسجد پیغمبرست در آنجا شود و آسوده کرده اند و در آن نماز کند

و چون بمکه آید در کعبه شود اگر تواند که سنتست و استحباب و اگر که هیچ با رنج نکرده

در کعبه شدن بگذارد با ستحباب • و اگر نتواند روا بود چیزی نبود • و چون در کعبه خواهد

شدن غسل بکند پیش از آنکه در کعبه شود که سنت موکدست • و چون در کعبه شده باشد

پای برهنه در شود و بگوید چون در کعبه شود اللهم انک قلت و من دخله کان آمنا فامنی

من عذابک عذاب النار • پس نماز کند از میان دو استون بر رخام سرخ و در دو رکعت نماز

باب هفدهم

در اول رکعت الحمد و حم سجده بخواند و در دوم رکعت الحمد و آیات بخواند • پس در گوشهای خانه

هر چهار نماز بکند و پس بگوید اللهم من تهیا و تعبا الی آخر دعا • و چون بر رخام نماز بکرده باشد

چنانکه بگفتیم در در گوشها خانه بر خیزد و تکیه بدان دیوار کند که آن میان رکن یمانی است

و غربی است • و دست بر دیوار نهد و روی بدیوار باز نهد و دعا بخواند • و پس بارکن یمانی باید هم

بکند و پس بیرون رود • و روا نبود فریضه کردن در اندرون کعبه باختیار • و اگر ضرورت

بود باکی نبود نماز کردن • و اما نوافل مندوبست در کعبه کردن • و چون از خانه بیرون آید

و از نردبان فرو آید بر دست راست دو رکعت نماز بکند • و چون از مکه بیرون خواهد شد

بکعبه آید و هفت بار طواف بکند و طواف وداع سنت موکدست و اگر تواند هر بار که

بکعبه رسد استلام کند و حجر الاسود را بوسه دهد • و اگر نتواند بار نخستین کند و در آخر کند روا

بود • و اگر نتواند از آن نیز روا بود و چیزی نبود • و پس بمستجار آید و همان بکند که

از پیش بگفتیم که در مکه آمده بود • و از بهر خویش دعا کند چندانکه خواهد • و پس سنگ

حجر و وداع خانه بکند و بگوید اللهم لا تجعله آخر العهد من بیتک • پس فرو آید و از آب

زمزم بخورد و پس بیرون شود و بگوید آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون الی ربنا

راغبون الی ربنا راجعون • و چون از مسجد بیرون آید باید که بدر کنکم فروشان بود

و چون در مسجد الحرام شود و بر خیزد و روی بکعبه کرده و بگوید اللهم انی انقلب علی لا اله

الا الله • پس اگر نتواند طواف وداع کردن با شغلی پیش آید و یا کاری از آن منع کند و بیابد

چیزی نبود • و چون از مکه بیرون خواهد آمد باید درمی خرما بخرد و بصدقه دهد تا

کفارت آن چیزها باشد که در احرام افتاده باشد ان شاء الله تعالی • باب هفدهم در فرضها

فرضهای حج احرام کردنست از میقات و در چهار لبیک زدن و طواف خانه کردن اگر متمتع

بود سه طواف ۱ طواف عمره ۲ و طواف الزیارة ۳ و طواف النساء • و اگر قارن بود یا مفرد

بود دو طواف بود ۱ طواف الزیارة ۲ و طواف النساء • و پس هر طوافی لازم آید دو رکعت نماز

نزدیک مقام کردن • و آن هر دو رکعت فریضه است • و سعی میان صفا و مروه و بعد از طواف

بعرفات و بمشعر الحرام. و اگر متمتّع بود هدی بر وی واجب بود یا آنچه بجای وی باشد.
و اگر کسی احرام ترک کند متعمّدا حج باطل بود. و اگر فراموش کرده باشد تا میقات بگذرد
بر وی بود که باز پس شود و از میقات احرام فراگیرد اگر تواند و اگر نتواند از بهر تنگی وقت
یا ترس یا چیزی که مانند آن بود از سببها ضرورت تا آنجا بجای خویش حرم فراگیرد [illegible]
و اگر تنگ شده باشد وقت چنان بود که بیرون مکه شود باید که بیرون شود و حرم فراگیرد
از بیرون [illegible] پس اگر نتواند از آنجا بجای خویش حرم فراگیرد. و اگر کسی لبیک زدن را ترک کند
متعمّدا حج باطل بود. پس اگر فراموش کند لبیک تو باز کند و بر وی چیزی نبود. و اگر کسی طواف
الزیارة نکند متعمّدا حج باطل بود. و اگر فراموش کند طواف بازگردد هر وقت که باز پس آید
و اگر کسی طواف النساء ترک کند متعمّدا حج وی باطل نشود. و لیکن زنان بر وی حلال نباشد
تا آنگه که طواف بکند یا از بهر وی طواف بکنند چنانکه در پیش بگفتیم. و [illegible] طواف
فرضهاست. و اگر کسی ترک کند بر وی بود قضا کردن آن چنانکه در پیش بگفتیم. و اگر کسی سعی میان
صفا و مروه نکند متعمّدا حج باطل شود. و اگر فراموش کرده باشد بر وی بود قضاء آن بکردن
حسبما قدّمناه. و اگر کسی بعرفات بایستادن ترک کند متعمّدا یا بمشعر الحرام حج باطل بود
و اگر فراموش کرده باشد بر وی بود که باز آنجا شود و بایستد تا فجر برآمدن روز نحر [illegible]
تا دریابد الا از پس آنکه فجر روز نحر برآمده باشد و بمشعر بایستاده باشد حج وی تمام
بود و بر وی چیزی نباشد. و اگر حاج شب فراز رسد و چنان داند که اگر بعرفات شود و آنجا
بایستد [illegible] پیش از آنکه آفتاب برآید واجب باشد بر وی بعرفات
شدن و بایستادن. و پس بمشعر آید. و اگر [illegible] عرفات شود تا مشعر
نرسد پیش از آنکه آفتاب برآید اقتصار بر ایستادن بمشعر الحرام بکند و حج وی تمام باشد
و بر وی چیزی نبود. و اگر کسی بمشعر الحرام در نیابد پیش از آنکه آفتاب برآید حج وی [illegible]. و اگر
پس از آنکه آفتاب برآمده باشد دریابد حج از وی فایت شده باشد. و اگر کسی بعرفات نایستد
و پس قصد مشعر کند [illegible] شود و بمشعر برسد [illegible] حج وی تمام

باب

الذی بمشعر بایستد و تمام شود. و اگر کسی بعرفات ایستاده نباشد و بمشعر بایستد [illegible]
آفتاب برآمدن [illegible] حج از وی فایت شده باشد. و اگر [illegible] موقف [illegible]
نرسیده است. و اگر کسی را حج فایت شود باید که بر احرام خویش باشد تا آنگه که ایام تشریق
بگذرد. و پس بمکه آید و طواف خانه بکند و سعی میان صفا و مروه بکند و حج را عمره
کند. و اگر هدی را با خویشتن براند باشد بمکه نحر کند و بر وی بود که سال آینده حج
کند. و اگر [illegible] این حج که از وی فایت شده حج اسلام بود. پس اگر حج تطوّع بود مخیّر باشد اگر خواهد
حج کند و اگر خواهد حج نکند. و اگر کسی [illegible] بجای [illegible] خویش
الا آن بود که [illegible] بود در [illegible] حج کردن سال آینده. باب
در مناسک زنان در حج و عمره. بدانکه هر چه پیش از این گفتیم بر زنان [illegible] الا آنکه
[illegible] که زن را شوهری بود باید که [illegible] نشود الا باذن وی. و اگر شوهر وی را منع کند از
حج اسلام روا نبود خلاف شوهر کردن و حج کردن. پس اگر حج تطوّع خواهد کردن
و [illegible] منع کند روا نبود مخالفت کردن شوهر. و باید که [illegible]
[illegible] با کسی که [illegible] باشد [illegible]
نشود. و اگر زن در عدّت طلاق بود روا بود که حج اسلام بشود اگر شوهر [illegible]
نبود. و چون حج تطوّع بود روا نبود که در عدّت بشود الا [illegible] باشد که شوهر را [illegible]
رجعت نباشد [illegible]. اما آن [illegible] که شوهر مرده باشد [illegible] در عدّت حج شود [illegible]
[illegible]. و چون زن [illegible] باشد و [illegible] میقات [illegible]
[illegible] نکند. و اگر حائض بود وضو [illegible] نماز [illegible] و احرام فراگیرد
[illegible] احرام بکند. و اگر احرام را ترک کند [illegible] باشد که [illegible] احرام
[illegible] میقات بگذرد [illegible] شود و از آنجا احرام فراگیرد. و هر که [illegible] مکه شد
[illegible] مکه شده باشد [illegible] حرم شود و از آنجا احرام فراگیرد. پس اگر نتواند از آنجا
خویش احرام [illegible] و بر وی چیزی نبود. و چون زن در مکه شود و متمتّعه باشد [illegible]

و سعی میان صفا و مروه بکند و تقصیر بکند و حلال شود از هر چه حرام کرده باشد
همچنانکه مرد را است • و اگر حایض نباشد پیش از طواف منتظر باشد تا بدان وقت که
بیرون آمدن شوند اگر پاک شده باشد که طواف بکند و سعی • و اگر شده نباشد حج متمتع
گذشته باشد و حج او حج مفرد باشد • و مناسک را همه بگذارد و بعد از آن عمره بیارد
و اگر طواف خانه سه شوط کرده باشد و بعد حایض شود حکمش همان حکمست که هیچ طواف
کرده نباشد • و اگر چهار شوط طواف کرده باشد و بعد حایض شود طواف در بوده و
از میان صفا و مروه بکند و بعد موی ببرد و احرام حج فرا گیرد و عمره او تمام شده
و چون از مناسک بپردازد و پاک شود طواف تمام بکند • و اگر طواف تمام کرده باشد و
نزدیک مقام گزارده نباشد از مسجد بیرون شود و سعی بکند و آنچه در پیش است بکند
از احرام گرفتن بحج و مناسک گذاردن و بعد قضاء دو رکعت بکند چون پاک شود •
طواف خانه بکند و سعی میان صفا و مروه و بعد موی ببرد و بعد احرام حج فرا گرفته و
که حجش رسد از بعد و طواف زیارت کردن و طواف النساء روا بود و بر اگر مرد و
سعی میان صفا و مروه از پیش بکند و بعد از آن مناسک همه بگذارد • و بعد باز خانه خود
شود و اگر طواف زیارت کرده باشد و طواف النساء هیچ مانع باشد از مکه بیرون نباید
تا طواف النساء بکند • و اگر از طواف النساء چهار بار کرده باشد خواهد که باید [illegible]
و روا که برباید • و اگر چه طواف تمام نکند • و مستحاضه را پاکی بود که طواف خانه کند
و نماز کند نزدیک مقام و بهمه مناسک حاضر شود هر که آنچه مستحاضه را باید کردن
و فرق از میان حایض و مستحاضه آنستکه حایض را حلال نبود در مسجد شدن [illegible]
طواف کردن و سعی روا بود و بر ایشان کردن و طواف [illegible] تمام حکم مستحاضه
و اگر حایض خواهد که وداع خانه کند در مسجد نشود و وداع بکند از نزدیک در مسجد
و باز گردد ان شاء الله تعالی • و اگر زن بیمار بود و طواف نتواند کردن بوی طواف بکنند
و کفایت [illegible] • و اگر از زحام غلبه کند تمام بود که اشارت کند و در میان [illegible]

و اگر

باب نوزدهم

و اگر ویرا علتی بود که از بر گرفتن وی منع کند و با طواف کردن از خود [illegible] و بقیه طواف
و بچه چیزی نبود • و همچنین اگر کسی بیمار بود [illegible] که [illegible] را بگیرد [illegible]
را پیش از وقت احرام فرا گیرد • و [illegible] آنچه از محرم [illegible] و احرام [illegible]
در [illegible] زنان [illegible] باشد [illegible] در خانه [illegible] • و اگر خواهد که در خانه رود روا بود
[illegible] بود • مستحاضه را روا نبود در خانه شدن [illegible] حال باب نوزدهم در آنکه
حج کند از بهر کسی • هر که را که حج [illegible] روا بود که از بهر کسی حج شود الا آنکه حج
خویش بگذارد • [illegible] حج خویش بگذارده باشد روا نبود و [illegible] قبل از آنکه از بهر کسی حج کند
و اما کسی را که مال نبود که حج بر وی واجب شود روا بود که از بهر کسی حج شود • و اگر [illegible]
مالی باشد و بر وی [illegible] بود که از بهر خویش حج بکند • [illegible] حج که از بهر کسی شود بکند
بود [illegible] کند [illegible] که از بهر [illegible] حج شود که [illegible]
و [illegible] با احرام بگوید اللهم ما أصابني من تعب أو نصب أو لغوب فأجر فلان بن فلان
[illegible] • و هر چه [illegible] طواف [illegible] موقف [illegible] که ذبح کند
و بکند • و آنجا که همه مناسک گذارد [illegible] نکند [illegible] •
که از بهر وی حج می کند روا بود • و اگر کسی [illegible] تا حج متمتع کند روا نبود
که حج مفرد کند [illegible] اگر حج از بهر [illegible] کند روا نبود [illegible]
حج • و اگر [illegible] باشد که از بهر وی حج [illegible] کند تا مفرد روا بود که [illegible]
[illegible] عدول [illegible] کرده باشد • و اگر کسی [illegible] تا [illegible]
شود روا بود [illegible] عدول کند [illegible] • و اگر [illegible]
[illegible] خویش حج کند از بهر [illegible] روا بود که [illegible] فرماید تا از بهر وی نیابت
دارد • [illegible] در حج [illegible] کند روا بود [illegible]
و حج کردن • و چون فرا گرفت حج کردن از بهر [illegible] روا بود [illegible] حج [illegible]
تا این حج که گرفته بود بگذارده • و چون از بهر [illegible] فرا گیرد و [illegible] از [illegible]

منع کند بعضی بود که اعتقاد او در ارکان مانده بود و آنچه کرده است باز پس دهد الا آنکه

در خویشتن بد بود که آنکه ابتدا ز ناسپاس خویش فولا آن کند . و اگر بمیرد و آنکس که در حج

نیابت بستاند دعوی ون از پس آن بود که احرام کرده بود و در حرم در آمده عقد حج ادا کرده

و اگر آنکس که حج از بهر وی میکرد روا بود و اگر پیش از احرام بمیرد و پیش در حرم رفتن بود

اگر چیزی در دست ایشان بگذاشته باشد بعقد ایشان با قی ماند مال باز پس دهند

و اگر حج فرا کرد و آنچه گرفته باشد در راه نفقه کند با سراف و بحاجت بیاید آن

بر خداوند حج بود که تمام بکند بر سبیل استحباب . و اگر از نفقه چیزی بماند فرا بود

و خداوند حج را نبود که آن فضل باز ستاند . و روا نبود مردم را که از بهر چیزی طواف کند

در وجه مکر بود الا آنکس را که درد شکم بود که بنفس خویش طواف نتواند کردن یا ورا

نتواند کردن و بطواف کردن . و اگر کسی غایب بود روا بود که از بهر وی طواف کنند و چون

از کسی حج کند که برادر دینی بود باید با خویشاوندی با مومنی نوبت آنکس رسد که از بهر وی حج

کرده باشد بیاز آنکه از ثواب وی چیزی نقصان شود و چون حج کند از کسی که حج بر وی واجب

پس از ترک وی تطوع از وی بدان حج کردن از بهر فرض حج بنفسد بدان تطوع که وی بکند

و اگر کسی را و دیعتی نزدیک وی باشد و خداوند بمیرد و بمیرد و وارثان باشد در وقت

الاسلام کرده نبود . روا بود و بر اگر از بعد بعد از آن مقدار که بر وی حج بکنند از بهر وی بکرد

و باقی با وارثان دهد هر که که غالب ظن بود که وارثان وی از بهر وی قضاء حج الاسلام

نکنند که اگر غالب ظن بود که ایشان قضاء حج کنند از بهر وی روا نبود و با کراه از وی

چیزی بکرد الا بفرمان ایشان . و باکی نبود که زن از بهر مرد حج کند چون وی حج الاسلام

بکرده باشد و عادة باشد . پس اگر وی حج الاسلام کرده نباشد روا نبود که از بهر کسی

حج کند بر هیچ حال . و روا نبود هیچکس را که از بهر کسی که مخالف بود در اعتقاد حج

الا که پدر وی بود که آنکه روا بود که از بهر وی حج کند **باب بیستم** در عمره مفرده عمره

فریضه است چون حج و روا نبود ترک کردن عمره و آنکس که حج متمتع کند فرض عمره از وی

پس اگر حج متمتع نکرده باشد بر وی بود که عمره بیارد پس آنکه حج بگذاشته باشد اگر خواهد

از پس ایام تشریق عمره بیارد . و اگر خواهد تاخیر کند تا استقبال المحرم . و آنکس که در

شود بعمره مفرده در ماههای حج روا بود و برا که بدان عمره تمتع بحج کند . و اگر تمتع

خواهد کردن بر وی بود که عمره نو باز کند و بیارد در ماههای حج . و اگر در مکه شود

بعمره مفرده در ماههای حج روا بود و برا که عمره بگذارد و بشهر خویش شود تا هر آنجا که

و فاضلتر آن بود و برا که بنشیند تا حج بکند و متمتع کند . و اگر بنیت تمتع در مکه شده

روا نبود که با عمره مفرده کند و از مکه بیرون شود برا که وی بنیت حج شده است . و

عمره آنست که در رجب بود که آن حج بود در فضل . و مستحب است که مردم در هر یک ماه

عمره ای کند اگر تواند . و روایت کرده اند که روا بود که بهر ده روز عمره کنند . اگر کسی

بیرون کاکند باکی نبود . و باید که معتمر چون محرم گردد در دعاء خویش بگوید که و

بعمره مفرده کرفته است . و چون در حرم شود لبیک در نبود چنانکه در پیش بگفتیم

و چون در مکه شود طواف از بهر زیارت بکند و سعی میان صفا و مروه بکند و

بپیراید و اگر خواهد سر بتراشد و سر تراشیدن فاضلتر بود . و واجب باشد بر وی پس از آن

حلال شدن زنان با طواف نکردن و از هر چه احرام کرده باشد گشوده شود

باب بیست و یکم در آنکسیکه وی را از حج باز دارند محصور آنکس که وی را در راه بیمار

و نتواند بمکه شد چون چنین بود وی هدی برا بمنی باشد با مکه آن هدی بمکه فرستد

و وی از آنچه محرم بود پرهیز کند چو هدی تا آنکه که هدی بمحل خویش رسد و محل هدی منا

روز نحر . اگر حاج بود و اگر معتمر بود محل هدی مکه باشد پیش خانه کعبه . و چون هدی

خویش رسد وی موی سر بپیراید و هر چیزی وی را حلال شد الا زنان و واجب باید که وی

که سال آینده را حج کند اگر هیچ را حج کرده نباشد . و پس اگر حج کرده باشد آینده را

بر وی مستحب بود و زنان بر وی حلال نباشد تا آنگاه که سال آینده را حج بکند . اگر حج

واجب بوده باشد پس اگر تطوع بود که بر وی حلال شد از بهر وی طواف النساء بکنند و اگر

از خویشتن سبکی باید پس از آنکه قربانی فرستاده باشد باید که با اصحاب خویش در دست
روا بود و اگر مکه را در یابد پیش از آنکه هدی را نحر کرده باشند مناسک را همه بگذارد و اگر
و آنچه را از وی حج نبود . پس اگر اصحاب خویش را یابد که هدی را ذبح کرده باشند حج از وی
فایت شده باشد و بر وی بود که ابتدا را حج کند و اما اگر آنکه ذبح کردن روز نحر بود
و چون ایشان را یابد هدی کرده . هر دو موقف از وی فایت شده باشد . و اگر ایشان را یابد
پیش از ذبح روا بود که وقوف از دو موقف بگذرد باید که هر که از دو موقف یکی را در یابد
بر او وی فایت شده باشد . و آنکس که هدی با خویشتن ندارد باید که بها و هدی با اصحاب
خویش بفرستد تا ایشان را دهند که روزی معین هدی از بهر وی بخرند و از بهر وی ذبح کنند
و پس وی حلال شود از پس آن . و اگر این در تنها گروه بد ایشان داده بود تا از وی ...
و هدی بمانده باشد وی حلال شده باشد و بر وی چیزی نبود و واجب بر وی که سال آینده را
بفرستد . و روی ... کند از آنچه محرم را از وی ... کند تا آنکه که ذبح کردن از جهت
وی . و اگر محصور عمره گرفته باشد هرچه ما بگفتیم بکند عمره فریضه باشد بر وی ...
کرد قضا شود که عمره ... باشد . پس اگر عمره نافله باشد بر وی تطوع باشد و از آن ماه کرده
شود عمره بیاید کردن . اما مصدود آنکس بود که دشمن وی را باز دارد از رفتن در مکه
چنانکه ... باز داشتند چون چنین کند هدی را ذبح کند در آن جایگاه که وی را منع
کرده باشند . و آنچه احرام گرفته باشد حلال شود ... جز آن . و مصدود را
چون منع افتد ... احرام حج ... باشد بر وی نبود که سال آینده حج ... کند بلکه در مثل
آن شود که از وی بیرون آمد . و آنکس که خواهد که هدی تطوع بفرستد باید که بفرستد با اصحاب
خویش ... معین ... کند ... از هرچه محرم ... از ... و زنان و
و جز آن الا آنکه لبیک نکند اگر چیزی کرده آید و بر از این چیزها که بر وی حرام شده
کفاره لازم آید و بر ... آنکه نه محرم است و چون ... ایشان را ... حلال شود
حلال شود . و اگر این هدی از جایی از جمله ... باشد و ... کند ... خویش را

معین

معین تا اشعارش و تقلیدش کنند چون آن روز بود وی اجتناب کند از آنچه محرم را اجتناب باید
کردن تا آنکه که هدی بمحل خویش رسد . و پس وی حلال شود از هرچه حرام گرفته باشد

باب بیست و دوم در قضاء حج چون مرد وصیت کند به حج فلان حجة الاسلام
از اصل مال بیرون کنند . پس اگر نافله بود از ثلث مال بیرون کنند . و اگر از ثلث مال
برسد و چندان نبود که حج کنند از جایگاه وی باید که از بعضی راه حج کنند . پس اگر ممکن
نبود که بدان حج کنند اصلا در وجهی از وجوه قربت بکار برند . و اگر کسی وصیت کند
که وی حج کند و پس از وی حج ناکرده و نه حجة الاسلام کرده و نباشد از نخست حجة الاسلام
از صلب مال بیرون کنند و آن حج که نذر کرده از ثلث مال بکنند . پس اگر مال الا بقدر یکی نبود
که وی حجة الاسلام کند باید که حجة الاسلام بکنند و آنچه نذر کرده است . مستحب بود
ولیش را که حج نذر کند از بهر وی . و اگر کسی را حج الاسلام بود و واجب باشد حج شود تا
بکند در راه بمیرد اگر در حرم شده باشد از وی ... و اگر هنوز در حرم شده نباشد
... بود که از بهر وی حج الاسلام را قضا کنند از ترکه مال وی . و اگر کسی وصیت کند
تا از بهر وی هر سال حج کنند از وجهی معین فلان مال هر سال حج کردن را نرسد روا بود که
بهر دو سال حج کنند . و اگر کسی وصیت کند که از بهر وی حج کنند و نگوید که چند
مال ولی باید که از هرچه ثلث مال وی بود چندان حج که شاید کردن بکنند . و اگر کسی
بیرون حرم جنایتی کرده باشد و پس با در حرم رود ... باید که طعام و شراب بر وی تنگ کنند تا
از وی بیرون شود و حد بر وی برانند . و اگر جنایت در حرم کرده بود آن حد که بر وی واجب
واجب باید بر وی براند که حد براند . و نشاید که کسی حاج را منع کند از فرود آمدن در
مکه و منزلهاء آن زیرا که خدای تعالی گفت سواء العاکف فیه والباد و نشاید که کسی ... کند
از کعبه . و اگر کسی در حرم چیزی یابد روا نبود که برگیرد آن چیز را اگر برگیرد باید
که تا یک سال آگهی دهد اگر خداوندش باز نیاید از ... صدقه بدهد ... و اگر خداوند
بیاید ... دهد ... کرده است تا ... دهد . و اگر چیزی یابد در حرم ...

که بکشد آن را مگر بعضی شکار کند و هرچون مال کسی بود هرچه خواهد بدان کند الا آنکه ضامن بود
[illegible] یا بکشد یا بگذارد وی دهد • و مکروهست تنها در مکه شب به جای نماز کردن
و ذلک الفضل افضل و صحبان • و مستحبست نماز تمام کردن در دو حرم حرم مکه و مدینه تمام
نادر تحقیق بود اگرچه نیت مقام کردن ده روز کرده باشد و اگر تمام نکند و قصر کند روا بود
همچنین مستحبست تمام بکردن نماز در مسجد کوفه و مشهد حسین بن علی علیه السلام • و روایت کرده اند
در تمام کردن نماز در حرم امیر المؤمنین علی علیه السلام و حرم حسین بن علی علیه السلام [illegible]
بود تمام بکردن نماز در نفس مشهد که [illegible] حائر الا آنکه احوط آن است که
ما در شهر قصر کنیم • و مکروهست حج و عمره کردن بر استری که [illegible] • و مستحبست [illegible]
[illegible] حج شود که [illegible] کردن پیغمبر علیه السلام [illegible] مدینه [illegible]
که بار دیگر باز آید • و اگر ابتدا به مکه بکند لابد باشد [illegible]
و اگر مردم حج را بگذارند بر امام واجب بود که ایشان را بر آن دارد که حج کنند و همچنین
اگر ترک زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله کنند بر امام بود اجبار کردن ایشان را بر آن • و باید که
مردم [illegible] که به حج کنند هرکه [illegible] بود که [illegible] ادا کنند
[illegible] باشد [illegible] از حج [illegible] • و مستحبست [illegible] روز عرفه
و دعا خواندن به مشهدها ائمه علیهم السلام و [illegible] • و مستحبست مردان که چون از حج باز
گردد عزم کند بر باز حج شدن [illegible] خواهد [illegible]
و ذو القعده و ذو الحجه و ایام المعلومات ایام التشریق و ایام المعدودات دهه ذی الحجه
و اگر [illegible] کند طواف کردن [illegible] انتظار کردن هرکه که مجاور [illegible]
از یک سال بگذشته باشد • چون سه سال بگذشت [illegible] اهل مکه بود و بر او تمام
کردن فاضل تر بود • و [illegible] مردم [illegible] کرده بود حج تطوع کند که ثواب [illegible]
الاکثر [illegible] • و مکروهست به مکه مجاورت کردن • و مستحبست
مردم را که چون [illegible] مکه بیرون آید • و اگر [illegible] مسجد الحرام [illegible]

اند

از د بر وی واجب بود با آن جا [illegible] بردن • و مکروهست مردم را که از هر دو حرم بیرون آید
پیش از آنکه آفتاب بر آمده باشد پیش از آنکه هر دو نماز بکند و چون هر دو نماز بکرده باشد
که خواهد بیرون شود • و چون مردم از مکه بیرون آید باید که [illegible] به مدینه [illegible] زیارت
کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله • و چون به معرس رسد در وی شود و دو رکعت نماز بکند
مستحبست اگر شب رسد و اگر روز [illegible] بکند [illegible] باز [illegible]
و دو رکعت بکند و اندک [illegible] • و چون به مسجد غدیر رسد در وی شود و در وی
نماز بکند و بدان که مدینه را حرمیست • چون حرم مکه و حد آن از [illegible]
و آن [illegible] ظل [illegible] • و باید که آنجا درختان [illegible] نکنند [illegible]
از صید [illegible] الا آن صید که در میان [illegible] کرده باشد • و مستحبست که چون در مدینه
خواهد شد غسل کند • و همچنین چون به مسجد پیغمبر علیه السلام خواهد شد [illegible] مسجد [illegible]
پیغمبر [illegible] زیارت بکند و چون [illegible] منبر آید و خویشتن [illegible]
و هر دو پایه منبر را دست در مالد • و مستحبست [illegible] دو رکعت نماز
[illegible] • و روایت [illegible] که فاطمه را علیها السلام [illegible]
و نیز روایت کرده اند که [illegible] خویش دفن کردند • و روایت کرده اند که [illegible] بقیع
دفن کرده اند [illegible] • و [illegible]
فاطمه علیها السلام کنند [illegible] بکنند • و مستحبست مجاور [illegible] کردن به مدینه و نماز
کردن در مسجد پیغمبر [illegible] و مکروهست خواب کردن در وی • و مستحبست [illegible] کند [illegible]
که سه روز روزه دارد [illegible] چهارشنبه و پنجشنبه [illegible] چهارشنبه با ستون ابولبابه
نماز کند [illegible] ستون توبه است [illegible] مقام رسول علیه السلام و آنجا بنشیند روز [illegible]
و شب پنجشنبه [illegible] ستون [illegible] مقام پیغمبر [illegible] نماز کند آنجا
و شب آدینه به مقام پیغمبر [illegible] نماز کند • و مستحبست که [illegible] روز معتکف شود در مسجد
[illegible] باید [illegible] • و مستحبست همه مسجدها [illegible] مسجد [illegible]

و شهر بصره مانند ابراهیم و مسجد الخراب فان مسجد نوح است و مسجد صعصعه و کوفه را سهله

میگوید جمعی را باید که با اعتکاف و قول آن نیکوتر الا که ضرورتی بود والله اعلم کتاب ششم در جهاد

و این کتاب مشتمل است بر ابواب. باب اول در آنکه جهاد فریضه است و بر که واجب است و شرایط

آن و حکم رباط. جهاد فریضه است از فریضهای اسلام و رکنی است از ارکان وی و فرض بر کفایت

و معنی این آنست که چون قومی بدین قیام کردند که بدیشان کفایت باشد از دیگران ساقط

از جمیع دیگران دور شود و بیفتد از دیگر مسلمانان. و هرگاه که هیچ کس بدین قیام نکند

هم همگنان بزه کار باشند و همه مستحق عقاب باشند. جهاد از زنان و کودکان و پیران بزرگ و

بیماران و آنکس که بنفس خویش بجهاد قیام نتواند کردن. و اما آنکه کسی را بجای خویش

فرا تواند داشتن در دفع کردن از وی. و چون بنفس خویش قیام نتواند کردن واجب بود وی

که کسی را بجای خویش فرو دارد و بها وی دارد و اگر واجب بود بدان

آنکس بنفس خویش قیام نتواند کردن. و کسی را بجای خویش فرو دارد فرض جهاد از وی

الا که ناظر مسلمانان و بر الزام کند قیام کردن بنفس خویش آنکه مر او را باید که

کند جهاد را و تمام شود که کسی را بجای خویش فرو داشتن. و اگر کسی را که جهاد بر وی

واجب شود شرطها واجب شود و از شرطها امام عادل که روا نبود قتال کردن الا

وی اگر ظاهر بود یا آنکس که امام وی را نصب کرده باشد بعینها کردن بکار مسلمانان و

بر ایشان را بجهاد خواند آنکه بر ایشان واجب شود قیام کردن بدان. و هر که که امام ظاهر

و نه آنکس که امام او را نصب کرده حاضر بود روا نبود مجاهدت کردن دشمن و جهاد کردن

امامان جور یا با امام خطا است و فاعل وی مستحق بزه شود. و اگر بکند بزه باید و اگر تا آنکس که نه امام بود

بکند بزه کار بود الا که مسلمانان را از دشمن کافر بیم آمده باشد که بر بیضه اسلام

بود و ترسند که هلاک شوند آنکه واجب بود جهاد کردن و دفع کردن ایشان. و لیکن جهاد

چون حال این بود که ما گفتیم کردیم قصد دفع کند از خویشتن و از حوزه اسلام و از

مومنان و قصد جهاد نکند تا امام جایر و قصد مجاهدت ایشان تا ایشان در اسلام آیند

و اما

و اما مرابطه در سبیل خدای تعالی در وی فضل بسیار است و ثواب بزرگ و لیکن آنکه بود

این حال که امام ظاهر بود. و هر که که امام ظاهر نبود در وی فضل نبود. و اگر نذر کند

مرابطه را در حال غیبت امام و حد مرابطه سه روز بود تا چهل روز. و چون زیادت

از این شد حکم وی حکم مجاهدان بود و ثواب وی ثواب ایشان بود. و هر که که امام ظاهر نبود

در وی آن فضل نبود. و اگر نذر کند مرابطه را در حال غیبت امام و انقباض دست وی

انقضا واجب باید بر وی بدان وفا کردن. و لیکن حکم آنست که ما بگفتیم که آدمی

کافران را ابتدا نکند و دفع ایشان کند چون از سطوت ایشان ترسد. و اگر کسی نذر کند

که چیزی از مال خویش در حال غیبت امام بمرابطان صرف کند واجب باید بر وی وفا کردن بدان

و اگر در حال انقباض دست امام نذر کند از مال که در وجوه بر صرف کند الا که آن نذر ظاهر

نکرده باشد. و در اخلال کردن بدان از شنعت ترسد آنکه واجب باید بر وی وفا کردن

بدان. و اگر کسی از دیگری چیزی فرا گیرد در حال غیبت امام تا عوض آن مرابطه کند باید

باید که آن را بجایگاه دهد و لازم نباید بر وی بدان وفا کردن. پس اگر آنکس را نیابد باید

بر وی وفا کردن بدان. و آنکس که نفس خویش را مرابطه نتواند کردن اسب و چیزی بدیشان رساند

یا چیزی که معاونت ایشان کند که مزد و بزه بود. و اگر کسی خود را بمعاونت دشمن

شود ... ایشان و از کافران ... ایشان آمن باشند. و روا نبود

این قوم کردن و باید که قصد او بدان دفع از خویشتن بود و قصد معاونت مشرکان

نکند. باب دویم در آنکه کارزار کردن با مشرکان واجب است و آنکه کارزار را

چگونه باید کردن. هر آنکس که مخالفت کرده اسلام را از همه صنفهای کافران واجب باشد

جهاد کردن با ایشان و کارزار کردن. و لیکن بر دو صنف اند یکی آنکه از ایشان

قبول نکنند الا اسلام و ... در مسلمانان با ایشان بکشند. و یکی آن ایشان را

بر دین خود بداشتن و معاملت ایشان بگیرند. و ایشان همه صنفهای کافران اند که با ایشان

این باید کردن الا جهودان و ترسایان و گبرکان. و قسمی دیگر ایشان سه قسم اند

که از ایشان جزیه نمی گیرند • و حکم ایشان آنست که چون ابتدا کردن هستند جزیه دادن را و قواعد
و شرطهاء آن تمام کنند • روا نبود کارزار کردن با ایشان • و روا نبود فرزندان ایشان
بردگی بیاوردن • و هر که از ایشان جزیه دادن را اباء کنند و کردن نقض کنند و باخلل
شرطها از حکم ایشان حکم دیگر کافران بود روا که کشتن ایشان را جایز بود و بردگی
آوردن بچگان و مال ایشان گرفتن • و روا نبود کارزار کردن با یکی از کافران الّا آن
ایشان را با اسلام خوانند و اظهار کردن شهادتین و اقرار دادن بتوحید و عدل و التزام
کردن بهمه شرایع اسلام • و هر که که ایشان را بدین چیزها خوانده باشد و اجابت نکنند حلال
کارزار کردن با ایشان • و چون ایشان را با اسلام بخوانند شاید قتال کردن ایشان و
خواندن باید که امام بود یا آنکس که امام وی را نصب کند • و روا نبود کارزار کردن زنان
بر آنک ایشان با مسلمانان کارزار کنند و شوهران خویش را یاری دهند و مردان بجز
از اسیر کنند از ایشان پس اگر ضرورت بود کشتن ایشان آنگه روا بود • و شرطهاء
خویشتن را بان دارند تا آنکه با سپاه مسلمانان کوشش خود خود و با خود
که در شریعت اسلام محرم باشند نکاح ایشان کنند بظاهر • و هر که که چیزی بکشند از
مرتدن شده باشند • و احکام کافران بریشان روان بود • و آنکس که مسلمان شود از جمله کافران
معافی شود در سرای حرب باشد اسلام وی خون وی را باید کشتن • و فرزندان خرد
از بردگی اما فرزندان بزرگ و مال ایشان حکم ایشان حکم ایشان باشد از کافران • و مال آنک
بر گیرند هر آن مالی که صامت بود یا متاع بود یا آن چیز بود که ممکن باشد نقل کردن وی
با سرای اسلام • و اما زمینها و عقارات و آن چیز که ممکن نبود نقل کردن وی آن غنیمت
همه مسلمانان بود • و روا بود کارزار کردن کافران بهمه گونه از کشتن و سببهاء آن الّا
زهر که روا نبود در شهرها کافران افکندن • هر که که جایگاه ایشان با مسلمانان
شوند مسلمانان را بود که ایشان را و آنها را جز آن بر ایشان اندازند آن چیزها که
ایشان دزدان بود و اگر چه در جمله ایشان فوجی از مسلمانان در غل کرده باشند

و هر که که مسلمانان که در میان ایشان باشند هلاک شوند باز از مالهاء ایشان چیزی
شود لازم نباید بر مسلمانان دیه جز مسلمانان غرامت ایشان و دیت ایشان بدادن و آن
ضایع شده باشد • و روا نبود کارزار کردن کافران هر وقت که بود در هر ماه که بود
الا در ماهها حرام که آن قوم که آن کافران باشند این ماهها را حرمت بینند با ایشان
کارزار نکنند • پس اگر کافران ابتدا کنند روا بود کارزار کردن با ایشان • پس اگر ابتدا
نکنند از ایشان امساک کنند تا این ماهها بشود اما دیگر کافران که این ماهها را حرمت ننهند
روا بود کارزار کردن بر همه حالی • و روا نبود مبارزت کردن در میان دو صف در
کارزار • و روا نبود طلب مبارزت کردن الا بدستوری امام • و روا نبود هیچکس را که
ایمن بکند نفس خویش و پس بکشد که عهد کشته باشد • و آن جمله بودگان را
که وی هنوز موی بپیش نداده و آنکس که موی پیش بر آمده باشد و پس از جمله مردان شمرند
و حکم مردان بر وی برانند • و مکروه است کشتن آنکس که کشتن واجب آمده باشد بصبر
که بر وی چیزی نکند • و در کشتن بصبر نه فرمان است • بعضی گفته اند آن باشد که
دست و پای ببرند و بکشند • و بعضی گفته اند که باز دارند و تیر بکشند • و بعضی گفته اند که
بکشند و بکی نبینند • و روا نبود که یک کس از یکی بگریزد و روا بود که اگر یکی و دو بود
بود • و اگر کمی بکی بود از کسانی که بیشتر از دو بوده باشد بر وی چیزی نبود باب سیوم
در قسمت غنیمت و حکمهاء اسیران • ما پیدا بکردیم در کتاب زکوة حکم بکی قسمت کردن
وی مفصل و لیکن اینجا مجمل آن بکنیم • و در یاد کنیم بر وی آنچه حاجت افتد بوی
از آنچه بدین جایگاه لایق بود هر آنچه مسلمانان غنیمت یابند از مشرکان باید که امام
از وی خمس بیرون کند و بمستحقان خمس رساند چنانکه در کتاب زکوة بگفتیم • و باقی
بدو ضرب است ضربی کارزار کنندگان را است خاصه و کسی دیگر را از مسلمانان نصیب
نه ضربی دیگر همه مسلمانان راست کارزار کنندگان و جز ایشان الّا آنچه جمله مسلمانان
هر آن چیزی بود که لشکر آن را با خویشتن تواند نقل کردن از زمینها و عقارات و جز آن

جمله غنیمت همه مسلمانان است آنان که غایب باشند و آنان که حاضر باشند همه را است با
دیگر . و آنچه لشکر بیابند که نه از خاصه غنیمت کنند و کارزار کنندگان . و کسی دیگر را با
ایشان در آن نبود . و اگر کارزار کرده باشند و غنیمت گرفته و فوج دیگران بمعاونت ایشان
بدیشان رسند ایشان را نیز غنیمت بود همچنانکه کارزار کنندگان را . و بباید که امام قسمت
راست بکند میان مسلمانان و هیچکس را افزونی ندهند از خویشاوندی و علم و امثال آن
برآنکه که هیچکس از ایشان نیست در قسمت غنیمت . و بباید که سوار را دو سهم بدهند و پیاده را
یک سهم . و اگر با کسی اسبان باشند الا دو اسب را قسمت ندهند . و اگر کسی در زمین
جهاد از مادر جدا شود وی را نیز قسمت دهند چنانکه کارزار کنندگان را است . و اگر قومی
در کشتی کارزار کنند و در میان قوم سوار و پیاده باشند سوار را دو قسمت دهند و پیاده را
یک قسمت همچنانکه بر خشکی . و بندگان کافران چون به مسلمانان رسند و اسلام آرند
پیش از خداوندان ایشان آزاد باشند و حکم ایشان حکم مسلمانان بود . پس اگر به مسلمانان
رسند از پس خداوندان ایشان حکم ایشان حکم بندگان باشد . و هرگه که مشرکان غارت کنند
از مسلمانان و این کافران از مسلمانان فرزندان را و بندگان را ببرند بود که همه اموال
ایشان بگیرند . و اگر مسلمانان بر ایشان ظفر یابند و از ایشان باز ستانند آنچه گرفته
باشند فرزندان مسلمانان را با مسلمانان دهند چون بدان بینت بکنند و بندگان
نگیرند ایشان را . و اما بندگان را قسمت بکنند و امام خداوندان بندگان را بهای ایشان بدهد
از بیت المال . و بندگان بکارزار کنندگان دهند و حکم متاعها و کالاهای ایشان هم
این چنین است . اما اسیران دو گونه‌اند . هر که از اسیران اسیر شود که وی را پیش از آنکه کارزار
باز نشسته باشد بگرفته باشند امام را روا نبود که وی را استبقا کند . و مخیر باشد امام از میان
آنکه گردنهاشان بزند یا دست و پای ایشان ببرد و بگذارد تا بمیرد . و هر اسیر که بگیرند
اسیری بود که وی را پس از آن بگیرند که کارزار باز نشسته بود امام مخیر بود در وی خواهد
منت نهد و بگذارد یا فدا بستاند . و اگر خواهد بنده کند وی را . و اگر خواهد باز فروشد

و اگر

و اگر کسی اسیری را بگیرد و عاجز آید از رفتن و با وی مرکوبی نباشد که وی را برگیرد و نزد امام
برد باید که رها کند که وی نداند که حکم امام در وی چیست . و اگر کسی را در دست
اسیری بود واجب باشد بر وی نان و آب دادنش و اگرچه بخواهد کشتن وی را در حال .
و اگر مسلمانی از کافران اسیری گرفته باشد روا نبود وی را که در میان ایشان زن کند
پس اگر ضرورت بود روا بود که جهودی را و ترسایی را زن کند و جز از ایشان را زن نکند در هیچ حال

باب چهارم در کارزار کردن با اهل بغی و محاربان و آنکه کارزار ایشان چگونه باید
کردن و سیرت در ایشان چگونه باید رفتن . هر آنکس که وی خروج کند بر امامی عادل و
بیعت وی باز شکند و مخالفت کند وی را در احکام شرع باغی بود و روا بود امام را کارزار کردن
با وی و مجاهدت کردن . و واجب باشد بر هر کسی که امام وی را بکارزار خواند برخاستن با امام
و روا نبود وی را باز پس ایستادن از آن کارزار . و اگر کسی بر امامی جابر خروج کند روا نبود
کارزار کردن با وی بر هیچ حال . و روا نبود هیچکس را کارزار اهل بغی کردن الا بدستوری
امام . و اگر که کارزار ایشان کند باید که از ایشان باز نگردد الا از پس آنکه بر ایشان ظفر
یافته بود یا ایشان باز خواسته باشند . و اگر کسی از ایشان باز گردد بجز از بهر وی از جهت
بگریخته باشد . و اهل بغی بر دو ضرب‌اند یکی آنکه کارزار کنند ایشان و ایشان را
رئیسی بود که با رای وی رجوع کنند . و ضرب دیگر آن باشد که ایشان را رئیسی نبود
که با رای وی رجوع کنند . و چون رئیسی بود که با رای وی رجوع کنند جراحت
رسیدگان ایشان را بکشند تمام . و از پس گریخته ایشان بروند و فرزندان ایشان را بردگی
نبرند و اسیر ایشان را بکشند . و هر گروه که ایشان را رئیسی نبود که با رای وی رجوع کنند
بر جراحت رسیدگان ایشان حرب نکنند و از پس گریخته ایشان نشوند و اسیر
ایشان را بکشند . و روا نبود فرزندان ایشان را بردگی آوردن بر هیچ حال . و روا نبود مال
که از مالها ایشان برگیرند لشکر با خویشتن دارد . و هر کارزاری قسمت کنند یا
در میان بکشیم . و آنچه لشکر با خویشتن نگرفته باشد امام را روا نبود بر هیچ حال

و محاربه هر آنکس بود که قصد کند بمال مردم بر گرفتن و سلاح بظاهر کند . و اگر در شهری
بود یا در بادیه یا در سفر بود یا در حضر . و هر که چیزی از این بود روا بود مردم را که
از خویشتن و از مال خویش محارب را دفع کند . و اگر چه موکد بود بکشتن دزد
بر وی چیزی نبود . و اگر موکد بود بقتل وی در وی شهید بود و ثواب شهیدان بود

باب پنجم در زیادت این کتاب جهاد . و روا بود امام را که کافران را زنهار
دهد و روا بود هر که صلح کند با ایشان چنانکه وی بیند . و روا نبود هیچکس را که
زنهار دهد الا بدستوری امام . و اگر جماعتی از مسلمانان در سفری باشند و یکی از
مسلمانان مشرکی را زنهار داد آن زنهار وی ماضی بود بر همه . و روا نبود هیچکس را از ایشان
خلاف کردن . و اگر چه آنکس فرو تر ایشان بود در شرف اگر آزاد بود و اگر بنده . و اگر قومی از
مشرکان طلب زنهار کنند از مسلمانان و مسلمانان گویند ایشان را امان زنهار دهیم شما را
این مشرکان بدین آیند و ظن ایشان چنان بود که زنهار داده اند ایشان را مشرکان این باشند
و هیچکس را بر ایشان سبیلی نبود . و اگر کسی مشرکی را زنهار دهد با جز مشرک را او پس زنهار
بشکافد و غدر کند گناهکار باشد و بزه کار بود . و مکروه است که مردم اسب را پی بکند بر هیچ
حال . و اگر اسب در زمین مشرکان بایستد باید کردن هلاک کند و پیش نکند . و اگر
کشتگان مشرکان و کشتگان مسلمانان مشتبه شوند باید که از کشتگان هر آنکس که وی را
ذکر خرد بود دفن بکنند چنانکه در بعضی اخبار روایت کرده اند . و روا نبود
که مردم از نهر کسی غارت کنند و بر آن حیلت فرا کرد . و مکروه است شبیخون بردن بر دشمن
و باید که [illegible] ملازمت کند . و مستحب است که کارزار نکنند الا پس از زوال آفتاب
و اگر مصلحت اقتضا کند پیش از زوال باک نبود . و روا نبود کافران را مثله کردن و غدر
کردن بر ایشان و خیانت کردن . و نباید که درختان میوه ببرند در زمین دشمن الا
بضرورت [illegible] الا که بدان ایشان حاجت بود . و نباید که سرهای ایشان و کشتها
با سر [illegible] الا که بدان حاجت سخت بود و اطراف از غنیمت هیچ نبود اگر چه

[illegible]

با مهاجر یا انصار کارزار کرده باشد باب ششم اقامت حدها کردن و قضا کردن
و انکار که نبود و برا کردن آن . امر بمعروف و نهی از منکر هر دو فریضه اند از فریضهای اسلام
و هر دو فریضه اند بر اعیان . و هیچ کس را نبود که ترک کردن هر دو و خلل کردن
در امر بمعروف و نهی از منکر هر دو را حسنه بدل و بزبان و بدست چون مکلف متمکن باشد
از آن و دانا که موکد نیست با ضرر یکه بوی باید یا بالکی از مومنان نه در حال و نه در مستقبل
اوقات با ظن بود یا [illegible] که اگر ضرر داند در آن بوی یا بر جز وی در حال یا در مستقبل
اوقات با ظن یا غالب ظن بود واجب نباشد بر وی الا بدل از انواع الا آنچه وی ایمن بود از
ضرر بر همه حال . و امر بمعروف بدست و بدل و بزبان بود . اما بدست آنست که معروف بکند
و از منکر بپرهیزد بر وجهی که مردمان پیروی وی کنند . اما بزبان آنست که مردم را بمعروف خواند
و بکردن آن وعده ثواب دهد . و بر خلاف کردن آن زجر ایشان کند و بترساند ایشان را بعقاب
و هر که که مردم ممکن نباشد از این هر دو نوع بکردن بدانکه برسد که ضرری با وی رسد یا با غیر وی
اقتصار بر آن بکند که اعتقاد کند بدل که امر بمعروف واجب است و بپیچد بشر آن منبود . و امر بمعروف
باشد که بیشتر بود یا اگر مردم را موقع آرند [illegible] در ضرب و کشتن مردم و بعضی جراحتها
الا آنکه این مرتبه واجب نباشد که کردن الا بدستوری سلطان وقت که اینجا باشد عالم [illegible]
باشد . و اگر دستوری [illegible] وی نباشد اقتصار بر آن نوعها که ما از پیش بگفتیم بکند . و انکار
کردن منکر هم بدین سه نوع باشد که ما ذکر آن بکردیم . اما بدست آن بود که فاعل منکر را تادیب
کند [illegible] و لیکن این نوع شرطست بدستوری از جهت سلطان
چنانکه در پیش بگفتیم . و هر که که دستوری از جهت وی مفقود باشد اقتصار بر انکار کردن بدل
بکند . و انکار بزبان بوعظ بود و اندرز و بترسانیدن بعقاب و عظم اثر کردن آن . و بر
واجب بود انکار کردن منکر [illegible] فعل . و آن آن بود که از فاعل منکر هجران کند و از وی
اعراض کند و از تعظیم وی . و با وی استخفاف کند که وی را زجری بود از منکر کار کردن
و انکار که انکار کند بزبان اگر از ضرر نرسد اقتصار بر انکار کردن بدل بکند هم چنانکه در معروف بگفتیم

و اما حکم قاضیان نیز همچنین روا بود الا سلطان وقت را که از قبل خدای تعالی منصوب بود یا
که امام وی را فرا داشته بود از بهر امامت حدود زدن. و روا نبود همچنین دیگری را از رعایا اقامت
حدود بر هیچ حال. و رخصت کرده اند در اقامت که امامت حق تعالی دیگر را کرده باشد. و اما
تعلیم بود که مردم حد بر اهل خویش و بندگان خویش چون نرسد که ضرر سلطان
و از ضرر ایشان ایمن بود. و هر کرا که این نبود او را روا نبود و بر او فرض کردن قوام وی بر هیچ
حال. و اگر کسی را سلطانی ظالم بر وقف نصب کند بخلیفه خویش کند و امامت حدود فرا وی کند روا بود
امامت حدود کند بر آن حال. و اعتقاد کند که وی آنچه میکند بدستوری سلطان حق میکند نه
بدستوری سلطان جور. و واجب باشد بر مؤمنان معاونت وی کردن و تمکین وی دادن
هر که وی نهی منکر کند و اتحاد در شریعت اسلام ...
وی را تمام کردن و نه کسی را معاونت کردن وی بر آن الا که بر نفس خویش ترسد که اکراه. و روا بود
در آن حال تقیه که ازین معاف کند ما دام تا بدان جا نرسد که کسی را باید کشتن که در کشتن
مردم تقیه نیست بر هیچ حال. و اما حکم کردن از میان مردم و قضا راندن از میان دو مختلف
روا نبود نیز الا آنکس را که سلطان حق فرو داد است و رخصت داده باشد در آن. و امامان علیهم السلام
حکومت با فقهاء شیعت افکنده اند در حالی که ایشان ممکن نباشند از آنکه بنفس خویش
تولای آن کنند. و اگر کسی ممکن باشد از اقامت حکمی و اصلاح از میان مردم تا که از مقتدا شیعت
در مختلف و این چیزها کند و بر آن مزد و ثواب بود ما دام تا در آن خوفی بر خویشتن نبود
از اهل ایمان نبود و از ضرر ایمن بود. پس اگر بترسد از چیزها از این چیزها روا نبود و بر او فرض کردن
بر هیچ حال. و اگر کسی یکی را نصیحت از فقهاء اهل حق خواند تا از میان ایشان کار وی
گذارد. و اگر وی را اجابت نکند و اختیار آن کند که بر آنکس شود که منسوب بود از قبل ظالمان
و عنایت از حق بیفتاده بود و مرتکب بزه باشد. و روا نبود آنکس را که تولای حکم کند از میان
در مختلف و قضا کند از میان مردم الا بمذهب حق. و روا نبود و برا که حکم کند بمذهب
اهل خلاف. و اگر تولای حکم از قبل ظالمان کند بر جهد کند تا احکامها چنان راند که اقتضا کند

شریعت

شریعت ایمان ورا. و اگر ضرورت بود و بر احکام دادن در مذهب فقهاء اهل خلاف بنفس
خویش یا اهل خویش یا مؤمنان نرسد با بیت المال. ایشان را روا بود آنکه که حکم بر آنکه تا
نرسد که کسی را بیابد که نیز کند مردم تقیه نیست. و روا بود فقهاء اهل
که نمازها بجماعت کنند و نماز آدینه و نماز هر دو عید کنند و در خطبه بخوانند و نماز جماعت
کنند ما دام تا خایف نباشد در کردن آن بر دی. پس اگر خایف باشد روا بود ترک
کردن آن در هیچ حال. و اگر کسی را ولایتی از قبل ظالمی رها کرد در حدود زدن و حکم دادن
اعتقاد کند که وی ولایت از جهت سلطان حق میکند و او بدان قیام کند چنانکه شریعت ایمان
اقتضاء آن کند. و هر کرا که تمکین باید در حق و ادای حد روا بود و بر او فرض
کردن ولایت آن بر هیچ حال که اگر ولایت آن کند بزه کار باشد. و اگر بترسد و بر ایشان نبود
نبود و جهد کند تا باطل چیزی نکند. و روا نبود همچنین که احتیار نظر کند از قبل ظالمان
الا از بر آنکه عزم کند که واجب نکند و بجز از حق نراند و چیزها بجای خویش
انصافها و احکام و حراثات. پس اگر داند که وی تمکین این چیزها نیابد. روا نبود
فرض کردن آن کار باختیار. پس اگر بترسد بدان داند. روا بود کردن آن و جهد کند چنانکه

کتاب هفتم در دینها و پایندها و حوالها و کفالتها و در کتاب ده باب

باب اول در آنکه وام کردن مکروه هست و فعل کردن بر وام دار کردن

مکروه هست مردم را وام کردن الا ضرورتی بود. و اگر وام کرد روا باشد که چیزی بود که از وی
باز دهد. پس اگر وی را چیزی نبود که باز وی دهد رجوع کند و وی را دل عهد که اگر وی
آن دل اندیشه وی وام بازدهد از آن نیز باشد مقام ملک خویش. و هر کرا این در
حال بود وام نکرد بر هیچ حال و چون ضرورت بود نیز وام نکرد الا آن مقدار که وی را بدان
بود از نفقه خویش و عیال. و روا باشد کرده اند که روا باشد وام کردن چون نکار دارد
و آن روا نباشد بر آن که اند که وی را چیزی بود که تا آن رجوع کند. اما چون وی را چیزی
بود واجب نباشد و اگر کسی را ضرورت بود تا وام کردن. و روا المال آن چیز نباشد که

دو بهر باز دهد و بجوع کند و از وی وام باز دهد و وی از آن بود که صدقه حلال بود وی را. فاضل‌تر آنست
و مرا که قبول صدقه کند و بعرض وام نکند زیرا که صدقه حقوق است که خدای تعالی از هر فقیر جدا
بدید کرده است. و آنکس که بر وی وامی بود و نیت بکند آن وام باز دادن و قضا بر آن
بود. و هر که که عزم کرده بود بر قضا کردن دین و در آن سعی کند و بر ادای آن مزد یافت
و شواب بیابد بر خدای تعالی بر یاری دهد بدان. و اگر کسی را وامی بود بر چیزی مکروه
بود مر او را قبول کردن نرسد. پس اگر قبول کند بیش از آنکه [illegible] قبول نکند. و هر که که
وام‌دار چیزی بهدیه بوی دهد که عادت نرفته بود و مر او را آن از هر وام کرده بود. مستحب بود
که آن هدیه از وام ببیند و در وی واجب بود. و اگر خداوند وام وام‌دار را ببیند
در حرم. روا بود مر او را مطالبه کردن وی در حرم و در ملازمت کردن و لیکن بگذارد
تا از حرم بیرون آید و پس مطالبه کند چنانکه خواهد. و آنکس که بر وی دینی بود و قضا
بر وی که سعی کند در قضا کردن دین و اسراف نفقه نکند. و باید که بپاید قناعت
و واجب بود بر وی که بر خویشتن تنگ کند بلکه میانه برزند. باب دوم
در آنکه قضاء دین واجب نبرده و زمان. هر که را که بر وی دینی بود واجب بود بر وی
قضاء آن بکردن همچنانکه بر وی بود. و اگر حاله بود واجب بود قضاء آن بکردن
در حال مطالبه. و اگر مؤجل بود واجب بود قضاء آن بکردن بوقت اجل با مطالبه
و آنکس که دین بر وی واجب بود روا بود مر او را دفع دادن با آنکه قادر بود بر قضا کردن آن
و اگر مطل کند و مدافعه کند بر حاکم بود که وی را حبس کند. و الزام کند تا از آن بیرون آید
که بر وی واجبست. و اگر حاکم وی را حبس کند. و چون ظاهر شود در و حبس واجب آید بر حاکم
رها کردن وی. پس اگر درویش بود و مدافعه کند حاکم را روا بود که مال وی و عقار
وی بر وی بفروشد و از بهر وی قضاء آن دین بکند که بر وی واجب آمده باشد. و اگر آنکس
که دین بر وی واجب بود در دست شود و غایب بود بر حاکم نیز واجب بود سماع بینت
کردن بر وی. و روا بود حاکم را که چیزی از املاک وی بر وی بفروشد. و لیکن خصم

تسلیم

تسلیم نکند الا بر آنکه با بیدان فرا کرده که چون خصم حاضر آید. و مر او را بینتی بود که
بینت صاحب دین را باطل کند و دست صاحب بینت با بیدان بر وی شد. و اگر وی را بینتی
بود که بدان بینت خصم را باطل کند با بیدان مال باز وی دهد. و هر که که
وام‌دار درویش بود روا نبود خداوندان دین را مطالبه وی کردن و الحاح کردن
بر وی و باید که یاری دهند و مهلت دهد تا آنکه خدای تعالی بر وی فراخ کند
یا چیزی بامام رسد. و امام قضاء دین وی کند از سهم غارمین. اگر وی آن دین
در طاعت نفقه کرده باشد. و اگر بداند که وی در وجه نفقه کرده است یا داند
که وی در معصیت نفقه کرده است بر امام واجب نبود قضاء دین وی کردن. بلکه
چون خدای تعالی وی را فراخی دهد از نفس خویش قضا کند. و روا نبود سرای که مرهم در وی
بفروختن و نه خادمی که خدمت وی کند از بهر وام. و اگر وی را سرای بود فراخ
و مر او را بدون آن کفایت بود الزام کند تا آن بفروشد و قضا کند بدون آن.
مستحب است صاحب دین را که الزام نکند وی را و صبر کند بر وی. و هر که که خداوند دین
وام‌دار الحاح کند و خواهد که وی را حبس کند و وام‌دار ترسد که اگر مقر آید بدان دین وی را حبس
کنند و ضرر رسد. تعریض و عبارت روا بود. و بر آنکه انکار کند و سوگند خورد بخدای تعالی
که وی را از فعل وی چیزی نیست. و در خویشتن ببندد که چون وام باز تواند دادن
باز دهد بر وی چیزی نبود. و پس از آن چون قضاء آن تواند کردن قضاء آن بکند
و هر که که مردم را بر کسی حقی بود و وی را سوگند دهد بر آن روا نبود مر او را مطالبه کردن آن
بهیچ حال. پس اگر آنکس که سوگند خورد بباید و نیز کرده و مال وی بوی باز دهد
روا بود مر او را فرا گرفتن آن. و اگر [illegible] بر وی و [illegible] فرا کرده و [illegible] سوگند
نیز اگر سوگند داده باشد و لیکن فرا نتواند گرفتن از وی مال خویش و از مال وی چیزی
بر گیرد [illegible] روا بود مر او را که خویش از آن مال برگیرد بی یاد وی. پس اگر آن مال
وی بر سبیل ودیعه بود. روا نبود برگرفتن آن و در آن خیانت کردن. و اگر کسی را

[illegible]

دینی بر وی واجب شود و خداوند دین غایب شود غیبتی که بروی هیچ قادر نباشد واجب آید که
نیت قضاء آن دین بکند و آن مال از ملک خویش جدا کند ، واگر وفات بحاضر آید وصیت
کند بکسی که بدو واثق بود بدان دین ، واگر آنکس که خداوند دین بود بمیرد آن دین
بوارثان وی تسلیم کند ، پس اگر وارث نشناسد و برا جهد کند در طلب کردن وارث
پس اگر وارث نیابد از هر وی صدقه بدهد و بری شود چیزی نبود ، و هر زنی که زن وام کرد
بر شوهر خویش و وی غایب بود و زن این وام بمعروف نفقه کند واجب آید بر شوهر
قضاء آن کردن ، واگر کسی را بر چیزی مالی بود روا نبود و برا که امثال مضاربه کند
با وی الا از پس آنکه مال را قبض کند و بوی دهد ، پس اگر خواهد مضاربه کند با وی
واگر کسی وام دار خویش را ببیند که چیزی میفروشد که مسلمانان را حلال نبود چنانک
آن چیز چون گوشت خوک و خمر و جز آن و بهاء آن فرا گیرد روا بود که از وام خود آن
فرا گیرد و برا حلال بود ، و بهاء آن برا آنکس بود که فروخته باشد ، واگر وام داران
کافران را بر مردم مالی بود و ایشان دعوا باز نخشند ... و هر یکی چیزی از این مال حاصل
کند بر یکدیگر ، و پس یکی بعض آن مال کند که حلال باز خویشتن گرفته باشد و آن
دیگر قبض نکند آنچه قبض کرده باشد بکار دعوا باز از میان هر دو بود چنانکه اصل ترکت
ایشان بوده باشد و آنچه بر مردم باقی باشد نیز همچنان باشد ، واگر کسی را بر مردی
بود ده دو چیز ها از پس آن چیز فرا وی دهد تا آن جنس که بروی باشد ، واگر آن
نرخها بگردد روا بود که بنرخ آن روز که آن از میان داده باشد باز کند و بنرخ روز
شمار باز نکند . باب سیوم وام باز دادن از مرده ، واجب وام از
باز دادن از اصل ترکت ، و اول چیزی که از پس کفن بود وام باز دادن ، و پس
از آن وصیت ، واگر بینتی بیفکند بر مرده بمالی و آن بینت عادل بود واجب باشد
بر آنکس که آن امانت بینت کرد که با بینت سوگندی خورد بخدای تعالی که وی را این مال حق
مرده است از پس ... چیزی از این مال ، چون این سوگند بخورد
وی را

پس اگر زیادت معروف بود واجب باید
بروی قضاء آن کردن

[illegible]

[illegible]

وی را بود آنچه بدان بینت بنهاده است و سوگند برود ، بجحود اگر امتناع کند از سوگند خوردن
وی را چیزی نبود و بینت وی باطل بود ، و بر وارثان وی واجب نباید سوگند خوردن
پس اگر خصم دعوی کند بر وارثان که علم این دارند لازم آید که ایشان را که سوگند خورند
که ایشان وی را هیچ حق نداشتند بر مرده شان ، و هر کرا که مرده چیزی بنکد اندر بوارثان
لازم نباید وام وی باز دادن بهیچ حال ، پس اگر کسی تبرع کند بوام وی باز دادن
وی را بدان مزدی و ثوابی بود ، و روا بود که آن وام باز دادن از زکوة مال بشمارد
و هر که کسی را از وارثان بدین مقر آید بدین لازم آید که آن مقدار که از اصل ترکه
بوی رسد در حصه خویش آن این دین باز دهد پس اگر دو کس از وارثان گواهی دهند
بدین و هر دو عدل باشند پسندیده گواهی ایشان اجابت کنند بر وارثان ،
پس اگر عدل نباشند الزام کنند تا از حصه خویش بدان مقدار که بدیشان رسد همی دهند
چنانکه بیش نکنند ، و دین بر کمال لازم نباید ایشان را ، واگر کسی بمیرد و بر وی دین بود
مستحب بود که از بیت المال مؤمن کسی از هر وی قضاء آن دین بکند ، واگر قضاء
کند از سهم غارمین که از زکوة باشد نیز روا بود ، واگر مرده بنکد اندر الا آن مقدار
که در کفن وی کنند و ظلم بفنای آن مقدار مال که بگذاشته باشد خداوند دین
بود و وارثان را نبود ، واگر کسی را بکشد و بر وی دینی بود واجب بود که این باز دهند
دیت وی اگر قتل وی عمد بود و اگر خطا ، واگر این بود که آن دین که بر وی بود چندان
که هم دیت وی و برا جهد کنند باشند اولیاء وی را نبود که قاتل را باز کشند الا
پس از آنکه ضمان دین بکنند که باز دهند ، پس اگر نکنند ایشان را نبود باز کشتن قاتل
بهیچ حال ، و روا بود که عفو بکنند بدان مقدار که بدیشان رسد ، واگر کسی بمیرد
کند بضمان دین از مرده ... مال خویش باز پس ... مرده بری شد اگر
قضاء آن مال بکند و اگر نکند ضامن بود هر گاه که خداوند دین بضمان وی راضی شده
باشد ، پس اگر راضی نشده باشد ذمت مرده بود همچنانکه بود ، واگر کسی بمرد

[illegible]

و بر وی دینی بود موجل و اجل فرا رسیده باشد لازم آید و در مرض که از آن بیرون آید ٭ و اگر مرده
را دینی بود بر کسی موجل و اجل فرا رسید وارثان را بود مطالبه کردن آن مال در حال ٭
و هر که که بمیرد و برو دینی بود جماعتی مردم را بباید که آنچه باشد از ترکه بمقدار دین بخش
هر کسی بکرد و کسی را بر کسی افزونی ندهند ٭ و اگر کسی متاع خویش بعینه بیابد که خریده
دیگر مال مال بود که بدان قضاء دین دیگر غرام داران کنند آن متاع وی بود باز دهند
و باید دیگر غرام داران بحصه برنگیرند ٭ پس اگر هیچ دیگر نگذاشته باشد الا آن متاع خداوند
متاع و دیگر غرام داران راست باشند در آن متاع ٭ و مجهور اگر مرده زنده بود و مفلس
شده باشد مال وی بوی باز دهند و باید دیگر غرام داران بحصه برنگیرند ٭ و اگر بمیرد
آنکس که وی را دینی بود بر کسی و آنکس با وارثان وی صلح بندد بر چیزی روا بود و باید آنچه
وی بر وی بود هر که که وارثان را بگوید که چه مقدار مال برو بود و ایشان بمقدار
یا بچیز بوی صلح کنند نباشد ٭ و هر که که ایشان را معلوم نکنند که چه مقدار بود
بود با ایشان را صلح شود بدان صلح جایز نبود ٭

باب چهارم

در فروختن وامها که بر مردم بود و آنچه روا نبود ٭ ناروا بود که مردم بفروشد آنچه و برا بر کسی
بود از وامها نقد ٭ و مکروهست که بنسیه بفروشد ٭ و روا بود فروختن دینی به دینی
دیگر مثل آن ٭ و چون وفا کند آنکس که بروی دین بود خریدنده دین را و الا رجوع
کند با آنکس که [illegible] باشد بدان ٭ و اگر کسی دین بفروشد بکمتر از آن که وی را
بر غرام دار بود غرام دار را لازم نباید بیشتر از آن که خریدنده بداده بود از مال ٭ و روا
فروختن ارزاقی که از سلطان بود زیرا که آن نه مضمون است ٭

باب پنجم

در آنکه دین بر بنده افتد ٭ مملوک اگر مأذون التجاره بود هر دینی که بر وی افتد
خداوندش را از آن هیچ لازم نباید ٭ و [illegible] بنده و لکن نفرمایند [illegible] که
از مال ضایع شده باشد ٭ پس اگر دستوری داده باشد و برا در باز دادن کار کردن [illegible]
داده نباشد در غرام کردن هر دینی که بر وی حاصل آید بنده را [illegible]

صرفا

و خداوندش را از آن چیزی لازم نباید ٭ پس اگر دستوری داده باشد و برا در غرام کردن
خداوندش را لازم آید هر چه بر وی بود از دین ٭ و از کردن وی بنفکند دین اگر خداوند
همچنان بنده کی بگذارد و برا با خواهند که بفروشد ٭ پس که اگر آزادش کند و برا چیزی
بر وی بود لازمش نباید و مال در ذمت بنده بود ٭ و اگر خداوند بمیرد و بر وی دینی بود
وام داران بنده و وام داران وی هر دو راست باشند و بر بحصه برگیرند چنانکه از مثل
مال ایشان اقتضا کند و کسی را بر کسی افزونی ندهند ٭

باب ششم

در قرض و احکام آن [illegible] فضل بزرگست و ثواب بسیار ٭ و در خبر آمده است که
صدقه را [illegible] ثواب ٭ و هر که که مردم چیزی بقرض فرا گیرد زکوة آن بر وی بود اگر
همچنان بمال خویش بگذاشته باشد ٭ پس اگر در تجارت میگرداند بروی بود مثل آنکه
مال ملک وی بودی ٭ و زکوة از آن قرض دهنده بیفتد الا که قرض گیرنده شرط کرده باشد
با وی که زکوة آن بر وی بدهد آنگه زکوة بر قرض دهنده باشد ٭ و هر که که مردم مالی
بقرض فرا گیرد و بهتر از آن باز دهد بی شرطی روا بود ٭ و اگر بوزن فرا گیرد بقرض و بعدد
باز دهد یا بعدد فرا گیرد ٭ و بوزن باز دهد بی شرطی اگر زیادت آید و اگر نقصان
بدل خوش هر دو بود باکی نبود ٭ و اگر چیزی بقرض فرا دهد برا آنکه قرض گیرنده بدان معامله
کند در باز دادن کافی روا بود ٭ و اگر [illegible] فرا دهد و درست فرا گیرد او وی اگر شرط کند
و اگر نکند باکی نبود ٭ و هم چنین اگر گندم بقرض فرا دهد و وی جو باز کرده یا جو بقرض
فرا دهد و گندم بوی باز دهد ٭ یا خرما بقرض فرا دهد و [illegible] باز دهد
اینهمه که بی شرط کند باکی نبود ٭ و اگر چیزی بقرض فرا دهد و بران چیزی رهن فرا گیرد و
رهن [illegible] روا بود و [illegible] رهن [illegible] بود با حاجتها
[illegible] با هر کدام چیزی بود باکی نبود [illegible] الاکثر [illegible] روا نبود [illegible]
[illegible] خداوندش از بهر قرض ٭ و اگر [illegible] باکی نبود قبول کردن آن هر که که
نبود آنجا ٭ و اما [illegible] آن بود که از آن [illegible] ٭ و باکی نبود که مردم درم [illegible] بقرض فرا دهد

و شرط کند که آن زمین و یکی ثمن نقد بوی دهد و لازم شود باید که بدان وفا کند ، و هر
که در بار کسی دو درم بود باذن او جائز است روا بود که بجای آن از مال خود چیزی فرا گیرد مثل آن
جنس که در بار او بود و بر نرخ وقت فرا گیرد ، باب هفتم در صلح ، صلح روا
است میان دو مسلمان ما دام تا موذی نبود یا آنکه حرامی حلال کند یا حلالی حرام کند ، و هر گاه
دو کس را باشد که هر دو روا مرد یک یکی که چیزی بود از طعام مثلاً یا شاهی باجزای آن و متعین
هر دو روا با متعین نباشد تا هر دو روا شد که چه مقدار است باید که مصالحه کنند بر آنکه هر
یکی آنچه نزد یکی است حلال کنند روا بود ، و چون چنین کرده باشند یکی از هر دو
رجوع کند با آن دیگر روا نبود ، هر گاه که بدل خود چیزی معین فرا شد باشد ، و اگر کسی را
بود بر غریمی موجل و چیزی از آن نا کم کند اگر اینکه بود و اگر جایی دیگر خواهد تا باقی
به نقد دهد روا بود ، و دعوا با زچون باز بخشد و صلح شده باشد بر آنکه سود و زیان
بر یکی بود و آن دیگر سرمایه خویش بی تفاوتی بگیرد روا بود ، و هر گاه که با دو کس دو درم
بود یکی از دو گوید که این هر دو درم مراست و یکی دیگر که از میان من و تو است باید
که آنکه او را دعوی هر دو کند یک درم بوی دهد از بهر آنکه صاحب اقرار داده است بدان
و آن یک درم دیگر از میان هر دو به نیم باز بخشند ، و هر گاه که با مردی مثلا بیست درم
از آن کسی معین ، و کسی دیگر را با وی سی درم بود و هر دو به بضاعت جامه خرند و قیمت
شود و بر او معلوم نشود تا هر دو چند و مال بر پنج جزو قسمت کنند و سه خداوند سی درم دهند و دو
خداوند بیست ، و اگر مرد را دو دینار بود بعضی از آن کسی دهد و یکی دیگر را دیناری بود و هر دو
دهد و از این جمله یک دینار ضایع شود خداوند دو دینار را از آنچه مانده است یک دینار و نیم دهند
و یک دینار دیگر را از میان هر دو قسمت کنند ، باب هشتم در ضمان
و ضمانها و حوالها ، هر که را بر یکی حقی بود و از چیزی دیگر خواهد تا باذن وی یک دینار
مال وی ضامن گردد و خداوند مال قبول کند ضمان وی و ضامن قادر باشد بدانچه ضمان کرده است
واجب آید بر ضامن که از آنچه ضمان کرده باشد بیرون آید و خداوند مال را دهد ، و اگر کسی که او ضمان

ضمان کرده بری شود از مطالبه کردن الا آنکه که بر او دین بر وی بود و لیکن و بر او خود خویش را آنکه
که این بر وی ضمان کرده باشد ، پس اگر خواهد که مطالبه وی کند بدان مال که بر او بود که از آن
کند ، و هر گاه که ضامن از خویشتن متبرع ضمان کند بی آنکه مضمون عنه از وی در خواست
و خداوند مال قبول کند ضمان وی صحیح بود آنگه که مال بیابد فرا دادن بوی شد الا آنکه
کند و ضمان وی نخواهد اگر ضمان متبرع باطل شود و حق بر اصل باشد و انتقال نکند آن
مال از وی ، و ضمان متبرع ، و ضامن را نباشد که رجوع کند با مضمون عنه در آنچه
کرده است هر گاه که متبرع کرده باشد ضمان ، و هر گاه که کسی ضمان جمع کند و وی
نباشد بدان حق آنکه که و بر او مال باید دادن بر وی فرو شود الا که خداوند مال داند باشد که وی
نیست ، و ضمان وی پذیرفته باشد با این حال چنین واجب باید رجوع کردن با آنکس
از وی ضمان کرده باشد ، و هر گاه که ضامن قادر بود بدانچه ضمان کرده باشد در اشغال که
کرده باشد و خداوند مال ضمان وی قبول کند ، و پس از آن جائز باید از آنچه ضمان کرده
باشد خداوند مال از او بود که رجوع کند با اصل و آنکه رجوع کند که ضامن ملی باشد در وقت
و اگر حال آید و بر او در حال ضمان که در معلوم است و پس از آن روشن شود که وی ملی بوده
ضمان و بر او بود که رجوع کند با اصل و درست نباشد ضمان مالی و ضمان نفس الا با جل
و اگر ضمان کند از کسی تا چیزی تا با جلی معلوم و شرط ضمان کند از کسی چیزی تا با جلی معلوم
ضمان التقویم ، و پس و بر او بود تا اجل بیاید و آنگه بر او که از وی ضمان چیزی کرده بود باشد
که و بر او احضار کند تا آنگه که مضمون عنه را حاضر آید تا آنچه و بر او بر مضمون له است بیرون آید
و اگر کسی ضمان کند چیزی را با باطل ، و گوید که اگر و بر او بیاوردم بر من چندین چیز بود و اصل
اید بود و لازم نباشد الا احضار کردن مرد ، پس اگر گوید بر من است چندین تا بیاورم
فلان را احضار نیاورم پس اگر احضار نیاورد واجب آید بر وی آن مال که گفته باشد ، و اگر مال
بگوید نباشد و گوید من ضامن و تیم احضر و بر او بود تا بستو اگر و بر او نا فلان وقت نیاورده
و پس و بر او احضار نکند واجب آید بر وی و آنچه بعینه بپذیرد خداوند مال را و لازم نباید آنچه

بینه بدان بینکند باشد از آنچه بحسب غائب ندارد فرع با نوشته . واما آن لازم آید و اگر بیشتر
بدان ثابت شود با خصم وی بدان سوگند خورد . و اگر سوگند خورد بر آنچه دعوی کند وقف
آن کند واجب آید بیرون آمدن از آن . و اگر کسی وام دار مرده را وعده کند از دست وی باز داد و سیم
ضامن باشد آنچه ذکر شده بود . پس اگر ایشان اختصمند و وعده کند بر وی چیزی لازم نیاید الا ضمان
بکند چنانکه در پیش بگفتیم . و اگر کسی کسی را از دست وی کسی بر وعده کند باز داده و سیم در
باشد بیشکسته را الا که کسی باز ولی دهد و ولی مکن و وقف کند . و اگر کسی را مالی بود
در جزی حواله کند بدان مال و جز وی . و اگر کسی که حواله بروی کند مال نتواند دادن در
حواله فرا نپذیرد و هر دو را بری بکند و برا بود که بدان مال رجوع کند اگر ضمان کرد و اگر نکرده
چون حواله پذیرفته باشد . پس اگر حواله پذیرد الا که پیرا از آنکه ضمان بکند انکار که حواله
کند و انکار ضمان نکند چون چنین باشد برا بود که با اصل شود و دست اصل بروی شود و حواله
پس اگر پیدا شود خداوند مال را که این کس که حواله بروی کرده ملی نیست مال حواله باطل شود
و وی را بگذرد رجوع کند با اصل خویش . و هر که را انکار که حواله بروی کند با آن دعا الحوال
هر دو را بری بکند انکار نبود که رجوع با اصل کند هر وقت که خواهد

باب دهم

در وکالت ایشان . اگر کسی چیزی را وکیل خویش کند در خصومت کردن از وی و طالب کردن از هر وقت
و داد و وفا کردن و جز وی حرکت و فروختن و جمله انواع تصرف که نفس خویش کند و انکار قبول وکالت کند
از وی و ضمان کند تمام کردن بدان وکالت . و چون چنین بود بر وکیل از وی بود واجب بود
آنچه موکل را واجب بود و واجب آید بر وی آنچه بر موکلش واجب آید الا آنچه که اقرار اقتضا آن
از حدود واجب شود کند و حد وکالت آن شرط که موکل که معین بود . اگر شرط کند که وکالت وقف
مخصوص بود . روا نبود و برا وکالت کردن در چیزها جز آن که وی کفیل باشد و اگر شرط کند که وکالت
عام باشد وکیل نایب بمقام موکل بود در همه چیزها و وکالت حاضر درست بود همچنانکه وکالت غائب
و واجب نیاید حکم کردن بر وکالت بر طرف بدانکه التزام کند وکیل با اجتهاد موکل و اسناد
و انکس ذکر دار امور مسلمانان ناظر بود . و حاکم روا بود که بر سفیهان و یتیمان . و ناقص

وکیل

وکیل فرا داده تا حقوق ایشان طلب کند و از بهر ایشان حجة آنکه و جد ازو بدان موقف نابکه
وکیلی فرا داد بدان بهر خویش در مطالبه حقها و بنفس خویش حاضر خصومت نکند . و مسلمان
و وکالت کند از بهر مسلمان بر ذمی و از بهر اهل ذمت بر مسلمان کاخویش خاصه و وکالت نکند
بر مسلمان و وکالت ذمی از برای مسلمان بر ذمی . و از برای اهل ذمت بر امثال ایشان
از کافران . و روا نبود که وکالت کند بر یکی از اهل اسلام مرد از ذمی بر هیچ حال . و
وکیل عاقل بصیر بود بحکم کردن در آنچه باید که آن باشد در وکالت بدو . و عاقل بود بدان
آنکه در مناظره کردن در وکالت بدان حاجت بود تا آن نباشد که وی تغافل آید که قضاء
او را دادن بجز فی کند و حقوق جز آن باشد . و روا نبود حاکم را که وکیل را صلح کند الا آن
پس از آنکه بینه بخرد و برا بود سخن . و وکالت روا آنکه وکالت دعوی میکند . و اگر
وکیل فرا داد و گواه بگیرد و وکالت او وی . و پس خواهد که وی را معزول کند باید که بر عزل او
گواه بگیرد اشکار بخصم و وکیل . باو برا خبر دهد بر عزل همچنانکه بر وکالت گواه بگرفت
چون و برا خبر داده باشد بر عزلش با گواه بگرفته باشد در عزلش چون ممکن بود خبر دادن
وکیل معزول باشد از وکالت . و هر کاری که وی کند در بین معنی از پس آن باطل بود و
از آن هیچ چیز لازم نیاید مر طلبد و اگر وی را عزل کند . و گواه بر بگیرد بر عزلش
با خبر بدهد وی را با آنکه خبر نتواند دادن وی را و وکیل معزول نشود و هر کار که وی از آن کند
از پس آن روا بود بر موکلش تا آنکه که وی عزل او خویش بداند . و اگر خلاف افتد موکل را
با وکیل در عزل او موکل گوید برا خبر دادم بعزل و وکیل انکار کند بر موکل بود بینه آوردن بدانکه
خبر داده است و تمام بنود گواه آوردن بر آنکه وی را معزول کرده . و اگر گواه نتواند آوردن
بر آن وکیل بود که سوگند بخورد که عزل خویش ندانست از وکالت . و چون سوگند بخورد که
وکالت وی ثابت باشد همچنانکه در پیش بگفتیم . و اگر امتناع کند از سوگند خوردن و
وی را باطل کرد از وقت در کد بینه بر عزل وی بگفت . و هر که که وکیل تعدی کند از آنچه موکل بروی
باشد ضامن آن چیز باشد که در وی تعدی کرده باشد . و اگر وی را وکیل کند در آنکه

انتهی وی بخواهد تزویج نماید . و وی جز آن زن دیگری را تزویج نماید آن نکاح درست
نباشد و وکیل را مهر لازم آید از برای آنکه تقصیر کرده است در آن . و اگر عقد نماید بر آن
زن که مهر او مقرر شده باشد . و پس موکل انکار کند آنکه وی فرموده است و وکیل
بنابر وکالت خویش لازم آید وکیل را مهر زن بدادن و موکل را هیچ لازم نباشد .
و روا بود زن را که اگر خواهد شوهر کند و کس حلال نباشد موکل را مباح و بعض اهل علم گفته‌اند
الا آن زن را طلاق دهد زیرا که عقد بر وی ثابت شده است . و اگر کسی غیری را وکیل خویش کند
در آنکه زن را طلاق دهد و اگر غایب بود روا بود وکیل را طلاق دادن . پس اگر حاضر بود
روا بود وکیل را طلاق دادن . و هر گه که مرد مهر دختر خویش فرا گرفت و دختر خرد باشد
و در حجر وی بود پس شوهر از مهر بری شد به هر حال و دختر را بود چون بالغ شود
مطالبه مهر کردن . پس اگر دختر بالغ بود و پدر را وکیل خویش کرده بود در مهر گرفتن
بری شده باشد . پس اگر پدر را وکیل کرده نباشد ذمت شوهر بری نشود و زن را بود
شوهر را مطالبه کند همچنانکه روا بود که مطالبه پدر بکند در حال حیوة . باب دهم
در لقطه و ضاله . در چیزی که یابند و آنچه گم شده باشد . چیزی که یابند بر دو ضرب
ضرب اول آنکه بر شاید گرفتن و بر آنکه گرفته باشد ضمان آن نباشد
تعریف کردن آن هر چیزی که کمتر از درمی بود یا در جایی که بیند که آن جایگاه خراب شده باشد
و هیچکس در آن نشیند در قسم آن جایگاه ناپیدا شده باشد . و ضرب دیگر آنکه روا
نبود برگرفتن و اگر برگیرد لازم آید که نگاه دارد و چیزی که مرد در حرم یابد بر دو ضرب
ضرب اول آنکه در حرم یابند . و ضرب دیگر آنکه در غیر حرم یابند . اما آنچه در حرم یابد
لازم آید که یک سال تعریف کند در مواسم و مواقف حج . اگر خداوندش پیدا بود وی را باز دهد
و اگر پیدا نیاید پس از سال آن را صدقه دهد و پس اگر خداوندش پیدا آید
وی را چیزی لازم نباشد . و اگر خواهد نگاه بکند برای آنکه اگر خداوند بیاید بوی باز دهد
و خداوند مال آن اختیار بکند که وی غرامت بکند و آن بر وی واجب باشد . و اما آنچه در غیر

حرم

حرم یابند بر وی لازم آید که یکسال تعریف آن بکند اگر خداوندش پیدا بود وی را باز دهد و اگر پیدا نیاید
آن مال را چون سبیل مال وی بود . و روا بود تصرف کردن در آن الا آنکه ضامن
آن باشد هر گه که خداوندش پیدا آید واجب باشد بر وی رد کردن آن . و اگر صدقه دهد بعد از تعریف
وی لازم آید که چون وی پیدا شود غرامت بکشد الا اگر خداوند مال خواهد که مزد بوی بود
بنگاه دارد نزدیک خدای تعالی . و هر گه که لقطه در دست وی هلاک شود در آن روزگار
که تعریف لقطه می‌کند بی تقصیر کردن وی کرده باشد بر وی چیزی نباشد پس اگر هلاک شود
از پیش وی یا در لقطه تصرف کرده ضامن آن شود و واجب باشد بر وی که غرامت آن بکشد
به قیمت آن روز که هلاک شده باشد . و هر گه که مال لقطه گیرد و خداوند مال بیاید
کرا دعوی کند باشد لازم نیاید و اگر نشان کرا و بر او بود که در آن مال که کرا بود و هیچ نبود
کند و بر او این دختر در ملک وی حاصل نیاید زیرا که آزاد شود بدانکه در ملک وی وارد شود
ملک دختر حاصل باشد در ملک غیری و در وی ضامن آن باشد که وی با قرار باشد . پس اگر خداوند
مال الجاننده هلاک بود وی دختر را آزاد شود پس آن روا بود و بر او فروختن وی .
و هر گه که در لقطه تصرف کند پیش از یک سال و بدان تصرف شود ضامن آن بود
مال را بود و اگر این تصرف از پس سال بود سود آن مال و بر او بود و بر وی ضمان مال بود چنانکه
و اگر کسی چیزی یابد در زمینی که بیرون است و اهل آن شده باشد و بر او از اهل خویش شود و بر او
هیچ تا باز آنچه بر او در بیرون اگر چه بر او بیابد بود در آن ملک . پس اگر بر او چیزی افتاده باشد
بوی قیدان که خراب باشد از قوم و اگر وی که فروخته باشد معلوم شود تعریف بکند اگر نشان
بوی باز دهد و الا خود برداری بکند و مستحقان خمس دهد و باقی وی را بود . و هر چیزی
اگر اشرفی حربی باشد با نام وی یا سکه‌ای و این چیزها یکی را در نگه کند و در سکه و غیره
که از اسلامی بود و اگر آن فروخته باشد تعریف بکند اگر نشان بدهد بوی باز دهد و اگر
نه حقیقت خمس بیرون کند . و باقی وی را بود و اگر با هم بود و در حکم وی مروا نیک باید با
مسلمانان خمس بکند و باقی وی را بود . و اگر کسی در سرای خویش چیزی یابد اگر کسی دیگر

باشد

در آن سرا چیز از وی در خواه بکند حکم آن چیز که یافته شود حکم لقطه باشد . و اگر کسی دیگر
جز از وی در آن سرای دخول کند آن چیز وی را بود . و اگر کسی که رسد وی خواستن چیزی
حکم هیبت . و اگر کسی در بیابان طعامی یابد باید که با نفس خویش صرف بر آن نهد
چون خداوندش بیاید بها آن بوی باز دهد . و اگر کوسفند یابد در بیابان یا بیکه
و ضامن نیست باشد و چون اشتر یابد بجا بگذارد و بنگرد که وی برفتن و کرسنگی صبر
کردن . و اگر اشتر بیابد که خداوند اشتر وی را رها کرده باشد از بیماری و رنج و آن اشتر
در چراخور باشد روا نبود بگرفتنش . پس اگر به در چراگاه فراخور باشد وی را بود بگر
و هیچ کس را نبود پس آن منازعت کردن با وی و حکم اسب همچنین است که در اشتر گفته آمد .
و مکروه است برگرفتن چیزی که وی را قیمت اندک بود چون عصا و جوالدوز و متاع و باشد
و مانند آن و محظور نیست . و اگر کسی زادندی از جمله دزدان چیزها از مالها غصب
نهفته روا نبود وی را که آن باز وی دهد اگر خداوندش را شناسد باز وی دهد . و اگر نشناسد
حکم حکم لقطه بود در آن . و چون کوسفند را بیابد سه روز نزدیک خویشتن بدارد
اگر خداوندش بیاید بوی باز دهد و الا از بهر وی صدقه بدهد و اگر مسلمانی لقیط
برگرفت باید آزاد بود و بنده نبود و نفقه وی بر سلطان الاسلام بود و اگر
و نفقه از بیت المال مطلق بکند . پس اگر سلطان را باید که وی نفقه کند استعانت
بر مسلمانان در نفقه کردن بر وی . پس اگر بنا باید کسی را که وی را باز دهد بر آن
کند و وی را نبود چون لقیط بالغ شود و وی انکار شود رجوع کند بدان نفقه که کرده باشد
الا که مشروح بود بر وی بدان نفقه . و اگر نفقه کند بر لقیط و کسی را امر نباشد که
معاونت در نفقه کردن بود و مشروع وی را بیاری در نجواهد انکه وی را نبود رجوع کردن
با لقیط بهیچ چیزها از آن نفقه که کرده باشد . و چون لقیط بالغ شود و ولا جوی
بهر کسی که خواهد کند از جمله مسلمانان و اگر کسی نفقه کرده باشد و لا نیز نباشد
الا که لقیط ولاء خویش بکند پس اگر ولاء خویش هیچکس نکند تا بمردن ولاء وی مسلمانان را

لقیط ... که

در بیت المال

بود . و اگر مالی بگذارد و فرزند و خویشاوند نباشد و وی از مسلمانان انچه بگذاشته بود بیت المال
بود . و اگر کسی چیزی یابد پس ضایع کند بی تقصیر یا بدست نگه وی بی تقصیر کرده
وی را چیزی نباشد . و اگر بتقصیر وی هرزه شده باشد وی ضامن آن باشد . و اگر
کریختن بنده بنعمت باشد که از وی بر بنده نفس باشد همچنین بود و اگر بنده را مکر کریختن
بنده بعد وی بوده است جز از آن و اجنبی بود وی سوکند بخدا تعالی که وی بعد
نکرده دیگر و بعد وی برود . و اگر بود مردم را که بنده باید حیله فراکیرد اگر
دم شده . و اگر انجا مواضع در شده باشد بر حسب آنکه بر وی اتفاق افتاده باشد . و اگر
مواضعه رفته باشد و بنده باید با اشتر بر در شهر حیله وی بکند بنا بود که ضمیر وی
ده درم بود . و اگر بیرون شهر باید جهاد دعنبا داشته که ضمیر وی چهل درم نقره بود و در
جز انبنده و اشتر باشد چیزی موقف بشنبل رجوع کنند با ماده خبا که عادت
دفن باشد و مانند آن وی دهند . و اگر کسی چیزی یابد که محتاج بود به نفقه کردن
و سبیل آنست که جز بر سلطان بر دارد تا بر وی از بیت المال نفقه کند پس اگر بنا باید
کند و قات خویشتن بر وی وی را بود که با خداوند آن چیز رجوع کند بدانچه نفقه
باشد بر وی . و اگر آن بود که آن چیز را که بر وی نفقه کند منفعتی انجه وی بر دارد
اما نخود مثل تمام نشستنش بر وی با شتر فان منفعت بر آن نفقه بود و بر آن بود

رجوع کردن با خداوند آن چیز .

کتاب هشتم شهادات

باب اول در عدل کردن گواهان

و این کتاب هشت باب است
و آنکس که گواه وی را پذیرند و آنکس که نپذیرند . آن عدل که روا بود گواهی
پذیرفتن از هر مسلمانان و بر ایشان آن بود که ظاهر وی ظاهر ایمان بود . و چیز
وی را شناسند بخیر و صلاح و عفاف و باز کردن خویشتن از ستم و فرج و دست و زبان
از ناشایست و وی را شناسند که بر هر کار و بر جای آن کار بر وکه خدا تعالی بر وی فرض

دوزخ کرده است از خوردن خمر و زنا و ربا و عاق شدن در پدر و مادر و از زر
بگریختن و جز آن . و پوشیده باشد عیبهاء او و پیوسته دارد تعهد کردن پنج نمازها را
بمواظبت و مداومت نکند دار بود و در فتها و نمازها و وضو فرو بود بر حاضر آمدن بجماعت
مسلمانان . و باید نرا نیند از جماعت الا که بیماری باشد یا علتی یا عذری بود و در گواهی
زنان اعتماد کنند ایمان و مستوری و عفاف و طاعت داشتن شوهران و قول فحش
نگفتن و بجمع مردان نیامدن . و روا نبود گواهی ظنین و متهمان فرا پذیرفتن و خصم
و خائن و مزدور . و قبول نکنند گواهی فاسقان الا بر خویشتن و قبول نکنند
گواهی باز بکر و فحش گوی . و رد کنند گواهی آنکس که وی نرد و شطرنج باز بود و جز آن
از نوع عبثها و قمار و جهانیده دشنام و شاهین . و باکی نبود گواهی پیشه وران هر پیشه
که بود چون آن شرایط که ما بگفتیم در وی موجود . و روا نبود گواهی آنکس که بر بانگ نماز
مزد طلب کند و نه گواهی آنکه که در قافله نوحه کرد . و روا نبود گواهی آنکسان که برود
و بلادها سؤال کنند . و روا بود گواهی کودکان که محتمل باشند و احوال خویش پوشیده
دارند چون شرایط عدالت در ایشان حاصل بود . و روا بود گواهی ولد الزنا اگر چه
انعی عدالت دارند . و گواهی وی در چیزی دون فرا پذیرند . و باکی نبود گواهی فاسقی
چون توبه کرده باشد و از وی توبه ظاهر باشد و حد بخورد و تکان آنکه چون
را بدروغ زن کند در آنچه گفته باشد چون آن بکرد گواهی وی قبول شاید کردن از پس آن
و روا نبود گواهی انباز از بهر انباز در آنچه انبازی بود و جز آن . و باکی نبود گواهی
انباز در آنچه از وی در آن انبازی نبود . و اگر کسی زنا بگوید و پس دو زن زنا
بگیرد و این قوم از بهر یکدیگر گواهی دهند بر ایشان گواهی ایشان فرا پذیرند . و اما
گواهی جز ایشان فرا پذیرند با حکم کنند بما فرا برد و زنان . و باکی نبود گواهی دشمن بر آنکس
که وی مر او را دشمن دارد ولیکن در آنچه گواهی دهد محتاج بود که با وی چیزی بود از اهل عدالت
و پس خصم را سوی کند دهد بر آنچه دعوی کرده است . و اما در آنچه گواهی دهد از بهر

باکی

یا یکی از اهل عدالت واجب نیابد مع ذلک سوگند خوردن . و باکی نبود گواهی آنکس
که انکار باشد در خلافت چون از اهل عدالت باشد . و باکی نبود گواهی کودکی چون ادا
کند و گواهی وی در آن چیزی نبود که بروی واجب بود پس اگر گواهی وی در حال صحت بود
باشد پس از آن کودک شیخ باشد روا بود قبول کردن گواهی وی در آنچه اعتماد بروی بود
و باکی نبود گواهی ولیکن باول قول بگیرند و بدوم نگیرند . و اگر کسی برده بود و چون آزاد
بگواه کند بر گواهی و پس از آن برده شد وی نبود گواهی وی روا بود از بهر وی پس اگر جدا شدن
نباشد روا بود گواهی وی بروی . و باکی نبود گواهی مهمانان چون از اهل گواهی باشد
و روا نبود گواهی آنکه که مخالف حق بود از اهل بدع و اعتقادات باطل و اگر چه بظاهر
اسلام و مستور و عفیف باشد و اقرار عاقلان روا است بر خویشتن در آنچه حکمی که
در شریعت اسلام چه اگر ملی بود یا کافر یا مطیع بود یا عاصی و بر هر حالی الا که سفیه بود که
وی بر خویشتن فرا پذیرند . و چون فاسق بگواه بود بر چیزی در حال فسق و چون
امانت شهادت نکند تا عدل شده باشد گواهی وی فرا پذیرند . و گواهی آنکس که کبیره کند فرا
پذیرند چون از وی مستور نباشد . و باکی نبود گواهی آنکس که کوری بیند در اشتر و اسب
و اما جز از آن فاسد بود

باب دوم در چگونگی شهادت و اگر

چگونه امانت باید کردن . و روا نبود که مرحوم امتناع کند از گواهی چون و برا بدان خواند
تا بگواه باشد هر که از اهل آن باشد الا آن که حاضر آمدن وی زیان خواهد کردن بچیزی
که ادین یا یکی از مسلمانان . و چون بحاضر آید روا نبود که بگواه باشد بغیر کسی
که بدو واثق باشد چون دو مرد مسلمان . و چون امانت گواهی کند همچنان امانت کند
و چون بگواه کنند بروی که و برا شناسد بعینها روا باشد و برا که بدان بگواه باشد و اگر
روی پنهان بیند پس اگر نشناسد باشد در حال آن روا بود او را که بگواه باشد الا آن که
از آنکه دعوی کرده باشد صفت وی خویشتن را پیدا کند . و اگر کسی که بدو واثق باشد
تعریف کند روا بود برا که بگواه باشد و اگر چه روی نگشاید ولیکن احتیاط آنست که تا نگشاید

وروا بود مردم را که بر ... گواه باشند هر که که او را شاید که گواه او وی باشند ٭ و همچنان
گواهی خویش را اقامت کند و اقامت گواهی کند بجز از اقرار دیگران در دروغ بود ٭ و روا بود و روا
که گواه باشد بر گواهی مردی دیگر الا آنست که باید که دو مرد گواه باشند بگواهی هر یکی تا هر دو
بجای یکی باشند ٭ فاما یکی بجای یکی نباشد و زنان نیز نباشد الا در دینها و املاک و عقود
و اما در حدود روا نبود که در حدود گواه بر گواه بپذیرند ٭ و روا نبود گواهی بر گواهی مگر جز
اگر کسی گواهی دهد بر گواهی دیگری فلان گواه اول انکار کند اندر کار انکر که گواهی وی عدل
نبود و قبول کنند ٭ و اگر فلان ... باشد گواهی دو مرد فرا کنند ٭ و باکی نبود گواهی بر گواهی
و اگر چه گواه اول حاضر بود و غایب نبود چون ممنوع باشد و بر او اقامت کردن گواهی چون
بیماری و بیم از آن ٭ و اگر کسی گواهی دهد که چیزی بیند که وی در آن تصرف کرده باشد بر قرار
ملک در ملک خویش روا بود و بر آنکه گواهی دهد بدان که آن ملک وی است همچنانکه روا بود و
که از وی بخرید که ملک وی است ٭ و باکی نبود که مردم بگواه باشد بر مبیع اگر چه آن مبیع را ندانند
و حدود وی در جایگاه و در بیابانی چون فروخته شد و حرمت آن جایگاه داند و ملک وی است
مؤمن را که از بهر مخالفی گواه باشد تا نبود که لا از شراید اقامت کردن آن گواهی و بود که در آن
گواهی کنند و وی نفس خود بلا کرده باشد ٭ و هر که که مردم را بگواهی خوانند تا اقامت گواهی
کند روا نبود امتناع کردن از آن بر هیچ حال الا که داند که در اقامت کردن آن گواهی ضرر
بوی رسد که صحوی آن مضرت بود ٭ یا آنکه بروی دین بود و وی تنگدست بود و داند که
اگر گواهی دهد حاکم وی را حبس کند و بیم بود که بدان رسد و بعیال او روا نبود اقامت کردن آن
و چون خواهد که اقامت گواهی کند روا نبود اقامت کردن الا آنچه داند ٭ و معول نکند بر خط
خط خویش نبشته باشد بدانکه اگر خط خویش نوشته بیابد و گواهی یاد نیارد ٭ روا نبود وی را
اقامت کردن گواهی ٭ پس اگر یادش بیاید و یاد یکی دیگر شد گواهی دهد روا بود وی را آنکه
اقامت کردن گواهی ٭ و اگر چیزی فراموش کرده بود و بر آن گواه کرده باشند ٭ و چون بدان گواهی خوانند
و معذور باشد بر اقامت کردن آن گواهی ٭ و روا نبود که امتناع کند از وی الا که داند که اگر گواهی دهد

بر گواهی ...

... گواهی ... روا نبود ... گواهی ... بیکبد ...

اقامت نکند خود مؤمن را باطل نبود آنکه واجب آید بر وی اقامت گواهی کردن ٭ و روا نبود گواه را که
گواهی دهد از پیش از آنکه وی را باز پرسند از گواهی ٭ همچنانکه وی را که روا نبود پنهان کردن
چون بدان خوانند که اقامت کند الا که گواهی وی حقی باطل کند ٭ و از میان دو حق خدای
تعالی داند با حدودی بود با نوری و شهود علیه ٭ و وی مستور آن بود که آنکه روا نبود اما
کردن گواهی اگر چه وی را بدان خوانند ٭ باب سیم
شهادة الولد للوالد و علیه و الوالد للولد و علیه و المرأة لزوجها و علیه و الزوج لزوجته و علیها
در گواهی فرزندان از بهر پدر و بر وی و گواهی پدران از بهر فرزند و بر وی و گواهی زن از بهر
شوهر و بر وی و گواهی شوهر از بهر زن و بر وی ٭ باکی نبود گواهی پدر از بهر فرزند و بر وی چون
بالغ و عدل بود و از اهل گواهی ٭ و باکی نبود گواهی فرزندان از بهر پدر ٭ و روا نبود گواهی
فرزند بر پدر ٭ و باکی نبود گواهی برادران از بهر برادر و بر وی چون بالغ و عدل بود و از اهل
گواهی ٭ و باکی نبود گواهی مرد از بهر زن و بر وی چون بالغ و عدل بود از اهل عدالت
و باکی نبود گواهی زن از بهر شوهر ٭ و بر وی روا آنچه گواهی زنان قبول شاید کردن در دو
هر که که بالغ و عدل بود از اهل شهادة ٭ باب چهارم
در گواهی بندگان و پرستاران و مکاتبان و کودکان ٭ باکی نبود گواهی بندگان
چون عدل باشند در نظام ایشان باشند از بهر خداوندان ایشان و نیز و کسانی که خداوندان
باشند از بهر ایشان ٭ و روا نبود گواهی ایشان قبول کردن بر خداوندان ایشان ٭
و چون بنده گواهی دهد بر خداوند خویش پس از آنکه آزاد شده باشد گواهی وی قبول کنند
و اگر مردی دو بنده خویش را از خویشتن بگواه کند بدانکه او را دو عدد بود و گواهی ایشان
رد کنند و میراث کسی دیگر بر دو حر آزاد وارث و ایشان را آزاد کنند ٭ پس از آن و بر ایشان
گواهی دهند از بهر آن وارث گواهی هر دو قبول کنند ٭ و میراث با آنکه گواهی دهند که او دو وارث
کرده بودند و ایشان هر دو بنده شوند ٭ و اگر گویند که خداوند ایشان در حال کم از ایشان
بگواه کرد ایشان را آزاد کرد این وارث را نبود که ایشان را آزاد بنده کند بدل گواهی ایشان ٭

ودان دیرا که ایشان حق وی دانند بگردند . ونباید که بود گواهی کتاب که مکاتب ومدبر باشند
وگواهی مکاتب قبول کنند بدان مقدار که ازاد شده باشد بر خداوند ایشان . ودر کسی که مادر
بگوییم از بندگان ومکاتب ومدبر قبول گواهی ایشان کنند بر اهل اسلام الا بر خداوندان
که استثنا بکردیم . و مذهب اهل اسلام و مذهب مخالفان اهل اسلام از ازادگان وبندگان
خفا وحدها جز ازان از انچه مزاعات گواهی کنند در دو . ودروا بود گواهی کودکان چون ده
باشند وبیشتر تا بالغ بودن در ان که جرحها از اندام کوفتگی باشد . وقصاص کردن
وباول قول ایشان بگیرند وباخر بگیرند . ودر جز ازان گواهی ایشان قبول نکنند چون حدود
دینها . واگر کودکی را بگواه کنند بر حقی وچون بالغ شود وان گواهی یاد دارد روا بود
که بدان گواهی دهد . وگواهی وی قبول کنند چون از اهلان باشد

باب پنجم

در گواهی زنان . گواهی زنان بر سه ضربست . مرتبه انکه روا بود بتنها بر [illegible]
تصرف دیگر انکه روا بود گواهی ایشان قبول کردن واگرچه با ایشان مردان گواهی ندهند
اما انجا بجایگاه روا بود گواهی زنان قبول کردن بر [illegible] اگر با ایشان مردان باشند . واگر
نباشند وان دینها است . وطلاق که گواهی ایشان قبول نکنند واگرچه بسیار باشند
اما ان جایگاه که گواهی ایشان مراعات کنند با گواهی مردان چون رجم بود که چون سه مرد
ودو زن گواهی دهند بر مردی بزنا گواهی ایشان قبول کنند . وبر مرد رجم واجب اید اگر
محصن بود . واگر دو مرد وچهار زن گواهی دهند گواهی قبول کنند ولکن رجم نکنند
طلب را حد بزنند . واگر یک مرد وشش زن باشند گواهی دهند گواهی ایشان روا نبود
کردن وهمه را حد قذف بزنند . واگر چهار مرد [illegible] گواهی دهند بزنا وزن دعوی کند که
بکر است زنان را بفرمایند تا ویرا بنگرند اگر چنان بود که وی گفت از وی حد بیفکنند [illegible]
کاندرا حد قذف بزنند . واگر چنان نبود که وی گفته باشد وجز کنند با حد بزنند
ودروا بود که گواهی زنان فرا پذیرند در قتل وقصاص کردن چون با ایشان مردان گواهی دهند
با یک مرد چنانکه یک مرد ودو زن گواهی دهند بر کسی بقتل یا بجراحتها . واما گواهی ایشان

انفراد

انفراد نپذیرند بر هیچ حال . وگواهی ایشان فرا پذیرند در دینها با مردان وبر انفراد
اگر یک مرد ودو زن گواهی دهند بدینی گواهی ایشان فرا پذیرند . واگر دو زن گواهی دهند
گواهی ایشان فرا پذیرند . و واجب شود بر انکس که ایشان گواهی داده باشند انیمه دعوی سوگند
همچنانکه سوگند واجب شود چون یک مرد گواهی داده باشد از هر دعوی . واما جایگاه
که گواهی زنان را بانفراد فرا پذیرند هر انچه چیزی بود که مردان بدان نتوانند بینش کردن
چون دوشیزگی وعیبها باطن که بزنان تعلق دارد وگواهی قابله تنها فرا پذیرند در
کودک تا بانگ برآورد . وربع میراث بدهند . وگواهی یک زن در ربع وصیت بپذیرند
وگواهی دو زن در نیمه میراث کودک که بانگ برداشته باشد ودر نیمه وصیت . [illegible]
زن بر این حساب واین روا نبود الا انکه مردان نباشند . ودروا نبود گواهی زنان
در هیچ جای جز انکه ما بگفتیم در حد زنا وجز ان ازبهر انکه تا خون هیچ مسلمان
ضایع نشود . ولکن بگواهی زنان بازکشتن اثبات نکنند بل عقیب واجب شود بمال

باب ششم

در گواهی انکس که مخالف اسلام بود . روا نبود قبول کردن
گواهی انکس که مخالف اسلام بود بر مسلمان در حال اختیار . ودروا بود قبول کردن گواهی ایشان
در حال ضرورت خاصه در وصیت ودر حکم دیگر روا نبود . ودروا بود گواهی مسلمانان
بر ایشان واز بهر ایشان . ودروا بود گواهی ایشان بر ایشان واز بهر ایشان واز هر ملتی بر اهل
ملتش . واز بهر ایشان خاصه وگواهی اهل ملتی فرا نپذیرند بر اهل ملتی دیگر از ملت ایشان
ونه از بهر ایشان الا مسلمانان خاصه چنانکه در پیش بگفتیم . که گواهی مسلمانان بر ایشان
واز بهر ایشان قبول کنند از اصناف کفار چند انکه باشند . وگواهی ایشان فرا پذیرند
در احکام مسلمانان خاصه در وصیت چنانکه در پیش بگفتیم . وهر کجا که ذمی را بگواه کنند
وپس مسلمان شود . روا بود قبول گواهی ایشان کردن بر مسلمانان

باب هفتم

در حکم کردن بیک گواه با سوگند وشاهد . هر کجا که خداوند دین را یک گواه گواهی دهد
گواهی وی قبول کنند وسوگند بدهند با انکه یک گواه دارد . وحکم کنند وبر ان [illegible]

دو دو بیست • و روا نبود گواهی یک کس فرا پذیرفتن و حکم کردن بدان در دماء و طلاق
و در حدود و در قصاص و جز آن از احکام‌ها دیگر • و قسامه پذیرفته نباشد الا در خونها
و صفت قسامه آنک چون در خون دو مرد عدل نباشند که گواهی دهند باید که ولی مقتول بنجاه
از قوم خویش بجا مرکنند تا ایشان سوگند بخدای تعالی بخورند بر آنکه • خصم صاحب ایشان را کشته
چون این سوگند بخورند حکم کنند از قبایل ایشان بدیت فرا گرفتن • و اگر بنجاه تمام نباشند
و لکن چندان سوگندها بخدای تعالی بخورند که بدان تمام شود بنجاه و تا دیت او داده باشد •
و اگر در او هیچ کس نبود که گواهی دهد از قوم وی بنجاه سوگند بخورد و دیت • و بر این قسامه نبود
الا در قوم … باشد یا شبهه باشد در آن • و قسامه در آنچه … و …
معنا بیان بکنیم بعد از این در کتاب جنایات • باب هشتم در گواهی
به دروغ • روا نبود هیچ کس را که گواهی دهد بدروغ و بداند آنچه نداند در هر چه بود اگر اندک بود
و اگر بسیار و اگر کم و بیش که • اگر منافق بود و اگر مخالف و هر که که بدان گواهی دهد … بود
باشد • و اگر جماعتی گواهی دهند بر مردی بزنا و وی محصن بود و در حبس بکنند • و …
آنان گواهان بازآیند و گویند قصد کردیم بدان گواهی … و این سه گروه دیگر سه ربع
دیت بوارثان وی دهند • پس اگر گویند هم چنین قصد کردیم الزام کنند تا ربع دیت بدهند • و اگر
دو گواه بازآیند و گویند ما … الزام کنند تا نیم دیت بدهند • پس اگر گویند ما
قصد کردیم با اولیاء مقتول که بر وی … خواهند که هر دو را بکشند ایشان را بود که
هر دو را بکشند • و چون هر دو … تمام … تا ایشان از ایشان یکی یکی را سوی قسمت کنند
و آن دو گواه دیگر نیم دیت … هر دو دهند تا از ایشان یکی یکی را سوی قسمت کنند • و اگر
اولیاء مقتول خواهند که از این دو گواه یکی را بکشند بکشند و برادر آن گواه دیگر …
سه ربع دیت … مقتول … دهند و اگر هر گواهان از گواهی بازآیند حکم ایشان ها
کردند و بگفتیم • و اگر دو مرد گواهی دهند بر مردی بطلاق زن خویش و زن عده بداده و شوهر
و شوهر کند … • و پس گواهان از گواهی بازآیند واجب باید بر هر دو … • و …

تا ضمان مهر بکنند از شوهر دوم و زن را با شوهر اول دهند • از بهر آنکه … کرده باشند
بعد از شوهر دوم و اگر گواهی دهند بر دزدی و مشهود علیه را دست ببرند • و پس گواهان باز
الزام کنند تا دیت دست وی بدهند • و اگر یکی باز آید الزام کنند تا نیم دیت … بدهند و این
بود که ایشان گویند ما این گواهی بر هم کردیم که اگر گویند قصد کردیم دست یکی از ایشان ببرند
… دست ببرید • و آن … تا دست ببرید … دهند و اگر مقطوع …
کرد دست هر دو بود … دیت بر هر دو دهند تا ایشان بر … قسمت کنند • و همچنین اگر
گواهی دهند … و پس باز آیند الزام کنند تا آن … بدهند که بروی گواهی داده باشند
پس اگر یکی باز آید الزام کنند که نصیب خویش از گواهی بدهند و آن نیم بود • و اگر …
گواهی دهند و پس باز آیند پیش از آنکه حاکم حکم کند گواهی ایشان فرو … • و هیچ چیز
نکنند ایشان را الا حاکم توقف کند از راندن حکم • و اگر باز آمدن ایشان از پس آن
بود که حاکم حکم کرده باشد غرامت نکنند ایشان را بدانچه گواهی داده باشند مگر که
آن چیز بر جا و ایستاده باشد بعینه بر جای بود باز خداوندش دهند و ایشان را
هیچ الزام نکنند • و اگر گواهی دهند بر مردی … • و پس یکی
دیگر را آورند و گویند که این کس دزدی کرده است و ما … گفتیم آن نخستین را …
… هرچه … • و گواهی ایشان قبول نکنند بر آن دیگر • و باید که
تعزیر کنند گواهان دروغ را • و مشهور بکنند ایشان را بر اهل محله خویش تا
… ایشان را … مانند کردن در مستقبل ان شاء الله •

کتاب نهم در قضا یا واحکامش و این کتاب چهار باب است

باب اول در ادب قاضی و قضاها واجبه و …

که قاضی باید که بر آن احوال بود • ما بیان کردیم در کتاب جهاد که … و قضاء
از میان … و کسی که … بود حکم کردن و باید که تعزیر نکند هیچ کس بقضا کردن
الا که … بود … تمام کردن بدان • و هیچ کس نباید که بدان … خویش

تا آنکه وی عاقل و کامل بود و عالم بود بکتاب و تا مجمل و مفسرش و عامش و خاص و مشترکش
و ندب و اباحتش و محکم و متشابهش و عارف بود بسنت و ناسخ و منسوخ وی و عالم بود
بلغت و دانا بود بمعانی سخن عرب و بینا بود بوجوه اعراب و پارسا بود از محارم حق تعالی
و زاهد بود در دنیا و دور بود از طمعها، نیکو مجتنب بود از دوستان را و متحرز بود از همه گناه
بود از هوای نفس و حریص بود بر تقوی و هر که بدین صفتها بود و کرما یکفیهم. و روا بود ور اگر
تولا کند قضا و داوری کردن را بر زبان مردم. و چون خواهد که بقضا نشیند باید که کارها
خویش چنان کند که دل وی بدان متعلق بود از پیش بر وی تا بحکومت پردازد. و فارغ باشد و دل وی
بدان مشغول نباشد. و چون وضو و نماز باز کند و جامه نیکو اندر پوشد و پاکیزه و روی بدان مسجد
شود که در شهر بزرگتر بود. چون در مسجد شود دو رکعت نماز بکند و بنشیند و پیش
باز نهد تا دعوی خصم در برابر وی بود. چون پیش وی بایستند و بر داوری کردن بنشیند
در احوال که خشم گرفته بود. تا گرسنه یا تشنه بود یا دل مشغول بود بیماری که او را حاجتی با
اندوهی یا تفکری در چیزی و یا نیز مانند اینها. و چون بنشیند باید که بر خاموشی و سکون و وقار
بود. و چون بنشیند بفرماید تا هر کس که بداوری آمده باشند نام وی و نام پدرش و انجمن
که بدان معروف باشد بنویسند. و هر کس را با خصم خویش بر حسب جدا کند و دعوی ایشان
بیامیزد و هر چیزی کند که از خشم وی فرو نشیند شود. و پیر دست فراز کند و در حق وی مبالغه
و آنکه نخست دست وی بستد باشد بر داوری و دیگر نکرده و نام آنکه که نوشته باشد بخواند و خصم وی
را از میان ایشان طلب کند. و چون دو خصم در پیش وی آیند و بنشینند و هر یکی اندر کلام
خواهد که سخن گوید باید که آنکه را دستوری دهد در سخن گفتن که نخست دعوی کرده
باشد. پس اگر هر دو یک وقت دعوی کرده باشند بفرماید تا آنکه که بر دست راست خصم بود
سخن گوید. و آن دیگر را بفرماید تا خاموش شود تا آنکه وی از دعوی خویش بپردازد.
و چون دو خصم در نزدیک وی آیند باید که هیچ ابتدا سخن نکند. پس اگر هر دو سلام کنند
سلام ایشان را جواب کند و چیزی دیگر نگوید. و باید که نگریستن وی بهر دو یکی بود و نشستن

و اقتها که کرده باشد بنویسند
و نامهای خصمان ایشان را بنویسند

هر دو در پیش وی برابر بود. و نباید که حاکم از هر دو خصم بپرسد چیزی بلکه بگذارد
هر دو را تا ایشان ابتدا کنند بسخن گفتن. پس اگر هر دو خاموش شوند و سخن نگویند
آنگه بگوید ایشان را که اگر شما را هر چیزی بحاکم آمده اید بگویید و چون یکی از ایشان ابتدا کند
بدعوی بر صاحب خویش بشنود. و چون مدعی بدان دعوی بگوید حاکم وی بپرسد آنچه بر وی است
و جواب آنچه خصم وی دعوی کرده از وی اگر مقر آید بدان و حاکم را در عمل وی و احتیاط
وی شک بود الزام کند و را تا آنچه بیرون آید از وی و الا خصم را بفرماید تا با وی ملازمت کند
تا آنگه که وی را خوشنود کند. پس اگر خصم طلب کند باز داشتن وی برآنکه امتناع میکند از دادن
آنچه اقرار داده بوی حاکم وی را باز دارد. و اگر پیش از آن ظاهر شود حاکم را که باز داشته بود
که وی درویش است و چیزی ندارد و نتواند دادن آنچه اقرار داده است بحق وی حاکم رها کند
و بفرماید با خصم بر وی تا کار بعهده و سعی کند در آن تا از آن بیرون آید. و اگر حاکم را شکی بود
در سخن گفتن مقر با شکی بود در عقل وی یا اختیار اقرار وی توقف کند از حکم تا آنگه
وقت که استبراء حال وی بکند. پس اگر مدعی علیه انکار کند دعوی مدعی را بپرسد از وی که ترا بینت
هست بر دعوی اگر گوید که هست و حاضر است نظر کند در بینه وی. پس اگر گوید بینه
دارم ولکن حاضر نیست و برا گوید حاضر کن اگر گوید حاضر کنم وی را بر خیز آید. و در حکم حیرت نظر
کند تا آنگه که وی بینه حاضر آرد. و اگر مدعی گوید بینه حاضر نتوانم آوردن حاکم او را مهلت
دهد بر آن تا بینه حاضر آرد و خصم را با بینه آن فراگیرد اگر بحاضر آید در وی نظر کند. و اگر حاکم
باید نزد آنکه اجل فرا آید خصم وی از آن پیش بیرون آمده باشد. و اگر گوید مرا بینه نیست
و برا گوید که چه خواهی اگر گوید حق من از خصم فرا گیر و سوگند را گوید سوگند خود و اگر گوید از وی
دو فی بخداوند دعوی کند و برا گوید سوگند بسیار. و سوگند وی خواهی اگر گوید نه هر دو را
بر خیز آید و در حکم حیرت نظر کند اگر گوید از وی سوگند و وی خواهم با منکر شود و برا دعوی
و بعد ابتغای آن بر ساند. اگر خصم مقر آید بدعوی وی الزام کند تا از حق بیرون آید. و اگر
سوگند بخورد دادن بکند بکرشان جدا کند. و اگر این سوگند خود وی باز باید الزام کند تا حق

خصم بدهد بدانچه بر وی دعوی کرده . و اگر منکر گوید بعد از آنکه سوگند بر وی متوجه شده باشد
مدعی را بگو تا بر دعوی خویش سوگند بخورد تا من آنچه وی دعوی میکند بدهم حاکم مدعی را بگوید
بر دعوی خویش سوگند بخورد تا من آنچه وی دعوی میکند بدهم حاکم مدعی را بگوید
بر دعوی خویش سوگند بخورد و اگر سوگند بخورد خصم را الزام کند تا آنچه [illegible]
پس اگر سوگند نخورد دعوی وی باطل شد اگر بعد از آن بینه بیارد آنکه منکر [illegible]
داده است بر وی [illegible] باشد که بینه بیارد که وی آن حق [illegible] داده است . پس اگر بینه
[illegible] بینه را طلب کند تا سوگند بخورد که [illegible] باطل
و اگر مدعی گوید که این بینه نیست و از خصم سوگند [illegible] و حاکم وی را سوگند [illegible] پس اگر بینه
بر دعوی خویش حاکم بیارد بینه وی [illegible] و باطل باشد . پس اگر منکر از سوگند
بعد از آنکه معروض شود بدعوی خصم و پشیمان شود و انکار خویش لازم آید [illegible]
خویش پس اگر [illegible] . اگر گوید [illegible] چنان بود
که [illegible] باشد [illegible] باز ندارند . و اگر نه چنان بود الزام کند تا حق خصم
بدهد . و هر که سوگند [illegible] آنکه حاکم وی را سوگند دهد [illegible]
خصم [illegible] . و اگر مدعی علیه منکر آید بدانچه خصم
دعوی کرده و گوید [illegible] حاکم خصم را [illegible]
نزدیک [illegible] . هیچ جواب ندهد حاکم [illegible]
کند . و [illegible] نزدیک [illegible] اگر [illegible]
نظر کند و اگر گوید [illegible] . و اگر مهلت ندهد حاکم را نبود [illegible]
کند تا [illegible] مهلت دادن [illegible] . و اگر حکم [illegible] از میان ایشان بود
[illegible] . اگر حاکم را معلوم شود که این کس که اقرار داده است [illegible] محجور علیه
[illegible] . و اگر حاکم را این [illegible] پیدا شود که مال بخصم داده [illegible]
الزام کند تا [illegible] محجور علیه [illegible]

و آن مال [illegible] دهد . و اگر کسی [illegible] نزدیک حاکم و این کس که [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] تا اقرار خصم اثبات کند نزدیک خویش . و [illegible] حاکم را
اقرار [illegible] مقرله [illegible]
[illegible] اقرار داده است [illegible]
[illegible] باشد که کسی غایب [illegible] . و [illegible]
[illegible] اقرار دهد [illegible] حاکم اثبات آن کند
[illegible] . و اگر دعوی کند کسی [illegible] که حاکم [illegible] کند
[illegible] نزدیک [illegible] انکار کردن . و اگر
انکار کند یا اقرار دهد بر آن حکم کند . و اگر کسی [illegible]
[illegible] با خصم خویش [illegible]
[illegible] انکار کند [illegible] خصم [illegible]
خویش . و همچنین اگر [illegible] اقرار دهد [illegible]
[illegible] حاکم وی را الزام کند تا [illegible] اقرار خویش [illegible] . پس اگر [illegible]
[illegible] باب دوم در شنیدن بینه
و [illegible] حکم کردن بدان و احکام [illegible] . چون دو گواه [illegible] نزدیک حاکم
و هر دو عادل باشند [illegible] گواهی دهند [illegible] و گواهی ایشان [illegible]
[illegible] حاکم حکم کردن بگواهی ایشان اگر گواهی دهند نزدیک وی
[illegible] گواهی ایشان [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] احوال ایشان کند [illegible]
ایشان [illegible] حکم کند بگواهی ایشان . و اگر [illegible] گواهی ایشان [illegible]
[illegible] گواهی دهند نزدیک وی [illegible] گواهی دادن [illegible]
[illegible] . و همچنین [illegible] کند [illegible]

تا دیگر نادم شود از گواهی دادن و چون نادم شده باشد و گواهی وی موافق بود با دعوی مدعی
قبول کند و الا رد کند ۰ و هر گاه که خواهد که احتیاط بجای آورده باشد و حزم کرده باشد
در بدین معنی گواهی باید که گواهان جدا جدا بکند و یکدیگر را بجوانند ۰ و گواهی ایشان
نشنود و اثبات نکند نزد یک خویش ۰ و دیگر را حاضر کند و بیک یک حاضر کند و گواهی
بشنود و اثبات کند و پس مقابل کند گواهیها را اگر متفق باشد مقابله کند با دعوی
مدعی اگر موافق آید با دعوی بر آن حکم کند ۰ و اگر مختلف آید طرح کند و با دعوی نگرد
و همچنین اگر کسی گواهی ایشان موافق یکدیگر باشد و لیکن موافق دعوی نباشد طرح کند
و بدعوی کار نکند ۰ و استحباب احکام در حقها اند دینها و املاک و عقود و ... و فروج و قصاص
و شکستن اندام کما احتیاط در این ... است که گواهان را جدا کند ۰ پس اگر جمع کند و گواهی
ایشان بشنود ... حکم کند گواهی ایشان بر واجب کند یا خلاف این حکم این حاکم کرده
بواجب کرده و لیکن احتیاط آن نکرده است ۰ و اگر کسی ... دعوی ... عدل
گواهی دهند که حق ... دو گواه دیگر بیایند و گواهی دهند که این حق ...
و اگر ... حق ... باشد باید که حاکم حکم آنگه کند که گواهان وی عدل
باشند ۰ پس اگر ... عدالت ... باشد حکم ... بود که گواه بیشتر دارد یا سوگند ...
که حق ... ۰ پس اگر ... عدالت باشد ... ایشان قرعه زنند هر که را نام ...
سوگند ... دهند و حکم ... ۰ پس اگر امتناع کند ... قرعه ...
از سوگند خوردن از میان ... ۰ و اگر ...
بود و گواهی داده باشد که حق ... و صحیح گواهی دیگر ...
دهند ... کنند ... و ... ۰ و اگر ...
گواهی دهند از ... بسبب ... با کسی ...
گرفت آنکه ... کند و ... ۰ و هر گاه که ... گواهی
دهند ... که وی زن ... و ... گواهی دهند که وی زن ...

از دیگر را سوگند بدهند و حکم دیرا
بود پس اگر هر دو امتناع کنند از
سوگند خوردن
ع

حکم

حکم آن بود که گواهی وی عدل تر بود ۰ پس اگر برابر باشد در عدالت قرعه زنند از میان
هر دو هر که را که نامش برآید زن زن وی بود و وی ... حق تر بود ۰ و هر گاه که کنیزکی
بود با مردی و زنی و مرد دعوی کند که کنیزک ملک وی است و زن دعوی کند که دختر وی است
و آزاد است و کنیزک هر دو دعوی را انکار کند ... بینه یا ورده ... کنیزک
ملک وی است ۰ و دختر وی آزاد ... چون بینه ... که این کنیزک که وی ...
و همچنین اگر کنیزک ... که وی مملوکه وی است و بالغ بود ... تسلیم کند و اگر ...
و کنیزک بالغ نبود یا اگر بالغ بود ... از دست وی بگیرند ۰ و اگر زن بینه بیاورد
که دختر وی است ... ۰ پس اگر ... کنیزک ... کنند تا هر کجا که خواهد
شود ۰ و هر گاه که کودکی از میان ایشان بود و هر دو ... و ... کنند ... کرده
و فرزند آید و هر یکی دعوی کنند که فرزند وی است از میان ایشان قرعه زنند
هر که را نام برآید فرزند وی ... کنند ۰ و ... ایشان ...
فرزند بدان مقدار که مال ایشان بود ... ایشان ... بر
حصه ایشان ۰ و هر گاه که ... و ... ایشان دو کودک ...
از این دو کودک مملوک بود ... آزاد بود ...
از آن قرعه زنند از میان هر دو و هر که را نام برآید ... آزاد بود و آن دیگر مملوک
وی بود ۰ و اگر ... که ... بنده ... باشم وی آزاد است ...
و پس ... بندگان ... باشد قرعه زنند از میان ایشان هر
که نام برآید و آزاد بود ۰ و اگر کسی وصیت کند که ... بندگان وی آزاد ...
بکنند ایشان را قرعه زنند از میان ایشان هر که را که نام برآید آزاد بکنند ۰ و اگر ...
برآید که وی را ... مردان را بود ... زنان را بود قرعه زنند ... اگر ... مردان
برآید وی را الحاق بمردان کنند و میراث مردان دهند وی را ۰ و اگر سهم زنان برآید ...
الحاق کنند بزنان و میراث زنان دهند وی را و هر کجا که مشکل و مجهول آید حکم ...

جنین قید ...
...
...

شود باید که دو گواه قرعه بکار برند از آنکه . روایت کرده اند از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام
و از جعفر و عبد الله بن ... و غیر از ایشان که ایشان گفتند هر مجهولی را در وی قرعه است . و گوید
گوید و بر آن گفتیم قرعه از خطا دورتر افتد و گفتیم هر آنچه خدای تعالی بدان حکم کند
از خطا باشد و ما پیدا کردیم در کتاب شهادات که گواهی کودکان کجا فرا پذیرند
و آن آنجا بود که قصاص واجب کند و در نفس بود . و باید که کودکان را جدا جدا کنند در
گواهی دادن با اول قولشان بگیرند و به دوم قول نگیرند . و اگر قولشان مختلف شود
قولشان بر نگیرند و نیز قولها ایشان رجوع کنند بدان از قول نخستین .

باب سیوم در کیفیت سوگند دادن . پیدا کردیم در کتاب
سوگندان و نذرها که بهیچ چیز روا نبود مردم را سوگند خوردن بهیچ روا نبود .
و آنچه بدان سوگند خورده باشد و آنچه خورده نباشد باید که چون حاکم سوگند
خواهد دادن خصم را از تخت بخدای تعالی برساند . و بر آن عقاب که بر سوگند
بر دروغ مستحق شود در آنکه گوید وعد و وعید کند بر آن اگر بر آن انکار کرد باید و باز
خواهد آنچه اقتضاء حال کند بر آن حکم کند از آنچه شرع بر او واجب کند . و اگر بر انکار باشد
و سوگند خوردن سوگندش دهد بخدای تعالی . و بچیزی دیگر ندهد الا بچیزی از نامهاء خدای
تعالی . و روا نبود سوگند دادن بجز از نامهاء خدای تعالی بجز قرآن و مصحف و نه بکعبه
و منزل و نه بجایگاهها شریف و نه بپیغمبران معظم و نه بامامان منتخب که سوگند بدین همه بدعت
در شریعت اسلام . و سوگند نه دهد به بیزار شدن از خدای تعالی و نه از پیغمبران و نه از امامان
و نه بکعبه و نه بآزاد کردن بنده و نه بطلاق که این همه روا نیست . و اگر اقتصار کند بدانکه
گوید و الله بخدای که فلان را نزدیک من حقی نیست تمام بود . و اگر خواهد زیادت کند
در ذکر و نوشاندن وی بگوید و بر او بگو و الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم
الطالب الغالب النافع الضار المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلم من العلانیة
که این مدعی را بر آنچه دعوی کرده بر من و بر او نزد من حقی نیست و دعوی نیست

[illegible]

و چون

و چون سوگند بخورد ذمت وی بری شد و سوگند دادن اهل کتاب هم بخدای بود با بجز وی
از نامهاء خدای . و نیز روا بود سوگند دادن ایشان را بدانچه ایشان خود بد
و امر دادن آن حاکم باشد چنانکه وی داند که زجر بود و عظیم بود بر ایشان . و مستحب
سوگند دادن در جایگاهها که مردم را نیز باشد از دلیری کردن بر خدای تعالی . و چون
حاکم خواهد که لال را سوگند دهد باید باشارت وایما او را نامهاء خدای تعالی سوگند
دهد و دست وی بر مصحف بر نام خدای تعالی نهد و سوگند وی بدان شد . همچنانکه اگر
بشناسد و انکار وی . و اگر مصحف حاضر نبود نام خدای تعالی بچیزی بنویسد تا وی
دست بر آن نام نهد جایز بود . و باید که در سوگند دادن و در کیفیت آن نظر کند که تغلیظ
و اشارت فهم کند . و روایت کرده اند که تخت بر لوحی بنویسند و بر آن بشوید
لوح را و آب از وی بخور کند . و مقرر است تا آب بخورد و اگر آب خورد سوگند خورده باشد
و اگر امتناع کند از آب خوردن آن الزام کند حق خصم را بدهد . و باید که حاکم هیچ کس را
سوگند ندهد الا اندر مجلس حکم . پس اگر کسی را سوگند بر وی متوجه شد باشد و آن
... که وی را منع کند از آنجا روز او حاجت بود تا وی را حاکم روا بود که کسی را
... باز فرستد تا وی را سوگند دهد چنانکه شریعت اسلام اقتضا کند . و چون
... سوگند واجب آید بر حاکم در تغلیظ حکم در آن سوگند دهد و تغلیظ سوگند بوقت
و اگر زن را عادت نوبت باشد و بر مردان آمد و شد با مردان نبود با علتی که
منع کند از آنکه بمجلس قضا آید حاکم کسی را بفرستد که از نیابت وی و خصمش نظر کند از جمله
و عدول خویش . و اگر سوگند متوجه شود بر زن کند ترا سوگند بدهد و تغلیظ
نکند در آن بجمع مردان آمدن . و اگر حق متوجه شود الزام کند تا بدهد چنانکه شرع
اسلام اقتضا کند . پس اگر امتناع کند از دادن حق حاکم را بود حبس کردن وی همچنانکه

باب چهارم در قضا و حکمها . روایت کرده ابو شعیب المحاملی از ثقات
که وی گفت که از ابو عبد الله علیه السلام پرسیدم که مردی را از مردی قرضی بود که جاحد ...

معظم چون قبله و مرقد پیغمبر و جایگاهها ...

بکند بعد دوم یک قامت بکند و بعد از خبر شد . گفت ده را بر پنجاه و پنج جزو قسمت کرده یک
قامت اول را بود و دو قامت دوم را و سه سیوم را برین حساب تا آخر . و روایت کرده حماد بن
عبدالله . از ابو عبدالله علیه السلام که امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بنده آوردند
ازان ذمی که مسلمان شده بود گفت او وی فروشید و بها بمسلمانان دهید و بها با خداوند
دهید و نزد یک وی مگذارید . و روایت کرده از ابو عبیده که وی گفت ابو جعفر و ابو عبدالله
علیهما السلام را گفتم مردی هزار درم بمردی دهد و وی بمال خویش بیامیزد . و بعد ازان
کند و چون خداوند مال از وی آن هزار درم طلب کند گوید که مال برفت . و مثل آن از من
او با او باشد و مالی بسیار از بسیار کسان نزد یک وی بود . گفت ایشان چه کردند
گفت ایشان مال خود را گرفتند ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام گفتند . هر وی که خداوند هزار
رجوع کند با وی بمال خویش طلب کردن و هزار درم خویش از آنکس طلب کند که وی داده تا
وی با ایشان رجوع کند و طلب کند آنچه ایشان کرده اند . محمد بن اسمعیل گوید از جعفر بن
که وی گفت با ابو الحسن نوشتم جعلت فداک زنی بمرد و بعد زن دعوی کند که بعضی از متاع
نزد یک وی است عاریه را و دعوی کند بی بینه قرار دیدند با مرد گفت علیه السلام
نوشت روا نبود بی بینه . گفت نوشتم بوی که اگر شوهر او بمیرد و زن دعوی کند و بعد
و او شوهر او نیز هر دو بمیرند زن مثل این دعوی کند که باید وی که دار بر خادم
متاع . با بینه ایشان بر او باید باشد دعوی . و گفت لا . و روایت کرده محمد بن الحسین
از یزید بن اسحق از هرون بن حمزه گفت پرسیدم از ابو عبدالله علیه السلام که مردی مرد و وی را
و هیچ وارثی نباشد بر یک بکر مزد بود که مرد وی فرزندان مرد بود . و هیچ یک از ایشان
مرد مستهلک شود . گفت اگر که مزد بود کرده اند شناس بود مزد و فرزند او را بود و خادم
الا که مزد بود او وی در خواسته باشد که بغلان مرد بیار و مرد را نصیب شد با ایشان بدان
و روایت کرده محمد بن مسلم . گفت شنیدم از ابو جعفر علیه السلام . و وی گفت امیر المؤمنین علی صلوات الله
علیه و سلامه قضا کرد در باب کسی که در ایشان بیفکند و میراث برادند . و روایت کرده یونس بن عبد الرحمن

از منصور بن حازم از ابو عبدالله علیه السلام . گفت ده کس گرفته باشند و در میان ایشان کیسه
نهاده باشد که در وی هزار درم باشد یکی یکی از کوید نه آن منست این کیسه هر کوید مال
ترا آن یکی از جمله ایشان که بهر ایشان کرا بود این کیسه گفت آنکس را که دعوی کرده . و روایت کرده
محمد بن الحسین بن ابو الخطاب از حسن بن مسکین از رفاعه نخاس . از ابو عبدالله علیه السلام که
گفت چون مرد طلاق دهد زن را و در خانه وی متاعی بود و چیزها آن بود که زنان را شاید
و چیزها آن بود که مردان را شاید و زنان را شاید آن متاع از میان ایشان هر دو قسمت باید کرد
و چون طلاق دهد مرد زن را و زن دعوی کند که آن متاع جمله وی راست . و مرد گوید که
زن را آنچه مرد را شاید بمرد دهند و آنچه زن را شاید بزن . و روایت کرده علی بن محمد
القاسانی از قاسم بن محمد اصفهانی از سلیمان بن داود المنقری از عبد العزیز بن محمد الدراوردی . گفت پرسیدم
از ابو عبدالله علیه السلام که کسی بمیرد با خویش را که دو وی نه با کند . جواب داد علیه السلام که
نا برابر باید داشت در میان ایشان نا خداوند ایشان را باید که گردد در ظالم را صحیح خوبست
و روایت کرده عمرو بن شمر از جابر از ابو جعفر علیه السلام بیدا شده علی صلوات الله علیهم اجمعین
که در حکم کرد در دو مرد که خصومت کردند با یکدیگر در کشتی . گفت کشتی آنکس را که در دست وی
باشد . و این کسی که اول بر کشتی در بود . باز کشتی از آن گرو وی باشد . و روایت کرده حسن بن
علی بن یقطین از امیه بن عمرو از شعیری . گفت پرسیدم از ابو عبدالله علیه السلام که کشتی شکسته شود
و ان مال بعضی ملاحان بیرون آورند . و بعضی در دریا از ایشان افتاد آنچه غرقه شده باشد
گفت آنچه ملاحان بیرون آوردند ایشان را باشد و آنچه در دریا بیرون افتاد خداوندش را که خدا
بیرون آورده است . و روایت کرده ابن ابو عمیر از جمیل بن دراج از جماعتی از اصحاب ما
از ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام که گفتند غایب را قرض از وی باز جای دهند . چون
بر وی بر خیزد . و مال وی بمیراث نه دهند و وی غایب بود و غایب
چند خود بیاشد چون در آباد جهت . و گفت مال بدان کس دهند که بر وی متکفل الا
بنیامیزدان . و روایت کرده محمد بن یحیی الخراز از غیاث بن ابراهیم . از جعفر از پدرش

گفت علی علیه السلام مرد را مفلس کردی چون بر وام داران مفلس کردی و قرض از ان بغیر بگیرد تا
وی قسمت کرده اند میان وام داران بحصه. واگر ابا کرده بغیر فروختن و از میان ایشان قسمت
و روایت کرد غیاث بن ابراهیم از جعفر از پدرش که علی علیه السلام بود و قرض باز داشتی مرد را
که در زندان کردی تا مال بیفت او ندهی. و روایت کرد سکونی از ابو عبدالله علیه السلام
از پدرش از علی علیه السلام که زن نفقه بر شوهر قسمت میکرد که شوهر نفقه وی بدهد
در زندان بعد خواست کرد و برا باز دارد گفت. ان مع العسر یسرا تا در زندانی نیکو کرد. و روایت
کرد از جعفر از پدرش از علی علیه السلام گفت در قرض مرد را باز داشتی. و چون نظر کرد اگر چیزی
در او با وام داران دادی و اگر چیزی نداشتی مرد را بدیشان دادی. و گفتی ایشان را بکنید با وی
انچه خواهید اگر خواهید مزد وی بدهید. و اگر خواهید کار وی بفرمایید. و روایت کرد ابن
اذ زرارة از ابو جعفر علیه السلام که وی گفت علی علیه السلام باز نداشتی الا کسی را که غاصب
با نکو از که مال ایشان بخورد و انکس را که امانت خیانت کرد و مال امانت تباه کرد
اگر چیزی یافتی از ایشان بفروختی اگر حاضر بود ندی و اگر نه آنچه محمد بن الحسن گوید که این
خبر از آن باید کرد که علی علیه السلام در زندان خصوص الا این سه کس را حبس نکردی
واما کسانی دیگر را از وام داران جز ایشان بود بوجهی دیگر حبس کرده بجز این سه کافر بود
و روایت کرد ابو بصیر رحمه الله از ابو جعفر صلوات الله علیه که وی گفت که چون حاکم را اهل
و اعمل ما بود در پیش و خواهد اگر خواهد داد و در میان ایشان و اگر خواهد نکند. و روایت
طلحة بن زید و سکونی جمیعا. از ابو عبدالله علیه السلام از پدرش از علی صلوات الله علیهم اجمعین که
روا نداشتی نامه قاضی بقاضی در حکم و در حدود تا بخلافت رسید و بعد از آن روا داشتند
نامه قاضی بقاضی. و روایت کرد حریز بن حمران از ابو عبدالله علیه السلام گفت هر گاه دو مرد
از اهل کتاب جهود و ترسا میان ایشان خصومت بود و ایشان بحکم ایشان حکم نکنند
ایشان و انکس که وی حکم را قاضی باشد یا اکند و قبول نکنند آن حکم. و در حدیث ایشان
مسلمانان اند گفت علیه السلام که باحکم مسلمانان باید کردن. و روایت کرد حریز از محمد

و زراره از هر دو. و امام علیهما السلام گفتند که سوگند نباید دادن هیچکس را بغیر خدای و پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و بغیر از آنکه مطلق واجب باید بودی. و روایت کرد عاصم بن حمید از ابو
الثمالی از ابو جعفر علیه السلام گفت گفتم جعلت فداک کودک چند زمان بباید که حکم را نشاید
گفت سیزده سال یا چهارده سال گفتم. و اگر هنوز احتلام افتاده نباشد گفت و اگر چه احتلام
افتاده نباشد که احکام بر وی براند. و روایت کرد ابو بصیر گفت پرسیدم از ابو
عبدالله علیه السلام که مردی غلام خویش را مدبر کند و بروی وام باشد و از وام کو بخبر باشد گفت آن
مدبر و وصیت نباشد و برا. و اگر مدبر کرده باشد و در آن حال که وی را وام نبود مدبر بود
باشد آنگه وام داران را بر وی هیچ نبود. و روایت کرد غیاث بن کلوب از اسحق بن عمار از پدرش که
علی علیه السلام گفت عثمان بن بنت بر خداوندان کرمابه در آن جامه برند زیرا که وی
بر کرمابه که فرا رسد تر جامه نگاه داشتی. و روایت کرد عبد الرحمن بن ابی عبدالله از
ابو عبدالله علیه السلام که وی گفت بر امام بود باز داشتن در زندان از اهل وام و بر وی داد
و در زندان با یاد ایشان را باز پرسیدن فرستد و کس را با ایشان فرا کند تا. چون نماز عید
ایشان را باز زندان آرد. و روایت کرد ابن ابو عمیر از حماد از محمد بن مسلم گفت پرسیدم ابو عبدالله
علیه السلام از سوگند که سوال را چگونه بدهند چون بود دعوی بر کسند. و وی انکار کند و مدعی
بینه نباشد گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام لا اله آوردند و بر وی دعوی شغل کرد
وانکار کرد و مدعی را بینه نبود پس امیر المؤمنین علی علیه السلام. گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا
بیرون نبرد تا بکردم هر چه ایشان را بدان حاجت بود. پس گفت مصحف بیاوردند
بیاوردند و بلال را گفت ابو حبیب لا اله بر آسمان داشت. و اشاره کرد که کتاب خدای
عز و جل برگشت و لیکن را بیاورد بیاوردند و برابر وی و بر او برهمند و برابر او بچوی فرو بچکانید. پس گفت
با منبر و لا فرو شان کو نفشدی بیاورد بیاوردند پس بر او بدلال گفت برادرت را بگو که تا
میان فرو و افت کس حلال از بخشد این بگوید. پس امیر المؤمنین علیه السلام نوشت. و الله الذی
لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع المهلک المدرک

الذی یحمل البر والعلانیة که فلان پسر فلان را که دعوی کرده و بر آیت بر فلان پسر فلان الحی لا

ومطلوب بجای او بحق و در سبیل آن الباب . و بر پشت ولال او را معرفی بود تا بار خود ولا الینا

و بار بخود آنکه الزام کرده باز دادن و بر دادن

کتاب دهم در [illegible]

و این کتاب چهار باب است .

باب اول

در کار کردن سلطان و بخشش ایشان کردن . کار کردن از هر سلطان عادل که امر معروف کند و نهی از منکر کند و چیزها بجای خویش نهد دولت و دین و رغبت انگیخته اند و بود که بحد وجوب رسد آنگاه که [illegible] باشد امر معروف و نهی منکر و چیزها بجای خویش فرا نهادن

و اما سلطان جور چون مردم دانند [illegible] که هر که کرده و [illegible] آن کار کند از قبل تمکین باید از آنکه حدها فرا نداند . و امر معروف و نهی از منکر فرا نکردن . و حسن قصد بجای خود بتواند رسانیدن . و با برادران نیکویی نتواند کردن . و با این همه چیز خللی نکند ظاهر . و هیچ قبیحی و ترا نباید کردن . آنکه مستحب بود بر او عرض کردن از آنکه ولایت شغلی که از قبل ایشان . و هر که که داند با غالب ظن بود که رفع این همه نتواند کردن . و لابد بود که و بر او معتبر رسد که تمام کردن واجبات با صلاح بود بدانکه از تکالیف چیزی کند [illegible] و بر او عرض کردن آن بر هیچ حال . و اگر الزام کنند بر کار کردن الا آنکه بدان حد رسد که از آن شغل کند و بر او بر نفس و مال الخوف بود . و لکن ضرورتی بود که رسد از بعضی کار از اولیتر آن که ضرر او بر خویشتن کرده . و عرض حال سلطان کند . پس اگر خوف بود در امتناع کردن تا بر اهل باطل با بعضی مؤمنان روا بود که ولایت آن کار کند و جهد کند تا چیزها بجای خویش و اگر چه همه بجای نتواند آوردن آنچه تواند کردن جهد کند . و اگر ظاهر نتواند کردن [illegible] خاصه آنچه تعلق دارد به مستضعفان برادران . و تخفیف کردن از ایشان در چیزها که ایشان را از جهة سلاطین بحکم لازم آید از خراج و جز آن . پس اگر نتواند هیچ چیز بجای آوردن این بود که بگفتیم . و در نفقه کردن روا بود کردن همه احکام . و جهد کند تا نفقه کند [illegible] تا بدان رسد که [illegible] باید و بحقیقت که در آن نفقه [illegible] بر هیچ حال . و هر که

[illegible]

باب اول

چیزی کند از آنکارها . سلطان او را فرمان دادن و مال ستدن و داوری داشتن و جز آن از انواع ولایات باکی نبود که بر آن اقدام و بخشش فرا کرده . و اگر آن از جهة سلطان عادل و بر احوال او مطلق بود . پس اگر آن از جهة سلطان جور بود و رخصت کرده اند و بر او قبول کرد آن از جهة ایشان از بهر آنکه و بر او در بیت المال الحق هست . و جهد کند تا آنچه از قبل ایشان حاصل آید حق بیرون کند و به ارباب حق برساند و با فی مواسات کند برادران مؤمن را و بر فقیه آن از آن صلت برادران کند و در بعضی نفع بر کرده . و روا نبود ترا که قبول کند صلت ایشان و بخشش ایشان آنچه داند که ظلم و غصب است و متعین شده باشد ترا . پس اگر متعین نباشد ترا و اگر چه داند که بخشنده آن بجز ظالم است [illegible] بر نفس آن بخشش حکم مباح بود ترا و بر ظالمان نبود . و هر که که مردم بتواند که [illegible] اولیتر آن بود که نکند . پس اگر نتواند [illegible] خریدن و فروخت کردن با ایشان و معاملتی و چیزی [illegible] باشد [illegible] و چیزی ترا از ایشان که [illegible] اسلام . پس اگر [illegible] مال اما صلت ایشان رد کردن و بخشش که [illegible] داند که غصب [illegible] . و اگر ممکن باشد [illegible] . و اگر نتواند [illegible] طعام و [illegible] و اگر چه از احوال ایشان داند که ایشان [illegible] و آنچه ایشان [illegible] چیزی معین که آن چیز [illegible] داند معین [illegible] . و اما آنچه که ایشان [illegible] و اگر چه ایشان [illegible] از ایشان . و هر که که [illegible] از [illegible] باید [illegible] و اگر [illegible] روا نبود [illegible] و اگر [illegible] و اگر این ظالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

و واجب بود بر او که آن مدت نفقه کردن با زوجه و مختار نکند بدان و دیگر . و اگر چیزی
بود نفقه بوی متعهد کرده باشد که آن چیز غصب است و خداوندش را بشناسد روا نبود که آن را باز
موضع دهد و باید که با خداوندش دهد . و اگر خداوندش را نداند نبود که با خویشتن باز
گیرد تا آنگه که خداوندش را بداند و اگر نیابد آن شود و برابر که خداوند وی کیست از فریب صدقه
بدهد و با ظالم ندهد به هیچ وجه

باب دوم

آنچه روا بود که مرد از مال فرزند برگیرد و آنچه زن را روا بود که از مال شوهر برگیرد و کدام
کس باشد که لازم بود بر او که نفقه کند . روا نبود فرزند را که از مال پدر چیزی
برگیرد بر هیچ حال الا بدستوری وی اگر اندک بود و اگر بسیار اگر به حال اختیار بود و اگر
در اضطرار . پس اگر فرزند محتاج بود تا بدان حد که بترسد که نفس هلاک شود
از مال وی چندان برگیرد که جان بدان بدارد همچنانکه از مردار . و چون برگیرد
مادام تا فرزند بود وی نفقه همی کند بدان مقدار که در انعام بود از جامه و نان به معروف
بکند روا نبود از مال وی چیزی برگرفتن . پس اگر فرزند نفقه نکند و وی پدر مستغنی
از مال وی . روا نبود پدر را نیز که از مال وی چیزی برگیرد به هیچ حال . پس اگر محتاج
بود بدان از مال وی آن قدر برگیرد که مر وی را حاجت بود بی اسراف بل به طریق اقتصاد
برگیرد . و هر که که فرزندش را مال بود و پدر را مال نبود آنگه روا بود پدر را که از مال
وی برگیرد که بدان حجة الاسلام بکند اما حج تطوع روا نبود و پدر که نفقه از مال فرزند
برگیرد الا بدستوری وی . و هر که که فرزندش را کنیزکی بود و آن فرزند و پدر وطی کرده نباشد
و بنموده دست بوی کشیده باشد پدر را روا بود که آن کنیزک را برگیرد و وطی کند از
آنکه قیمتی عادل بر خویشتن بکند پس آن را ضمان قیمت در ذمه خویش کند . و اگر
فرزند را مال خود باشد روا نبود پدر را که از مال ایشان چیزی برگیرد الا که بر خویشتن قرض
کند . و مادر را روا نبود که از مال فرزند چیزی برگیرد الا بر سبیل قرض بر خویشتن

و روا نبود زن را که از خانه شوهر چیزی برگیرد الا بدستوری وی و بفرمان وی الا که نان
خورش باشد و چیزی دیگر که مباح باشد و روا بود زن را تصرف کردن . و روا نبود که خواهد
بخشیدن مادام تا مزدور بود با زرف . و زنان شوهر که اگر مزدوری بود باز نیافت روا نبود
و روا بود که زن هیچ چیز از ایشان بر هم حال . و مرد را لازم نبود که نفقه کند بر فرزند و
و مادر و جد و جده و فرزند و بر لازم نبود و روا نفقه کردن بر کسی جز آن کسی که ملکشم
و اگر خواهد بخویشتن لازم باشد . و دواب کرده اند که احیا کنند و روا نفقه کردن بر کسی
که نزدیک تر بود و بود خویشاوند هر که که میراث . و وی بوی رسند و روا نبود دیگری
نباشد و این روایت بر سبیل استحباب کرده اند . و اگر زن چیزی به شوهر دهد تا ملکش بود
و اگر بدهد چیزی و روی شرط کند تا وی بدان نفع برگیرد روا بود و بر آن . و حلال
و روا تصرف کردن از سود آن و روا بود . و مکروه بود و روا که بدان مال کنیزک خرد و وطی
کند و روا که هر زمان با زن وی شود که مال به وی داده است . پس اگر به دستوری وی بود باکی نبود

باب سیوم در تصرف کردن مال ایتام

روا نبود تصرف کردن
در مال ایتام الا آنکسی را که ولی ایشان بود یا وصی وی بود که مر او را دستوری داده بود
در تصرف کردن مال ایشان . پس هر که که ولی بود که بکار ایشان قیام کرده بود و جمع کرده
مال ایشان و غلات ایشان و مراعات کردن چهارپایان ایشان و غلامان از ایشان
روا بود وی را که از مال ایشان آن قدر که وی را کفایت بود برگیرد بی اسراف . و هر که که مردم
یتیم تجارت کند از بهر نیکو بینی ایشان و شفقت بر ایشان و سود ایشان را بود
و اگر زیان کند زیان بر ایشان بود . و مستحب و روا که ایشان را حلال زکوة بیرون کند
و هر که که با مال ایشان بازرگانی کند از بهر خویشتن و در حال متمکن بود از ضمان آن مال
و غرامت تا بکشد بر او اگر حادث پیدا آید روا بود و روا بود مال فرض بود وی بود . و اگر نبود
و روا نبود . و اگر زیان کند بر وی بود . و سود حصه خویشتن زکوة لازم آید همچنانکه مال
و روا بود که زکوة لازم آمد و روا بر سبیل ندب و استحباب . و هر که که تجارت کند از بهر

خویشتن با مال ایشان در اشغال ممکن نبود از مثل آن مال ضمان کردن ضامن آن مال بود .
و اگر حکم کند بضمان روا نبود و اگر تاوان کند بر وی بود نه بر ایشان . و هر که که بیمار زار گردد
مالی بود ملک ایشان را روا بود که بر چیزی که وی مصلحت بیند صلح بیندد در حال . و با
کند و نقصان نگیرد که مال ایشان کم گردد بدین صلح که وی سازد . و اگر کسی را بر چیزی
مالی بود و انکار میکند روا بود انکار را که ظالم بر وی بود که آن مال بوارثان دهد و ...
و اگر چه ایشان را نگوید که این دینی بوده است و آن بوجه صلح کند تبرع ایشان
بخشید . و طفلان ... ابتغا للعوض و آن بود که کردن خویش را ادا کند
بر وی بوده است . و اگر کسی متولی بود نفقه کردن بر طفلان باید که بر هر یکی
بحد و بر لازم می باید خادمه بدان قدر که بر احاجت بود بدان . و اما خوردنی روا
بود که همه را دست فا کند . و اگر خواهد که ایشان را با خویشتن و فرزندان خویش مخالط کند
بنهد را همچون یک لقمه بدان خویش کند . و اگر مال وی نفقه کند بدان قدر که از مال خود
نفقه کند و بر الفرق نهفته بر خویشتن و فرزندان طفل خویشتن را الفرق نهد
بر آنکه چنین فاضل بود . و اگر کسی متولی بود مالهاء یتیمان را و تجارتهاء ایشان
قیام کرده بود و وی مستحق اجرت مثل بود در اجرت و بر اتمام بود از مال ایشان بی زیادت
و نقصان . و اگر بعضی با بود که اجرت مثل و بر او دادن فضل و ثواب بود . و اگر نکند
بود که خود خویش تمام بگیرد آن اجرت مثل و اما زیادت روا نبود

باب چهارم

در کسبهاء حرام و مکروه و مباح . هر آن چیزی که خدای تعالی مباح کرده است باید
و غنا نکرده است کسب کردن بدان و صرف کردن در وی روا است از هر پیشه که بود
با ذکان و جز آن . و هر آن چیزی که خدای تعالی حرام کرده است و در وی زهد
نموده است روا نبود بدان کسب کردن و صرف کردن در وی بهیچ حال . و از محرمات
حرام است و صرف کردن در وی حرامست بهمه وجوه از بیع و شرا و بخشش کردن و عوض چیزی
فرا گرفتن و بگونه فروختن و جز آن از انواع صرف حرامست . و این جمله که

خوک فروختن و بخشیدن و خوردن حرامست . و همچنین هر چه از خوک بود از موی
و پیه و جز آن . و ادا بجا کردن نوحها و ملاهی و بدان تجارت کردن و کسب کردن چون
چنگها و طنبورها و جز آن از انواع لا طبل محرمست و محظور . و کردن صنعتها
معابلها که مخصوص بکرد صورتها و شطرنج و نرد و نوحها که مانا آنچه که مایه کند
ملوک با دی کردن در وی . و صرف کردن و بدان کسب کردن حرامست و محظور . و هر
که مسوا کند حکمش حکم خمر است اگر اندک بود و اگر بسیار . و همچنین حکم شراب و خوردن
و کوه فروش بدان تجارت کردن و کسب کردن حرامست و محظور . و هر آن طعامی
که چیزی از نجاستها محظور با چیزها از محظورات و نجاسات در وی حاصل آید خوردن
آن و نجاست کردن و صرف کردن در وی حرامست . و جمله نجاسات محرمست صرف کردن
در وی و بدان کسب کردن باختلاف اجناسش از همه انواع بلیدیها و بولها الابوال
خاصه که پاکی بسیار خوردن آن و بدان طلب شفا کردن بتوقف ضرورت . و فروختن
مردار و خون و گوشت خوک و چیزی که نه بنام خدای کشته باشد و صرف کردن در آن
و کسب کردن بدان حرامست و محظور . و بیع کردن هر مسوخ و خوید فروش و بدان تجارت
کردن و کسب کردن حرامست . و آن چون بوزینه بود و جمله خرس و جز آن از انواع
مسوخان . و در شوک کردن در داوری سخن حرام بود . و همچنین بهاء سگ الا آن
که سلوقی بود و صید را شاید که پاکی بود فروختن و خریدن و بهاء آن خوردن و بدان
کسب کردن و فروختن هر که در دکان و صرف کردن در وی و کسب کردن بدان حرام
الا بود خاصه که پاکی بود که بدان کسب تجارت کنند که آن صید را شاید . و پاکی بود
خریدن کرباسه و فروختن و بها از مجوس . و حرامست و فروختن ماهی طرح و فی
معار مانع و آن ماهی که در دریا مرده باشد و هر آنکه حلال بود و خوردن چنین و هم
منع ولادت و هر چه حلال نبود خوردن فروش بیع آن و کسب آن حرامست و صرف کردن
در وی و یاری ظالمان کردن و بدان مزد فرا گرفتن حرامست و محظور و هر آن چیزی که

چنانکه کرده باشد از نکاح کردن و زنان و کسب کردن بدان بجز بیع و فروختن و جز از آن
حرامست و محظور . و آموختن و بیاموختن چیزی که خدای تعالی حرام کرده است بر ایشان
حرامست . و فروختن سلاح بهمه کافران و دشمنان دین حرامست . و هم چنین کردن
کسب کردن و یاری ایشان دادن بر کشتن مسلمانان و بر آن مزد فرا گرفتن حرامست .
و کسب … کردن . و آموزیدن سرود حرامست . و کسب … کردن با آلات لهو حرامست
و پاک نبود که با اهل دین کافر چیزی گوید و مزد فرا گیرد . و مزد فرا گرفتن بر برده شستن و بر
آن کردن و … ایشان کردن حرامست و اگر آن فرض بر کفایت است بر همه اهل اسلام
و مزد گرفتن بر بانگ نماز و پیش نمازی حرامست . و کسب کردن نماز بر کردن صلاة …
کردن آن حرامست و کسب کردن بهجا گفتن اهل ایمان حرامست . و پاکی نبود بهجاء اهل
کردن … فرا گرفتن . و کسب زانیه . و مهر بغیه محرم و محظورست . و همچنین کسب کردن
بکنیزی و … و شعبده و جز از آن محرمست و محظور . و روا نبود … کردن در
از … مزد … بدان کسب کردن بر هیچ حال . و اما آنچه که مباح کرده است آن
آنست که … چیزی … دهد … باید … دهد و … محتاج باشد بچیزی از آن
روا بود که … چیزی دهد از آن مال … . و … تفضیل نهد … خدا
مال او را تفضیل داده باشد . اگر خداوند مال … باشد تا … و … فرا نهد
روا نبود که از آن … کند که … باشد بر هیچ حال . و پاکی نبود فروختن آن چیز که
مردها را … از آلات سلاح کافران چون … و … و … کردن از آن بر همه حال
بود . و کسب … حلالست چون … نکنند و … نکنند … و … و …
… کوچ … از دستان … . و … نکنند . و … نکنند و چیزی نکنند
که در شریعت اسلام روا نبود . و اگر … که زنان … بود … زنان … پاکی نبود
و کسب … حلالست و کسب حجام … . پس اگر … بود که … و … بود از آن
… و … دهد و محظور نیست . و کسب کردن خداوندان … آن … و …

چون از پیش نکاح باشد پاک نبود و نکاح کردن آن ناشایسته بود . و مکروهست مزد فرا گرفتن
بر آموختن چیزی از قرآن . و همچنین بر نسخ کردن مصحفها و محظور نیست و آن
که آنجا شرط بود . پس اگر شرطی نبود آنجا پاک بود . و پاکی نبود مزد فرا گرفتن بر آموختن
حکمها و آداب و بر نسخ کردن آن . و درست کردن آن کتابها . و باید که معلم راستی کند
از میان کودکان در تعلیم کردن و بر ایشان کردن . و تفضیل نکند بعضی را بر بعضی در آن
و پاکی نبود مزد فرا گرفتن و رزق بر داوری بر حکم و قضا کردن از میان مردم از جهه سلطان
عادل چنانکه در پیش بگفتیم . اما از جهه سلطان جور روا نبود الا … که …
چنانکه در پیش بگفتیم . و تنزه کردن از گرفتن رزق بر آن فاضلتر بود بر همه حال .
و پاکی نبود مزد بر نسخ کردن کتابها علوم دین و مباح . و روا نبود نسخ کردن کتابها
کفر و ضلال و درست کردن آن الا از بهر آن نسخ کنند تا حجه بر خصم اثبات کنند …
و پاکی نبود مدح کردن اهل ایمان و مزد فرا گرفتن بدان هر که که صدق گوید . و پاکی نبود
مزد فرا گرفتن بر خطبها کردن … عقد نکاح … . و پاکی نبود مزد … کردن
سودها چیزی … هر که که باطل … مردان … و مردان …
و پاکی نبود مزد فرا گرفتن بر ختنه کردن مردان و خفض کردن دختران و مکروهست …
… که صاحب … سلامت کم باشد … . و مکروهست بیع کردن …
سلامت کم باشد … کردن … . و مکروهست بیع کردن گندم و جو …
نباید … از احتکار . و مکروهست فروختن بندگان و خریدن ایشان . و همچنین مکروهست
پیشه گوسفند کشتن … و آنچه که بگفتیم محظور نیست چون
در … امانت بجای آورند … در شرع اسلام روا نبود … . و همچنین هر پیشه که آن
پیشها مباح چون مردم … امانت بجای آورند پاکی نبود . و اگر امانت بجای نیاورند …
نبود از تمام کردن واجبات و مستحبات … . روا نبود … چیزها از آن
و پاکی نبود … کردن … فاضلتر بود . و پاکی نبود …

مصحفها فروختن و بدان کسب کردن . ولکن روا بود که مکتوب بفروشد بلکه باید نوشته
بفروشد . اما دیگر کتابها باکی نبود فروختن و خریدن با طلاق و کسب کردن کان از
وجه ازایشان مکروه هست . و اگر کسی مالی از حلال و حرام جمع کرده باشد . و حد انفسه
و برای ایشان باید که خمس از وی بدهد و باقی حلال بود و برا . پس اگر مفهوم باشد و برا
از حرام واجب باید بوی که با خداوند بر دهد . و روا بود که برای ایشان کردن . و اگر
نباید باز او مالی از وی کند . پس اگر طارق نباید و برا از هر وی بصدقه بدهد . و روا
بود بو کردن چیزی که بوی دود سوختها بر افشانند الا بدبخت فرا دهند تا از اید که قصد خداوند
اباحه کردن و کردنیات . و باکی نبود مزد و کردن خطابات از زنها و مشکها
که در وی چیزها محظورات و محرمات کنند . و همچنین باکی نبود مزد کردن کتبها و مانند
الا که داند که آنچه وی بر میکند چیزی از محرمات در وی هست . و باکی نبود چون فروختن
بدانکس که صنم کند یا صلیب کند یا چیزی کند از ملاهی و نیز انگور و زنان بر آنکس بود که
و همچنان کند مزاکسر که آلات و رحه باشد . و باکی نبود استخوان پیل و عاج
و صنعتها کسب کردن و شانه کردن و چیزها آن مرد . و باکی نبود فروختن پوست بها
دکان چون بوزد و شتر و جلبات و چیزها آن چون کشتار بود . و روا نبود فروختن
و جبات و خریدن چون خداوند شناسد . و چون خداوند نشناسد
باکی نبود . و اگر کسی را بنده باشد و بگریزد باید ضامن آن باشد الا که بر خریدن آن گواه
بیاید . و باکی نبود که از سلطان اشتر و گاو و گوسفند بخرند . چون وی بصدقه
گرفته باشد و اگر نه حیه مستحق آن صدقه هست . و همچنین است حکم قدر طعامها و حبوب
و باکی نبود شرابها که مباح بود کردن و بدان مزد فرا گرفتن . و مکروه هست دو دور با
نشستن از بهر بازرگانی . و روا نبود خط بنا کردن با ظلمه تا ایشان خوف دروغ
و باکی نبود مزد فرا گرفتن از بابت داشتن کسی که دکان و خرید و فروختن وحده
از آن . و روا نبود کسی را که مزد و کسی بود دو دو نیز معلوم که از هر غیره روا نبود که

بر

پس اگر کسی دستمزد دهد و برادران کار روا بود . و روا نبود فروختن خاک زرگران
و هر چه که جز آن شد واجب باشد برایشان که بهای آن بصدقه بدهند . و اگر بدرهم و
گزد کند روا نبود و برا که از آن سبق بخورد چند که برای عام بود و چیزی بر نگیرد و هیچ
و مکروه هست مزد که حرام اکسی کند برایشان . و محظور نیست و باکی نبود که مزد
بدو دفعه کنند فاما بها داد بدان مزد فرا گیرند . و اگر کسی بنده خویش بمزد فرا دهد تا
بنده چیزی بنا کند بر خداوندش بود ضمان آن بنا . و اگر بنده را اجازه نباید تا بعد از
آن بنا هی کار کند . و باکی نبود فروختن برهها و مرغان که ایشان شکار کنند . و بعضها
گرفتن و بدان کسب کردن بهم نوعی

والله اعلم بالصواب

تمام شد مجلد اول از کتاب [illegible]
جمعه بیست و دوم شهر ذی القعده الحرام
سنه هزار و دویست و نود و
چهار هجری نبوی
۱۲۹۳
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلد دوم از کتاب نهایه و این مجلد دوازده کتاب است

کتاب الاول فی التاجر

[illegible]

باب اول در آداب بازرگانی مردم

باید که چون مردم بازرگانی خواهد کردن نخست فقه در دین بیاموزد تا بداند که کسب چگونه باید کردن و پیدا شود ورا عقدها درست و تباه شده و سلامت یابد از ربا که ورا هلاک کند و از ارتکاب شبهه کردن بپاید از آنجا که نداند که در ربا افتد. و روایت کرده اند از امیرالمؤمنین علیه السلام که وی گفت که هر که بازرگانی کند بی علم در میان ربا باشد و بر خویشتن در ربا غرقه کرده باشد. و گفت علیه السلام که تاجر فاجر است و فاجر در دوزخ است الا آنکه که حق فرا گیرد و حقها دهد. و وی گفت علیه السلام معاشر الناس الفقه ثم المتجر و معنی این باز گفتن آن است که نخست فقه بیاموزید پس بازرگانی کنید. و الله که ربا در این امت پنهان تر است از آنکه مورچه بر سنگ برود و هر روز ربا بگویند از کوشش بیامیزید و در بازارها کوشند بگردید بازارها و دعوت نامی بود و عظ و برا اهل هر بازاری بایستادی. و گفتی یا معشر التجار از خدای عز و جل بترسید چون آواز و بشنیدند که هر چه در دست داشتندی از دست بنهادندی. و دلها و گوشها بسوی او دادندی. و گفتی این سخن را استخاره بکنید و به سهل بودن تبرک کنید و نزدیک خریدندگان بوید و نزدیک کنید و خویشتن را به علم بیارایید و از دروغ گفتن دور باشید و از ظلم کردن دور شوید و مظلومان را انصاف بدهید و گرد ربا نزدیک مکنید و پیمانه و ترازو راست بدهید. و چیزی کم بمردم مدهید و در زمین تباهی مکنید و هر بار که از ربا بگردید و پس بازآمدی و از بهر حکومت مردم بنشستی. و روایت کرده اند از صادق علیه السلام که وی گفت که هر که فقه نداند و پس بازرگانی کند در میان شبهها افتاده باشد. و تا

و باید که مردم چون بازرگانی کردن از پنج چیز پرهیز کند. مدح کردن آن چیز که فروشد و ذم کردن آن چیز که خرد. و عیبها پنهان کردن. و سوگند خوردن بر چیزی که فروشد و ربا. و هیچ کس را روا نبود که با هیچ کس از آدمیان خیانت کند در آنکه فروشد و خریدار وی. و واجب است که راستی بجای آرد در آنچه کند با همه کس. و هر گاه که مردم بازرگانی را گوید که از من فلان متاع بخر از متاع خویش ها و عده دهد و اگر چه آن متاع که نزدیک وی هست بهتر باشد از آنکه نزدیک کسی دیگر الا که وی را بباید نکند که این متاع آن وقت را از خاص مال وی است. و اجتناب کند حاجتمند فروختن که تا روا باشد که حساب پوشد در آن. و باید که صبر را راست دارد در خریدن و فروختن و نزدیک وی تیز رایی بود و خاموش تیز رای کسی بود که استقضا کند و کسی که شرم دارد تیز رای کسی بود که در قابض نکند. و هیچ کس را از وی نخواهد و دیگر. و چون کسی را گوید نزدیک من آی تا با تو نیکوئی کنم باید که بوی فروشد بی سودی. و همچنین چون معامله با مؤمنی بود جهد کند تا بر وی سود نکند الا که ضرورتی بود و اگر بیشتر از قیمت باید که قناعت کند. و باید که قبله کند کسی را که قبله خواهد. و مکروه هست ترک کردن از میان فجر بر آمدن و چون بامداد به بازار شود باید که اول کسی که در بازار شود او بود. و چون در بازار شود بگوید اللهم انی اسئلک من خیرها و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها و شر اهلها. و چون چیزی بخرد بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله الله اکبر. که وی را یاد کرد بود در آنچه خرید و از خدا بخواهد در آنچه خرید و نیکو دهد در آنچه فروشد. و باید که از مخالطه کردن با سفلگان پرهیز کند. و معامله نکند الا با آنکس که بر روی خیر پرورده باشند. و پرهیز کند از معامله کردن با کسانی که ایشان را آفتی رسیده باشد و نقصان باشد ایشان را. و باید که مخالطه کند با هیچ کس از کردان. و پرهیز کند از چیزی بیعانه فروختن

و خریدن از ایشان و مناظره کردن با ایشان . و نباید که چون قسطها کرده کم از آن کرد و چون
عادت شده افزون تر دهد . و چون بپیماید تمام بپیماید . لیکن اگر چنان بود که مردم
و سخن نداند تعرض آن نکند و کسی دیگر را بگوید تا آن بکند . و نباید که متاع چو
بیاراید تا عیبی را بپوشد و پنهان کند و لکن باید که بگوید بگل و هر متاع
ظاهر بود . و روا نبود که الف که نشر کند برای آنکه پیدا نشود . و نباید که در آنچه
و فروشد غابن شود طلب نکند . و نباید که با اندک قناعت کند . و چون نوعی از تا
بود دشخوار شود نوعی دیگر بدست کرد . و مکروه است از بها باز کم کردن از چرا که د
برنده باشد و مبیع فسخ . و اگر کسی از هر کسی دیگر چیزی بفروشد نباید که آن را خوشتر گرد
تا که چیزی وی زیادت آنکه مشتری همی خواهد دلالت کند بنا بر شرط خداوندش باید و در سوگند
دهد . و چون منادی بر متاع ندا کند وی زیادت نکند و متاع چون منادی خاموش
شود آنگه اگر خواهد زیادت کند . و روا نبود هیچکس را که در نرخ برادری مؤمن شود .

باب دهم در احتکار و نقد

احتکار نباید داشتن گندم و جو و خرما و مویز و روغن کاو نبود از فروختن . و اما
احتکار نبود در چیزی جز این جنسها که ما بگفتیم . و احتکار آنگه بود که مردم را
حاجت بود بدین چیزها یا بچیزی از این چیزها و در شهر جز از آن نباشد . و اما
مانند آن حبس آنگه بود که حبس کند خداوندش و بدان افزون طلب کند . و هر گاه که مردم
طعام تنگ شود و نباشد الا نزدیک آنکس که احتکار کرده باشد بر سلطان بود که ایشان
را بر آن دارد و اکراه کند بر فروختن آن و روا نبود که سلطان و بر قیمت بر آن دارد
که بنرخی معلوم بفروشد بلکه بفروشد بدانچه خدای تعالی روزی کرده باشد و
تمکین نکند که حبس کند بیش از آن . و حد احتکار در وقت تنگی که طعام سه روز بود
و در حال فراخی چهل روز بود . فاما هر چیز جز این جنسها بود که ما بگفتیم در وی
احتکار نبود و خداوند را بود که بفروشد بدان نرخ که خواهد و سلطان را نیست که

بر فروختن چیزی از آن ندارد . و اما تلقی آن بود که مردم از پیش باز روند کاروان و متاع
شوند و پیش از آنکه بشهر شوند و از خداوندان ایشان آن متاع بخرند و خداوندان متاع نرخ آن
ندانند هر گاه که چنین کند مکروه کرده بود از آنکه در وی غلط و غبن افتد . و مکروه
نیز مکروه است که حضری چیزی فروشد بکسی که در بادیه نشیند از آنکه وی را نیز غبن کم بود
که در شهرها فروشند و اگر چه این چیزها محظور نیست لکن از جمله شبهات است . و حد
جهاد و فروشنده بود اگر زیادت بر آن شود آن تجارت طلب بود و تلقی بود والسلام .

باب سیوم در ربا و احتکار و آنچه حرام بود

ربا حرام است در شریعت اسلام و خدای تعالی گفت و احل الله البیع و حرم الربوا و گفت یمحق
الله الربوا و یربی الصدقات و گفت فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله و گفت الذین یأکلون
الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس الآیة . و در خبر است که رسول
علیه السلام گفت یک درم ربا نزدیک خدای تعالی عظیم تر است از سی و شش بار زنا کردن
با محرم . پس باید که مردم ربا شناسد تا از وی پرهیز کند . اگر کسی از جهل ربا کند تا
نداند که آن حرام است استغفار بکند و روا نباشد دیگر نکند . و روا نبود که کسی ناشد
بیع چیزی بود . و هر گاه که داند که حرام است و بر اسلام اصرار کند هر چه بر آن حاصل آید حرام
بود . و واجب بود بر وی که دهد کفارت آن با خداوندش و اگر خداوندش را نداند از فرع
مصلحت بدهد . پس اگر نداند که چه مقدار وی ربا کرده است باید که احتیاط کند و
از وی بخواهد . و اگر داند که در مال وی ربا است و لکن نداند که چه مقدار است
آنکه که در آن است حرام را بعد از بیرون کند و با اهل خیر رساند و باقی وی را حلال بود . و روا
نبود که مال فرزند و نبیره دیگر را مال فرزند در حکم مال پدر است و هر مال پدر و خداوندش روا
که مال بنده خداوندش راست . و مکروه است میان مرد و اهلش . و نیز ربا نیست با مسلمان
ما اهل حرب زیرا که ایشان در حقیقت غنیمت مسلمانانند و اگر چه تمکین نیابند . و روا
نبود میان مسلمانان و اهل ذمت . همچنانکه از میان مسلمان و مسلمان که مانند وی بود

و ربا بود الا در آن چیز که بآن پیمایند یا برسنجند . اما هر چه جز این دو کار بود در وی
ربا نبود . و هر آن چیزی که بآن پیمایند در وی سنجیده دروی با افزونی دادن حرامست چون حنطه
بود نسیه و نقد ... چون بیع کردن یک گندم بود بیک گندم و دو نیم یک گندم بیک نیم
و دو نیم ... بیک پیمانه جو ... بیک پیمانه گندم بیک پیمانه گندم
و دو نیم ... . و هم چنین است حکم آنکه برسنجند و ببار بپیمایند . و چون دو جنس مختلف
شود روا بود با افزونی ... و فروختن نقد نسیه الا در دو ... گندم و جو که دو را نست
فروختن بنسیه و روا بود بنقد هر چند که باشد . و هم چنین است حکم در گندم و جو که در
قصد ... نقد و نه نسیه ... . و چون یک جنس اند روا بود که بدل کاه ...
یا اجزاء آن ... یک بفروشند ... گندم یا جو یا اجزاء آن نقد . و ... نسیه
و اما آنچه که ... بپیمایند یا برسنجند روا بود که ... یا افزونی بفروشند و اگر چه جنس یکی بود
و ... نقد روا بود و نسیه روا نبود و آن چون جامه بود بجامه و اسپ
اسپ ... . و ... و مانند این ... و ... احتیاط
در این است که هر کس آنچه بفروشد ... با اجزاء آن و آنچه خود مانند آن
... باکی نبود . و آنچه بپیمایند یا برسنجند فروختن آن مانند آن روا بود
چنانکه در پیش بگفتیم . و بنقد روا بود و بنسیه روا نبود . و باکی نبود فروختن ...
... و جز آن ... و گندم نقد و نسیه . و روا نبود فروختن گوسفند
بگوشت ... . و روا نبود فروختن ... که ...
خشک شود ... . و باکی نبود فروختن گندم ... . و روا نبود
با افزونی فروختن نه نقد و نه نسیه ... . و باکی نبود فروختن گندم ...
... نقد . و روا نبود نسیه . و باکی نبود فروختن ... بیکدیگر
... نقد . و روا نبود نسیه ... و روا نبود نه نقد و نه نسیه . و چون
در گوشت ... باشد روا بود بیع کردن بعضی ببعضی ... نقد . و روا نبود

بنسیه و روا نبود ... نه نقد و نه نسیه . و چون جنس مختلف شود روا بود با افزونی ...
نقد . و روا نبود بنسیه و آن چنانست که یک رطل گوشت گاو بفروشند بنقد ... و روا نبود
بنسیه . و باکی نبود فروختن ... بجامه و اگر چه جامه بوزن از آن بیشتر بود .
و اگر چیزی که در شهری بگزاف فروشند و در شهری دیگر بپیمانه فروشند یا بوزن حکم آن چیز حکم
بپیمودنیهاست و سنجیدنیها در آنکه افزونی در وی حرام بود . و روا بود بیع کردن مانند ... نقد
و روا نبود بنسیه . و هر آنچیز که از آن بازپیمایند یا بوزن ... کنند روا بود بگزاف فروختن
و هم چنین آنچه که ... فروشند . روا بود بگزاف فروختن . فی ... آنکه ... فروشند
... که ... معین ... یا ... کنند ...
... . و باکی نبود ... فروختن ... افزونی ...
و روا نبود بنسیه . و روا نبود افزونی ... که اصل آن یا از یک جنس شود
چنانکه ... بروغن ... نقد ... و مانند آن ... چون اصل ... از ...
... باشد . و روا بود فروختن ... که ... باید که هر یکی ...
... بکنند و ... بیع بکنند . و روا بود فروختن ... با افزونی و اگر چه جنس
... است و نه بیع کردن ... از ... خرما ... هر چه ... در
بود ... حکم یک نوع باشد . و حکم ... افزونی ... و اگر چه جنس مختلف شد .
همچنان ... است ... در حکم یک جنس است . و روا بود فروختن ... از خرما
کرده باشد ... با افزونی . و باکی بود ... فروختن نقد و نسیه روا بود و باکی نبود
فروختن خرما ... با افزونی بنقد و ... نسیه . و همچنان باکی نبود فروختن ...
... از خرما کرده باشد با افزونی . و روا بود فروختن ... که ...
کرده باشد با افزونی نه نقد و نه نسیه . و روا بود فروختن انگور ... و اجتناب
... بود . و ... و روا بود ... با افزونی ... فروختن ... نقد روا بود
و روا نبود بنسیه و هر آن چیز که بشمار فروشند . باکی نبود با افزونی ... بنقد و اگر چه جنس

بگوسفند بد د رطل گوشت م

و روا نبود به نسیه ۰ و آن چون یک خاتم بود به دو خاتم و یک کوزه به دو کوزه ۰ و یک جامه به دو جامه
از آنچه بیشتر از این پیدا کردیم

باب چهارم در صرف و احکام آن

پیدا کردیم که نشاید فروختن یک درم به دو درم نه نقد و نه نسیه و نه فروختن یک درم به یک درم
نسیه ۰ و باکی نبود نقد ۰ و هم چنین روا نبود فروختن یک دینار به دو دینار نه نقد
و نه نسیه ۰ و نه فروختن یک دینار به یک دینار نسیه ۰ و هرگاه که مردم را بر کسی درم بود [illegible]
و باید که بدان درم دینار عطا کند ۰ و همچنین اگر دینار وی بود بدان درم عطا کرد و به نرخ [illegible]
بدان نرخ باید کردن که آن روز بود که درم استد الا اگر مال [illegible] بوده بود ۰ و اگر مردم را از کسی
درم باشد نباید چیزی فرا گوید که آن درم که تو را بر منست بادرم کن با این درم [illegible] ۰ و بدان نرخ
[illegible] روا بود و برا ۰ و اگر چه [illegible] کرده و باشد در حال و نه نقد [illegible]
از تو دینار وقت و اگر کسی را از کسی درم ها [illegible] هزار [illegible] بیشتر از [illegible] درم [illegible]
[illegible] مال [illegible] نرخ [illegible] روا بود ۰
و اگر او [illegible] نقد نکند در حال زیرا که آن در حکم [illegible] است ۰ و روا نبود [illegible]
آن که [illegible] بود به نقد ۰ و اگر [illegible] به نقد [illegible] به نرخ کند بیع [illegible] در آن حال
باشد [illegible] بیشتر [illegible] ۰ و احتیاط آن است که [illegible] نقد بکنند در حال
و عقد بیع [illegible] در آن چیز که نقد [illegible] کنند ۰ و باکی نبود فروختن هزار درم و یک
دینار به دو هزار درم از آن جنس [illegible] و اگر چه آن یک دینار هزار درم نیرزد در حال
و همچنین اگر یک دینار [illegible] به دو هزار درم فروشند [illegible] بدان [illegible]
از ربا باکی نبود و نقد روا بود و نسیه روا نبود ۰ و هم چنین باکی نبود هزار درم [illegible]
و هزار درم پاره به دو هزار درم درست [illegible] پاره و فروختن به نقد و روا نبود به نسیه ۰
و همچنین باکی نبود که یک درم به یک درم [illegible] شرط کنند که انگشتری [illegible] با چیزی دیگر [illegible]
و چون مردم درم [illegible] بفروشد روا نبود [illegible] ۰ و [illegible]
[illegible] درم [illegible] و چون [illegible] کنند در [illegible] درم [illegible]

و از بهر ایشان ۰ و اگر از بهر ایشان داده باشد [illegible] کرده باشد و پس خواهد که [illegible]
از آن درم باز خرد بدان [illegible] بیشتر از آن باکی نبود ۰ و باکی نبود
یک دینار و یک درم به دو دینار نقد ۰ و همچنین باکی نبود فروختن یک درم و یک دینار به دو درم
نقد ۰ و روا نبود به نسیه و روا نبود [illegible] کردن در [illegible] که [illegible] الا از بهر آنکه حال آن
پیدا کند ۰ و روا نبود فروختن سیم چون [illegible] باشد با [illegible] از آن الا به زر
[illegible] بود پس اگر غالب [illegible] بود و سیم کمتر بود روا نبود فروختن الا به سیم ۰ و روا نبود فروختن
[illegible] بود که [illegible] بود [illegible] اگر [illegible]
بیع هر یکی [illegible] ۰ و باکی نبود که [illegible] درم [illegible] نقد [illegible]
[illegible] نقد [illegible] و این از آن
که [illegible] بود [illegible] بیع [illegible] روا نبود الا [illegible] نقد و روا نبود [illegible]
سیم روا نبود فروختن الا [illegible] سیم [illegible] سیم [illegible] باشد روا نبود فروختن
آن به زر و سیم ۰ و روا نبود [illegible] ۰ و اگر [illegible] فروشند [illegible]
[illegible] زیرا که آن [illegible] بود [illegible] ۰ و [illegible]
باکی نبود [illegible] فروختن [illegible] چون غالب [illegible] سیم [illegible]
[illegible] بود ۰ و [illegible] از زر و سیم [illegible] باشد اگر [illegible] بود که [illegible] هر یکی [illegible]
از آن [illegible] روا نبود فروختن [illegible] به سیم ۰ [illegible] بود [illegible] اگر غالب [illegible]
الا به سیم [illegible] ۰ و اگر غالب [illegible] سیم بود الا به زر فروشند ۰ [illegible]
[illegible] فروشند ۰ و اگر [illegible] آن [illegible] فروشند [illegible] بود ۰ و [illegible]
و [illegible] که [illegible] و سیم کرده باشد اگر [illegible] سیم بود [illegible] که آن سیم [illegible]
بود [illegible] فروختن نقد و روا نبود به نسیه و اگر [illegible] فروشند [illegible] از آن سیم بود [illegible]
روا بود ۰ و اگر [illegible] از آن بود جایز نبود و همچنین [illegible] الا آنکه [illegible]
[illegible] ۰ و حکم همچنین است اگر [illegible] باشد و مقدار آن [illegible] باشد مثل آن یا بیشتر از آن

بفروشند روا نبود بکمتر از آن زیرا که در وقت بفروختن روا بود سیم بفروختن چندانکه بکمتر از آن بود
چندانکه بیشتر چون نقد فروشند روا نبود بنسیه فروختن بهیچ حالی . و هرگاه که زر را
که چه مقدار در وقت در پیچ حاصل است سیم بفروشند الا بود . و اگر در دارد بفروشند الا
با جنس خود بکار آید از آن درعیب از متاع . و هرگاه که حلی سیم بود و خواهد که به سیم بفروشد
و طریق بود فرا آن ذات الشتین آنکه چه مقدار در وقت باوی متاعی دیگر همی نقد دانگا
سیم بفروشد هرگاه که آن بیشتر از آن بود که در وی بود بفروشد باکی نبود . و همچنین است حکم
اندر آن که اندر وی بود . و باکی نبود فروختن شمشیرها که حلی دارد از سیم بسیم نسیه هرگاه
مانند آن سیم که در وی بود نقد بدهد و آنچه بماند بر وی بگذارد ذالک نیغ بود . و روا نبود
مردم متاعی بخرد بیک درم بکذم ازان مجمل باشد و هرگاه که مردم درمها دارد که
بار ذا دارد روا نبود بخرج کردن الا از پس آنکه بیان آن بکند و اگر چند بی‌وی ناداده با
و اگر درمها بعوض دادن خواهد پس آن درمها بیند و درمها دهد بی‌وی نبود و بر
الا آن درمها که بعوض داده باشد با بیع آن و بیشتر درمها را باز کند ٥

باب پنجم در شرط در عقدها

روا نبود که مردم بفروشد الا آنچه ملک وی بود در حال پس اگر بفروشد آنچه ملک وی نبود
بیع آن موقوف بود بر خداوندش اگر بپذیرد درست بود و اگر نپذیرد باطل بود . و اگر بفروشد
آنچه ملک وی بود و آنچه ملک وی نبود بیک صفقه بیع ماضی بود در آنچه ملک وی بود
و موقوف بود در آنچه ملک وی نبود چنانکه بیان کردیم . و اگر بفروشد آنچه روا نبود فروختن
آن و آنچه روا بود فروختن آن از جمله معلومات بیع در آن نبود در آنچه درست بود
فروختن و باطل بود در آنچه درست نبود بیع کردی . و همچنین چیزی بفروشد بیع ها
الا آنوقت که فروشنده و خریدار هر یک جدا شوند . پس اگر جدا شده نباشند
هر یک را اندر دو کار بود که بیع بکرداند و اختیار بود هر دو را . و هرگاه که خریدار شرط کند
و فروشنده مدت اندر عقد کار روا نبود جز آنکه نبود . و اگر متاع هلاک شود در آن مدت بی‌تعدی

بیشتر جدا شدند ... بیع ... و تفاوت ... (marginal note)

صفقه ... بیع ... و البیع و البیعه ٥

... که بیع کرده ... بیع ... ٥

از خریدار آن از مال فروشنده بود نه از مال خریدار . پس اگر نفع طلبی از جهت وی بوده باشد
از جهت وی باشد نه از مال فروشنده . و اگر هلاک شود از پس آن مدت که کرده باشد از مال
خریدار باشد بهمه حالی . و اگر بفروشد مردم چیزی و خریدار متاع با خویشتن بکیرد و هر
بها که فرا باشد و خریدار وقت آن عقد موقوف بود تا سه روز و اگر خریدار در مدت سه روز
بها بدهد بیع روا بود . و اگر سه روز بگذشته باشد فروشنده اولیتر بود بمتاع . و اگر
متاع در مدت سه روز هلاک شود و در دست وی کرده نباشد از مال فروشنده باشد
نه از مال خریدار . و اگر در دست وی باشد و پس هلاک شود در مدت سه روز از مال
خریدار باشد نه از مال فروشنده . و اگر هلاک شده باشد از پس سه روز از مال فروشنده
باشد بهمه حالی زیرا که اختیار وی برخاست از پس سه روز . و هرگاه که مردم متاعی خرد
با نسیه و فروشنده شرط کند که آن چیز بفروشد بها که وقت وی است در دو موضع باکو
در کار آن بیع درست بود و لازم نباید بیع کردن آ... دارد وقت که کفه باشد . پس اگر
وقت بکذرد و فروشنده با نبابد از پس آن وقت مخیر است اگر خواهد رد کند و اگر خواهد
سپارد . و اگر این چیز هلاک شود در مدت این اجل که بود و نبود باشد از مال خریدار
نه از مال فروشنده . و همچنین است اگر غله از آن که فروشنده باشد روا بود . و نیز روا بود
بر آن طلب نفع کردن بهمه حالی و شرط دو هفته چون از استبان و غلام و اشتران و جز
از آن و بود کان نیز سه روز بود اگر شرط کنند در حال عقد . و اگر نکنند و اختیار
خریدار را بود خاصه در وقت ... تا او از یاوی حالی در حیوان بکند که اگر عیبی
نکند با را است شنیده با خوردن فرماید با بوسه بکند تا بداند که درست بود بحق
با آزادش بکند یا مدبر . یا مکاتب بکند و نیز با جا این چیزها از انواع تصرف چیزی
بکند بیع لازم آید و نیز از پس حد ها بود و نیز اگر رد کند با خداوندش . پس اگر
حدث بکند تا سه روز بکند و نیز از پس سه روز اختیار وی نباشد . و اگر حیوان هلاک شود
در مدت سه روز پیش از آنکه خریدار خود بگیرد آن از مال فروشنده بود نه از مال خریدار

از مال ... پیش از ... بدارد ... (marginal note)

واگر هلاک شود از پس آنکه در وی حدثی کرده باشد از مال خریدار بود نه از مال فروشنده

واگر کسی چیزی خرد با خیار شرط سه روز یا کم . وپس خواهد که آنچیز را بیع کند و تصرف کند در آن پیش از آنکه آن وقت بگذشته باشد بیع بر خویشتن واجب کند و پس تصرف کند که اگر بیع بر خویشتن واجب نکرده و پس تصرف کند و خواهد که باز پس دهد روا نبود به هیچ حال . واگر کسی گوسفندی بخرد و بر خویشتن سه روز باز دارد و پس خواهد که رد کند اگر شیر آن گوسفند خورده باشد در وی لازم آید که با گوسفند سه من طعام باز دهد . واگر گوسفند را شیر نباشد یا وی چیزی موجود معرکه کم نبود چیزی فروشد که آنچیز را نفاسی نبود از جمله سر بها در آن وخریدار را چیزها مفر نکند بها باید مقدار آن که خریدار باید و بها با مقدار آن روز الا بیع وی نیاید . واگر خریدار و فروشنده در بهای آن چیز که فروخته باشد اختلاف کنند و آنچیز ایستاده باشد قول قول فروشنده باشد با سوگند بخدای تعالی . پس اگر آن چیز ایستاده نباشد بعینه قول قول خریدار باشد با سوگند بخدای تعالی . واگر کسی چیزی با عقار خرد و حد و وصف بکند بی آنکه معاینه ببینند آن بیع درست بود الا آنکه وی را شرط خیار رؤیت باشد اگر ببینند آن ضیاع وی چنان باید که وی را وصف کرده باشد بیع درست بود . پس اگر چنان نباشد که وی را وصف کرده باشد یا چیزی از آن ضیاع نه چنان بود وی را بود که آن ضیاع رد کند و بها باز ستاند . و هر که کسی را دستوری کرده باشد بفروختن و اگر کسی بخرد بوفا در آن و که بها بنهاد و عقد تمام کنند در مطالبه کردن بدان شرط . واگر کسی بندهٔ خود به بیع بکسی بکند ناد هم وی را اسیر گیرد نفقهٔ آن بنده در مدت اسیری بر فروشنده باشد نه بر خریدار . واگر بنده اسیر هلاک شود از مال فروشنده باشد نه از مال خریدار مادام تا این خریدار در وی حکم کرده چنانکه بگفتیم . پس اگر حکم کرده بود و پس هلاک شود از مال خریدار بود نه از مال فروشنده .

واگر چیزی خرد بحکم خویشتن و بها معین ذکر نکند آن بیع باطل بود . واگر آن چیز در دست خریدار هلاک شود بر وی بود قیمت آن چیز بنرخ آن روز که خریده باشد الا که بر خویشتن حکم کرده باشد بیشتر از آن قیمت که آنکه لازم آید آنچه حکم کرده باشد دون قیمت . واگر آن چیز ایستاده باشد

بعینه خداوندش را بود که اورا عیب خریدار بگیرد . واگر خریدار در آن حدثی کرده باشد که بدان حدث بهاء وی کم شده باشد و وی را بود که از آن چیز ارش آن باز ستاند و مقدار آنچه وی حدث کرده باشد . پس اگر در حدث نقصان چیزی وصف کرده باشد و وی را بود قیمت آن چیز باز دادن . چون خواهد که او وی را باز ستاند و اگر چنان بود که بر حکم فروشنده بخرید قیمت بهاء آنکه فروشنده حکم بکند از قیمتش و عیب بود و بیشتر از آن نبود و بر این حکم کند . پس اگر حکم کند بر بیشتر از قیمتش روا نبود و بیشتر از آن قیمت که در حال بیع بوده باشد الا که خریدار بتبرع کند بدان که بر خویشتن الزام کند قیمت آن . پس اگر نکند روا نبود چیزی نباشد . اگر کسی چیزی بخرد بیک درم یا بزر و نقد و معین بگوید و بر آن نقد بود که شرط کرده باشد . پس اگر هیچ نگفته باشد و بر آن نقد بود که در میان مردم میرود . پس اگر نقد مختلف شود بیع باطل باشد والسلام

باب ششم در فروختن بنقد و نسیه

اگر کسی چیزی بنقد فروشد بهاء آن بزودی باشد واگر بغیر فروشد نه بنقد گوید و نه نسیه بهاء آن نیز بزودی بود . پس اگر گوید بهاء این اجل چنان بود که گفته باشد پس آن که اجل معین باشد و مجهول نباشد چنانکه گویند چون کاروان باز گردد یا حاجیان در آیند یا غله در رسد و مانند آن که اگر چیزی بدین وقتها گویند آن بیع باطل باشد . همچنین اگر نسیه فروشد و اگر اجل را ذکر نکند اصلا آن بیع نیز باطل باشد . پس اگر آن متاع در کند به اجل و نقد مختلف چنانکه گویند بها این متاع چند بود نقد و چند به اجل و پس بیع را از آن دو بها آن کمتر بود و از آن دو اجل آن دو دور بود . واگر چیزی به اجل بفروشد و پس اجل حاضر آید و با خریدار چیزی نباشد که بوی دهد و بهاء آن کمتر بود از خریدار بها بگیرد و آنچه بوی فروخته باشد به نقصان از بهاء آن که اگر بنقصان آن بها که بوی فروخته باشد بها بگیرد درست نبود . ولا درست آید بدان بها که بوی داده باشد بها بگیرد . پس اگر از خریدار متاعی دیگر بها بگیرد بقیمت باکی نبود . واگر چیزی به اجل بفروشد و خریدار آن بها حاضر کند پیش از آنکه اجل بر آید فروشنده مخیر باشد از نستاندن تا که در

واز میان آنکه بگذارد تا اجل برآید وآن در دمند خریدار میباشد اگر اجل برآید وخریدار فروشنده را
انتقاد آن ممکن نکند وفروشنده ... درین جا بطلان شود آن مال فروشنده بود نه از مال
خریدار ، و همچنین اگر چیزی بخرد با اجل وفروشنده آن چیز را حاضر کند پیش از آنکه اجل برآید
خریدار مخیر بود اگر خواهد قبض کند واگر خواهد بگذارد تا اجل برآید ، اگر هلاک شود پیش از آنکه
اجل برآید از مال فروشنده بود نه از مال خریدار ، و چون اجل برآید وفروشنده متاع را
حاضر کند وخریدار ممکن نکند از آنکه آن متاع را قبض کند پس خریدار را ... شود و بر هلاک
از مال خریدار بود نه از مال فروشنده ، و نیکو بود که مردم متاعی حاضر بفروشد تا با جلی و ...
و بخرد و بهمان نقد کند زیاده آنکه وقت فروخته باشد یا بنقصان واگر او نیز بخرد نسیه
هم روا بود ، و روا بود تا خیر کردن بها از وقت وجوب بیع زیاده آن ، و نیکو بود تعجیل
کردن بها بنقصان چیزی از آن بها که کرده باشد ، و مکروه است ... فروختن از دیگر آنکه آن
چیزها ... باشد و بیع ... و مظنون نیست و هر چیزی که بیع آن درست بود
پیش از قبض ... بود درست بود ، و نیکو بود فروختن هر چیزی باجال ، واگر چه
در حال حاضر نبود چون آنچیز در وقت موجود بود یا ممکن بود وجود آن ، و روا نبود که اجل خرید
از چیزی که وجود آن ممکن نبود در حال ... ایام ...
محتمل از ممکن نیست ، اما آنچه حصول آن ممکن بود نیکو بود چون گندم و جو و خرما و ...
و جامها و جز آن ، واگر چه در حال نبود که فروشنده ... باشد ، واگر کسی چیزی خرد
نسیه باید که آنچیز را به مرابحه بفروشد که اگر چنان بفروشد خریدار را بود از اصل مال
... آنکه ... روا بود که مردم متاعی بفروشد نسیه به مرابحه با اصل مال چنانکه
گوید بتو فروختم این مال با این متاع ... ده یازده ... دوازده بل ... که ... متاع
... فروختم ... خواهد و چون بازرگان متاع
بخرد ... بکند ... معلوم ... بدین ... زیادت ...
را بود ، ... روا بود ... واگر ... بیع ... بکند ... متاع را ...

باب

با وقت خبر کرده بود بفروشد آن زیادت و روا بود ، واگر قیمت مایه بفروشد و بر او باز دکان
چیزی بود ، واگر بگیرد از آن بفروشد ضامن بود تا ... را ، اگر متاع را باز دارد و فروخته
نباشد بازرگان را نبود که امتناع کند از ... متاع ، و هر گاه که دلال چیزی را
بر چیزی شرط کند با کیفیتی ، روا نبود که بر اگر مرابحه بفروشد وافزون بعیبت ... فروختن
ذکر نکند و چون دلال بازرگان را گوید که چیزی ... بها ... متاع ، و چنانکه نبود
بخرد بازرگان آن نکند ولکن بیع ... نکند با وقت و ... تمامی کند و ... دلال آن
آن متاع بزیاده ، و ... بفروشد آن زیاده بازرگان را بود ودلال ... مثل بود
و ... از آن بود که اگر ... ضمان کرده بود و ... بود آنچه زیاده آن باشد ... بود ...
بود پیش از آن ... با وقت ... باشد بود ، و چون ... گوید ...
... آنچه بخرد ... نبود ... باید ... بخرد
... اگر خواهد بخرد واگر خواهد نخرد ، واگر کسی از بازرگان ... دلال مال
بخرد که دلال ... باشد ... بازرگان ... بخرد ، ... چون ... نباشد
... باشد ... آن چیز ... بازرگان ... بود ... آنکه بفروشد ... آنکه
... باشد و ضمان مال ... باشد تا بازرگان ... بود
بود ، و نیکو بود که مردم متاعی ... بود که ... حال بفروشد ... خرید
از اهل ... باشد ، ... چنین ... باشد ... بود ، واگر مردم جامه ...
... معلوم ... جامه را ... ، ... روا بود که ...
... جامه ... بفروشد ... بکند ... چنین ... است ،
و چون کسی بخرد ... روا بود که آن متاع در حال بفروشد واگر چه ...
باشد و قبض کردن خریدار ... قبض کردن ... باشد ، و چون ... جامها ...
روا بود که ... جامه بفروشد ... آن مجهول بود ... نباشد ، و روا بود
مردم جامه ... بفروشد که آن مجهول باشد واگر مردم متاع را ... بفروشد

لازم بود که آن نقد که وقت عقد داده باشد دیگر بستاند و حکم نکوهیده آن بود که در وزن مال کرده بود
بگوید . و هر که چیزی بود از این چیزها چون برنج جو فروشد . و روا بود که مردم متاعها که دارند
در خوالها افکنده باشند تا هوا بخشد کرده . الا که آن متاع را باز نامه باشد به صفت آن متاع که او را
دیدن الوان و مقدارش . چون چنین بود روا بود فروختنش چون خریدار ببیند
که دیدار و صفت کرده باشند آن بیع درست بود . و اگر خلاف آن بود آن بیع مردود بود .
و اگر کسی چیزی را فرماید تا از بهر وی متاعی خرد . و از خویشتن بها آن بدهد و آن بخرد و
آن نقد کند و قبل آن متاع را بخرد . تا هلاک شود از مال فرماینده باشد نه از مال خریننده

باب هفتم در عیبها که واجب کند رد آن

هر کسی که چیزی بخرد بی شرط درستی و بی عیبی و قبض کرد از آن چیز عیبی ظاهر شود که آن عیب پیش از آنکه
بیع قبض کرده بوده باشد . و هنگام متاع را که گفته نباشد که من از عیبها بری ام روا بود که
و روا بود که آن متاع باز پس دهد و بها باز ستاند اگر خواهد یا مطالبه کند با درش که عیب این
عیب که متاع را بود از بهای آن درستی . و از بهای عیبناک و فروشنده را نباشد و روا
در بیع بستد اختیار . و هر گاه که فروشنده بری عیب باشد نه خریدار را از عیبها متاع آنکه بناشد
رجوع کردن با وی بهیچ چیز از آن و اگرچه تفصیل از عیبها در حال بیع گفته نباشد . و تا صلاح
آن بود که تفصیل عیبها بکند و در حال بیع ظاهر کند تا عقد بر آن افکند و بر آن همه
عالم باشد . و واجب نیست چنین کردن بل تمام بود که از عیبها آن بری شود . و هر گاه
که خریدار و فروشنده در عیب خلاف کنند فروشنده گوید این عیب نزدیک خریدار پدید آمد و این
عیب که در متاع بود در وقت آنکه من به تو فروختم . و خریدار گوید این عیب که در متاع بود
و عیب آن به من فروختی و نیز نزدیک من از این عیب به متاع پدید نیامد و هیچ دو را بیّنه نباشد
بود حق خویشتن بر فروشنده سوگند بود که وی این متاع درست به وی فروخت و در دو سوگند
اگر سوگند بخورد از عهده آن بیرون شد . و اگر سوگند نخورد ضمان آن بر وی بود . و اگر
گوید این متاع چنین فروختم که از عیبهاش بری شدم و خریدار انکار کند از او بر فروشنده گواه

ک

[illegible]

که بود عیبی خویشتن ببیند یا بداند تا خریدار سوگند بخورد که فروشنده از عیبها این متاع بری نکرد
و بود درستی بر فروختن چون سوگند بخورد روا بود که آن متاع باز وی رد کند با نقصان عیب
فرا گرفته چنانکه در پیش بگفتیم . و هر گاه که در جنس متاع خلاف کنند اصل چیزی با نیکه و رضی
میانه آنچه از ایشان گفته باشد کار کنند . و اگر آن چیز که فروخته باشد جمله باشد
و چند بعضی پدید آمد خریدار را بود خرید آن چه عیب جز از بعضی که عیب پدید آمده است
و اگر خواهد جمله متاع رد کند و بها باز ستاند . و روا نبود که آنچه بی عیب است بود باز دهد
و دیگر باز گیرد . و هر گاه که خریدار در متاع حدثی بکند و روا از آن نبود که رد کند
الا روا بود اخذ ارش از میان دو قیمت که متاع را بود از عیبناکی و درستی و اگرچه این
در متاع بکرد عیب این متاع عالم بود چه اگر عالم بود که عالم بودن بدان واجب کند رضا
دادن . و هر که حدثی بکند در آن متاع که با آن عیب که در وی بود مضاف شود و روا
آن عیب اقتدار کند تا وقت خرید در وی بود و قبض از حدث که نبود پس در حاصل آید نباشد
بر صحیح حال . و اگر کسی برده بسیار خرد و در وی عیب پدید آید که دانسته باشد در حال
خریدن وی روا بود که آن کنیزک را رد کند و بها باز ستاند با نقص عیب در کردن بر وی این دو
کامه و قیمت روا نبود . و اگر عیبی یابد در دی برده بعد از آنکه نزدیکی کرده باشد
بوی روا بود که رد کند و بها نقص عیب بود خاصه الا که عیب آبستنی باشد که آنکه لازم آید
رد کردن بر هر حال اگر با وی نزدیکی کرده باشد و اگر نه . و هر کس رد کند چون نزدیکی کرده باشد
نیم عشر از قیمتش بدهد . و هر که مبیع یابد در وی از پس آنکه آزاد کرده باشد روا نبود که
رد کند . و اما اولا بود که قیمت بها کرد . و اگر عیب یابد از پس آنکه مدبر کرده باشد
روا با کسی بخشیده باشد مخیر بود از میان رد کردن و از میان قیمت عیب طلب کردن هر کدام
که اختیار کند و روا بود که مدبر کردن و بخشیدن روا هست که رجوع کند در هر دو . و دیگر کنند
آزاد کردن نه با آنکه روا بود رجوع کردن بر هر حال . و گوسفندی را که مصراة باشد
و مصراة آن بود که فروشنده از وی شیر دوشیده نباشد و گرد آورده باشد در پستانش

[illegible]

دو روز و یا بیشتر تا آنکه اگر کند مثلاً بر خریدار تا خریدار بیند چون پستان و وقف بکند و بستو
وقف بند و شد بند آن و اگر آن شیر بگیرد در وقت و معاده و دو وقت ۰ و چون خریدار رد کند بعد از آن
که از وقت گرفته باشد باید که آنچه تلف کرده باشد بر گوسفند بیفکند تا آنکه حال او
بداند ۰ و بندگان و برده‌ها را رد کند از عیبهای یک سال چون جذام و جنون و برص اگر پیدا
شود از آن وقت که خریده باشد تا یک سال بگذرد چون این عیبها از پیش یک سال که گذشته باشد پیدا
شود خریدار رد کند به هیچ حال ۰ و چون بنده از عیبی خریدار بگریزد و پیدا نباشد خریدار بود
در کند با فروشنده الا آنکه بعد ثابت شود که گریختن پیش ازین چیزی پیش باشد پیدا
بود که رد کند با فروشنده و خریدار آن ثابت شود که آن عیب که در چیزی از حیوان پیدا شود بعد از تلف بیع
تا سه روز خریدار رد کند و گاه تا آنکه هیچ تصرف کرده نباشد ۰ اگر تصرف کرده باشد و
بپاید ۰ از پس سه روز که گذشته خریدار رد کند الا از عیبهای یک سال که ما گفتیم
و هر جا که مدت سه روز در حیوان حکم بکند و عیب آید در آن خریدار رد کند ۰ و اگر کسی
خود بداند و خرج خانه است و خریدار آن نباشد خریدار رد کند بدین عیب و رد کند یا چیزی از قیمت
رجوع کند با فروشنده ۰ و اگر کنیزی خرد که آن کنیز در حیض نبیند در مدت شش ماه و مانند او در حیض ببیند خریدار رد کند
زاد رد کند و اگر آن عیب ۰ و اگر کسی بعوض بنده خرد و اگر کنیز باکره و بعد و غیر آن باید که
دانسته باشد که آن عیب و خریدار رد کند ۰ و اگر بداند باشد خریدار آن رد کند
و اگر کسی چیزی خرد و آن چیزها بگیرد و بعد عیبی بیابد خریدار رد کردن آن و اگر آن‌ها کرده
آن عیب قرار کرده دعوا بود ۰ و اگر بعضی را قبض کرده باشد و بعضی را قبض نکرده باشد حکم در آن
که ما گفته باشد چون حلف بیابد در آن جا است که بگفتیم ۰ و هر که آن چیز جمله بهای آن
از مال فروشنده باشد نه از مال خریدار تا

باب هشتم

در سلف فروختن و در هر فروختنها ۰ سلف فروختن درست در هر فروختنها چون دو شرط
در او باشد یکی آنکه معین کردن جنس‌ها و حد نهادن و وصف و وقت کردن و اجل کردن در وقت

اگر جنس بگوید ۰ و حکم نهاد از او وصفی که بکند آن بیع باطل باشد ۰ و اگر چه جنس و صفت بگوید
و اجل را وصف نکند بیع درست نباشد ۰ و چون معهود جنس و شرطها شد بیع درست
باشد ۰ و هر آن چیز که حکم نتوان نهادن بوصفی که بکند و ممکن نشود در آن وصف کردن
سلف در آن درست نباشد ۰ و روا نبود که اجل را ذکر کنند بچیزی که معین نباشد چون
آمدن حاج و کار درو و غله رسیدن و باد برگردیدن و آنچه مانند این باشد و اجل
درست بود که ده روز یا سال و ماه ۰ و روا نبود که بگوید چون مردم جامه به سلف فروشند باید
که جنس آن معین بکند و وصفش بکند و دراز و پهنا پیش بگوید و باریک و ستبر
بگوید ۰ اگر چیزی از این چیزها خلل کند باطل باشد ۰ و روا نبود که در جامه گوید که با فلان
فلان کس بستد یا در پیمان فلان و زن بعینها که اگر چنین خرد بیع باطل باشد ۰ و اگر از
چیزی به سلف خرد یا بفروشد باید که جنسش بگوید و وصفش معین باز کند که اگر نکند بیع
درست نباشد و نگوید که غله فلان زمین بستد یا فلان دیه بعینه که اگر چنین خرد
بیع مضمون نباشد زیرا که چون گندم مثلاً از زمینی بخرد بعینها و آن زمین بر نیاید
لازم نیاید فروشنده را بیشتر از آنکه جا باز پس دهد ۰ و هر گاه که مطلق خرد و باز زمین
نسبت نکند لازم آید و هر گاه نبود تا آنکه به وقت رسانیدن ۰ و روا نبود که
مردم چیزی به سلف خرد ۰ و اگر چه این الحکم را که فروشد نباشد و لیکن چون و نقش
آید بخرد یا بود دهد ۰ و روا نبود سلف در چیزی که از او حکم نتوان نهادن بوصفی که
بگویند چون نان و گوشت و مثال آن زیرا که از آنجا وصف نتوان کردن و حکم نتوان
نهادن چنانکه مخلوط شود و چیزی دیگر بود ۰ و روا نبود سلم کردن در هر جو و علف چون
وصف و وزن آن بگوید از شیر و روغن و گوسفند و اسبان و اشتران و خران و بود که
وجز آن از اخبار حیوان ۰ و اگر چیزی را بی‌سلم دهد و وقت اجل فرا آید و نبود یک
باشد آنچه فروخته باشد مطلق که خریدار آن را بها پس خویش باز ستاند یا صبر کند
تا که فروشنده مال بها دهد ۰ و خریدار این چیز فراخ تر بازار کند تا آنچه بخرد و قرض

وی از هر جو خویش بخرد . و روا بود که اجل کند در خرید آن باکی نبود و فاصله آن بود که تو لای آن کنی
د بکو کند . و اگر اجل بجا آید و فروشنده گوید متیقن از این ها که بر و آلحمد خریدار اگر ازو
بخرد در حال هرکاه که زیادت شود بران بها اگر بو حذ ده باشد که اگر زیادت آن بود . روا نبود
فروختن وی و این انکاه بود که مثل آن نقد که وی خریده بود بدهد . و اگر هر دو نقد
مختلف شود چنانکه وی بدرم خریده بود با بدینار و در حال العرض متاعها را با غله یا وده
با حیوان بدو فروشد . باکی نبود و اگر چه ضبط کنند انچه در حال بود بهتر زیادت
آن باشد که وقت بمعتاده باشد . و باکی نبود سلم در پوستها و گوسفند چون معین بکنند
گوسفند را و پوستها را ببینند . و روا نبود بیع مجهول کردن . و باکی نبود که مردم بخرد
آنچه در وقت موجود بود بوصف و اگر چه بدان صفت حاضر نباشد چون بجای کنند و
صفت باشد که گفته باشد بیع درست بود . و اگر چنان بود بیع مردود باشد . و باکی
سلف در همه میوه‌ها چون جنس بگویند و باید خوش معین نسبت نکنند . و باکی نبود
در فروختن شیر و بروز چون نگویند که از کجا معین باشد یا از کدام فضیعت که اگر چنین گویند
بیع باطل باشد . و باکی نبود سلف در همه شیرها در دغها اگر چون جنس بگویند .
و هرگاه که مردم درم باورد فراکسی دهد وانوعی چیزی از متاع فرا کرد و نرخ آن بکوید حال
انکه مال بمعتاد بود باشد از آن متاع بنرخ آن روز که متاع فرا کرفت نه بنرخ آن روز که مال
بدو داد . و روا نبود که مردم آنچه دیر او کسی بود باجلی که وقت آن اجل بجا آمده نباشد
که بفروشد . اما آنکه روا بود فروختن که اجل فرا آمده باشد که چون چنین بود روا بود
و باکه آنچه دیر او چیزی بود و وقت بفروشد بکسی دیگر و اگر خود وقتی بفروشد و حوالت
باو کند نیز روا بود و اگر چه قبض آن متاع کرده نباشد و قبض کردن خریدار دهنم قبض
از هر جو و این آنکه آن چیز روا بود که از آنان بپیمایند و وزن کنند . و مکروه است
در آن چیز که کیل و وزن در کو شود و اگر خریدار دیر او بکیل جو وزن کند قبض کردن آن وقت
متعلم صحیح باشد باکی نبود در همه . و باکی نبود که مردم چیزی بخرد که کسی باز می‌خورد نباشد

دو با

[illegible]

و دیر او باز اسقاط ارد . و لکن چون خواهد که بفروشد نفروشد الا از پس آنکه کیل بکند
و هر این چیز که از آن پیمایند یا وزن کنند روا نبود پیش از فروختن . و همچنین است حکم
آن چیز که بعدد فروشند روا نبود بکراف . و چون مردم چیزی بکیل یا وزن بخرد و بها
آن باز کرد زیادت آید یا نقصان چیزی اندکی که مثل آن غلط بود و سبب بود باکی نبود
پس اگر زیادت و نقصان وی چیزی بسیار باشد که مثل آن الاغلاط باشد نبود و لیجب بود
بود و رد زیادت کردن یا خداوند بود وی و آنچه نقصان باشد بخرد بود اگر خواهد بطالبه کند
و اگر خواهد بگذارد . و اگر کسی متاعی بخرد و بسلف و آن متاع را وصف کرده باشد وقت
ولیکن فرا گرد برضا خویش روا بود . و همچنین اگر فرا دهد آن متاع را فرو تر از آن که وصف
کرده باشد برضا فروشنده باکی نبود . و باکی نبود سلف کردن پشم و موی و وزن چون
در وی بگویند . اگر گوسفند را سلف بخرد و شرط کند با وی پشم گوسفندان معین
چندانکه بود باکی نبود . و روا نبود که آنچه بر و غن شیر و بسلف بفروشد
نیز بلکه جنس باید که با ها کند متلجتی . و باکی نبود سلف در دو جنس مختلف
چون . گندم . و برنج . و خرما و مویز . و مروی . و جو . و آنچه ماننده آن بود
از پس آنکه ذکر آن چیز بکنند و نیز آن بکنند بوصفی که در آن بگویند . و همانا که
کنند ولعل الجیانکه در پیش بگفتیم .

باب نهم

در بیع کردن و فروخته شدن و بکراف بیع کردن و آنچه ممکن روا بود و آنچه روا نبود

ما بیند بکوییم که آنچه بپیمانه فروشند یا بوزن روا نبود فروختن آن بکراف که اگر بکراف
بفروشد بیع باطل بود . و اگر آنچه بوزن فروشند متعذر بود وزن کردن آن روا
که بپیمایند و پس بپیمانه را عیار یا ذکر نهد و باقی بدان حساب بگیرند . و همچنین آنچه
بعدد فروشند روا نبود بکراف فروختن . پس اگر عدد متعذر بود شمردن آن بپیمانه را
بکنند و آن شمار کنند و باقی بدان حساب برگیرند . و روا نبود فروختن شیر در پستان

[illegible]

کوسفند اگر کسی خواهد که آن بفروشد فلذی شیر بدوشد وبا آن باقی که در پستان بود در حال
بفروشد یا صدف [illegible] . واگر با وی متاعی دیگر هم نهد اولی تر باشد . وباکی نبود
که مردم کاه وکوسفند بضریبه بدهد مثل دو [illegible] بچیزی . از [illegible] و [illegible] و دوغن و [illegible]
بزنند [illegible] بود در احتیاط . وروا نبود که مردم پشم کوسفند که هنوز بر پشت
بفروشد اگر خواهد که آن بفروشد چیزی دیگر با آن هم نهد . وروا نبود همچنین فروختن
انچه در شکم چهارپایان وکوسفندان وجمله حیوان بود . پس اگر فروختن چیزی دیگر
با وی فرا نهد تا اگر آنچه در شکم بود حاصل نیاید همان چیز برابر دیگر بود . وهرگاه
که پشم کوسفند با آنچه در شکم بود بخرد در یک عقد بیع درست بود . وروا نبود که مردم
از صیاد بخرد آنچه در یک دام بگیرد زیرا که آن مجهول باشد . وباکی نبود که مردم بخرد [illegible]
بچیزی معلوم جزیه سرها اهل ذمه وخراج زمینها ومیوه دهقانان وانچه در بیشها بود و
انما هم هرگاه که این [illegible] چیزی فرا [illegible] بود بیع در یک وقت نبود . وروا نبود ان
بیع چون این چیزها در دو سال [illegible] باشد . وباکی نبود که مردم کاه چون بخرد از هر کری
کاه وبه بچیزی معلوم واگرچه هنوز گندم بیرون نبوده باشد . واگر کسی چیزی بخرد از کلی
از چیزها که [illegible] معروف و[illegible] بنشناسد ولکن ببیند وپس هلاک شود پیش از آنکه [illegible]
بازگردد از انحال فروشنده بود نه از مال خریدار زیرا که آنچه از وی خریده است در
دست وی بود . وروا نبود فروختن ان ماهی که در اجمه باشد زیرا که آن مجهول بود پس اگر [illegible]
بود که بخرد وبا وی آن ماهی که در آن بود بخرد باکی نبود . همچنین اگر انما هم چیزی بکرد
وبا آن که در اجمه بود بفروشد بیع درست بود . وباکی نبود که [illegible]
[illegible] چیزی معلوم چون [illegible] باشد [illegible]
بود که [illegible] ونقصان [illegible]
پس اگر [illegible] بود که این چیز [illegible] ونقصان [illegible] روا نبود چیزی [illegible]
بر هیچ حال . واگر چیز [illegible] باشد [illegible] باشد تا [illegible]

کردی خریده است . وهرگاه که چیزی که خریده باشد وظاهر باشد که آن دزدیده است
خداوند دزدیده را باشد که از وی فرا گیرد وروا نبود که با فروشنده رجوع کند بدانچه
که داده باشد . پس اگر ظاهر نباشد که آن دزدیده است وروا بود که رجوع کند بدانچه
با فروشنده داده بود . پس اگر [illegible] باشد رجوع کند با وی بدانچه [illegible] . وروا
که از ظالم چیزی بخرد ونداند که آن ظلمست بعینه . وباکی نبود که از وی چیزی بخرد چون نداند
که آن ظلمست بعینه واگرچه بر جمله داند که فروشنده ظالمست . و[illegible] بود که از آن
پرهیز کند . وباکی نبود خریدن آنچه سلطان فرا گیرد از غلها ومیوه ها وچهارپایان [illegible]
در زکوة واگرچه که [illegible] آن را مستحق نیست . واگر کسی متاعی بغصب از چیزی [illegible]
وپس خداوندان چیز خویش را ببینند [illegible] خریدار وروا بود که از دست وی بگیرد
پس وی را نباید تا آنکه متاع در دست وی تلف شود رجوع کند [illegible] متاع یا غاصب [illegible]
که غصب کرده الا که خریدار دانسته باشد که آن مغصوبست [illegible] باشد [illegible]
بخداوند متاع دادن ووی را با غاصب رجوع بود در آن غرامت که کرده باشد از خداوند
پس اگر خلاف افتد در قیمت متاع قول قول [illegible] با سوگند . وهرگاه که خداوند
بیع را برابر دارد پس آن بیع را بر خریدار [illegible] روا بود که بر غاصب رجوع کند بدان بها
بسته باشد از وی با نستاند . واگر کسی چیزی بخرد [illegible] باشد [illegible] چیز هلاک شود
[illegible] چیز [illegible]
جمله بخرد . وباکی نبود که مردم شرط کند بر فروشنده [illegible]
جامه بخرد [illegible]
شرط کرده باشد [illegible] . وروا نبود [illegible]
بر شرط آنکه [illegible] . شرط آنکه [illegible] باشد . واگر بفروشد [illegible]
نگذارد تا آن وقت که خریدار خواهد بیع درست باشد . وباکی نبود که مردم جامه بفروشد
به یکی [illegible] آنکه خواهد از وی [illegible] کند [illegible] جامه [illegible]

این معلوم نباشد . و روا نبود که مناهی بیکدیگر بار کم کند دو دم بفروشند زیراکه مجهول
باشد . و نا روا بود فروختن مصاحف که از ایشان نشان کنند و دو کار که سکار کنند
و روا نبود فروختن مسوخ اندر هیچ کار بهیچ حال . و نا روا بود فروختن استخوان پیل
و شانه کردن از وی و دیگر آلتها . و نا روا بود نگاه داشتن انگور که از وی کرده باشد
و مردم پوستها نخرد الا آنکه از جهد روا این باشد که وقت الاشیا بفروشد و اگر بخرد
پوستها از آنکه که مرده این نباشد روا نبود او را که آن پوستها بفروشد بر آنکه کشتار است
بل بفروشد همچنانکه خریده باشد بضمان و نا روا بود . و نا روا بود که چوب بفروشد بدان
کس که وی بلاهی کند . و همچنین فروختن انگور بدان کس که وی خمر کند و بر آن انگور بود
جنان کند و پرهیز کردن از آن نا فاضلتر بود . و مکروه است کردن سودها و خریدن آنچه که
بروی تماثیل باشد . و نا روا بود نگاه داشتن کتبرها و هر چیزی که بیابرود شوند
و نا روا بود فروختن دیبا و حریر و انواع ابریشم . و روا نبود پوشیدن آن مردانرا
و نماز کردن در وی الا که چیزی دیگر بوی پیوسته باشد چنانکه در پیش از این در کتاب
نماز یاد کرده ایم . و روا نبود فروختن هیچ سگ الا سگ شکاری که آن باکی بود
و نفع کردن بیماریش . و هر گاه که کسی چیزی بفروشد که مسلمانرا فروختن آن نشاید چون
خمر و خوک و جز از آن و کسی مسلمان شود و روا بود که بهای آن مطالبه کند و وی را حلال بود .
مسلمان شود و در ملک وی چیزی از آن بود روا نبود وی را فروختن آن چیز بهیچ حال . و اگر
... روا بود که کسی ... بکسی فروشد که مسلمان نباشد و بدان دین
باز دهد . و روا نبود وی را که نفقه خویش ولایة آن کند . و نیز روا نبود که کسی از مسلمانان
ولایة آن کند از قبل وی . و اگر کسی مالی غصب کند ... و بدان کنیزکی خرد آن فرج
حلال نبود ... و روا نبود ... مال حج کند و اگر بدان مال حج کند
از حج اسلام روا نبود . و هر چیزی از خوردنی و نا خوردنی که ممکن بود مردم را بازمودن
از آنجا که از آن تباه کند چون روغنها و خوشبوی و ... نتوان دانستن ...

و شربها

و شیرینیها و ترشیها روا نبود فروختن این چیزها مگر آنکه بیازماید پس اگر بفروشد بی آزمایش
آن بیع درست نباشد و خریدار و فروشنده هر دو مخیر باشند اگر برضا دهند بیع باکی
نبود . و اما آنچه که ممکن نبود بیازمودن آن الا از آنکه تباه کند چون خایه و جوز و خربزه
و بادنجان و مانند آن خریدن آن روا بود بشرط درستی یا براءة عیوب . پس اگر در وی چیزی
تباه شده باشد خریدار روا بود که آنچه مابین صحیح بود ... و عیب ... باز گیرد .
و اگر خواهد همه باز بیع دهد و بهای آن بستاند و روا بود که آنچه عیبناک بود باز گردد . و هر گاه که
چیزی خریده که وی را بشرط درستی و براءة عیوب ... کس مرورا باز کند
تا از عیب ... ولایة آن نکند با نقص و خلال ...
که چیزی بخرد بشرط درستی و آنچه عیبناک بود ... باشد که آن باز پس دهد ...
عیبها گردد الا که در وی تصرف کرده باشد چنانکه در پیش بگفتیم در باب عیوب . و هر گاه که کسی
چیزی خرد بشرط براءة عیوب روا بود که از پس آن رد نکند و هر عیب که بیند ...
و نا روا بود که مردم از کسی ... با خود ... بشرط کند که فروشند
چیزی سلف بوقت فروشد تا از وی چیزی سلف بخرد یا چیزی معلوم قرض دهد یا قرض
بگیرد . چون چنین بود بیع درست بود و بر هر دو واجب آید وفا کردن بدان شرط که کرده
باشد . و اگر مردم زمینی خرد ... بنا کند یا غرس کند ... بکند
آن بود مشتری را بود که آن بنا را ... کند ... رجوع کند با فروشنده ...
... باشد . و اگر آنچه غرس کرده باشد ...
زمین را بود . و ... که آن نفقه که ... کرده باشد ...
بوی دهد . و اگر آن باشد که زمین تباه شده باشد و روا بود که ...
... رجوع با فروشنده کند بدان . و اگر کسی ... با جلی ...
بوقت ... پیش از آنکه اجل ... آمده باشد ...
کند تا بوقت اجل مال ... و هیچ کس را نبود که وی را باسم ...

تا وی قبض مال کند پیش از اجل. و اگر وی را بر غریمی مالی بود با اجل و وی خواهد از وی
تا این مال را تاخیر کند با اجلی دیگر کند و آن هیچ بود در تاخیر کردن مجبر باشد اگر خواهد
اجل دوم را بر اندازد. و اگر خواهد نکند. و هرگاه که فروشنده و خریدار شرط کنند یکی کرده باشند
در بیع بیع شکافته شود. و اگر از پس آن فراز آیند با اجل فروشنده را بود که رجوع کند تا
و واجب آید. و اگر کسی بدان بیع درست بود با کراه و درست نبود الا با اجازت خداوند متاع
و اگر کسی ملک کسی بفروشد و مالک آن ملک حاضر بود و خاموش شود. و مطالبه نکند و انکار
نکند خاموشی وی دلیل نکند بر اجازت بیع و نه دلیل کند که آن چیز ملک وی نیست. و همچنین
اگر ایشان صلح کنند و وی خاموش بود آن صلح بر حق ملک وی نبود. و وی را بود که از پس آن مطالبه
در وی خصم بود بر ... بود. و روا نبود اگر کسی حاضر بود و بر وی روا بود فروختن بود

باب دهم در مزد دلال و ...

مزد کیال و آنکه متاع را وزن کند بر فروشنده بود و توفیه متاع کردن. و مزد ناقد
و آنکه وزن مال کند بر خریدار بود و بر وی بود توفیه مال کردن بر کمال. و اگر
کسی خویشتن را ... بود از بهر خریدن مزد وی بر خریدار بود و از بهر فروشنده
بر آن کار ... بود که و هم خود مزد فرستاد از بهر مزد وی را مزد آنچه فرستد بر فروشنده
بود. و از هر جانب بر خریدن. و اگر کسی چیزی فرستاد و وی را نفرماید که بفروشد
سمسار بفروشد آن متاع را وی مجبر باشد میان امضا کردن آن بیع و رد کردن
اگر فروخته باشد فروختن آن و نگوید که وی را من نقد فرستادم سمسار بنسیه بفروشد
خداوند متاع مجبر بود اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد امضا کند. و همچنین اگر
وی را گوید که بنقد بفروش و وی بنسیه بفروشد هم چنین مجبر باشد میان امضا کردن
و عقد باز شکستن و اگر گفته باشد بنسیه بفروش بنسیه بنسیه معلوم. و وی بنقد بفروشد
بیش از آن که او گفته باشد مجبر بود در امضا کردن آن بیع و فسخ کردن. و اگر نقصان
بیع کند وی را بود که دلال را مطالبه کند بتمامی مال. و اگر بنقد فروخته باشد بیشتر از آنکه

وی گفته باشد آن بها خداوند متاع را بود الا آنکه فسخ بیع کند از بهر آنکه خلاف کرده متوسط
و اختلاف شرط وی را کرده باشد. و هرگاه که متوسط و خداوند متاع مختلف شوند
متوسط گوید که مرا گفتی بچندین بفروش و خداوند متاع گوید بیشتر از این گفتم بفروش
تصدیق وی را باید نمود بر سوگند خویش و اگر خداوند متاع بود با سوگند وی. و وی را بود که
متاع ها که کرده اگر بعینه باید و اگر نبود حلف کرده باشد که آن حلف نقصان آن متاع
باشد با استهلاک شده باشد مباشر ضامن بها آن بود که خداوند متاع سوگند بر وی
بخورد. و هم چنین است حکم چون خلاف کنند در نقد. و هرگاه که متاع هلاک
نزدیک مباشر بی تقصیر کرده باشد از مال خداوند متاع بود و لازم نباید
چیزی. و اگر هلاک متاع بتقصیری بود از جهت مباشر وی ضامن قیمت متاع باشد
اگر خلاف افتد میان هر دو در تقصیر کردن بر خداوند متاع بود بینه آوردن بر
مباشر تقصیر کرده است. و اگر گواه ندارد بر مباشر بود که سوگند بخورد که وی تقصیر
نکرده در نگاهداشتن متاع. و اگر کسی مرد را گوید که این متاع مرا بفروش و بها بگیرد
بها آن وقت بفروشد از وی قبض ثمن آن بیع ما خود بود و بها تمامی خداوند متاع را بود
و اگر بگیرد بها و بفرستد ضامن بود تمامی ثمن را تا آنگه که بتمام بخداوند متاع سپارد
و بر دلال نبود ضمان آنچه که ... و ... باشد. و در دلال در بیع آن چیز که فروخته
و در شرع این مال بر خریدار و فروشنده بود مزد دلال.

باب یازدهم در فروختن حیوان

بباید که دانست که شرط در خریدن حیوان سه روز بود اگر کرده شده بود و حدیث ... بیع
حیوان هلاک شود از مال خریدار بود و از مال فروشنده بود مادام تا خریدار در آن
خلل نکرده باشد. و اگر ... کرده باشد خریدار رضا داده باشد بیع آن رضا بود و از آن
آن وی را بود که در کردن آن الا ... واجب کند رد کردن حیوان ... در آن
بگیرد. و درست بود که ... در ... جلد ... کرده ... خویش ... بود

واگر دختر زن یکی از محرمات خویش چون خواهر و دختران خواهر و دختران برادر و عمه و خاله
و درست بود که بملک کند از محرمات هر چه جز از پدر و فرزند بود و جفت برادر و عم و خال
و چون یکی از محرمات که یاد کردیم در ملک وی حاصل آید در حال آزاد شود • و مکروه
مرد را که یکی از خویشاوندان بملک کند • و مستحب در آنکه چون بملک وی حاصل باشد
آزاد بکند • و هر آنکس را که ما در نسب یاد کردیم که ملکیت ایشان درست نباشد از جهة نسب
و همچنین ملکیت درست نباشد از جهت شیر خوارگی • و درست بود که مرد زن پدر را
بملک کند چون وی سزاوار بود • و مرد را که شوهرش را بملک کند • و هر گاه که یکی از ایشان
بملک بود شوهر خویش را آن عقد که ازمیان ایشان بود باطل شود در حال • و هر کسی که
چیزی از حیوان یا در دو بخرد و باز دارد و باز داشتن وی شرط کرده نباشد آنچه در شکم
بود فروشنده را بود مگر شرط بازدارد را • و هر که کنیزی بخرد شرط کرده باشد و بیابد
و روا بود که مرد مال کنیزی را با فرزند کند که بیع ها نشده اگر چنین خواهد که کند
چیزی با آن بنده که بخرد با آن عقد درست بود • اگر کسی بنده را با پرستاری خود
و ایشان را مالی بود مال ایشان فروشنده را بود مگر خریدار را الا که خریدار شرط مال وی
باشد که آنکه روا بود مر فروشنده را که اگر آنچه باوی بود بیش از بها وی بود یا کم
و روا بود هر بد بعضی از حیوان همچنانکه جمله اش خرید درست بود • و همچنین
بود با ما دو حیوان بیشتر و دو حیوان چون دو کس بخرند یا پرستاری و در دو
عیبی یابند و یکی ایشان خواهد که قیمت ها بگیرد و آن دیگری باز پس دادن خواهد
ایشان را نبود الا بآنکه هر دو که را ازین دو کار چنانکه هر دو یکی باشند • و اگر کنیزکی خرد
کسی روا نبود که با وی نزدیکی کند الا از پس آنکه یک حیض استبراء وی بکند اگر کنیزک را
آن بود که حیض بیند • پس اگر حیض نبیند جمله بیست و پنج روز استبراء وی بکند اگر
حیض نبیند و ما اسنده وی بر حیض نبیند بگذار استبراء بود و بر فروشنده واجب بود
که پرستار را استبراء بکند پیش از فروختن • و هر گاه که فروشنده استبراء وی کرده بود

و عدل او پیدا بود باشد روا بود خریدار را که بر قول وی معمول کند و استبراء وی بکند
و احتیاط در آنست که استبراء بکند از پس آنکه بیع کرده باشد • و اگر کسی از بازار مسلمانان
بنده خرد یا پرستاری و ایشان دعوی آزادی کنند یا دعوی ایشان نکنند الا به بینه
و روا بود خریدار را که ایشان طفلان و ما در ایشان چون بملک بوده باشند تا آنکه
که مستغنی شوند از مادران • و اگر کسی کنیزکی بخرد و از وی فرزندی آید و روا کرد پیدا شود
که آن کنیزک را بغصب گرفته بودند و فروشنده را نبود خداوند کنیزک را بود که او درست
بگیرد و فرزند پیش قیمت الا که او را خداوند کنیزک را خوشنود کند بخرید از فرزند • و خریدار
بود که رجوع کند با فروشنده آن بها که بوی باز داده باشد یا رسانیدن غرامت که او کرده
بکشد از وی بها باز ستاند • و باکی نبود در بودن ما در و فرزند چون فرزند که بها ده در قیمت
بود برده باشند بر هر حال • و روا بود فروختن ما و خرید فرزندان الا که در وقت بها
بود ایشان بودند که بها ایشان هنوز در بین باشند بر خداوند ایشان • و اگر خداوند
برده و ما در فرزند را و فرزند شان را ملک آورد و فرزندان دیگر را ابن ما در فرزندان بعضی
فرزندش کند و چون پیش فرزندش حاصل آید در حال آزاد شود • پس اگر مرده
چیزی که ملک او الا اگر او را ابن کنیزک نصیبه فرزند قبل آزاد شود و بیافت او را فروده کاه
و باکی نبود که مرد مجرد را چنانکه ایشان بود و نکاح او دو بار باشد هر گاه که ایشان سخن و دوکف
و باکی نبود نزد یکی کردن با آن کنیزک که ابن منفذ دارد و اگر چه مستحق او دارد و وقت خرید
و بد ایشان ترسید است بر آنکه ایشان شیعه خویش را حلال کرده اند • و اگر کسی غریب را کونکند
چون بخرد باز بسوی از ایشان من و مر بود و هر آن حیوان بخرد و پیش حلال شود از بها از آن
هر دو بود چنانکه در بها زیاده شده ایشان هر دو بود چنانکه شرط کرده اند • پس اگر شرط کنند
سود و زیان اگر بسود کنند مر وی هیچ زیان نبود چنانکه شرط کرده باشند و در هر دو منوال
دادن اما بها ایشان یکی که بود که ایشان من مر پرستار هر یک از مال ایشان چون صلاح
نبینند • و باکی نبود آنکس را که کنیزک خریده باشد که با وی نزدیکی کند و خدمت فرماید

و نیز نباشد درآن . و مانکی نبود حرمت میان کسان انکار آن چون ایشان معرّاند کار آنرا
و چون بنده جزیه بدهد و بیع او رواست و روا نباشد که وی را فسخ نماید چنانکه در اخبار آمده است
و اگر کسی بنده خود از مجهز و بیع کند فروشنده دو بنده باشد خریدار را گوید یکی را بگزین
بنده هر کدام را که خواهی بگزین دیگر را باز آور و مال او را هم جز بدان هر دو بنده را بپرد [illegible]
شود از قبل وی . حکم این مسئله آنست که این بنده که مانده است [illegible] و بنهر [illegible]
باز ستاند و بطلان علام شود اگر باز باید آنکه از دو بنده یکی را اختیار کند و بنهر [illegible] بنده که
باز پس دهد . و اگر بنا باید بنده که بعضه از ایشان مرده بود . و هر کجا که کنیزک بود از میان آنها
کنیزک را نزدیک بکی از ایشان رها کنند و کوه مرد بکی کنند تا وی بنده مال خویش از وی بکرد
حکم این مسئله آنست که حد بمیکنند تا نفقه کرده را هست از بهاء کنیزک و بدان مقدار
هر بنرا باشد حاجت و حتی ز است نکنند کنیزک و وی را الزام کنند تا بهای بدهد .
و اگر چنین کنیزک که از آن بها بود که وی را بدان حرمت باشد الزام کنند تا بها اول بدهد
و اگر چنین کنیزک بعدازان بود و کرد هم حصه کنند بیشتر از بها بیع بیشتر الا امر کنند . و اگر از اینا
بکی خواهد که کنیزک را که بود کنیزک را ها کرده و لا دو شریک ابدا الا آن بها که در حال ارزد .
که دو بنده باشند که هر دو را دستور داده باشد در تجارت هر دو بکی بکی را بخرید از خداوند
هر کدام که بیع وی پیشتر بود بیع وی را بود و آن دیگر بنده وی بود . و اگر اتفاق افتد که هر دو
در یک حال بود فریضه بر سند از ایشان هر دو و هر کدام باید بیع وی را بود و آن دیگر بنده
وی بود . و در روایتی دیگر آمده که چون هر دو عقد در یک حال بود هر دو عقد باطل بود
و ما طلب آنست که ما بگفتیم . و هر که کنیزکی بنده کسی دیگر را گوید مرا بخر که من ترا
چیزی معلوم بود اگر وی را بخرد اگر بنده را در آن حال که این قول گفت مال بود لازم است که
کرد آنچه شرط کرده بدهد . و اگر وی را در آن حال مالی نبود وی چیزی نبود و هیچ حال . و اگر مرد
کنیزک خواهد خریدن روا بود وی را که در وی نگرد و محاسن وی نگرد که بی شرح شهوت روا بود
بموی نگرد چون نخواهد خریدن . و هر کجا که کسی کنیزکی بود فرزند آورد از آن وی را بود

فروش

فروختن کنیزک و فروختن و روا بود وی را که بدان احتیاج بکند و بقضاء بدهد و بر خویشتن نفقه کند
چنانکه وی خواهد و بر هیچ چیز بدان از آن نافذ است بهمه حال و بر هر کند تا خلق کرده
کسی که از وی نازاده باشد نا آزاد عادی نباشد و بر او هم نیفتد و هم ملک . پس اگر او آزاد بود
نا وی خلق کند در بعضه و حلال کند از وی و کودک را که او را باشد فنا و نیز و
و فرزند بدر او که وی را از اذات . و حکم حکم از اذات . و روا بود مردم را که چیزی از
با غیر آن از حیوان بجز از حمله حلال بدان شرط که هر یک بکر بیند در آنکه آن حمل باشد ...
که آنچه خواهد جز بدو جدا بکند با معین باز کند بشنیده . و اگر دو کس انباز شوند در خرید
اشتری با گاو وی با گوسفندی و مال از وی کنند از بن خواستار آنکه وی بکرد سر و پوست را انتفاع
در بن بها است این باطل بود و حصه کنند چنانکه بر اصل مال حرمت باشد بر ایشان . و هر که
مردم حیوان خرد و قبض کند در بعضه تا بهلاک شود خداوند را باشد که وی را شوکند و هر بهد بجد
که وی بدان حیوان هیچ عیب نکرد چون سوکند خورد از ضمان آن بری شد و از مال وی
باشد و چون اشتری کند مردی از سوکند بیع لازم آید و وی را بها دهد از جهت وی . و چون مردم
اشتری با گاو با گوسفند را بفروشد و از وی سر و پوست مستثنی کند معین این دو چیز گوید شریک
چندین بود فروشنده از آن وی بود بحد آن سر و پوست . و چون مردم سه کنیزک بخرد
بها معلوم و بدیر هر سه را بیع داد و گوید این کنیزکان را بفروش و وی را بود بر من نیمه سود
وی و وی را بفروشد با فروختن . و سیم را آستنی بکند لازم آید که نیمه سود بوی بدهد
و وی فروخته باشد و وی کنیزک که وی آستنی کرده باشد و وی را هیچ سود نبود و بر .
و اگر کسی کنیزکی خرد که آن کنیزک را از زمین منحل در وی نجیب باشد و بر اعید . که با الکف بدهد که
حرمت باشد و بها باز ستاند . و اگر بزه باشد بر وی با قیمت بود . پس اگر کرداری بکنار آن
این کنیزک را کار در هر باید در بها خویش . و اگر کسی مالی دهد فرا بنده تا بخرد و کرد سود داده با
و وی را در باز دکان تا وی بدان مال بود و خرد و آزاد کند و حج کند از هر و وقت آن بنده بمیرد
بجز و آزاد کند و باقی مال الحج بدهد تاج شود از هر چند او بیت مال پس اگر کر خلاف افتد میان

و وارث فرمایند و خداوند باید که حرّ بالغ باشد و هر یک دعوی کنند که دیگرا مال من حرّ بنده است حکم این مسئله آنست که آزاد کرده ... باشد تا بنده وقف بود ... و اگر خداوند ... بر دو قوم دیگر از هر کدام که بینه بیارد که مال وقف حرّ بنده است ... بیع و تسلیم کنند و اگر معلوم نکرده باشد بقیمت آن مال در بازخرید آن مال سبیل بود والسلام

باب دوازدهم در فروختن میوها

چون مردم خواهد که میوه بر درخت معیّن بفروشد باید که فروشد الا از پس آنکه بعضی از آن درخت بدید آمده باشد چون یکسال فروشد و حدّ بدو صلاح میوه آن بود که گردد باید که میوها رسیده بود و اگر درخت میوه بود باید که حبّها از وی بیفتاده باشد میوها و اگر درخت خرما باشد باید که سرخ و زرد شده باشد و در تل بیفتاده پس اگر بفروشد از بدو صلاح این بیع روا نبود و هر کجا که میوه هلاک شود و مال این بود از مال فروشنده بود از مال خریدار و هر کجا که از پس بدو صلاح درخت بفروشد و پس هلاک شود از مال خریدار بود ضمان از مال فروشنده و هر که که مردم خواهد که میوه دو سال بفروشد با هم روا بود فروختن و اگر چه بدو صلاح نبوده باشد که اگر در یکسال آفت رسد در دیگر سال باز آید و اگر خواهد که یکسال بفروشد از پیش بدو صلاح و با وی چیزی بود از غله و میوه از نسیه آن روا بود و هر کجا که میوه که نهال باشد یا جزو آن بود و هر کجا که میوه که بسیار بود و بعضی را بدو صلاح کرده باشد با چیزی رسیده باشد همه را بیع شاید کردن که اگر میوهای وی هلاک شود یا بر نیاورد نوع دیگر باشد و هر کجا که مردم بفروشد درخت خرما که نخل را تلقیح کرده باشد میوه آن فروشنده را بود مگر آنکه خریدار شرط کرده باشد بر آن شرط که کرده باشد و همچنین است حکم در هر چه جز از درخت خرما اندر درختهای دیگر و روا بود فروختن سبزیها پیش از آنکه بدو صلاح کرده نباشد و روا نبود فروختن آنچه که نابود ... بدیدار بگیرند ... و هر کجا ... آنست که هر که بار وی از وی جدا بفروشد چون بدو صلاح کرده باشد چون آمده و ...

بخورید و بعضی بماند و بر حیز بدار بود که از آن بیرون آید پیش از آنکه بچیده بود پس اگر بیفکند فروشنده اگر خواهد بود و اگر خواهد بگذارد و بر حیز بدار بود خراج آن و هر کجا که مردم درخت خرما بخرد پیش از آنکه از بهر بارها ببرد و پس بگذارد تا میوه بر آید میوه آن میوه خریدار بود و خداوند زمین را پس اگر خداوند زمین قیام کرده باشد باشد خداوند آن ... زمین ... مزدها نرسد بود و روا نبود فروختن آنچه بار در دو بار ... و همچنین بر این درخت بود و در سال دو بار و روا بود که مردم بفروشد آن میوه که وقف حرّ بنده باشد برداشتن آنچه وقف حرّ بنده است و اگر چه هنوز بر درخت باشد و روا نبود فروختن خرما بر سر درختان بخرما تر بکیل و نه بکرانی و این ... که پیغمبر صلی الله علیه وآله از وی نهی کرده است و همچنین روا نبود فروختن کشت بگندم زمین تر بکیل ... و این محاقلت است پس اگر بکند و بفروشد که جز از آن زمین بود روا بود و همچنین اگر خرما بخرما بفروشد که از آن درخت بود روا نبود و روا بود که مردم میوه از وی رطلها و بجند معلوم یا کیل معلوم استثنا کند و بغیر آن بود که خداوند با نیم تمام با نیم تمام یا دیر و روا نبود که خرما یا شاف را بفروشد و از وی یک درخت معین ... از وی استثنا کند و غیر آن بود که مخصوص و معین بکند که و هر کجا نام بر هلاک درختها معین بکند بصفت از آن تمام برده باشد باطل باشد و هر که که میوه خرد و هلاک شود خریدار را رجوع نبود با فروشنده و اگر از وی چیزی نام برده باشد و پس از آن بدان حساب که نام برده باشد بجز زیادتی و نقصانی و هر کجا که مردم بخرد از میوها آنکه کند روا بود و پس از آن میوه بخورد اعتماد آنکه از وی آنکه ... بود بر آنکه چیزی بر آن آورد و روا نبود و پس آنکه چیزی با خویشتن برکرد الا بدستور خداوند و هر کجا که دو کس در درخت خرما باشد یا درخت میوه یکی از آن دیگری را گوید که این ... مرا ده بچندین رطل با از هر جا بدین قدر که کفتم از این دو یکی یکند روا بود والسلام

باب سیزدهم

کتاب اول

در فروختن [illegible]

چون مردم را آنجا داده باشد که از بیع و از وی مستغنی بود روا بود که بفروشد از امیر یا فیهم
با جو یا گندم یا جز آن . و همچنین اگر از بیع خوی بزرگ بر گرفته باشد و در چیزی کو خواسته
وی کرده باشد یا وی داده باشد و بران مؤونتی ببت باشد و پس مستغنی شود از آن
روا بود که بفروشد . و اما اصل آن بود که هر آنکس و هر که وی را بدان حاجت بود
و این از لطافت و از عطا که پیغمبر صلی الله علیه و آله از وی فرموده و پیغمبر علیه السلام حکم کرده
که از وی بیاید که آن دشتها که وی را بود و آبادان کرد و زمینها که وی را بود
می‌دهد و در خدمتها و نان و آب دهد و کشت را ایشان و بر آن فرو گذارند بدان
کر کرا از وی و هم بود . و همچنین بیک آنکس که بر وی بود با آنکس دهد که زمین را روی
و آبادان بود که مردم جوانان را حاجت کنند چون در زمین و قلعه خوش زاده باشد .
و اما چون جزا ان بود روا بود فروختن را که همه مردمان در آن را ستانند و پیغمبر
رخصت داده است در آن که هر آبادان کنند و بخرند و بفروشند و از اجماع هر میراث
بکند رخت چرا بود که در سرای مردم جدا از آن کشت بکرد و روا بود و بر آن فرو شد بخرند
روا بود فروختن جز زمین . و اگر جز ما ستان فروشد و از وی بکند رخت معین استثنا
کرده باشد آن نشان بود و روا بود که وی بر آن درخت عمر بود اندر ستان از وی و روا بود
و آن زمین چندان که شاخها آن درخت بود و حدها معلوم نا آنجا معطی حاصل
کرد باید و از میان جای تا آنجا تا آنجا بستاند شهر باید و از جمله بگیرد با آنجا با حد زمین
زمین سخت بود . و هر کجا که ستد باشد آبادان کند . و از آن چون مردم در گرو تنگ کنند
وی هستانش باید . و چون مردم را اسباب بود بر خوف و جوی جز آن بود و خداوند
جز خواهد کاب در جوی دیگر بدیهی بود و روا بود که دون ان الاحر خداوند آن آسیا
و موافقت وی . و در زمینها بر چهار قسمت هیچ از وی در زمین خراجست و آن هر زمینی بود
که بقهر و کارزار دست یافته باشند آن زمین جمله مسلمانان را باشد یا طبعه . و روا بود

باب سیزدهم

و چون بدین زمین و تصرف کردن در گورها بستر وی آنکس که ناظر بود در کار ها مسلمانان
بود که روا دهد چنانکه خواهد اندر دل آن یا دل آن و نیم یا جمع یا اکثر یا بیشتر از آن
و روا بود که با دستان و تغییر دهد . و بران زیادت و نقصان کند چون مدت قبالة
بگذشته باشد . و بر گروه از اینجا بیست در آن و در زمین صلحست و آن هر زمینی بود که
اهل وی ناپسنند داند . و امام صلح کند با ایشان بچیزی معلوم بحسب آنکه مصلحت
اگر اندک بود و اگر بسیار . و روا بود که بران زیادت و نقصان کند بحسب آنکه مصلحت
و خداوند این زمین را بود که بفروشد . و چون بفروشد جزیه آن زمین تا سرها افتاد
و چون مسلمانان خود آن زمین ملک وی بود و روا بود در آن تصرف کردن . همچنانکه
تصرف کنند در جمله ملکها . و نباشد بگرد دین زمین بیشتر از گون عشر یا نصف عشر همچنانکه
در پیش بگفتیم . و قسمت سیم هر زمینی باشد که قوم آن زمین بطوع و رغبت مسلمان شده
به شهری و کار دار روی آن زمین ملک ایشان بود و بر ایشان در بین زمینها الا زکوة
نباشد . عشر یا نصف عشر و ایشان را بود و بر تخت آن زمین . و بخشید و بود و کردن
و بنا کردن چنانکه خواهند . و قسمت چهارم زمینها موات آن هر زمینی بود که مردم
از آن بگذاشته باشند بخالی و از مهنآ مرده و در کوهها و بیشها و معدنها و قطائع
و این همه خاص امام را بود بر آنکس دهد که وی خواهد بر آنچه وی خواهد و بخشد و بفروشد
چنانکه خواهد کند . و اگر کسی زمین مرده را زنده و آباد کند وی مالک آن بود بشرط آنکه
و اگر زمینی را خداوندی معروف بود و بر آن بود که خداوند زمین را خادی زمین بدهد و خدا
را بود که آن زمین از دست وی بگیرد مادام تا وی را حیات بود در وی . و اگر آن زمین را خدا
بود امام را بود و اجب آید بر آنکس که زنده کرده بود که اجارت زمین با امام دهد . و امام
نشاید که از دست وی بگیرد و باجرت دهد الا در بیان چنانکه معارف یا جا بینید و بر آنکه
ها بینید . و هر کجا که آنکس که زمین زنده کرده بود خواهد که جزوی از وی بفروشد روا بود
و چون زمین بفروشد . و روا بود و بر آن کار آن تصرف که وی کرده باشد در آن زمین بفروشد

مردم بجزو از عشری جیزی چند معلوم از زمین دهد باز بستجد . و تیریر منها بیشا بید از آن منقد
که معدن بر بود نقصان اید و بخیر بودان نقصان که زمین باز بین بدهد و بهار باز نشاند تجلی
آنکه سلطان الکند نام آن نقصان که از زمین کم آمده است باز جیزی دهد . واکر فروشند غلا
این زمین زمینی بدهد واجب بود بجزو که فروخته آن زمین که بوی فروخته است تمام بکند .
و محمد بن الحسن الصفار نبشت با امام ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام که مردی از مردی بخرید خانهٔ در سرای
حقوق که در آن است الا الآن خانه خانهٔ دیگر باشد این خانه را الا در حقوق این خانه در بر
نشود یا نه . توقیع کرد علیه السلام بنبشت و برا الا آنچه خرید است در تسلیم خویش و موضع خویش
ان شاء الله . و نبشت که مردی بخرید بامسکونه در سرای همه حقوق و با الاغبان خانها
بود و مسکنی دیکر بود آن خانها را الا در حقوق این بخریه و مسکن در بیت آید یا نه . توقیع کرد
و برا از آن الا آنچه خرید ان شاء الله . و نبشت در مرد که کوید مردی را نکواها باشد که
حمل بر آن که در آن است در فلان موضع بهمه حقها جمله فلان را است بر فلان معرفه در آن است
بر آنها انتفاع و این کواه این متاع را نداند که چه است . توقیع کرد علیه السلام که اشا
چون خریدار عالم باشد بدان هر ان شاء الله . و نبشت که مردی را بادها زمین بود
در دیه همکنان بخرید که وقفان دیه بفروخت بهمه حقها شاید یا نه . توقیع کرد روا نبود
فروختن آنچه که ملک وی نبود فروختن از فروشنده واجب آید بدانچه وی خداوند
در روایت کرده سکونی باسنادش از رسول علیه السلام که وی گفت که هر کس که وی در خیف بکاود
با حق تکند است آنکه هیچکس پیش دستی کرده باشد بر وی یا زمینی مرده را زنده کند
بعد قضا من الله و رسوله . و روایت کرده اند از ابو عبدالله علیه السلام که از وی پرسیدند
نزول کردن با اهل خراج گفت سه روز است . و روایت کرده ان از رسول علیه السلام . و روایت
ابراهیم بن فضیل گفت پرسیدم از صادق علیه السلام از بیکار فرمودن مرد دهقانان و آنچه از کرد
فرا کیرند چون دهقانان فرمایند . گفت علیه السلام شرط باید کردن بر ایشان که هر چه شرط
با ایشان از درم و بیکار و خراج روا بود ترا و برا اینکه از ایشان چیزی و اکرمها شرط کرده

بیش

بیابانی و اکرچه وی یقین داند که آنکس که بدان زمین باید آن دیه فرمایند از وی کار کرم
گفت پرسیدم از زمین خراج که مرد بخرد از وی زمینی و بیابانی در وی بکند یا بکند و لیکن
مردمانی از اهل دیه در وی فرمایند و برا بود که از ایشان مزد خلیها فرا کیرد چون ایشان
سرها بداده باشند . گفت با ایشان شرط کند هر چه از پس شرط فرا کیرد آن حلال است
و محمد بن الحسن الصفار نبشت . با ابو محمد العسکری علیه السلام در مردی که زمینی خود از مردم
بجهار حد بفروخت و وی کشت باشد و در ختان خرما و جز خرما و در ختان و کشت زار در
درخت زار در قباله ذکر نکند . و ذکر کند در قباله که وی بخرید بهمه حقها که این زمین
راست حق بستدن و پس بر آمد این درختان و کشت در حقوق این زمین آید یا نه .
امام علیه السلام توقیع کرد که چون زمین صدها بخرید باشد با آنچه در بود در بند و با
در و در دیا باشد جمله وی برا بود ان شاء الله تعالی . و روایت کرد صفوان بن یحیی از
... کفت از ابو عبدالله علیه السلام پرسیدم که چگونه بیعی خریدن زمین خراج کفت علیه السلام
آن کبیسه که زمین خراج بفروشد آن زمین هم مسلمانان راست راوی کوید گفتم اکر
بفروشد که در دست وی است . گفت بخراج مسلمانان چکند از پس آن گفت باکی نیست
که بخرد فرجی که در اسنا ازو نفرقه حق مسلمانان بحوالت کند تا خویشتن که بود که
فروشنده باشد در تفرقت کردن این زمین و بخراج آن تا نیرو باشد و روا نبود که از وی
مسلمانان چیزی در دل کیرند و اکرچه کم وجب باشد . و روا نبود نیز فروختن
چیزی که خداوند که در وی چیزها از وی است اکر بخرد سرایها زمینی و قبایل که خداوند
وی چیزها از وی در آن سرایها است بر وی چیزی باشد هر کجا که نداند که ازو کدام
اکر داند که وی کدام است واجب آید بروی که آن از وی باز دارد و برا بود که ضمان آن
کند تا فروشنده . و اکر کسی را در دیه سنی سرای بود با زمینی که از پدر خویش بمیراث یافته
داند که بیش و لکن داند که ملک ایشان نبوده است و معتبر نبوده است و انکار ... شاید
روا نبود فروختن آن زمین لکن باید که بر حال خویش بکذارد . و اکر خواهد که بفروشد

بعضی خویش بفروشد و لختی بفروشد والله اعلم •

باب چهاردهم در شفعه و احکامش

هر چیزی که میان دو انباز باشد از ضیاع یا عقار یا حیوان یا مانند این و یکی انباز نصیب خویش بفروشد آن انباز دیگر را بود که مطالبه کند شفعه و واجب آید بر وی ما ستدن بها که بوی فروخته است بی زیادت و نقصان • و اگر انبازان بیشتر از دو باشد شفعه باطل باشد و همچنین چون چیزی بخش‌پذیر نباشد چون حمامها و تنورها باشد شفعه باطل شد • و شفعه بود با انباز در راه بود و چیزی خواهد که از آن جایگاه بگذارد و در آن ملک انباز نبود کی شفعه باطل شود ولکن ملک انباز بود در راه فروخته را و اگر خداوند راه با ملک مشاع بخرد هر دو شفعه درست باشد و اگر چه خواهد که در آن ملک بگرداند • و شفعه ثابت در آن چیز که قسمت آن درست باشد چون کرمها و باسها و مانند آن • و شفعه درست باشد غایب را همچنانکه حاضر را و کودک را همچنانکه بزرگ را و کسی که ناظر بود وصی بود ما هم ایشان را و او را بود که مطالبه شفعه کند چون صلاح ایشان بیند • و شفعه ثابت کافر را بر مسلمانان و درست باشد شفعه مسلمان بر کافر • و هرگاه که انباز خبر یابد جایگاه و مطالبه شفعه نکرد یا بر بیع گواه شد یا خریدار را بگفت که مبارک باد این خریدن و فروختن و گوید مبارک باد این کار و چیزی از چیزان و برا مطالبه شفعه بود • و هرگاه که مطالبه شفعه کند در آن چیز و برا مطالبه بود و واجب آید بروی بها ماننده آنکه بیع بوده افتاده باشد بی زیادت و نقصان • و اگر چیزی بنقد فروشند واجب آید بروی بها بنقد بدهد پس اگر بها حاضر نکند یا حاضر آید شفعه وی باطل شد • و اگر گوید که مال غایب است سه روز مهلت بدهند اگر بها حاضر کند و الا شفعه وی باطل شد و اگر گوید که مال وی بجای دیگر است شهر دیگر آن مقدار مهلت بدهند که ممکن گردد مال از آن شهر بیاوردن ما دام ناضرری بفروشنده نرسد که اگر ضرری بفروشنده رسد شفعه باطل شد • و اگر چیزی بنسیه فروشد بر وی بها آن همچنانکه فروخته باشد هرگاه که روا بود • پس اگر روا نبود واجب آید بر وی که پایندان بمال فرا دارد • و هرگاه که چیزی

بنسیه فروشند و خداوند شفعه در حال نقد مال بکند فروشنده مخیر باشد در قبض بها کردن و تاخیر کردن تا بدان وقت که اجل مال برآید • و هر که که فروشنده چیزی خداوند شفعه عرضه کند بهای معلوم وی نخواهد پس چون بدیگر فروشد بدان بها زیادت خداوند شفعه را نبود که مطالبه کند بدان چیز و اگر بدیگر از آن بفروشد که بوی عرضه کرد و برا مطالبه بود بدان • و شفعه ثابت در چیزی که بخشیده باشد و نه در آن چیز که اقرار بملک داده باشد و نه در آن چیز که عوض چیزی هدیه کرده باشد و نه در آن چیز که نصیب نهاده باشد و در آنچه که بمهر زن داده باشد • و شفعه که درست آید در آن چیز درست آید که بها معلوم بفروشند • و اگر خریدار و فروشنده را خلاف افتد و شفیع را در بها مال قول قول خریدار بود با سوگند ... • و شفعه انبازان را بر خریدار و نقل ملک بروی ... و خریدار بر فروشنده ... پس از آن قد درست بود که شفعه میراث برسد چنانکه مال و ملک میراث بود که مطالبه کند چون از شفعه درآید و واجب آید بروی که ما ستدن بها ... کند یا خریدار که دعوی ... باشد بی زیادت و نقصان • پس اگر آن چیز بهلاک شود یا بعضی از جهت خدای تعالی بی جهت یا بعضی هلاک شده باشد مخیر بود از آن و برا بود که تمامی آن چیز یا کم کند مقدار آن که هرزه بوده باشد بل لازم آید که همه بکمال بدهد • پس اگر امتناع کند از آن شفعه وی باطل شود

باب پانزدهم در انبازی و مضاربه

انبازی باشد الا در مال و درست نباشد انبازی بتن و عمل • و هرگاه که دو کس یا بیشتر از آن انبازی کنند بمال اگر سرمایه هر دو راست بود سود در میان ایشان برابر بود و اگر سرمایه هر دو مختلف بود سود در میان ایشان بدان مقدار بود که نصیب هر یک بود از سرمایه • و همچنین اگر زیان بود زیان در میان هر دو بود بر اصل مال برابر • و هرگاه که شرط کنند که مثل مال و متوسط و مضرت ... یکی انباز بود آن دیگر را روا نبود تصرف کردن در مال الا بدستوری وی • و اگر شرط کنند که هر دو تصرف کنند روا باشد

ان یکی را روا بود که تصرف کند بانفراد ۔ و هرگاه که شرط کنند که هر یکی را تصرف بود بانفراد
و بانفراد تصرف ایشان درست بود بر هر حال ۔ و هرگاه که یکی از دو انباز شرط کند
بر صاحب خویش که چیزی نسیه نفروشد و با مالی [illegible] بر [illegible] دستوری
الا با ثمن معین نیز انباز دیگر بر خلاف کند در چیزی از آن ضامن مال بود چون هلاک
شود ۔ و هرگاه که کار در داوری کند در خریدن و فروختن و نقد و نسیه چنانکه و
معامله صواب بیند هر چه کند درست و ماضی بود ۔ و هرگاه که در دو مال انبازی [illegible]
حاصل آید و هر دو خواهند که باز بخشند [illegible] بود مطالبه کردن [illegible] چیز از عامل
بمقدار مالش ۔ و همچنین اگر از اصل مال نسیه حاصل آمده باشد و روا بود که مطالبه
نقد ۔ پس اگر یکی انباز را خوش نبود [illegible] خویش [illegible] و سود و زیان و نقد
و ها کند و صاحب نیز آن را خوش بود روا بود ۔ پس اگر قسمت کنند نقد و نسیه و هر یکی
از ایشان بدان مقدار که بوقت دست بود از نقد و نسیه با خویشتن کرد ۔ و هر یکی
نسیه بوقت دست [illegible] نرسد از آنکه مال بوقت باشد لازم نبود که با صاحب خویش
باز بخشد و آنچه هلاک شده باشد هلاک شده از هر دو باشد و انبازی باطل بود ۔
و اگر یکی از دو انباز بمیرد انبازی باطل شود ۔ و اگر دو کس انبازی کنند در کردن صنعتی
با جز از آن انبازی ها [illegible] ۔ و هر یکی را از آن کار که کرده بود باشد و اگر در کار دیگر
هر دو روا باشد در مزد [illegible] باشد ۔ و اگر یکی [illegible] کند آنکس را مزد او فرو
بود بر عمل خویش ۔ و اگر کسی چیزی را مالی دهد [illegible] از آن مال [illegible] بدین کند
انبازی ها باشد روا بود و انبازی درست بود ۔ و اگر مال بدین نکند [illegible]
دهد تا مضاربه کند [illegible] اگر اجرة المثل باشد و سود و زیان [illegible]
مال را بود ۔ و [illegible] کرده اند که مضاربه [illegible] بود مقدار آن که شرط [illegible] فایده
از نیمه [illegible] ۔ و اگر زیان بود که زیان باشد بر خداوند مال بود
و هرگاه که مضاربه [illegible] کند آنچه خداوند مال [illegible] باشد [illegible] باشد

باب یازدهم

که مال الشرکه نسیه و نقد بود یکی شود یا فروخته باشد که متاع خرد نسیه
دیگر خرد یا فروخته باشد که نقد فروشد و نسیه فروشد اگر [illegible] باشد ضامن
بود [illegible] زیان و اگر بود بود از زیان هر دو بود چنانکه شرط کرده
و اگر خداوند مال [illegible] آن مال را مضاربه کند و آنچه فروشد و خرد و سفر کند و نقد
و نسیه فروشد هر چه کند درست بود و لازم نیاید ضمان آنچه هلاک شود
از متاع ۔ و اگر کسی چیزی را جامه فرا دهد [illegible] و فرماید او را تا بفروشد اگر
کند زیان هر دو بود و اگر [illegible] چیزی لازم نیاید و اگر [illegible]
ضمان کند [illegible] چیزی لازم نیاید [illegible] فروختن ۔ و [illegible] اجرة المثل بود و اگر نبود
خداوند متاع [illegible] ضمان [illegible] کرده باشد [illegible]
ثلث [illegible] ۔ و هرگاه که دو انباز با مضاربه خداوند مال را در چیزی از چیزها
[illegible]
انبازان را نبود [illegible]
[illegible]
[illegible] ۔ [illegible]
لازم نیاید [illegible]
انباز دیگر [illegible] خداوند مال [illegible]
[illegible] ۔ و مضاربه [illegible]
مضاربه [illegible] مال [illegible] باشد ۔ و [illegible] خداوند [illegible] الا
آن مال [illegible] ۔ و [illegible]
انبازی کردن [illegible] ۔ و همچنین مضاربه
کردن [illegible] ۔ و هرگاه که از دو انباز [illegible] دیگر
ماندن آن [illegible] انبازی [illegible] اگر خواهد ۔ و هرگاه که

صاحب مال را نباشد که مطالبه کند مال را و [illegible] باشد که [illegible] مضارب [illegible] باشد ح

خداوند مال مضارب را سرمایه به ضمان فرماید کردن و برا از هیچ چیزی نبود مضارب را بود
و همچنین زیان بر وی بود . و هرگاه که مضارب بمیرد و خرد و آن بدانچه بود وی بود
تا فرزند وی بود بر وی ضمن نکنند اگر بهاء وی بدانچه بیع باشد و نباید شود ازاد
این بنده بحسابان نصیب که از سود بوی رسد و هر دو تا فی مال که داد نیز بیابد از هر خداوند
مال پس اگر با فضل باید بدانچه وی بیع باشد از سرمایه بر وی همچنان بنده بماند کرده بود . و اگر
کسی مالی بنیمه کار داد مضارب بکر شود که از میان مرد و زن بود چنانکه اتفاق کرده باشند
بود و اگر زیان کند ضمان آن مال بر آن کس که آن مال را داده باشد . و روا نبود مضارب را
که کسی خرد و خلط کند الا که خداوند مال دستوری دهد و بر او دادن و هر چه مضارب را
لازم آید از مؤنه و نفقه به اسراف بر خداوند مال بود . و هرگاه که در آن شهر آید که
خداوند مال در آن شهر بود نفقه وی از نصیب خویش بود . و اگر وی را بر چیزی بود
بدین روا بود که آن مال با انباری کند یا بضاعت کند الا از کسی که مال را [illegible] کند
دهد اگر خواهد . و اگر کسی را بنزدیک وی مالها بود آن مرد مضاربه بمیرد
اگر معین نکرده باشد که آنچه بنزدیک وی است آن بغیر مرده است حکم . این [illegible] بود که
و چنین معین نکرده باشد پس اگر معین نکرده باشد از میان ایشان را بود برابر چنانکه [illegible]

باب سیزدهم در رهن‌ها و حکم‌های آن

چون مرد چیزی را بر چیزی مالی بود که بر وی [illegible] کرده با [illegible] نکرده [illegible] چیزی
در رهن نشود الا که مرتهن قبض آن کند و ممکن شود از وی و باقی بود که رهن بیشتر
از آن مال که بر وی بود . و همچنین باکی نبود که بهاء کمتر از آن بود . و هرگاه که رهن هلاک
شود بنزدیک مرتهن بی تقصیر که از مجهود وی بوده باشد و بر او بود که مال جمع کند با رهن
و هلاک شدن رهن از آن مال راهن بود چندان مرتهن و هرگاه که بعضی چیزها از رهن مرتهن
هلاک شده باشد و بعضی ظاهر بود همای رهن را دو دوشی هلاک کرد و [illegible] که بود تا
دهد از آنکه باید دادن اگر بها بیشتر از آن مال بود که بر وی و معاوضه کند مال خویش را از رهن

با وی دهد . و اگر نقصان آید از آن مال که وی را بیاید کرد رهن بر راهن بود تمامی آنچه بر وی
کرده بود و اگر کاست باشد هم رهن و مال هیچ دو را بر یکدیگر سبیلی نبود . و هرگاه
که راهن و مرتهن را اختلاف افتد در کم شدن رهن قول قول مرتهن بود با سوگند . و اگر راهن
بیّنه بیارد که مرتهن ضایع کرده است یا نقص کرده است در گرو لازم آید و بر او ضمان آن
بکردن و قناعت کند از وی سوگند . و اگر مختلف شوند در قیمت رهن قول قول خداوند
رهن باشد با سوگند وی مجدد اگر چه رهن در آن روز که هلاک شد چند بود و در آن روز
که هر دو مختلف شوند در مقدار آن مال که بر راهن بود و مرتهن بود بیّنه . پس اگر
بیّنه نبود با وی بر خداوند رهن سوگند بود . و روا نیز کرده اند که قول قول مرتهن بود
با سوگند . و هرگاه که وی امین و ثقه و بیشتر بر راهن بود . و هرگاه که در ضایع مختلف شوند
آنکه رهن بنزدیک وی بود گوید رهن است و خداوند ضایع گوید . و در بعضی قول قول خداوند
ضایع بود با سوگند و بر آنکس که دعوی کند که آن رهن است بیّنه بود بر وی که آن رهن است بر وی
قد قولی کرده اند که قول قول آنکس بود که رهن بنزدیک وی است با سوگند وی الا که خداوند ضایع
بیارد که آن ودیعت است . و چون رهن از آن بود که وی را غله بود چنانکه سرای بود یا زمینی غله
خداوند رهن را بود و مرتهن را نبود که آن مال را جز چیزی بستاند . و هرگاه که خداوند رهن را
هلاک کند نفرین کردن در رهن آن وی را حلال نبود چه اگر چه اگر زمین بود با حیوان با
با جز آن . و هرگاه که وی را حلال کند و وی در آن تصرف کند ضامن بود وی را وان حدث را
که حدث کرده باشد . و هرگاه که چیزی را فروشد با زمین بخاند و وی بود که این مثل بعد با
زمین بدهد . و روا نبود مرتهن را که در رهن تصرف کند الا به دستوری خداوندش . و اگر غایب
شده باشد صبر کند تا بازآید یا دستوری دهد و بر او دو فروختن . و اگر شرط کرده بود مرتهن
بر راهن که چون اجل وی فرا آید مرتهن وکیل وی است در بیع کردن رهن و آنچه مال وی باشد از آن
حیله بکردن روا بود چون اجل فرا آید . و مال بعد بعد رهن بفروشد اگر فضل بود با خداوند رهن دهد
و اگر نقصان آید از مال او وی طالب کند برا تمامی مال . و اگر یکسان بود وی را بر وی چیزی نبود .

واگر کسی رهن و دارد و نداند که از آن کیست صبر کند تا خداوندش باز آید اگر نیابد بفروشد
و مال خود برگیرد و باقی از قبل وی بصدقه بدهد • واگر انکار کند رهن نزدیک وی بود
و وارثان نداند که آن رهنست سبیل آن چون سبیل مال وی باشد پس اگر [illegible]
بر ایشان رد کردن با خداوندش و آنچه بر آن بماند کردن [illegible] • و روا نبود راهن را
تصرف کردن در رهن اگر رهن سرای بود روا نبود که در سرای بنشیند و [illegible] و نه
فرا دهد • واگر زمین بود روا نبود مر او را زمین کشتن و نه فروختن و نه باجارت فرا دادن
واگر ستور بود [illegible] روا نبود که او را [illegible] طلب کند و نه [illegible] کند با وی که اگر
کند با وی خطا کرده باشد و بدان ضامن نباشد • و هرگاه که رهن [illegible] فروشد یا بصدقه
بدهد یا باجارت فرا دهد یا بمعارضه فرا دهد بی علم مرتهن آن جمله باطل بود • و همچنین
اگر بنده را آزاد کند یا مدبر یا مکاتب باطل بود پس اگر مرتهن آنچه وی کرده بود امضا کند
جایز بود و ما مضی بود و مرتهن را رجوع نبود در آنچه امضا کرده باشد • و چون نزدیک کسی
رهنها بسیار بود و بعضی هلاک شود و بعضی بماند مال وی در آن باقی رهن باشد و اگر همه
تلف باشد مال وی در ذمت راهن بود چون وقت رهن کرده بود چنانکه پیش گفتیم
و هر انگه که نزدیک وی رهن بود روا بود مر او را که از راهن بخرد بعضی و اگر کسی [illegible]
برهن کند آن [illegible] خارج بود از رهن • و اگر [illegible] شود آن [illegible] رهن
و حکم زمین چون برهن کنند [illegible] بود هم چنان که ابنیه خارج بود از رهن • و هم چنین
حکم درخت چون [illegible] بود [illegible] خارج بود از رهن • پس اگر درخت بار کرده در حال رهن
همچنانکه درخت رهن بود و باقی بود که مرتهن برهن کنند آنچه شایع بود و [illegible]
و چون کسی رهن کند آنچه ملک وی نبود [illegible] مال لازم آید بر آنچه ملک وی بود و لازم
بر آنچه ملک وی نبود هیچ چیز • و چون نزدیک مرتهن رهنی بود بچیزی مخصوص و راهن بمرد
و بر وی وام بود از چیزی و اصحاب [illegible] که وی را مطالبه کنند بدان رهن الا آنکه مرتهن مال
خویش برگیرد بر آن رهن تمام • پس اگر فضله بود با [illegible] رد کند و آن فضله با [illegible]

در [illegible] کرده اند که وی [illegible] و هر [illegible] خویش برگیرند • و در [illegible]
[illegible] • و اگر کسی را بر راهن مالی بود جز از این رهن روا نبود که آن مال بدان رهن باز گیرد
و هرگاه که راهن [illegible] مرتهن در آن مال [illegible] بر راهن [illegible] را است بود
و هرگاه که راهن مرتهن را گوید که رهن بفروش پیش از آن که اجل مال برسد بفروشد روا نبود
در مال وی تصرف کند الا از پس آنکه اجل مال برآید پس اگر خداوند مال [illegible]
و [illegible] حلال باشد • و هرگاه که رهن ستور بود و مرتهن بر وی نشیند نفقه اش بر مرتهن بود
و هم چنین اگر گوسفند بود و شیر وی بخورد نفقه اش بر وی بود • و هرگه که ستوری
نزدیک کسی برهن بود نفقه وی بر راهن بود نه بر مرتهن و اگر مرتهن بر وی نفقه کند روا بود
و بدان تبرع کرده باشد تا رجوع کردن با راهن بدانچه نفقه کرده باشد • و اگر دو کس را خلاف
[illegible] آن دیگر گوید [illegible] نزدیک من • در [illegible] قول
خداوند مال بود با سوگند [illegible] • و اگر کسی را نزدیک وی رهنی بود و خداوندش [illegible]
[illegible] و مال وی [illegible] روا بود
از آن رهن [illegible] مال خویش برگیرد و باقی رد کند با وارثان وی • پس اگر [illegible]
وی رهنست [illegible] • و اگر [illegible] بود با وی [illegible] وارثان بود که
خود [illegible] ایشان نداند که [illegible] ایشان [illegible] که آن رهن
[illegible] کند با ایشان

باب هفدهم در ودیعت و عاریت

چون نزدیک کسی ودیعت بود خداوندش طلب آن کند و وی متمکن بود از رد کردن آن و [illegible]
[illegible] کردن آن [illegible] که آن [illegible]
آنگه واجب آید [illegible] رد کردن آن ودیعت [illegible] اگر خداوند ودیعت کافر بود یا مسلمان یا مؤمن
یا فاسق [illegible] • و هرگاه که خداوند [illegible] و آنچه وی [illegible] ودیعت داده باشد
[illegible] باشد روا نبود [illegible]

برسد و بدو و بود که با خداوند رساند اگر ایشان را شناسد. پس اگر نداند خداوند را تعریف
کند همچنانکه لقطه را. اگر خداوند پیدا نیاید و لا آن را [illegible] تصدق بدهد. و هرگاه که خداوند
ظالم بود و ودیعت را از وی طلب کند تا باز ستاند او را، و ودیعت را باز به وی عطا نکند و بر او [illegible] کند
و [illegible] سوگند بخورد که ودیعت [illegible] و بر هیچ [illegible] و هیچ [illegible] بر او لازم نباید و [illegible]. و هم
چنین اگر خداوند ودیعت بمیرد و وارث نبود، رد کردن آن و ودیعت را با [illegible] و بر او بود که [illegible] کند
نخورد که پیدا ایشان هیچ چیز بود [illegible] و ودیعت به خداوندش [illegible] رساند. و هرگاه
مال مغصوب [illegible] شود به مال [illegible] ایشان [illegible] را نبود و ودیعت را منع کردن از [illegible]
واجب آید بر وی [illegible] که [illegible] آن [illegible] مغصوب از غیر مغصوب [illegible] بشود. و ودیعت
بود که [illegible] ودیعت اگر [illegible] ودیعت ضایع شود [illegible] لازم نباید الا که در
تفریط کرده باشد [illegible] کرده باشد [illegible] که اگر چیزی [illegible] کرده باشد
[illegible] بود ضمان آن [illegible] خداوند ودیعت [illegible] بود [illegible] مقبول بود. و اگر خداوند
دعوی کند که ودیعت را [illegible] تفریط [illegible] ودیعت ضایع کرده است [illegible] بود که بیّنه بیارد. پس اگر بیّنه
ندارد [illegible] سوگند بود. و اگر دو کس را اختلاف افتد در مالی [illegible] که [illegible]
ودیعت است [illegible] دیگر گوید [illegible] قول قول خداوند مال بود [illegible] که مال [illegible]
[illegible] بود [illegible] ودیعت. پس اگر بیّنه بود [illegible] واجب بود [illegible] که مال [illegible] کند
و اگر هلاک شود ضامن مال بود. و اگر خداوند مال مطالبت کند سوگند [illegible] مال [illegible] ودیعت
[illegible] بود. و هرگاه که ودیعت [illegible] ودیعت [illegible] ضامن مال باشد. و اگر
[illegible] آن مال با آنجا [illegible] خداوند [illegible] ضامن آن [illegible] آنجا
با خداوند [illegible] ودیعت [illegible] و اگر [illegible] چون خداوند ودیعت
که [illegible] ودیعت [illegible] آنجا [illegible] هلاک شود [illegible]
خداوند ودیعت هلاک شده باشد و [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] ضامن آن بود. و هرگاه که [illegible] ودیعت [illegible] واجب باشد بر وی [illegible]

[illegible marginal note]

باب هفتم

در ودیعت همچنانکه مال خویش نگاه دارد اگر مال خویش نقل کند آن نیز نقل کند با وی.
و اگر در حال نقل کردن ودیعت هلاک شود و حال این بود که ما وصف کردیم بر وی چیزی
نبود. و اگر با مال خویش نقل کرده باشد و نگاه ندانسته بود چنانکه مال خویش ضامن آن بود.
و اگر خداوند ودیعت را و ودیعت دار را اختلاف افتد در [illegible] ودیعت قول قول خداوند ودیعت
بود با سوگند وی. و هرگاه که ودیعت دار تفریط کرده باشد در ودیعت ضامن آن بود چنانکه
بگفتیم. و اگر بیع کند خداوند ودیعت را [illegible]. و اگر [illegible] کند [illegible] بود. و هرگاه
که خداوند ودیعت بمیرد واجب باشد رد کردن ودیعت با وارثان اگر یکی بود [illegible] تسلیم
و اگر جماعتی باشند تسلیم نکنند الا با جماعت یا با یکی که همه [illegible] باشند به تسلیم کردن با وی
تا هر یکی را حق وی تسلیم کند که اگر تسلیم کند یکی از ایشان [illegible] دیگران ضامن بود حصه
دیگران را از کمال. و عاریت بود [illegible] و [illegible] عاریت [illegible] اگر شرط کند
شرط نکند [illegible] هر چیزی بود که [illegible]
و اگر [illegible] آنچه [illegible] ضامن آن بود و اگر [illegible] عاریت [illegible] شرط کرده نباشد
ضامن بود خداوند چیز را. [illegible] عاریت ضامن نبود الا که خداوند [illegible]
کند چون ضمان کرده باشد ضامن بود. و اگر شرط کرده نباشد ضمان لازم نیاید بر وی
چون هلاک شود الا که تفریط کرده باشد [illegible] کرده باشد آنگه ضمان لازم
وی را. و هرگاه که خداوند عاریت و عاریت دار [illegible] عاریت خلاف آرند قول قول خداوند
عاریت بود با سوگند وی. پس اگر خلاف آرند در تفریط [illegible] عاریت بود خداوند عاریت
که بیّنه بیارد که [illegible] تفریط کرده است [illegible] عاریت ضایع کرده. پس اگر بیّنه نیارد بر خداوند
عاریت بود سوگند. و اگر کسی چیزی عاریت [illegible] و [illegible] کند خداوند عاریت را بود
که [illegible] باز ستاند [illegible] که [illegible] رجوع کند [illegible]
مال که [illegible] بود

باب هشتم

[illegible marginal note]

در مزارعه و مساقاة کردن با بیگانه باکی نبود مزارعه کردن با بیگانه مانند ذمی و اهل کتاب

یا کافر یا بیگانه و مکروه هست که مردم مزارعه کند بگندم و جو و خرما و مویز و خوامینست

اگر کسی مزارعه کند از آنچه در مستقبل خواهد گشت بلکه آن در ذمه مزارع کند تا بود

و باکی نبود که مردم زمین با جاره ها دهد بزر و درم و اگر مزارعه کند زمین را تا آنکه

مزارع تولی زراعت بنفس خویش کند روا نبود مستاجر را که با جیری دهد و هم چنین اگر

شرط کرده باشد که چیزی معین بکارد روا نبود و برا که خلاف کند از آن و باکی نبود که مزارع

با کسی دیگر انبازی کند و خداوند زمین را نبود که خلاف کند آن را و اگر کسی زمین با جاره

ها کسی دهد مستاجر را بود که در آن زمین کسی دیگر را ها خانه تا از غیر وی بنا بر مثل آن

و قایم بود مقام وی را و اگر کسی زمین به چیزی از جو و اهل با ذلک و نیم با جاره ها گیرد روا

بود که آن زمین به بیش از آن با جاره ها دهد با کمتر از آن و اگر بدیم و درم با جاره

گرفته باشد روا نبود که به بیشتر از آن با جاره ها دهد الا که در آن زمین چیزی بکند از کندن جوی

و مانند آن و هرگاه که بگندم و جو با جاره گرفته باشد روا نبود و برا که بدیم و درم با جاره

ها دهد بدانچه خواهد و هرگاه که مزارع شرط کند با خداوند زمین والی ایدیه هر دو

هم روا که جدا بدان و اگر خداوند زمین شرط کند بر مزارع که همه مونت زمین از خداوند و نیم

و جمیع کند و خراج بر وی بود مثل آنکه شرط کرده باشد مگر که و بر قسمت کنند با آنچه هر دو

کرده باشند بر وی و اگر مزارع شرط کرده باشد که تخم از خویش بداده از نیمه قسمت بر او که آن

بداده و اگر شرط کرده نباشد تخم بر وی بود مثل آنکه شرط کرده باشد و اگر شرط کرده باشد

بر که خراج زمین و مونت سلطان بر مستاجر بود و بر خداوند زمین همچنانکه شرط کرده باشد لازم

و اگر در او قتی که شرط کردند قدر معلوم بود و این زمین پس سلطان بر این زمین مونتی بیفزاید

کند و آن نباده بر خداوند زمین بود و بر مزارع شرط کند بر خداوند زمین همه مونتها از تخم و جمیع

کند و خراج از جمله مزارع تمام کردن بود و بکشت کردن و عمارت کردن آن شرط درست بود

و جمیع مونتها از سلطان و برا لازم نباید مر خراج زمین و مر خراج ها آن و برا معامله بود بر

کرده باشد و مانع آمده باشد و اگر کسی زمین با جاره ها گرفت مدتی معلوم تا جابجا بر وی مال

اجاره و در او ولیان مدت که گفته باشد حد وی تصرف کردن جه اگر زراعت کند جه اگر نکند

پس اگر خداوند زمین و برا منع کند از تصرف کردن در زمین و پس مدتی بر آید بر وی هیچ نبود

پس اگر ظالم و برا منع کند از تصرف کردن بر خداوند زمین چیزی نبود پس اگر زمین غرق

شود و مستاجر نتواند در آن تصرف کردن و برا چیزی لازم نباید از مال اجاره الا که تصرف

باشد بعضی از آن مدت که آنکه بدان مقدار که تصرف کرده باشد در زمین لازم آید و بیشتر

از آن نبود مزارعه درست نبود و نه اجارت الا با جلی معلوم و هرگاه که اجل قدر معین نکویند

باطل بود پس اگر مستاجر تصرف کند در زمین و در وی نفقه بکند آنچه نفقه کرده باشد

و برا بود و آنچه از زمین بر آید خداوند زمین را بود و مزارع را اجرة مثل بود چون

مثل اجل نکرده باشد و بیشتر از آن نبود و برا و اگر کسی زمینی غصب ها کرده و بکارد

و عمارت کند و دیگر بنا کند پس دستوری خداوند خداوند زمین را بود که آنچه وی بکاشته

بود بکند و آنچه وی بنا کرده باشد نبود و زمین با دست خویش کرده پس اگر آنچه

غاصب کشته باشد و سپس باشد غله غاصب را بود و خداوند زمین را اجاره زمین بود

و اگر کسی زمین بکرایه کرده باشد و بخشد و در آن زمین فشان بود و در آن فشان چیزی

باد رخی باز نهد اگر آنچه کرده باشد بدستوری خداوند نکرده باشد و چیزی خواهد

از آن را بر آید بر خداوند را بود که آنکه مستاجر کرده باشد از زراعت یا درخت

نشاندن بکند و ضمان نوع با غرما بدهد پس اگر بدستوری خداوند بود خداوند و نیم

زمین را بود که آنچه وی کرده باشد از ندیع و در خت بکند و بها باز دهد و اگر کسی زمین

با جاره ها گیرد و خداوند این زمین از آن بفروشد اجارت وی باطل نباشد و اگر چه بیع

بحضور مستاجر و آن بیع درست باشد ولیکن مشتری را صبر باید کرد تا مدت اجاره بر آید

و هرگاه که موجر یا مستاجر هر دو بمیرند اجارت باطل شود و از زمان هر دو منقطع شود

در حال و مال الاجارت لازم آید مستاجر را و اگر چه غله با آفت آسمانی هلاک شود

واگر زمین بمزارعه داده باشد بعد از آنک بذر افکنده باشد و هنوز سبز نشده بود روا بود خداوند زمین را
که حق زرع آن غله بکند اگر مسمی بود و اگر جز از آن اگر مزارع بدان حق راضی باشد و فسخ کند
و چیزی بود حصه خداوند زمین بدادن اگرچه حق نقصان آید و اگر غله بآفت [illegible]
و اگر غله بهلاک شد از پس آنک بآفت سماوی مزارع را بر وی چیزی نبود . و مساقات روا بود در
درختها که [illegible] روا بود [illegible]
بر خداوند زمین هرگاه که خداوند درخت خرما جز از آن مساقات کند با مزدوری و دیگر آنچه
[illegible] بکند آن مساقات باطل بود و آن میوه که از درخت پیدا آید خداوند درخت را
بود و بر خداوند درخت بود که [illegible]
خداوند زمین را که شرط کند [illegible] چیزی از [illegible] اگر شرط کند با مساقی
مساقی شرط کند [illegible] واجب بود [illegible] که بدان شرط کرده باشد [illegible] الا که
[illegible] بآفت سماوی بهلاک شود آنگاه [illegible] لازم نباید بر وی از آنچه شرط کرده باشد
و خراج [illegible] بر خداوند زمین بود [illegible] الا که با مساقی شرط کند که آنگه لازم آید بر مساقی
خراج آن بدادن . و اگر کسی زمین [illegible] کرده و زرع [illegible] آن زمین و برا بود و گر
اولیتر بود بتصرف کردن در وی چون خداوندان زمین را نشناسد و سلطان را بود [illegible]
آن زمین . و اگر خداوند [illegible] شناسد آن زمین را و برا بود خراج آن زمین و اجاره
و اگر شرط کند با خداوند زمین که دهقان زمین را [illegible] کند و برا باشد که [illegible]
از [illegible] آن [illegible] تسلیم کند روا بود . و همچنین شرط کند با خداوند زمین که
آنچه سلطان را بود از مؤنت و خراج [illegible] بود و خداوند زمین را بود که [illegible]
[illegible] که خواهد . و اگر کسی زمینی بچیزی معلوم از کسی اجارت کند روا بود و برا که
بعضی از آن زمین [illegible] بیشتر از آن مال باجارت باز دهد [illegible] تصرف کند . و همچنین
اگر [illegible] روا بود که [illegible] چیزی بفروشد بیشتر از آن [illegible]
که [illegible] بیشتر از آن بفروشد [illegible] الا که [illegible]

و آن نیز بر [illegible] خداوند زمین بود . [illegible] اگر [illegible] رضا دهد [illegible] روا بود
و برا [illegible] بود که [illegible] کند والسلم .

باب نوزدهم در اجارتها

اجارتها نباشد روا الا باجلی معلوم و مالی معلوم . و هرگاه که ذکر اجل نکند [illegible]
اجارت باطل بود . و هرگاه اجل بگوید و مال اجارت را ذکر نکند اجارت [illegible]
که [illegible] ذکر بکند آنگاه اجارت درست بود و مستاجر را مال لازم آید تا بدان مدت
که ذکر کرده باشد و موجر مخیر باشد در آنکه خواهد که هر مال در حال [illegible]
و اگر خواهد تاخیر کند بود و الا که مستاجر شرط کرده بود که مال بوقت انقضاء اجارت
بدهد [illegible] مخصوص [illegible] آنگاه لازم آید [illegible] شرط کرده بود و مرا [illegible] اجارت
باطل کند چنانکه در پیش بگفتیم . و بیع اجارت را باطل نکند چنانکه در پیش [illegible]
[illegible] و اجارت مشاع روا بود هم چنانکه اجارت [illegible] . و هرگاه که [illegible]
[illegible] اجارت [illegible] چنانکه [illegible] الا
[illegible] و آنچه [illegible] لازم آید [illegible] . و هرگاه که موجر [illegible]
ممکن بکند از تصرف کردن در مال اجارت [illegible] . و اگر [illegible] باشد
و هرگاه که [illegible] ممکن نکند از تصرف کردن در آن مال [illegible] منع کند مال اجارت
[illegible] رجوع [illegible] بود [illegible] منع کرد از تصرف کردن در وی . و هرگاه
که [illegible] شود مال [illegible] که خداوند [illegible]
و ممکن نکند [illegible] از تصرف کردن در آن . و اگر مال اجارت [illegible] باشد و برا بود
رجوع کند با موجر [illegible] . و هرگاه که [illegible] شود [illegible]
[illegible] مستاجر کرده بود مال اجارت [illegible]
و هرگاه که موجر [illegible] از تصرف کردن ممکن نکند [illegible] از تصرف [illegible] مال اجاره [illegible]
[illegible] روا بود که [illegible] باجاره [illegible] بیشتر از آن که وی باجاره [illegible] باشد الا

حدّی نکرده باشد چون چنین کرده بود روا بود که بیشتر از آن باجارت بها دهد ، و هرگاه که
بگیرد باجارت بها اگرچه ناورده وی نشیند روا بود که کسی دیگر را در وی نشاند ، و اگر کر
باجاره بها گرفته بشرط آنکه وی بخود نشیند اگر خواهد بدو تو نشیند و اگر خواهد جز برادر خود نشاند
و هرگاه که ملکی بود از میان دو کس یا بیشتر روا بود یکی را که تنها باجا
بها دهد بی آن دیگر بلکه مرد مشغول شود باجارت دادن ، پس اگر از بعد ایشان مهایا
بود هر یکی بنوبت نوبت خود تصرف میکنند ، و هرگاه که ملکی با جماعت اجارت دهد و در بعضی
نشیند روا بود که با غیر باجارت دهد الا که در وی حدّی بکرده باشد چون حدّ بکرده روا
روا بود که بهیچ وجه خواهد فرادهد ، و اگر کسی اسبی بکرایه فراکرد تا بروی نشیند روا بود که
بر وی نشاند که اگر غیر را بروی نشاند و پس هلاک شود ضامن آن بود ، و اگر چیزی از دار آید
بهمان نصیب بکشند ، و اگر مطلق بکرایه فراکرده روا بود اگر خواهد بر نشیند و اگر خواهد
و اگر بکرایه فراکرده باوی بر نشیند تا بموضعی مخصوص روا نبود دیگر که از آن موضع در گذرد
و هم چنین اگر بکرایه فراکرده بر آنکه مقداری معین بر وی نهد روا نبود که بیشتر از آن بر وی نهد
و هم چنین اگر بکرایه فراکرده بر آنکه راه مخصوص برود روا نبود در راه دیگر برود الا
بدان راه که اگر خلاف کند در چیزی از این که ما بگفتیم وی ضامن این بود و آن هر چه که در وی
آید ، و اگر بیشتر از آنکه شرط کرده بود برود یا بیشتر از آنکه گفته باشد نهاد بروی هلاک
آید اجرة مثلیه قضا ، و هرگاه که دابت هلاک شود و حال این بود که ما وصف کردیم
ضامن آن چهارپا باشد و قیمتش لازم آید بجهت آنکه تعدّی و فرمان کرده بود ، و اگر
خلاف افتد در قیمت چهارپا پس خداوند قیمتش بیّنه بود پس اگر بیّنه نبود قول قول
با سوگند ، پس اگر سوگند بخورد و سوگند باز دهد با مستاجر لازم آید بر مستاجر سوگند
بخوردن با چیزی صلح کنند و حکم در آنچه جز آن چهارپا بود در آنچه خلاف افتد میان
موجر و مستاجر بیّنه بر مدّعی بود و سوگند بر منکر ، و هرگاه که چهارپای باجارت
کرد و در تنگا هها اشتر باید علفش یا جوی داد در شب تفریط کند تا چهارپا هلاک شود

ضامن

هاکسی که مدعی بیشتر مال العارت و عاملان با عمارت

یا چیزی هلاک شود ضامن وی بود ، و از آن جنس که در وی پدید آورده باشد مهر نهفته
و چون عملی را تقبل کند بچیزی معلوم روا بود و بر آنکه با غیری دیگر دهد به بیشتر از آن
هرگاه که وی در وی حدثی بکرده باشد که اگر در وی حدث نکرده باشد روا نبود و بر آن ، و اگر با
دهد بدست وی خداوند عمل و پس هلاک شود بر وی چیزی نبود ، و اگر به دست وی
خداوند بکوید که تا بنا آنرا بنا کند وی آنرا بنا کند و به فرمان کند ضامن او باشد
تا آن چون ساقی بود که چیزی فراوی دهند تا بنا کند وی بنیان او دارد تا آنرا با در وی
زادری دهند یا جز از آن تا بنا کند وی آن ذرع را بنا کند با کالبد احاطه دهند یا نبود
و عجوز آنکه باید نیز نید بازماند آن ، از جنبه وزن لازم ایشان نباید بها آنچه که بنا
کرده باشد بدادن و این آنکه بود که بنا شدن این چیزها بچیزی بود از جهت ایشان بتفریط
از قبل ایشان ، و مانند این اگر هلاک شود بچیزی جز این که ما بگفتیم بر ایشان چیزی
نبود و ملاح ضامن آن بود که بر کرفته باشد چون غرق شود بتفریطی از جهت وی ، پس اگر
کشتی با غرق شود یا بچیزی دیگر بی تفریط ملاح بر وی چیزی نبود ، و مکاری همچون ملاح
بود ضامن باشد بر وی هر آن چیز که در وی تفریط کرده باشد و در آنچه تفریط نکرده
و هلاک شود بر وی چیزی نبود ، و نباید همچکس را که پیشه وری را چیزی ضمان فرمان
کردن الا آنکه وی را متهم دارد در قول او که اگر تهمت بکند و ثقه باشد ، واجب بود و بر وی
داشتن و هیچ غرامت نیفکند و بر وی هیچ چیز ، و هرگاه که اکسر داکه کرایه کرده باشد تا
خلاف افتد در هلاک شدن متاع با وی تفریط کرده بود بیّنه بر مدّعی بود و سوگند بر منکر
و چون خلاف افتد خداوند متاع را با پیشه ور در تفریط بیّنه بر خداوند متاع بود
پس اگر بیّنه ندارد بر پیشه ور سوگند بود که تفریطی نکرده است ، و اگر کسی چیزی را باجا
ها کرد تا وی را فعلهای خود فرمایند هر نفقه که وی را باید بر مستاجر بود مگر آنچه
شرط کرده باشند با وی که نفقه بر وی باشد آنکه جایز بود ، و نباید که مردم همچکس را باجا
ها بکرد الا از پس آنکه با وی مقاطعه بکند بر اجرتی و مکروه است اگر بکند احتیاط را مرد کرده بود

و وی را بیش از این مثل نباشد. و چون مزدور از کار خویش بپردازد واجب باشد که مزد وی
در حال بدهد بی تاخیر. و اگر طعامی با ساعتی جدا داده باشد پس نرخ آن بگردد باشد
وی را چندانکه نرخ افزون باز نکند که وی را داده باشد نه افزون که با وقت حساب کند. و اگر
کسی بنده کسی را باجازت فرا کار گیرد روا بود و مزد خداوندش را بود نه بنده را. و اگر مستاجر شرط
کند که چیزی ها بنده دهد بی علم خداوندش لازم نباید و بر وی وفا کردن بدان شرط.
و بنده را نیز حلال نبود ها گرفتن آن. و اگر ها گرفت واجب بود بر وی که رد کند با خداوندش
و اگر کسی چیزی را باجارت ها بگیرد تا تصرف کند در حاجتهای وی. روا بود که وی را از
چیزی دیگر چیزی شغل کند الا بدستوری آنکس که وی را باجاره ها گرفته باشد اگر دستوری
دهد وی را روا بود. و اگر کسی بنده غیر را باجاره ها بگیرد از خداوندش آن بنده چیزی را
تباه کند یا بگریزد پیش از آنکه کار خویش تمام کند خداوندش ضامن آن بود. و اگر کسی
چهارپایی بکرا بر کرد تا آنکه [illegible] معین برد در [illegible] از دو کار
و اگر نکند وی را نه مزد و نه چیزی باکم کند روا بود. و هر گاه که جمله مزد را بگوید اگر این شرط
بهم مزد محیط باشد شرط باطل بود و اجرت مثل لازم آید. و پیشه وران و مزدوران
چون دعوی کنند هلاک متاع یا کم شدن بر ایشان بود بینه یا آوردن [illegible]
با ایشان [illegible] ضامن متاع باشد [illegible] چون [illegible] و چیزی [illegible]
مردم کم شود [illegible] ضمان ایشان نباشد. و اگر کسی [illegible] بر سر گیرد و یکسو [illegible] افکند را
نکشد یا متاع را بشکند ضامن بود بهای کشته را و از آن متاع را که بشکند [illegible]
و هر گاه که [illegible] خداوندشان ضامن آن متاع [illegible] بود

کتاب یازدهم در نکاح

و این کتاب [illegible] باب

باب اول در معرفت نکاح

نکاح [illegible]. [illegible] نکاح دوام است که موجل نباشد با مهر معلوم [illegible]
معین. و [illegible] نکاح فرزند را الحاق کنند با پدر [illegible] واجب آید. و [illegible]

دوم

باب اول — دوم

در وی [illegible] انکار کردن و گواه گرفتن بوقت عقد و بدو میراث گرفتن از هر دو جانب واجب شود
و این نکاح [illegible] که زایل نشود الا بطلاق یا آنچه قائم بود مقام طلاق از انواع فرقت که جدا
بود. ضرب دوم نکاح متعه است و آن نکاحی که با اجلی معلوم و مهری معلوم فرا بندد و
در حکم جدا شود از نکاح [illegible] و هر گاه که اجل را ذکر نکند و اگرچه متعه کنند باشد آن نکاح
دایم باشد. و هر گاه که مهر را با اجل ذکر نکند عقد درست نبود. ضرب سیم نکاح ملک
الیمین است و آن مختص است [illegible] آزادان و ما پیدا بکنیم شرایط این ضرب نکاح
در هر ضربی را مفرد با بابی که وی را شایسته باشد ان شاء الله تعالی.

باب دوم

در آنچه خدای تعالی حلال کرده است از نکاح و آنچه حرام کرده است از نکاح
آن زنان که محرم [illegible] میشوند دو ضرب اند. ضربی از ایشان بنسب حرام میشوند. و ضربی دیگر بسبب حرام
و آنچه [illegible] مباحست عقد بستن بر ایشان. و اما آن زنان که بنسب حرام شوند
مادرانست و اگرچه بدرج بالا شوند و دختران و اگرچه بدرجه بزیر فرو شوند و عمه و خاله ایشان
و اگرچه ببالا شوند و خواهر و دختران و اگرچه بزیر فرو شوند و دختران برادر و اگر بزیر
فرو شوند [illegible] و دیگر جز ایشان حرام نشوند. فاما زنان که بسبب حرام شوند بر
دو ضرب اند. ضربی از ایشان حرام بود عقد بستن بر ایشان بر همه احوال. و ضربی دیگر حرام
بود عقد بستن بر ایشان بر حالی دون حالی. اما آن زنان که حرام بود عقد بستن بر
ایشان در همه احوال جمله آن زنان اند که ذکر شان بکنیم از آنچه بنسب مثل آن حرام باشد
از آنچه بشیر خوارگی و ما پیدا بکنیم چگونگی رضاع در بابی مفرد. و حرام بود عقد بستن
که پدر عقد بسته باشد بر وی یا پسر و حرام بود [illegible] با کنیزکی که پدر یا پسر ها
جماع کرده باشد. و هر گاه که جماع کرده باشد وی را [illegible] باشد [illegible]
روا نبود که [illegible] بدان [illegible] دهد و [illegible] حرام باشد عقد بستن بر مادر زن
چه اگر خلوت کرده باشد یا دخول. چه اگر نکرده باشد و هر گاه که بر مادر عقد بسته باشد

و بعد خلوت کرده باشد عقد بستن بر همه دختران وی حرام شود اگرچه با شبهه بود در نکاح
وی اگرچه چنین نباشد. و هرگاه که با زنی فسق باشد مادر وی و دختر وی را نکاح کند روا بود از
عقد بستن بر ایشان و حکم مدبر [illegible] در نکاح متعه هم چنین است که در نکاح دوام
و همچنین حکم در ملک ایمان زیرا که چون کنیزکی را نزدیکی کرده باشد بملک ایمان بر وی حرام
نزدیکی کردن با مادرش بر همه حال. و اگرچه بود که بملک میدارد. و همچنین چون مادر را ملک
کرده باشد و نزدیکی کرده و نزدیکی کردن همه دختران بملک و عقد حرام شود بر وی. پس اگر
مادر را نزدیکی کرده نباشد روا بود نزدیکی کردن با دختر و اگرچه مادرش را از ملک خویش
بیرون نکرده باشد. و هم چنین است حکم در آنکس که بر وی عقد بسته باشد زیرا که
اگر نزدیکی نکرده باشد با مادر روا بود عقد بستن بر دختر الا آنکه مادر مفارق کند و هرگاه
که مرد فرزند عقد ببندد و با وی نزدیکی نکند. و لکن از وی چیزی ببیند آنچه بر غیر وی حرام بود دیدن
آن مکروه باشد و بر او عقد بستن بر دختران وی محظور نیست. و چون مرد زنا کند با زن
حرام شود بر پدرش و پسرش عقد بستن با آن زن. پس اگر زنا کند از پس آنکه پدر یا پسرش
عقد بسته باشد بر آن زن آن عقد را باطل نکند. و هرگاه که مرد کنیزکی را مالک باشد
و پسر وی آن کنیزک را نزدیکی کند پیش از آنکه پدر نزدیکی کند بر پدر حرام شود نزدیکی کردن آن کنیزک
زیرا که اول پسر نزدیکی کرده است. و اگر کسی با زنی فجور کند که آن زن شوهر دارد روا نبود
هرگز عقد بستن بر آن زن. و همچنین اگر فجور کند با وی و وی در عدت شوهری بود که
شوهر را با وی رجعت باشد. هم چنین حرام بود عقد بستن با آن زن و اگر مرد با [illegible]
آنکه یکی را جدا کند. و هرگز بر وی حلال نباشد. و اگر مرد زنش را طلاق دهد [illegible]
و [illegible] طلاق [illegible] هرگز بر وی حلال نبود. و اگر مرد عقد بندد بر زنی و وی عالم بود بدان که
آن زن [illegible] یکدیگر شان جدا کنند و هرگز بر وی حلال نباشد. پس اگر عالم نباشد از یکدیگر شان جدا
کنند تا آنکه کدام حرام حلال شود. و چون خواهند که عقد بندند نکاح [illegible] و برایشان حرام
بود. و اگر کسی فجور کند با غلامی و با عالی کند بر وی حرام شود عقد بستن بر مادر و خواهرش

دو خترش

و دختر برادر و همه اخوات. پس اگر این فعل را اجتناب باشد باکی نبود عقد بستن بر ایشان.
و اگر کسی زن خویش را [illegible] کند و آن زن [illegible] باشد تا آنکه یکی از ایشان جدا کنند
هرگز بر وی حلال نباشد. و اگر کسی با عمه خویش یا با خاله خویش فجور کند دختران ایشان بر وی
حرام شود. و اگر کسی دختری که هنوز نه ساله نباشد بزنی کند و با وی نزدیکی کند از یکدیگر
ایشان جدا کنند و هرگز بر وی حلال نباشد. و اگر مردی با [illegible] کند که وی را عده
شوهری باشد و وی بدان عالم بود از یکدیگر شان جدا کنند و هرگز بر وی حلال نبود
و اگرچه دخول نکرده باشد اگر عدت مطلقه بود و اگر عدت آن که شوهرش مرده باشد
پس اگر عالم نبود بدان از یکدیگر جدا شوند تا زن از عدت بیرون آید آنگه اگر خواهد او را
بنو عقد باز کند هرگاه که دخول نکرده باشد و اگر زن بدان عالم بود روا نبود او را
که رجوع کند با این شوهر [illegible]. و هرگاه که عالم بود مرد مهر بداده باشد و را
که رجوع کند با این و مهر باز ستاند. و هرگاه که زنی بکند که در عدت بود و با زن شود
یکدیگر شان جدا کنند و هرگز بر وی حلال نبود چه اگر عالم بود چه اگر جاهل بود و زن را
بود که مهر [illegible] از وی آنکه استحلال فرج وی کرده است و بر زن بود که دو عدت بدارد
تمام عدت از شوهر اول و عدت از شوهر دوم. و اگر کسی را نشناسد فرزند از آن شوهر
اول را باشد. و اگر شناسد باشد با شوهر دوم را باشد. و هرگاه که شوهر زنی
شوهر [illegible] این زن را دشنام دهد و این زن را فسق باشد که آن فسق کردن [illegible] انکسی
که این زن را دشنام دهد بدان فعل چیزی بر وی نباشد پس اگر زن جاهل بود بدانچه کرده
است حق قذف واجب آید بر آنکه که وی را دشنام دهد. و اما زنانی که حرام شوند بر [illegible]
در حال آنکه روا نبود عقد بستن بر زنی که و برا شوهر بود مادام تا در حکم آن
شوهر باشد. پس اگر مفارقت کند از شوهر یا بطلاق یا آنکه روا بود عقد بستن بر آن
زن. و روا نبود که جمع کند از میان دو خواهر در نکاح دوام و در نکاح متعه
در یک حال. و اگر عقد بندد بر هر دو در یک حال مخیر بود در آن که هر کدام را که خواهد

باز کرده . و اگر عقد بندد بر یکی پس عقد بندد بر خواهرش عقد دوم زن باطل بوده .
و اگر با دوم نزدیکی کند از یکدیگر شان جدا کنند و با زن اول رجوع نکند الا آن وقت که
این زن دوم را که نزدیکی کرده است از عدت بیرون آید . و هرگاه که عقد بندد بر زنی
و پس عقد بندد بر خواهرش با مادرش و ندانند را باشد از یکدیگر شان جدا کنند و اگر
نزدیکی کرده باشد و زن فرزند بیاورد فرزند به پدر او بود و با زن اول رجوع نکند تا آنکه
که زن دوم از عدت بیرون آید . و هرگاه که مرد زنش را طلاق دهد طلاقی که مالک
رجوع باشد روا نبود که عقد بندد بر خواهرش تا آنگاه که عدت او بسر آید . پس اگر طلاق باین بود
روا بود که در حال عقد بندد بر خواهر این زن . و همچنین که اگر مدت متعه که چون
منقضی آمده بود روا بود عقد بستن بر خواهرش تا آنکه که عدت او بسر آید . و اگر از دو
یکی ببرد روا بود عقد بستن بر آن خواهر دیگر در حال . و باکی نبود که جمع کند در
در ملک لکن جمع نکند در دو خواهر را در وطی کردن هر دو چه از آنکه حکم نزدیکی در ملک هم
که حکم وطی در نکاح . و هرگاه که دو خواهر را مالک شود و یکی را وطی نزدیکی کند . روا نبود
در نزدیکی کردن آن دیگری تا آنوقت که آنرا که نزدیکی کرده بود از ملک وی بیرون شود
یا به بیع یا به هبه یا به جز آن . پس اگر با آن دیگری نزدیکی کند از پس آنکه نخست را نزدیکی کرده بود
و عالم بود به تحریم آن . اول بر وی حرام شود تا دوم خواهر بیرون . و اگر دوم از ملک
بیرون کند تا با زن اول نخواهد شدن . روا نبود که رجوع کند با خواهر اول . و اگر وی را
از ملک خویش بیرون کند نه از بهر آنکه با کنیز اول رجوع کند آنگه روا بود که رجوع
با خواهر اول . و اگر نداند باشد که آن حرام است . روا بود که رجوع کند با کنیز اول
و هر حال چون خواهر دوم را از ملک بیرون کند . و روا نبود که مرد آزاد عقد بندد بر
از چهار زن آزاد یا دو پرستار . و باکی نبود جمع کند میان یک زن آزاد و دو پرستار
یا دو زن آزاد و دو پرستار بعقد . و اما بملک یمین چندانکه خواهد جمع کند یا
چهار زن آزاد . و اگر مرد برا سه زن باشد و بعد زن دیگر عقد بندد در یک عقد

دفعه

دفعتا هر کدام را که خواهد باز کرد و آن دیگر را دست باز دارد . و اگر عقد بر هر دو
لفظ بسته باشد و پس دخول کند بیکی عقد از بین دو نکاح این زن را که دخول کرده
ثابت شود و آن دیگر را رها کند . پس اگر عقد بر هر دو بیک لفظ بسته باشد بدان زن
ابتدا نام وی کرده باشد عقد وی ثابت شد . و اگر با این زن شوهر کند باید دوم
نام برد نکاح باطل باشد و بر او عدت لازم آید از بهر آنکه با وی شده است شوهر و
چون بیش از چهار زن دارد . و پس مسلمان شود چهار زن را بازگیرد و دیگران را
رها کند . و هرگاه که مرد طلاق دهد یکی را از چهار زن طلاقی که مالک رجعت بود
روا نبود که عقد بندد بر زن دیگر تا آنکه آن زن که طلاقش داده است از عدت بیرون
آید . پس اگر طلاق وی چنان بود که مالک رجعت نبود دیگر . روا بود و یا عقد بستن باشد دیگر
در حال و . جمع نکند بیش از دو آزاد و دو پرستار و عقد نبندد بر دو آزاد و اضافه
عقد بر پرستاری . و پیدا کردیم که هر چه محرمات از جهت نسب حرام شود از جهت رضاع
و اگر مردی عقد بندد بر دختری شیرخواره و زن اینکه آن دختر را شیر دهد هر دو وی
حرام شود و اینکه مادر زن باشد و هر دو را شیر باشد . و هر دو این دختر را شیر دهد
آن دختر را عقد کرده و مادر حرام شود ولیکن زن دوم که شیر داده حرام شود .
و اگر عقد بندد بر دو دختر شیرخواره و دو زن او بود و این هر دو دختر را شیر دهد
و هر دو دختر حرام شوند . و اگر دو زن دارد و هر دو شیر دهد این دو دختر را هر چهار
حرام شوند . و روا نبود مرد مسلمان را که عقد بندد بر زنان مشرک یا اختلاف است که
اگر جهود بود یا ترسا یا صنم پرست . پس اگر جهود بود و یا عقد بستن بر ایشان
بر جهود و ترسا روا بود اما بر صنم پرست روا نبود . پس اگر جهود بود ان بین روا
و باکی نبود عقد بستن بر زن جهود و جز متعه با اختیار لیکن ایشان را منع کند از گوشت
خوک خوردن و خمر خوردن و جمله محرمات که در شرایع اسلام است . و باکی نبود که
بر این زن جهود و ترسا را نزدیکی . و مکروه است نزدیکی کردن که به ملک یمین و عقد

انه اراد ... کما ان زن ... شیر ... [illegible]

با چهار پرستار بعقد و باکی نبود که عقد بلا ... آزاد
مع

لان العالم ... الضعف ... [illegible]

و محظور نیست هرگاه که کبره جهود و ترسا مسلمان شوند و زنش مسلمان نبود
روا بود ویرا که این زن را بعقد نخستین میدارد و با وی نزدیکی میکند پس اگر
زن مسلمان شود و مرد مسلمان نشود و بر شرایط ذمه بود آن مرد که مالک عقد این
زن باشد روا باشد که با وی بود و لکن نگذارند که شب با زن خلوت کند تا
خالی نشیند . و نیز نگذارند که از دار الاسلام بدار الحرب برد زن را . و اگر بر شرایط
ذمه نبود منتظر عدت باشد زن را . پس اگر مسلمان شود پیش از آنکه عدت بسر آمده باشد
و در آن زن بشبهه نبود . و همچنین حکم زن آنکه کافر ذمی نبود از اصناف
کافران که موقع انتظار عدت کنند اگر مسلمان شود مالک عقد بود و اگر مسلمان نشود
الا از پس آنکه زن از وی بیگانه شده باشد و مال نفس خود بتر کسته باشد .
و روا نبود عقد بستن زن ناصبیه که معروف بود بدان . و باکی نبود عقد بستن
بر آن زن که ناصبی کند و بدان معروف نباشد . و روا نباشد عقد بستن زن مؤمنه
الا بمؤمن . و روا نبود تزویج کردن وی با کسی که اعتقاد وی را مخالف بود . و مکروه
مر دن آنکه زنی ناصبی که بدان معروف باشد تزویج کند . پس اگر تزویج کند باید منع
کنند از مجهول کردن . و هرگاه که زنی مجهول کند نزدیک مرد وی مخیر باشد در داشتنش
و طلاق دادنش . و فاضل آن بود که طلاقش دهد . و اگر مجهول کند با زنی که شوهر
ندارد روا نبود عقد بستن بر وی مادام تا مصر بود بر ما نشستن فعل . پس اگر ظاهر
شود از وی روا بود عقد بستن بر وی و اختیار کند و ویرا از آنکه ما نشستن فعل خواهد
بر آن بود اگر اجابت کند امتناع کند از عقد بستن با وی . و اگر زن امتناع کند توبه
وی داشته باشد . و اگر نزدیک مرد زنی بود با مادرش مجهول کند یا با دخترش آن مجهول
زن را بر وی حرام نکرداند . و اگر مجهول کند با زنی روا نبود ویرا عقد بستن بر مادرش
از جهت نسب و از جهت شیرخوارگی و نه بر دخترش بهیچ حال . و اگر ملاعبه کرده باشد
بی آنکه جماع یا بوسه و ما نندان باکی نبود از پس آن عقد بستن بر مادرش و دخترش

اگر زن ... شود ... [illegible]

فائده عقد ... اگر مسلمان شود بعد از انقضاء عده ...

سبک ... [illegible]

و همچنین

و هم چنین روا نبود که عقد بندد بر مادر زنی که مجهول کرده باشد با وی و بر دخترش
از جهت شیرخوارگی و حکم در این هر دو با بدلت حکم نسبت . و روا نبود عقد بستن
و نیز دختران آن مرد عمتان زن بود یا خالهاش الا برضا ایشان . پس اگر عقد بندد
عمه یا خاله مخیر باشد در امضاء عقد . و در آنکه اعتزال کند اگر امضا کرده باشد
نکاح ماضی باشد و درست بود و ویرا از پس آن نبود آن نکاح بگردانید . و اگر اعتزال
کند و عقد بدار گردانیده شدن آن فراق بود میان وی و شوهرش مستغنی بود از
طلاق . و باکی نبود عقد بستن بر عمه و خاله و نزدیک وی دختر برادر یا دختر خواهر بود و اگر
چه ایشان رضا ندهند بدان . و حکم عمه و خاله از جهت شیرخوارگی هم این حکم است که
از جهت نسب است . و روا نبود مرد را که عقد بندد بر پرستاری و نزدیک وی زن آزادی بود
الا برضاء آزاد . و اگر آزاد آن بود که عقد بندد پیجیده رضا آن زن آزاد آن عقد باطل بود
و اگر امضا کند زن آزاد عقد درست بود و از پس آن ویرا اختیار نبود . پس اگر ابا کند
و اعتزال کند مخیر کند تا نسخ شود و آن فراق بود میان وی و شوهرش . پس اگر
عقد بندد در یک حال بر زن آزاد و پرستار آن عقد بر آزاد ماضی باشد و بر پرستار باطل
پس اگر عقد بندد بر آزادی و نزدیک او پرستاری باشد و آن زن آزاد آن ندانند چون
بداند که ویرا زنی پرستار هست مخیر باشد از میان صبر کردن بر آن و از میان اعتزال کردن
و منتظر بودن مدت عدت ... چون عدت بگذشت فراق بود از میان وی و شوهرش
و هرگاه که رضا بدادا از پس آن ویرا اختیار نبود . و مکروه هست عقد بستن بر پرستاری
با وجود طول آن عقد درست بود و لکن ترک فاضل کرده باشد . و مکروه هست عقد بستن
بر قابله که دخترش . و باکی نبود که مرد جمع کند از میان زنی که بوده عقد بسته باشد و از
زن پدر یا ولیه پیش آن زن هرگاه که این زن مادر وی نباشد . و مکروه هست که مرد
دختر زنی بر خود جمع کند ... آن زن وی بوده باشد و بدو دخول کرده بود هرگاه که
آن دختر از پس آن آمده باشد و این محظور نیست . و اگر از پیش آن آمده باشد که مرد عقد

سبک ... اگر عمه یا خاله از رضا ندهند عقد ... امر درستی ... شود و اگر عمه یا خاله رضا دهند ایشان نیز ... شوند از مجرد طلاق

و جهت خلاف از باب الیه جمیع الفقهاء

واما با وجدان باکی نیست در عقد بستن بر پرستار و هرگاه عقد بست بر پرستاری با وجود طول حرام

نسب بود بی باکی نبود. و باکی نبود بیمار را که زن کند در حال بیماری و گر زن کند بیمار
و با وی بشود. و شرط بود آن عقد درست بود. و ما ذکرنا بکر بالغ رشیده بود هر چه را بکر
از پیش آن بود که با زن شود آن عقد باطل بود. و اگر مردی بنتی بنکرد و بعقد
و خواهران زن ببینه بیارد تا آنکه وی زن ان مردست بنیر ببینه مرد بود و با ببینه
زن نکاح نبود الا که ببینه زن از پیش ببینه مرد بود و با ببینه زن خلوه حاصل آمده باشد
چون از این هر دو یکی چیز درست شود زن را ببینه مرد باطل کند. و اگر مرد عقد بکند
بر زن و مرد بیابد و دعوی کند که آن زن زن وی است ... الا که ببینه بیارد ...
... باکی نبود که مرد خواهر برادر شیری را زن کند چون خواهر نسبی بود. و اگر زن کنیزکی ...
بود و کنیزکی وقت که مرد ... مادر شیری را زن کند چون ... باشد والله اعلم

باب ششم در شیرخوارگی که حرام بکند نکاح را

آن شیرخوارگی که حرام بکند آنست که گوشت را برویاند و استخوان را سخت کند اگر این دانسته بود الا
اعتبار ... پانزده شیرخوارگی کنند پیوسته که در میان آن شیر خوردنها هیچ فصلی
بشیر خوردن زن دیگر نبود چون شیر زن دیگر بخورد. و هر گاه که شیرخوارگی
کمتر از این بود که ما گفتیم از آنکه گوشت برویاند و استخوان را سخت بکند یا کمتر ...
شیرخوارگی بود یا با عدد تمام در میانه شیر زنی دیگر خورده باشد یا کمتر از آن ...
... این عقد نکند یا تمام ... شیر زنی دیگر در میانه بخورد این ...
تحریم ... نکند ... نبود. و باید که این شیرخوارگی در مدت دو سال ...
اگر شیرخوارگی از پس دو سال حاصل آید ... از پیش آن بود ... بالاتر
آن بود ... و اگر ... باشد. و همچنین اگر زنی را شیر دهد که ...
... نبود در حرامی. و هر گاه که شیر
خوارگی بر این صفت حاصل آید که ... نسبی بود. و حرام شود ... آنچه ...
الا آنکه ... شیرخوارگی ... خاصه ... مادر و

این

این مسئله آنست که چون کودکی را شیر دهد بشیر شوهری که ویرا بود ... شوهر را فرزندان
چند باشد ... فرزندان ... همه برین کودک شیر داده حرام شوند ...
... نسبت کنند با وی از جهت ولادت ... شیرخوارگی ... نسبت کنند با مادر
از جهت ولادت یا از جهت رضاع. و همچنین اگر فرزندی ... باشد که نسبت کنند با وی
جهت شیرخوارگی که از جز این زن بود همه حرام شوند بدین کودک که شیر خورده باشد
و هم چنین همه خواهران این کودک که شیر خورده باشد برین شوهر و بر همه فرزندان
این شوهر حرام شود از جهت ولادت. و از جهت شیرخوارگی برین کودک حرام نشود ...
با مادر شیر داده نسبت کنند از جهت شیرخوارگی که نه از شیر این شوهر بود و همه فرزندان
برین کودک حرام شوند که با این زن نسبت کنند بولادت. و شیرخوارگی درست نشود
الا ... . و اگر زن دعوی کند که وی کودکی را شیر داده است قول وی ...
... . و اگر زنی ... کودک را شیر دهد ... دو کودک
... . و ... از شیرخوارگی ... کودک ...
... . و خواهران این ...
ان ... نکاح ...
کا از جهت شیرخوارگی ... . و اگر زن ...
... مکروه باشد ...

باب چهارم ... در ... نکاح ...

مؤمنان ... در عقد نکاح چنانکه ... . و اگر
در نسب ... مختلف باشد و اگر مؤمن ... دختر ... خواهد ...
... زن ... نفقه کردن ...
پسندیده باشد. و صحیح ... و اگر ... در نسب ... باشد ...
و این مؤمن دختر ... عقد ... پیغمبر صلی الله علیه و آله

و مکروه است مرد را که دختر را بزنی خواهد و عقد با او کند مگر که صفتی بظاهر کند ، پس اگر بکند عقد
درست بود لکن او را عاصی کرده بود ، و چون مرد خواهد که زن کند باید که ذات الدین را طلب کند
و کسانی را که بدیشان اصل کریم دارند ، و پرهیز کند از کسانی که ایشان را اصل نبود و عقل
و دین نبود که از هر حال البته با ایشان ، هر کجا که در اعتقاد بد دین باشد و عامل نباشد
و ما بینا اکدیم کرده ایم و آن زن که مخالف بود در اعتقاد بیرون کردن الا که مستضعف باشد
و از وی تعصبی را ندانند و از هوی برکرده ، و اگر زن را باید که بولد بدعتی را اصل باشد امتناع کند
از نکاح کردن وی از هر چند و شهوت کند انجه ، کفوا انسان تکونوا اهلا تقیهم الله
والله واسع علیم ، و از زنان دختر را اختیار کند که زاینده بود و اگرچه زشت روی باشد ، و هر چه
از دو فرزند زاینده باشد و اگرچه بکورتی باشد و مستحب است دختران بکاح را بزنی کردن که پیغمبر
گفته است که ابکار را دهانهایشان خوشبوتر باشد و پستانهای ایشان نرمتر باشد یعنی پر شیرتر باشد
و خویشان بکوتر باشد و ارحامهای نرم تر باشد ، و مکروه است زنان سیاه را بزنی کردن
چون زنگیان و جز ایشان الا که پیشان خاصه ، و مکروه است کودار را بزنی کردن و مکروه است
دیوانه را بزنی کردن ، اما بلهاء بیش روا بود و روا بود بزنی کردن نادانی و لکن فرزند از وی
طلب نکند ، و باکی نبود که مرد زنی را بزنی کند که از وی نجویده باشد چون تزویج کرده باشد
و با او لمعت ، و اگر عقد بندد بزنی و از پس عقد بداند که وی را نیکو کرده است و بر او بود که
کند مهر او را تمام یا بعضی تا با آن قسمت باشد که دخول کرده باشد زن را مهر باشد بالجمله فرق
علاقه کرده ، و مرد مخیر باشد در داشتن و طلاق دادن ،

باب پنجم در آنکه کسانیکه عقد بندد بزنان

روا بود مرد را که عقد بندد بر دختر صغیره که کودک بود و بالغ نبود بی آنکه دستوری یابد از وی
و هر کجا که عقد دختر بست بزنی نکند را اختیاری نبود و اگرچه بالغ شود ، و هر کجا که دختر
بکاح بالغ بود مستحب بود پدر را که عقد نکند الا از پس آنکه دستوری یابد ، و تمام
بود دستوری یافتن که زوج بر وی عرضه کند چون وی خاموش باشد آن خاموشی وی

[illegible]

المستضعف [illegible]

[illegible]

رضای وی بود بنکاح ، و اگر پدر عقد بندد بر دختری بکاح که بالغ باشد ، و بی بلوغ زنان
رسیده باشد بی دستوری وی عقد درست بود و دختر را بود که خلاف وی کند ، پس نیز
روا نبود پدر را که ناخوشی بظاهر کند تا کراهیت وی نکند ، و روا نبود دختر بکاح را عقد
بر خویشتن نکاح در تمام الا به دستوری پدر ، پس اگر عقد بر خویشتن بی دستوری پدر بندد
آن عقد موقوف بود بر رضای پدر اگر وی برآید درست بود ، و اگر برآید و پدر را نداند آنچنان
بود که باید کند ، و اگر پدر دختر خویش را عضل کند و عضل آن بود که هم زنان وی و برابر
خواهند بندد عقد و پدر را وانبود که بر خویشتن عقد بندد ، و اگرچه باید بدان رضا دهد عقد
کراهیت باید داشتن بود ، و در واجب کرده اند که روا نبود دختر بکاح را که نکاح متعه بندد
بر خویشتن بی دستوری پدر و لکن آنکه که عقد بندد بر وی نبود بکاح بکند در فرج و این
بود که دختر بالغ بود ، که اگر بالغ نبود روا نباشد عقد گفتن بر وی بی دستوری پدر ،
و حکم متعه در این باب همچون نکاح دائم بود و دختر بکاح بالغ را چون پدر نبود روا بود
در آنکه عقد بندد بر خویشتن هر نکاحی که خواهد بی ولی ، و روا بود که وصی کند آنکه را
که خواهد از مرد خویش ، و هر کجا که پدر را جد بود و پدر پدر و روا بود که عقد بندد
و جد را ولایت بود و اگر هر دو عقد بندد بر وی آنکس که عقد سابق بود اولیتر بود
از پس پدر ، پس اگر اتفاق افتد که عقد هر دو در یک حال بود آن عقد که جد بسته بود
بود تا اگر پدرش وی را اختیار کند و جد وی کسی دیگر را اختیار کند آنکس که جد اختیار کند
اولیتر بود از آنکس که پدر اختیار کرده بود و این آنکاه روا بود که دختر بکاح را پدر و جد
زنده بود ، پس اگر پدرش زنده بود روا نبود جد را که عقد بندد بر وی الا برضاء وی
چون دیگران باشد ، و مستحب است دختر بکاح را که او وی یکسوی بکند شود و آنچه جد
خلاف نکند ، پس اگر بکند جد را اختیاری نبود تا او اختیار کند ، و اگر جد بنا باشد و برادر
باشد مستحب است برادر را که در حق خویش مادر مقدم کند ، و اگر دو برادر باشند برادر را مهتر
فرا پدر و برادر کند و مهتر برادر عقد نبندد بر وی به مروان عقد که برادر مهتر تر باشد

اولیتر بود از آن دیگر ، پس اگر آن مرد که برادر دختر زاده باشد با آن شخص باشد عقد
و برادر حاضر را اختیار نبود از نقض و قبول که بنهاد ، و اگر برادر حاضر غایب شود کرده باشد
عقد و انگه برادر که عقد فسخ بی اذن شده باشد پس آن عقد اول صحیح بود و دیگر باطل بود
از بهر انکه فسخ و نقض کرده است و چون نبود که عقد نه باز کرد و اگر هر دو با یکی
و هر گاه که ولی پدر عقد ببندد بر فرزندان خویش از پیش بلوغ و پس جمله میراث شد هر دو را
از یکدیگر دختر را از پسر و پسر را از دختر ، و هر گاه که پدر آن عقد ببندد و هر دو ایشان
نیست باشد ، و بر حکم بعضی اگر انکه که مرد بود و دختر بود پسر را از وی میراث نبود چه اگر بالغ
چه اگر بالغ نشود زیرا که اگر دختر بالغ شد و پسر را اختیار بود وقت بلوغ ، و اگر پسر بالغ
باشد پیش از انکه بالغ باشد دختر از ایشان میراث نبود و نه از هر انکه پسر را اختیار بود
در وقت بلوغ و اگر پسر پیش از آن بود که بالغ شده باشد و رضا داده باشد به عقد و دختر
هنوز بالغ نشده باشد آنچه میراث بدختر رسد جدا بکنند و بنهند تا دختر بالغ شود ، آنگه از پس
بلوغ عقد بر وی عرضه کنند اگر رضا دهد سوگند دهند که بدین عقد که رضا دهی بدین نکاح نه از
طمع میراث است ، چون سوگند بخورد میراث بوی دهند و اگر سوگند نخورد میراث بوی ندهند
و هر گاه که عقد ببندد پدر دختری نابالغ جز پدر یا جد یا وصی دیگر آن دختر را اختیار بود چون بالغ
چه اگر این کس که عقد نکاح بست مستحق بود یا عم یا برادر بود یا قیم یا مادر بود و زن چون
مال امر خویش بود ، و اگر وی در صلاح بود کردن و اختیاری و حق بود و از مال خویش چیزی بخشد
فاما آنکه کردن و کس را بود که و لا بی نبود از هر رضا و تعلق و روا بود که خویش عقد ببندد او را
کرد و بخواهد از ایشان ، چه اگر برده شود نابالغ بود چه اگر بود و الا آنکه عاقل ان بود و روا که
بعد عقد ببندد بر خویش الا برضاء بنده ، پس اگر برادر را باشد روا بود که عقد ببندد بر وی
و اگر نکاح خویش و طلاق بود ، و هر گاه که مرد عقد ببندد از هر پسر بر دختری نابالغ از پسر را اختیار
چون بالغ شود ، و چون برادر خواهد که عقد ببندد بر خواهر که دختر نکاح بود و فرمان بار
اگر خاموش بود رضا داده باشد بعقد ، و هر گاه که دختر را بر بکر باشد پس بر عقد خویش

و مرد را حق خویش تمام باز نبود آنگاه روا بود که عقد ببندد بر وی از بهر مرد و بر دیگری ، و اگر عقد
از بهر چیزی آن عقد باطل بود ، و اگر عقد ببندد مرد بر دختر خویش و چون کودک بود و مهر
نکند و پس از آن بمیرد آن مهر از اصل ترکه بدهند از پیش سهمیت الا که کودک را مال بود و در حال
آنکه مال کودک بود که مهر از مال کودک بدهند و آن دختر که کودک بود و مرد را عقد کنی بر خویشتن
باز داده بود و مرد از ولی کودکی بر عقد خویش آن بود که مرد را شش سال بود یا بیشتر ، و هر گاه که
عقد ببندد از بهر پسر خویش که مرد او بود بر زنی آن پسر مجنون بود که قبول کردن عقد را منع کرد
از وی اگر قبول کند لازم آید مهر ، و اگر قبول کند مادر و پسر را مهر لازم آید ، و اگر زن عقد
بر خویشتن ببندد و زن مست باشد عقد باطل باشد ، پس چون هشیار شود و بدان رضا دهد که
باشد رضا دهد عقد درست بود ، و اگر مرد در حال مستی با زنی نزدیکی کند و پس زن
شود و مرد را بدان نکاح رضا دهد انهم درست بود و انکه که عقد نکاح نبست و نسبت جهت
باز داده است ، چون خواهر را بر خویشتن ها وقف کند یا انکه که زن و مرد را بوکیل خویش کند انها
هر کدام که بود روا بود که از هر بعض ببخشند ، و روا بود که جمله ببخشند ، و هر گاه که مرد
چند دختر باشد بر یکی دختر عقد ببندد از هر یک دو تا نام آن دختر معین با او نبود نه شوهر داده
اگر شوهر آن هر دو دختر را دیده باشد ، قول قول پدر باشد و بر پدر بود که آن دختر را معین
کند به عقد و وی که نبود بر وقف نکاح نبندی ، پس اگر شوهر ایشان را ندیده باشد عقد

باب ششم در مهر و انچه نکاح بدان منعقد شود

مهر چندان بود که زن و شوهر بر آن رضا دهند فاما اقل مهر جلیل بود ، و حلال بود بملک کردن اگر اندک
و اگر بسیار که غیر بود یا بسیم یا بزر یا جنس یا بیع یا برده یا حیوان یا ماشتران الا که مجهول
اثر باطل کند ، و روا بود که هر آنچه حلال باشد بملک کردن انچه را ببیند یا گوشت خوک
یا ماننده آن اگر عقد ببندد بر چیزی از بهر کدام تکلیف آن عقد باطل بود ، و روا بود عقد
و انکه ابجاد از آن بیاموزد یا چیزی از حکمت یا ادبها از اکه آنچه از مردی معین بود و ضعف
معقود ، و روا بود عقد ببندد بر اجاره چنانکه مرد عقد ببندد بر زن که از ملک وی و انکار آن زن

یا از مهر بعد از آن زن دو روزها چند معلوم یا سالها معین کا بکند و نکاح منعقد و نا معلوم ...
که مرد دختر خویش را با خواهر خود زن بکند و هر دو حرا انکس را با خواهر خود زن کند ...
میان ایشان مهر نبود جز از تزویج این بدان و آن دیگر بدین . و هرگاه که بدین جمله عقد
باطل بود . و مستحبست که تجاوز نکند مهر سنت محمدی و آن پانصد درم است . اگر کسی
بخواهد و این مهر بذل کند و مهر بود و قیمت آن نه صد ما چه بود در خدا تعالی . و روا بود که عقد
بر مال و آن اگرچه یک درم باشد . و هرگاه که مرد مهر معین کند بر بیشتر از پانصد درم
بر او باشد آن را که قبول بدان نکرده باشد . و مستحبست مرد که با زن نزدیکی نکند تا آنکه مهر از پیش
نداده و اگر بکند چیزی از پیش ها دهد تا آنکه مهر تمام بوده باشد یا جز آن چیزی بر سبیل هدیه
تا فرج آن زن بر او بدان مباح شود و باید که بدین کند بر خویشتن پس اگر نکند و با زن نزدیکی
و مهر در ذمت وی بود باقی بود . و اگر مهر معلوم نکند و پس با زن نزدیکی کند و مهر هیچ نداده
مهر در ذمت وی بود باقی بود . و واجب بود که بدان وفا کند . و همچنین اگر چیزی از مهر
از پیش تر دهد و پس نزدیکی کند آن باقی در ذمت وی باشد . پس اگر مهر را تمام بوده باشد
و چیزی ندهد . و پس نزدیکی کند دیگر چیزی نبود جز آنکه هدیه داده باشد . و اگر مهر معلوم نکرده
و چیزی نداده باشد و نزدیکی کرده باشد مهر مثل لازم آید و بیشتر از پانصد درم نتجاوز
و هرگاه که مرد طلاق دهد زن را از پیش نزدیکی کردن با وی و مهر معلوم کرده باشد نیمه مهر لازم
که بدو دهد . و اگر مهر از پیش داده باشد یک نیمه باز ستاند . و اگر مهر چون پیش زن بود هدیه از پیش
و پس مرد طلاق دهد شوهر را بود که نیمه مهر رجوع کند با زن . و اگر زن آن را بود که و ...
بود چون آموختن چیزها از آن یا پیشه معروف و پس طلاق دهد از پیش نزدیکی با وی رجوع
با زن نیمه مزد آنچیز که عادت در آن باشد در مزد آنچیز . و اگر آنچیز که وی مهر از پیش داده
چهار حیوان بود یا در ده بوده و آن حیوان یا آن درخت آبستن بود . و پس از آن طلاق دهد
شوهر را بود که رجوع کند با زن بنیمه آن چیز که داده بوده و نیمه آن چیز که بار بنهاده بود . پس اگر
حیوان نزد یک زن آبستن شده باشد شوهر را از آن بار چیزی نبود بلکه شوهر را نیمه آن چیز بود

که بوی داده باشد و هرگاه که زن دعوی مهر کند بر شوهر از پیش نزدیکی با وی دعوی نکوند
پس اگر دعوی کند که بدین کرده است بر وی بر زن بود که بینه بیاورد تا بر شوهر را
که سوگند بخورد و هرگاه که طلاق دهد از پیش نزدیکی کردن . و مهر معلوم کرده نباشد
بر وی بود که متعه بزن دهد اگر توانگر بود اسبی یا استری یا مانند آنچیز . و اگر میانه
جامه یا مانند آن . و اگر درویش بود انگشتری یا مانند آن . و هرگاه که مرد با زن
خالی شده و پرده فرو کشد و پس طلاق دهد واجب آید بر وی مهر تمامی بر ظاهر
حال . و بر حاکم بود که بدان حکم کند و اگرچه نزدیکی نکرده باشد . الا آنکه زن را
بود که بشنود از یک نیمه مهر فرا گیرد چون با وی نزدیکی نکرده باشد . و اگر شوهر مرتبه
بنکرد بر آنکه وی نزدیکی نکرده است بدان زن مثل آن زن دختر بکر بود و بر امام را
باید لازم نباید بیشتر از نیمه مهر و هرگاه که مرد بمیرد از زن از پیش دخول کردن با آن
بر وارثان مرد واجب آید که مهر بدهند تمامی و مستحبست زن را که نیمه مهر رها کند . پس
و را بود همه مهر . و اگر زن بمیرد پیش از دخول اولیاء زن را بود نیمه مهر . و اگر زن بمیرد
از پس آنکه با وی نزدیکی کرده باشد و مهر معین نباشد بنمای در ذمت ... طالب
نباشد مکروه بود اولیاء زن را مطالبه کردن از شوهر پس اگر مطالبه کنند ایشان را بود
معلوم نیست . و هرگاه که مرد زنی کند بر کتاب خدا تعالی و بر سنت پیغمبر علیه السلام
و نام مهر یاد نکرده مهر وی پانصد درم بود و خوار آن بود . و هرگاه که شوهر و زن اختلاف
در مقدار مهر و ایشان را بینه نبود قول قول شوهر بود با سوگند بخدا تعالی و تفویض
بدان کند زن خویشتن را بمرد بخشد و روا نیست پیغمبر را صلی الله علیه و آله خاصه . و اگر
مهر تفویض بزن کند بدان حکم که زن کند قول قول زن بود بدان حکم که کند اگر بکند یا بیشتر
تا پانصد درم حکم وی روا بود . پس اگر کند بیش از پانصد درم حکم کند تا پانصد
و اگر تفویض بزن کند بدان حکم که مرد کند هر حکم که مرد کند روا بود اگر اندک بود و اگر
روا بود . و اگر از پیش آنکه نزدیکی کند طلاق دهد و تزویج بر حکم زن کرده باشد زن را بود

از آنچه حکم کرده باشد نیمه را یابد بعقد در دخول • و اگر بحکم خویش تزویج کرده باشد زن را نیمه بود
از آنچه مرد حکم کند اگر اندک بود و اگر بسیار • و اگر مرد بمیرد یا زن پیش از آنکه حکم کرده باشد
زن را مهر نبود و نه متعه بود چنانکه در پیش بگفتیم • و هرگاه که مرد عقد کند بنده تزویج کند بمهر معلوم
و بدان مهر بنده که بخرد بعد عقد و چیزی دیگر باشد و زن راضی شود و پیش از طلاق
از پیش آنکه مرد بکار کند باذن زن بود که نیمه مهر باز گردد و نیمه زن را بود •
پس اگر چیزی از نیمه چیزی نداده باشد آن مهر درست نبود و زن را بود که رجوع کند با شوهر
و هرگاه که عقد بندد تزویج و نام آن شرط نکرده بگوید با خادمی و نام خادم هم بگوید
زن را اوسط بود میانه • و خادم بود هم میانه و اگر عقد بندد بر کنیزکی که مرد را بود معین نکرده
و زن بدان رضا داده بود و قبل طلاق و بعد از پیش تزویج کردن این زن را از آن کنیزک
خدمت بود • و مرد زاد که و چون مدبر بمیرد و مقابل آزاد شود زن را بر وی سبیلی نبود •
و اگر کنیزک مدبر کرده بمیرد و زن را طلب بود طلب نه مرد را بود و طلب نیمه زن را • و اگر مرد عقد
بر جایگاه نام بنده وی عقد بندد تزویج و پس از آن نرخ کدام کرده باشد بمرد و عقد ثابت شد
بر زن این مرد که داد و آزاد بود • اگر عقد در پیش از آن بود زن را مهر بود • و مهر باشد زن را
هم را باید داشتن و اگر عقد از پس مرد آن در پیش شد عقد باطل بود • و اگر مرد عقد بندد
و مهر معلوم بگوید و پدر زن را نیز چیزی بگوید که شود هم مهر لازم آید اما آنچه پدر را گفته باشد
لازم نیاید • و اگر مرد عقد بندد دختر را بر بنده که بمهر کند و بعد عقد و پیش از طلاق
شود و پیش از آنکه تزویج کند طلاق دهد • مرد را بود که
که بوقت داد زن باز چیزی نبود مرد را • و اگر مرد عقد بندد بر زن و شرط کند در حال
که مخالف بود کتاب خدا را تعالی و سنت پیغمبر را علیه السلام آن عقد درست بود • و شرط باطل
مثلا زن را بوقت کند و شرط کند با وی که برو زن نکند یا کنیزک نخرد یا از پس مرگ زن نکند
آن همه باطل بود • و اگر بکند چیزی بروی نبود • و اگر زن شرط کند در حال عقد با وی که زنی
جا نکند مرد را بود که آن کند الا برضا زن اگر شوهری دهد زن را از آن در

بود خیر

مرد فرزند بود و برادران • و اگر شرط کند که زن را نفقه نبود لازم شود آنکه نفقه کردن چون
نکاح دوام بود • پس اگر متعه بود نفقه بروی لازم نیاید و شرط درست بود • و هرگاه
که عقد بندد بر زن و مهری معلوم بکند با اجل معلوم که اگر آن اجل مهر بیاورد و الا عقد باطل بود
عقد درست بود و مهر در ذمه مرد بود • و اگر چه آن اجل که گفته باشد نیاید
و هرگاه که مرد بنده را آزاد کند و شرط کند در حال آزاد کردن بروی که کنیزک خویش را بزنی
بوی دهد • و اگر کنیزک خود را زن کند چیزی معین و برا لازم آید پس این بنده کنیزک را
بزنی کند لازم آید و برا آنچه با وی شرط کرده باشد • و هرگاه که مرد شرط کند با زن
در حال عقد که ویرا از شهر خویش بیرون نبرد باید که از شهر خویش بیرون نبرد الا برضاء
و اگر شرط کند با زن که اگر ویرا از شهر بیرون برد صد دینار مهر بود و اگر زن را بیرون نبرد
پنجاه دینار مهر بود • هر که کنیزک خواهد که تزویج کند آن بود این شرط باطل باشد
و مهر تمام باشد زن را و بیرون لازم نیاید با وی رفتن • و اگر خواهد که بشهری برد از شهرها
مسلمانان ویرا بود آنچه شرط کرده باشد با زن • و روا بود که شوهر ویرا ببرد که از آن مهری
بروی نبود اما در حال مهر چون چیزی منکر باشد و برا اگر چیزی بکند از شوهر
بستاند در حال از مهر و باقی وارثان زن را بود • و هرگاه که مرد زن کند و بر آنکه
زن را در ذمت نباید و آنچه که از مهر چیزی باقی کند • و مرد را نیست که از مهر خویش
بخورد با نفقه کند و الا باید شود و خرج • و هرگاه که در عقد بندد بر زن بدانچه
بود مسلمانان را حلال کردن چون خمر یا گوشت خوک یا جز آن از محظورات • و گفتن
شود پس از آنکه چیزی بود و صد قیمت بود که آنچه گفته باشد بعد عقد و بیع بود که آن
چنان بود بعد عقد بدان چیزی که آنان که علاج او ندهند • و روا بود که امتناع کند
از شوهر با آنکه مهر فرا گیرد چون مهر فرا گیرد ویرا نبود که امتناع کند که اگر امتناع کند از آنکه
مهر فرا گرفته باشد نبود • و بر شوهر نفقه لازم نیاید و هرگاه که مرد تمام نکند تا مدت و نفقه
ممکن بود تمام و برا الزام کند تا نفقه کند یا طلاق دهد • اگر ممکن نبود مهلت دهد

دوزخ او فراخ کرده اند تا

باب هفتم

در عقد بستن بر پرستاران و بندگان و احکام آن ۰ روا بود مرد آزاد را که عقد بندد
بر پرستار غیر چون نکاح آزاد نیابد ۰ و ممکن نیست مرد آزاد را عقد بستن بر پرستار بر
زن آزاد ۰ پس اگر عقد بندد آن عقد درست بود و لکن فعل نا اصل کرده باشد و هرگاه که
بنده بر پرستار غیر باید که عقد نبندد الا بدستوری خداوندش و مهر بر بعقد کرا [illegible]
و اگر پرستار اگر عقد بندد بی دستوری خداوندش ۰ و پس خداوند مر فرزندان را [illegible]
و بنده باشد و محکم کردن بر ایشان سبیل نبود الا که خداوند پرستار شرط کرده باشد
بندگی فرزندان در عقد باشند ۰ و بنده را بر ایشان سبیل نبود ۰ و عقد باطل باشد الا
بطلاق شوهر یا فروختن کنیزک یا آزاد کردن اگر خداوندش بفروشد آنکس که بخرد ۰ مخیر باشد
از میان آنکه اگر خواهد عقد بر جا بگذارد و اگر خواهد فسخ کند و چون رضا بداد از پس آن
وی را اختیار نبود ۰ و اگر آزاد بکرده باشد کنیزک را کنیزک مخیر بود اگر خواهد بدان عقد
رضا دهد و اگر خواهد فسخ کند و چون از پس آزادی رضا بداده باشد وی را اختیار نبود
از پس آن اگر شوهر بنده بود و اگر آزاد و هرگاه که مرد عقد بندد بر کنیزک غیر بی دستوری
و آن عقد باطل بود ۰ اگر خداوند رضا دهد بدان عقد رضا ۰ و همچنین عقد بود تا
که فرزند که بدان متناکح شود فرج وی ۰ و اگر فرزندان حاصل آید و عقد بی دستوری
خداوند کنیزک بسته باشد و دانسته باشند آن فرزندان خداوند کنیزک را بود و بنده را بر ایشان
سبیل نبود ۰ و اگر عقد بر ظاهر کار بسته باشد بگواه دو گواه که آزاد کنیزک [illegible]
دهد و خداوند عقد را فرزندان بود دیگران فرزندان آزاد باشند ۰ و اگر عقد بر ظاهر حال
و گواه بر حجت [illegible] پس پیدا شود که آن زن پرستار بوده است فرزندان وی [illegible]
کنیزک باشند ۰ اما واجب بود بر خداوند کنیزک که ایشان را بعیب بازدهد [illegible]
ایشان بفقد ۰ پس اگر مال ندارد که قیمت ایشان بدهد کار کند و قیمت ایشان بدهد ۰
پس اگر ابا کند بر امام بود که از سهم رقاب قیمت فرزندان بخداوند کنیزک دهد تا فرزند

آزاد

آزاد بنده نشود ۰ و اگر مهر کنیزک بداده باشد و پدر آن کنیزک سبیل نبود ۰ و روا بود که رجوع کند
با او پیش [illegible] مهر و خداوند کنیزک را نیز بود عشر قیمت کنیزک ۰ اگر دختر بکر نامزد بود و اگر
بکر نبود و باشد نیم عشر بود از قیمتش ۰ اگر مرد عقد بندد بر زنی و پندارد که وی آزادست
و آنگه که از بعد وی عقد بست بر وی ۰ و اگر فرزندان حاصل آید آزاد باشند ۰ و زن را
روا نبود که بر زنی بنده باشد الا بدستوری خداوند بنده اگر زن وی باشد بی دستوری خداوند
فرزندان آزاد باشند الا که خداوند بنده شرط کند بندگی فرزندان و طلاق بدست شوهر بود
بدست خداوند نبود ۰ اگر طلاق دهد بر افتد ۰ و اگر طلاق ندهد عقد ثابت باشد الا که خداوند
بفروشد آنگه که خرید بود مخیر باشد از میان آنکه اقرار دهد بدان عقد و از میان
بر کرد [illegible] و چون اقرار بداد بعد از آن وی را اختیار نبود ۰ و اگر بنده آزاد شود زن را
اختیاری نبود و اگر آنکه وی رضا داده بود بدو و بدان حال که وی بنده بود چون آزاد شود
او [illegible] بود برضا داد بدان عقد ۰ اگر بنده عقد بندد بر زنی آزاد بی دستوری خداوندش عقد
موقوف بود برضاء خداوند بنده ۰ اگر امضا کند درست بود و از پس آن نتواند که رها بکند
الا که بنده طلاق دهد [illegible] اگر بنده طلاق دهد بر افتد و خداوند را [illegible]
اختیاری نبود ۰ و اگر [illegible] بود که او کند ۰ و اگر فرزندان حاصل آید و این
دانسته باشد که خداوندش دستوری نداده است بنده را عقد [illegible] فرزندان وی بنده باشند
پس اگر زن ندانسته باشد فرزندان وی آزاد باشند و خداوند بنده را بر ایشان سبیل نبود
و اگر پرستار غیر شوهر کند بی دستوری خداوندش و شوی بنده باشد فرزندان وی بندگان خداوند
پرستار باشند ۰ اگر خداوند بنده دستوری داده باشد ۰ و اگر خداوند بنده [illegible]
باشد فرزندان خداوند بنده ۰ و خداوند کنیزک را باشند از میان ایشان برابر ۰ و اگر مرد
خود [illegible] بر بنده دهد [illegible]
هر وقت [illegible] خداوند بنده و کنیزک را باشد و شوهر را طلاق بود بهیچ حال ۰ و چون خداوند
که از میان هر دو خلاف کند [illegible] تا از یکدیگر جدا شوند با کنیزک را [illegible]

این عقد بسته باشد [illegible] باشد و این زن پرستار بوده باشد [illegible] رجوع کند با آنکه [illegible] وی

فی المبسوط
[illegible]

یا بنده را نمی‌رسد تا کنیز را جدا شود ◦ و بگوید که جدا کردم شما را از یکدیگر این طلاق باشد
از میان ایشان ◦ و اگر بنده زن بگیرد به دستوری آقا نمی‌رسد تا کنیز را اینرا بکند بی حقیقی
بجوید آنکه زن بگیرد اگر خواهد ◦ و اگر بنده زن بگیرد ... باشد روا نبود که زن بگیرد
در حال ◦ و اگر هر دو را بفروشند آنکه ایشان را بخرد مخیر بود اگر خواهد امضا کند آن عقد
و اگر خواهد باطل کند ◦ و چون رضا دهد بدان عقد حکم دهد که آن بود که خداوند ... بود و اگر
کند آن عقد درست بود از میان ایشان بر صحیح حال ◦ و اگر خداوند یکی را بفروشد از ...
از میان مرد و زن عقد ثابت نبود الا که اگر خواهد که آن عقد ثابت بود و اگر کنیز را
خریده باشد خواهد که آن عقد ثابت بود اگر ... ایشان خواهد که ابا کند بر کنیز را که
میان ایشان عقد درست نباشد ◦ و اگر فرزندی بود بنده باشد از آن مرد و خداوند ◦ و اگر هر دو آزاد
زن مخیر باشد از میان رضا دادن بعقد اول و از میان رضا ندادن اگر رضا دهد عقد درست بود
و اگر رضا ندهد عقد شکافته بود ◦ و هرگاه که مرد عقد بنده بر پوشاند ... از غیر بنده
بد سوی خداوند کنیز را آن عقد درست بود و طلاق بدست بنده بود چون طلاق دهد ...
و خداوند ... نبود که زن بنده را بی طلاق دهد الا که هر دو ... آن فروختن ... بود از میان
و ... اگر کنیز که بنده را ... باشد اگر خواهد آن عقد را امضا کند چون خداوند کنیز را رضا
... خداوند بنده و کنیز را رضا دهد بدان تزویج عقد درست نباشد ...
اگر خداوند کنیز کنیز را بفروشد آن فروختن کنیز را فراق بود از میان مرد و ... الا که اگر که
... باشد بدان عقد رضا دهد و خداوند بنده ◦ همچنین رضا دهد که اگر یکی از هر دو
خداوند رضا ندهد عقد شکافته بود ◦ و هرگاه که خداوند کنیز کنیزکی را آزاد کند آن کنیز را مخیر
چنانکه در پیش بگفتیم ◦ و اگر بنده را آزاد کند خداوند کنیز را اختیاری نبود و آن عقد باطل نشود
الا فروختن کنیز را باز آزاد بگردانش ◦ و چون فرزندی آید از میان هر دو ◦ خداوند را بود
شرط کرده باشد ... اگر خداوند کنیز را شرط کند که فرزند آن بنده وی باشد چنان بود
و اگر خداوند بنده شرط کند همچنان بود ◦ و اگر شرطی نهاده نباشد از میان ایشان فرزندان

ایشان بود بر اسوی و از میان زن و شوهر میراث نباشد چون یکی بنده باشد ...
و مهر زن را لازم نبود ◦ و هرگاه که کنیز را از میان دو ایشان بود یکی غایب بود و یکی حاضر اگر کنیز خاص
بود بر ... کنیز را عقد بندد از مهر ... آن عقد روا نبود الا از پس رضا غایب ◦ و هرگاه که مرد
کند که آن زن کنیز بود از میان دو ایشان و ... سبب آن ... بخرد بر وی حرام شود الا که بعقد
دیگر بخرد با خداوندان ... بدان عقد رضا دهند زان چون عقد ... باشد ◦ و هرگاه که مرد
عقد بنده کنیزکی را بر بنده که آن ... باشد ... آن کنیز را از ... باشد ◦
ما دام تا ... بدان عقد ... باشد ... تا شدن آن کار را ابا کنند

باب هشتم در آنچه مستحب است که کردن آنکس را که عقد خواهد کردن با موضع و ما یتبعها

مستحب است آنکس را که عقد نکاح خواهد بستن خلوت و جماع و نفس که کردن آن میان ایشان
که اختیار بکند بخدای تعالی و دو رکعت نماز بکند و حمد خدای تعالی بکند و بگوید که اللهم
انی اریدان اتزوج اللهم فقدر لی من النساء اعفهن فرجا واحفظهن لی فی نفسها وفی مالی واوسعهن
رزقا واعظمهن برکة وقدر لی منها ولدا طیبا تجعله خلفا صالحا فی حیاتی وبعد موتی
و بهتر ان عقد بستن در وقتی که قمر در برج عقرب بود که مکروه است چنانکه در خبر آمده
و چون خواهد که عقد بندد مستحب است که آشکارا بود و گواه بگیرد ◦ و خطبه بخواند
و ذکر خدای تعالی بکند ◦ و اگر خلل کند بچیزی از این چیزها عقد درست بود الا آنکه ترک
فاضل کرده باشد ◦ و مستحب است ... کردن ... روز ... روز ...
نخواهد ◦ و چون ... آن بود که زن با خانه مرد آید مستحب است که زن را فرماید تا وضو سازد
و مرد هم چنین با وضو باشد ◦ و زن را فرماید تا دو رکعت نماز بکند و مرد همچنین بکند آنگاه
سلام بازدهند ◦ از خدای تعالی در خواهند تا ... روزی کند ... ◦ و چون زن را در ...
و ... دست بر پیشانی وی نهد و بگوید اللهم علی کتابک تزوجتها وفی امانتک اخذتها وبکلماتک
استحللت فرجها فان قضیت لی فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا ولا تجعله شرک الشیطان ◦ و
که عقد تزویج و عروسی ... شب بود ... ◦ ... مرد ... ولیمه کند از ...

زیاده [illegible]

زیاده [illegible]

در سالگی که اگر نزدیکی کند و عیبی ظاهر شود بر زن ضامن جنایت باشد و از نزدیکی بکر شدن حذر کند
و هرگز نزدیکی حلال نباشد و مستحب است که ذکر خدا بجای آورد وقت جماع و از خدا بطلبد که [illegible]
پاکیزه [illegible] روزی کند و [illegible] خلوت [illegible] و خلوتش [illegible] باشد
و مکروه است جماع کردن در شب خسوف و روز کسوف و وقت زوال آفتاب و [illegible]
تا شفق [illegible] و وقتیکه صبح بر خواهد آمد تا آفتاب برآید و [illegible]
[illegible] و در اول ماه [illegible] الا شب اول ماه رمضان و در شب نیمه ماه و مکروه است
کسی را که از سفر آمده باشد که شب در خانه اهل شود تا روز شدن و مکروه است مجامعت کردن
برهنه بودن [illegible] و نباید که مرد مجامعت کند [illegible]
و اگر مرد را احتلام شده مجامعت نکند تا آنگاه که غسل بکند پس اگر خواهد که مجامعت کند
وضو باز کند [illegible] خواهد بکند و روا نبود که مرد [illegible]
بیشتر از چهار ماه [illegible] اگر بیشتر از این کند [illegible] باشد و مکروه است مرد را [illegible] فرج
نگریستن و مکروه است سخن گفتن در حال جماع الا بذکر خدای تعالی و نباید که مرد مجامعت
میکند [illegible] در آن خانه باشد از کودکان و غیر آن و مکروه
مرد را [illegible] زنان مشغول شدن [illegible] باکی نبود و مکروه است مرد را که عزل کند
از زن آزاد پس اگر عزل کند [illegible] باشد الا که در حال
آنکه باکی نبود عزل کردن [illegible] اما پرستار را باکی نبود عزل کردن از وی [illegible]
و هرگاه که مرد در سفر بود و با وی آب نبود که غسل کند مکروه بود او را جماع کردن الا که
خائف بود بر نفس خویشتن و هرگاه که مرد را دو زن باشد روا بود او را که سه شب نزدیک
زنی باشد و یک شب نزدیک آن دیگر و هرگاه که مرد را سه زن [illegible] روا بود که نزدیک یکی
ایشان دو شب باشد و نزدیک آن دیگران هر یکی را یک شب و هرگاه که چهار زن دارد
[illegible] بود که نزدیک یکی از ایشان بیشتر از یک شب [illegible] هر یکی را یک شب [illegible]
از میان ایشان [illegible] دیگر [illegible] روا بود که نزدیک [illegible] در شب [illegible]

و هرگاه که این قسمت میان ایشان راست دارد و هر یکی را یک شب نزدیک وی باشد لازم است
نباید مجامعت کردن [illegible] و هرگاه که مرد عقد بکند بر زنی که دختر [illegible]
بود روا بود که آن زن را تفضیل دهد به [illegible] شب [illegible]
هر یکی را یک شب و هرگاه که مرد زن آزاد دارد و کنیزکی را [illegible]
یکشب و این آنگه بود که کنیزک را [illegible] فاما اگر [illegible] نباشد [illegible]
و حکم زن جهود و ترسا [illegible] کرده باشد [illegible]
دهد [illegible] در نفقه و جامه و اگر [illegible]
نبود که مرد [illegible] خواهد [illegible]
[illegible]
نخواهد [illegible] هیچ چیز و باکی نبود که مرد [illegible]
[illegible]
باکی نبود [illegible]
بود روا نبود نگریستن [illegible] هیچ حال

باب نهم

در بیان عقد نکاح و آنچه [illegible] چون مرد عقد [illegible]
[illegible] روا بود که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون زن [illegible]
و اگر خواهد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] کرده باشد [illegible]

واگر نزدیکی کرده باشد بر وی چیزی نبود. و اگر عقد بسته بود دختر مردی بر آن که وی حره
نه آزاد است پس وی را دختر پرستار باید وی را بود که آن دختر را رد کند. و اگر نزدیکی کرده
و مرد چیزی نبود و مهر بر پدرش باشد و اگر دخول کرده باشد بود مهر بود [illegible]
و اگر از پس عقد بداند باشد رضا دهد از پس آن وی را اختیار نبود. و اگر مرد را عقد
بود یکی دختر از زن آزاده یکی دختر از پرستار و عقد بسته باشد مردی بر دختر چون پس آن دختر که از زن
آزاده است پس آن دختر را با وی دهند که از پرستار باشد مرد را بود که رد کند وی را. و اگر نزدیکی
باشد و مهر بداده وی را مهر بود از بهر حلال فرجش. و اگر نزدیکی کرده بود وی را مهر نبود و بر پدر
کان دختر را که از زن آزاده است با مرد دهند و مهر این دختر بر پدر بود از مال خویش اگر مهر اول
بدختر نخستین داده است باشد. پس اگر به دختر نخستین مهر سبب نباشد و مرد نزدیکی کرده
باشد مهر در ذمهٔ شوهر باشد. و اگر مرد زن را زنی کند پس وی را [illegible]
تا مقتضا [illegible] وی را بود رد کردن آن زن بی طلاق. و اگر نزدیکی کرده باشد
وی را مهر بود از بهر حلال فرجش و مرد را بود که رجوع کند با ولی زن چون ولی آن حال دانسته
پس اگر ندانسته باشد بر وی چیزی نبود. و اگر نزدیکی کرده نباشد بر مرد چیزی نبود.
و اگر بداده باشد باز پس ستاند. و هرگاه که از زنی حال وی بداند باشد نزدیکی کند
وی را نبود رد کردن زن. و اگر چند خواهد طلاقش دهد اما هر عیبی که چنان بود که ما
بر آن سبب نکند رد کردن [illegible] و زنی که در زنا حد زده باشد رد
و هم چنین آن زن که از پیش عقد زنا کرده باشد مرد را نبود رد کردن الا آن که وی را بود که
رجوع کند با ولیش بمهر فرق وی نبود الا طلاق. و هرگاه که مرد زن عقد بندد بر آنکه
دختر بکر است پس وی را دختر بکر نباید وی را نبود رد کردن لیکن از مهرش چیزی باز کم کند
و مرد را رد نکند [illegible] و همچنین رد کنند [illegible]
اگر زن شوهری کند بر آنکه وی [illegible] پس وی را [illegible] باید [illegible] بود از میان آنکه
[illegible] با وی و از میان آنکه اعتزال کند. و اگر مرد را [illegible] باید که [illegible]

وی را اختیار نبود. پس اگر وی [illegible] شد وی را اختیار بود اگر خواهد اعتزال کند
و بر [illegible] بود که طلاق دهد وی را. و هرگاه که مرد عقد بندد بر زنی بر آنکه وی [illegible]
و پس این زن وی را صبر باید یکسال [illegible] اگر بوی رسد در مدت یکسال و اگر نه
مرد وی را اختیاری نبود پس اگر بوی نرسد [illegible] زن مخیر بود اگر خواهد با وی مقام
و اگر خواهد نکند و اگر رضا داده باشد از پس آن وی را اختیار نبود. و اگر [illegible]
کند به مهر [illegible] لازم آید و هم زن [illegible] نباشد. و اگر مرد را نامردی پدید آید [illegible]
که در پیش گفتیم که یکسال مهلتش دهد اگر بزن رسد در مدت یکسال و [illegible]
بزن. و اگر بزن نرسد بود در این یکسال زن مخیر بود و این آنگه بود که نامردی پدید آید
از پیش نزدیکی کردن که اگر از پس نزدیکی کردن پدید آید زن را اختیاری نبود [illegible]
و هرگاه که مرد نزدیکی نتواند کردن [illegible] و زن را خواهد نزدیکی کردن. و هم چنین
اختیاری نبود [illegible]. و اگر زن و شوهر را اختلاف افتد شوهر دعوی کند که با وی نزدیکی کرده است
و زن انکار کند اگر زن دختر بکارت بود [illegible] زنان [illegible] اگر چنان باشد
که بود دعوی مرد را [illegible] بود و اگر چنان بود انکار زن را [illegible] بود. و اگر زن دختر
بود [illegible]
خلوتی [illegible] و پس حاکم مرد را [illegible] با وی نزدیکی کند چون نزدیکی کند [illegible]
خلوتی بود مرد را [illegible] و زن را [illegible] پس اگر ایشان خلوتی [illegible] نبود زن را
[illegible] و مرد را [illegible]. و اگر زنی [illegible] کند با مردی بر آنکه [illegible] پس وی را
[illegible] باید [illegible]
و چون رضا داده باشد [illegible] وی را اختیار نبود. و اگر [illegible]
شان [illegible]. و اگر زن [illegible] وی را مهر [illegible]
مثل آن [illegible]. و هرگاه که دو مرد [illegible] بندند [illegible]
با این [illegible] پس اگر نزدیکی [illegible]

کرده باشد هر یکی را مهر بود . و اگر دو را عقد کرده باشد [illegible] نکند او را مهر بدادن و مهر دو
با زن خویش نزدیکی نکند تا عده بدارند چون عده بسر آید هر یکی با شوهر خویش شود بعقد اول
و اگر پیوند پیش از عقد هر دو شوهر [illegible] ایشان باز پس ستانند و هر دو را
بود از ایشان . و اگر هر دو مرد بمیرند و ایشان در عده باشند ایشان نیز میراث گیرند
از زنان و هر دو را مهر بود چنانکه در پیش بگفتیم در آنکه شوهر مرده باشد . و زن دو
نکرده باشد و بر ایشان بود که عده بدارند پس آنکه از عده گشتن فارغ شوند .
و عده دوم عده آن دارد که شوهر مرده باشد . و هر گاه که مرد [illegible] و آنکه عقد
کنیزکست [illegible] و خواهران وی [illegible] که وی عقد [illegible] مرد
و با [illegible] نکرد الا که بینه او دهد که عقد پیش عقد خواهرش بود . چون چنین
بینه زن قبول کنند و بینه مرد رد کنند . و اگر مرد نسبت کند با قبیله معین و زن [illegible] کند
پس وی را [illegible] آن یا ابدال آن تزویج یا ملک کند .

باب دهم

در متعه و احکامش . نکاح متعه مباحست در شرع اسلام و آن آنست که [illegible]
یکی از عقد گفتن [illegible] بمهری معلوم و [illegible] و شرط که [illegible]
[illegible] نکاح دوام اگر عقد متعه بسته [illegible] اگر اجل را ذکر نکند [illegible] دوام بود و
[illegible] در نکاح [illegible] و [illegible] و الاطلاق [illegible]
و طلاق . و اگر اجل بگوید و مهر نگوید عقد درست نبود . و اما [illegible] در شرط بود
ذکرش بکردن [illegible] از شرایط واجبست . و اما [illegible] آنستکه مرد و شرط بگوید [illegible] کنند
که [illegible] بود و میراث نبود از میان هر دو و عده لازم آید [illegible] . اما [illegible]
باشد [illegible] و شرط کند عزل کردن از وی اگر خواهد . پس اگر خلل کند [illegible]
عقد [illegible] الا آن بود که [illegible] کرده باشد . و اما [illegible]
شرایط متعه است [illegible] مستحب بود [illegible] دو گواه [illegible]
و چون خواهد که متعه کند با زن باید که [illegible]

حرام بود . پس اگر بدین صفت بیابد و برا [illegible] بود روا بود که بروی عقد بندد
و باکی نبود متعه کردن با زن جهود و ترسا . و مکروهست متعه کردن با زن کافر و مجوس
الا آنستکه چون عقد بسته باشد بر یکی از ایشان منع کند و برا از خمر خوردن و گوشت خوک
و باکی نبود که مرد متعه کند با فاجره و لکن منع کند و برا از فجور و مکروهست که از زن بپرسد
که و برا شوهر هست یا نه [illegible] و برا زان . پس اگر متهم دارد
احتیاط بجای آرد در تفحص کار وی پس اگر نکند بر وی چیزی نبود . و باکی نبود که مرد دختری
بزنی کند متعه که وی را [illegible] و نزدیکی کند با وی . و اگر دختر [illegible]
و مادر بود و بالغ بود روا بود [illegible] الا بدستوری پدر . پس اگر بالغ بود و عقد
[illegible] عقد گفتن [illegible] دستوری پدر . الا آنستکه [illegible] روا بود
کردن بوی و ناپسندیدن بود که [illegible] الا بدستوری [illegible] . و باکی نبود که مرد
[illegible] را متعه بزنی کند بدستوری خداوندش [illegible] . پس اگر [illegible] روا نبود متعه
با وی بی دستوری خداوندش و ناپسندیدن بود که متعه نکند الا بدستوری خداوندش
و اگر [illegible] آزاد بود و خواهد که [illegible] را متعه بزنی کند این متعه نکند الا
بدستوری زن آزاد . و حکم در متعه حکم در نکاح دوام بود . و چون عقد خواهد گفتن
باید که مهر و اجل را ذکر بکند چندانکه هر دو راضی باشند و اگر چیزی که [illegible]
با کف طعام یا مانند آن چیزها اگر ذکر کند و برا مهر معلوم و اجل معلوم و هر چه خواهد که [illegible]
کند از پیش آنکه نزدیکی کند [illegible] و مهر [illegible] . و اگر [illegible]
[illegible] . و اگر زن مهر بوی ببخشد از پیش [illegible] مهر باز [illegible]
از پس آنکه و برا [illegible] . و اگر از مهر چیزی داده باشد و نزدیکی کرده باشد [illegible]
[illegible] مهر بدادن چون روزها خویش تمام [illegible] باشد . پس اگر [illegible] روزها
چیزی خلل کرده باشد روا بود و برا که بدان حساب چیزی کم کند از مهر . و اگر معلوم [illegible]
و برا از پس آنکه نزدیکی کرده بود که و برا شوهر است آنچه گرفته باشد [illegible] روا بود [illegible]

بافی نیادین ● امّا اجل چنان بود که محدود باشد بماه یا بسال یا بیک روز
و روا بود که بگوید که روا بود که بگذارد باد و باد بگوید و احتیاط در آنست که ما بگفتیم که
معلوم باشد و معین بود ● و اگر ذکر نکند اجل را و یاد نکند روا بود چون اضافه کند با دو روز
که اگر ذکر نکند مبهم و موقوف بشود عقد دایم بود و زایل نشود الا بطلاق یا آنچه جاری
مجری طلاق بود ● و روا بود که شرط کند با وی که شب نزدیک وی آید یا روز یا در هفته
یکبار یا یکروز معین هرکدام که خواهد بکند و بر وی چیزی نبود ● و هرگاه که بماه عقد بندد
بود و ماه را معین نکند و بر وی سخن نکند و این مرد مطالبه کند و برا از کین انکه بر آنچه عقد
بسته باشد و برابر وی بود بسط بود ● پس اگر ماه معین را تمام برده باشد و برا انماه
و در نکاح متعه میراث نرسد هیچ دو را اگر شرط کنند نفی میراث و اگر نکنند الا که شرط
کرده باشند میراث بود چون این شرط نکرده باشد درست باشد میان ایشان
و امّا نفی میراث با شرط ... نکاح ... بشرط ● و روا بود مرد را عزل کردن و اگر چه
کرده نباشد ● و هرگاه که فرزندی آرد لاحق بود بمرد چه اگر عزل کرده باشد چه اگر نکرده
و باکی نبود که مرد متعه کند چندانکه خواهد از جمله زنان زیرا که ایشان بمنزله پرستاران باشند
و اولیتر و ناسلامتر آنست که زیاده نکند بر چهار زن ● و باکی نبود که مرد عقد ببندد بر وی
چند بار بیکبار از پس یکباره ● و چون متعه را اجل بسر آمده باشد روا بود و برا که عقد
با وی در حال عقدی مجدد و مستانف ● و اگر خواهد که در اجل زیاده کند از پیش انکه
متعه بسر آید و برا نبود که آن کند ● پس اگر خواهد چنان باید که وی آن باقی روزها
که مانده باشد بوی بخشد انگه عقد ببندد بر وی چندان روزها که خواهد و عدت متمتع
چون اجل بسر آید یا شوهر روزها خویش بوی بخشد دو حیض است یا چهل و پنج روز هرگاه
که این زن حیض نبیند و زنان که بسال چندان باشد که وی حیض می بیند ● و اگر شوهر
بمیرد بپیش از انکه اجل متعه بسر آمده باشد عدت وی ... که عقد دوام ... باشد
چهار ماه و ده روز ● و اگر مرد در حال عقد شرط کند که نزدیکی نکند با وی جز در فرج و برا نبود

کردن در فرج اگر زن رضا دهد بعد از پس عقد بدان جایز بود و هر شرطی که مرد بر زن کند
انگه نایز بود که ذکر عقد بکند ● و از پس این شرطها بگوید که اگر شرطها از پیش عقد کند باز
و از پس آن عقد هاء او ذکر کند آن شرطها که در پیش عقد کند باشد باطل باشد و نه باز بود
و برا بر ایشان مکرر باز کند از پس عقد آن درست شود بانچه شرط کرده باشد

باب یازدهم در کنیزک خریدن و برده داشتن

مباحست خلوت کردن با پرستاران به جز بکمی عقد پس برا ایشان بدستور خداوندشان
و در پیش بگفتیم ذکر آن و در قسم حلال بودن خداوندشان مرد را از نزدیکی کردن ایشان
و مباح بکردن مرد را ● اگر چه عقد نبود اما سوم انکه مال خویش کرده مباح بود خلوت
کردن با ایشان بحکم ملکیت ● و چون مرد کنیزک خویش را حلال کند برادر ... با زن برادر خویش را
باشوهر زن را حلال بود و برا ... و آنچه مالک و برا حلال کرده باشد اگر نزدیکی کرده خویش
کرده باشد و برا حلال بود هر چیزی از وی ● و اگر بماند و نزدیکی حلال کرده باشد و برا نبود
الا آنچه حلال کرده باشد اگر خدمت حلال کرده باشد و برا جز خدمت نباشد ● و اگر بوسیدن
و لمس حلال کرده باشد و برا حلال بود آنچه خداوند کنیزک گفته باشد ● و هرکه برا نبود که
کرده ... کنیزک ظالم باشد ● و اگر فرزند آورد و مولابش نابود و ... بود خداوند کنیزک را
... کنیزک ... اگر ... بود ... ● و اگر
حلال بکند نزدیکی کردن با کنیزک و فرزندی آرد خداوند کنیزک را بود و بر پدر بود که فرزند
از خود بمال خویش اگر بمال بود ● پس اگر بها بدارد بها آن کار نکند ● پس اگر شرط
کرده بود که فرزند ندارد و چنان بود که شرط کرده باشد ● و نیکو وصف مرد را که کنیزک
نزدیکی کند بدانکه و برا حلال کند الا از پس انکه شرط بکند که فرزند نداد بود ● پس اگر خداوند
کنیزک رضا بعقد بکرد بود و برا که با کنیزک نزدیکی کند ... حلال باشد که خداوند کنیزک
حلال کرده باشد اگر بیک نعمت بود ● و اگر بکناه ... خواهد ● و روا نبود مرد را
خویش را حلال بکند نزدیکی کردن بکنیزک پس اگر خواهد عقد ایشان ببندد ● و بابد که ...

ما بگفتیم خداوند کنیز را لفظ حلال کردن بگوید واین چنان بود که خداوند کنیز را خواهد که
کنیزکی کسی را مباح بکند بگوید ترا تحلیل کردم خلوت کردن این کنیز را یا بگوید ترا حلال کردم
از وطی کردن این کنیز را . و روا بود لفظ عاریت گفتن در شعب حکم کنیز مدبر و در تحلیل
ملوکات را . و هرگاه که کنیزکی بود از میان دو انباز روا بود یکی را که انباز خویش را
بکند نزدیکی کردن آن کنیز را . و هرگاه که کنیزکی بود که پاره‌ای آزاد بود و پاره‌ای نیمه ملک خداوند
آن نیمه را روا نبود نزدیکی کردن الا بر اختلاف کردن و عقد متعه بر روز و کنیز را ایل روز
خویشتن آن شغل که خواهد کند . پس اگر در آن روز که کنیز را بود خواهد که عقد متعه بندد
روا بود . و هرگاه که مرد کنیزکی را بکی بخرد از جمع ملکان مالک شود چون بیع یا هبه
یا میراث یا جز از آن روا نبود نزدیکی کردن الا از پس آنکه بیک حیض استبرا کند اگر از آن
که حیض بیند . پس اگر از آن بود که حیض نبیند مثلا و حیض نبیند بجهل و غیره واستبرا کند
واز حیض ناامید شده باشد یا بحیض نرسیده باشد روا نبود استبرا کردن . و همچنین روا
بر آنکه کنیزکی را نزدیکی کرده باشد و بخواهد فروختن که روا استبرا کند بیک حیض یا بچهل و پنج روز
چون استبرا کرده باشد و فروخته شده اگر آنکه که بخرد بداند روا بود که نزدیکی کند واستبرا
و ناصلر ان بود که استبرا بکند و بچهل روز . و اگر کنیزکی بود زن را روا بود آنکس را که از مخزن
کرد نزدیکی کند با وی بی استبرا و ناصلر ان بود که استبرا بکند از پیش نزدیکی کردن همچنانکه از آن
و اگر کنیزکی بخرد و آزاد بکند از پیش استبرا روا بود و عقد بندد برو حلال بود و برا نزدیکی کردن
با وی و ناصلر آن بود که نزدیکی نکند الا از پس استبرا . و هرگاه که آزاد بکرد و با وی نزدیکی کرده
باشد روا بود که هو و عقد بندد و نزدیکی کند و بی استبرا بود و بر هیچ حال . و اگر بخرد و بود
عقد بندد روا نبود الا از پس آنکه از عده بیرون آید و آن سه ماه است . و هرگاه که مرد کنیزکی بخرد
و حایض بود بگذارد تا پاک شود آنگه حلال بود و برا با وی نزدیکی کردن و آن تمام بود در استبرا
و اگر کسی کنیزکی بخرد آبستن روا نبود با وی نزدیکی کردن الا آنکه بگذرد بچهار ماه و ده روز
او خواهد که نزدیکی کند پیش از آنکه در ماده دون الفرج نزدیکی کند . و همچنین اگر کسی کنیزکی

و

و خواهد که نزدیکی کند از پیش استبرا روا بود و برا در ماده دون الفرج و بوسه و کنار گرفتن آنان را
و باک نبود که مرد جمع کند بملک یمین چندان عدد که خواهد بنا خشنودی و برا جمع نکند در نزدیکی
از میان دو خواهر . و روا بود که مرد را از هر جنس بملک یمین بدارد . و همچنین باک نبود
جمع کند از میان مادر و دختر در ملک یمین و در خلوت جمع نکند مرد و طلب ایشان . و هرگاه که تا
نزدیکی کرده باشد دختر برو حرام کرده . و همچنین اگر با دختر نزدیکی کرده باشد مادر
شود برو . و روا نبود مرد را که نزدیکی کند با کنیزکی که پدرش نزدیکی کرده باشد یا دیده باشد
تقبیل کرده باشد بشهوت یا از وی چیزی دیده باشد با نگاه که حرام بود جز خداوندش را
نگریستن . و روا بود پدر را که بملک دارد و برا و اگر چه پسر نزدیکی کرده باشد و حکم پسر
بر پدر راست است در آنکه چون پدر با کنیز نزدیکی کرده باشد یا بوسه و پیوند داده باشد یا از وی
دیده باشد آنچه بر جز خداوندش حرام باشد برو پسر حرام شود . و جمله محرمات که یاد کردیم
بکردیم بنسب و سبب در عقد که بر پسر حرام باشد نزدیکی کردن ایشان بملک یمین . و روا
مرد را نزدیکی کردن کنیز را خویش چون بزنی نکاح داده باشد الا که شوهر مفارقت کند از او
و عدت از وی بگذرد . و روا نبود نزدیکی کردن با کنیزکی که ویرا در آن کنیز انبازی بود .
و هرگاه که مرد کنیز را خویش را بزنی بر دیگری عقد روا بود و برا که چون برهنه بود در وی بنگرد
الا از پس آنکه از شوهر مفارقت کند . و هر آنکس که کنیزکی بخرد که ویرا شوهر بود که خداوند برش عقد
بسته باشد برو بود اختیار کردن از نزدیکی کردن الا آنچه اختیار کردن و هرگاه که مرد رضا
بدان عقد دهد چون رضا بداد بدان نکاح روا بود و برا نزدیکی کردن الا از پس آنکه مفارقت
از شوهر بطلاق یا بمرگ . و باک نبود که مرد دختر را بخرد که ویرا شوهر بود از دار الحرب . و همچنین
شوهر و خواهر ویرا یا پسر ویرا بخرد چون مستحق بود که باشند . و همچنین باک نبود که از ایشان بخرد
و اگر چه اهل ضلال ایشان را اسیر کرده باشند چون ایشان مستحق بوده باشند و چون
کنیزکی بود و خواهد که ویرا آزاد کند و آزاد کردن وی مهر کند روا بود ولکن چون خواهد که
کند باید که لفظ عقد بر لفظ آزاد کردن مقدم کند . چنین گوید که ترا بزنی کردم و مهر تو آزاد

و کرد کرم آنکه درست بود که اگر آزاد کردن بر تزویج مقدم کند بدانچه گوید که ترا آزاد کردم
بر شرط آنکه ترا و مهر ترا آزاد کردن تو کردم آزادی درست بود و کنیزک مخیر بود اگر خواهد بدان
رضا دهد • و اگر خواهد امتناع کند و اگر خواهد که طلاق دهد بعد از آنکه آزاد کرده بود مهر
پیش از آنکه خلوت کرده باشد باید که نیمه از قیمت او بدهد و اگر بعد از آن باشد همه قیمت
پس اگر کار بکند مرد از وقت بگوید بود و کنیزک آن خویشتن را بدو دهد و نفقه دهد • و اگر
روا نبود که الام کند تا بنده باشد تا از مهر باد در مال بدهد و آزاد شود • و اگر آزاد کردن
بهره کرده باشد و بها دهی بدان بنا باشد • و چون بود اگر مرد را مالی بود که بها و قیمت دهد
بها وی بدهد و آزادی و نکاح هر دو درست بود • پس اگر چیزی دیگر بکند از داد الا و از آن
و نکاح هر دو باطل بود و بر سادات با اختیار دادن ایشان رجوع کنند • و اگر ایشان بود حکم فرزند
حکم مادر بود و اگر بنده باشد • و هرگاه که مرد را فرزندی بود و بر او بود و مادر فرزند اکر کنیزکی
روا نبود مادر کنیزک را تزویج کردن الا به دستور فرزندش • پس اگر فرزند در شکم بود که او را
تزویج کند چون بر خویشتن نفقه کند و ضامن آن نبا باشد • و روا نبود پیش از آن تزویج
بعد بیرون شدن کنیزک که بر خویشتن واجب کند و زن آزاد را چون شوهری باشد بنده بود آن
بعد سه ماه بار بجوید آن نفقه باطل شود • پس اگر خواهد که زن وی نباشد روا نبود الا که وی را
آزاد کند و پس از آن وی باشد • و هرگاه که مرد بنده خویش را در تزویج کردن دستوری داده
باشد تزویج بکند و پس بکر بود او زن را و مولای وی نفقه ما شد و بر وی باشد از شوهر
و مهر باید داشتن و بخشیدن • و اگر بنده را باید بیش از آنکه زن از عدت بیرون شده باشد
آن بنده مال رجعت بود • و اگر از پس عدت آن باشد و مهر او بر تزویج سبیل نبود • و هرگاه
بود از ایشان دو را اباحت باید از دستور دهنده زن که در نکاح این بنده بود و قد بکند
پس آن اباحت دیگر بیاید مخیر باشد اگر خواهد آن عقد بپاید و اگر خواهد بگزارد • و هرگاه
که مرد را کنیزکی بود قاضی مکروه است و بر او که با وی تزویج کند پس اگر تزویج کند باطل
بکند و عزل کند از وی • و باکی نبود که مرد وطی کند کنیزکی را که از خادم باید چیزی نبود

و چنین

هم چنین باکی نبود که بخشد از میان دو کنیزک • و مکروه است این جمله دو زنان آزاد و اگر
کنیزکی بخرد و شما را باید برده و که جمع نبینند دران شما • تا آنکه باشد و روا نبود که کنیزک
رد کند زیرا که عیب است که رد را واجب کند • و هرگاه که مرد پرستار خویش را به کسی دهد مهر
مستحب بکند سبق زنان مرد از جمله مهر چیزی بدهد • و چون مرد کنیزک را بفروشد روا نبود وطی
کردن وی تا یاد مهر نماند اگر آنکه خرید باشد الا که بستاند باقی شود • و هرگاه که مرد بنده را
زن بدهد از داد مهر دید کردن خداوند بنده بود و اگر بنده را بفروشد از پیش خلوت کردن بر
بنده بود نیمه مهر • و هرگاه که کنیزک خویشتن را به بنده بر وجه آزاد بدهد و پس آزاد کند اگر شوهر
به وجه میراث کرد از شوهر وی و لازم آید مهر زن آزاد داشتن که شوهر برده باشد • و اگر
وی بر آن شوهر را نیست باشد • و پس شوهر بمرد زن او میراث نبود و مهر آن زن آزاد بنا
داشتن که شوهر برده باشد • و اگر مرد مادر فرزند خویش را آزاد کند و آن مادر فرزند او
شود و زن مرد وی باشد و او فرزندان حاصل آید فرزندان که از وی آمده باشد
باشد خداوندان کنیزک را • پس اگر خداوند کنیزک برده باشد بنده فرزندان وی باشد
بودن عرض کنند اگر باز آید و اگر نه واجب آید آنچه بود نه برده و اجابت • و هرگاه که مرد را کنیزکی
و آزاد فرزند بود روا نبود بفروختن مادام تا از وی باشد فرزند و اگر فرزند بمرد روا بود فروختن
روا بود فروختن او بخود فرزند نبود بها در نباشد هرگاه که مرد چیزی بکر جز وی باشد
و اگر مرد بمرد جز آن کنیزک چیزی دیگر بنگذارد و بر او بفروشند و بها و ... باز دهند • و قبل
جزوی ما لیا باشد و بر این زن را در فرزند کنند و آزاد شود • و روا نبود که مرد مکاتب را
زن کند پیش از آنکه مکاتب آزاد نباشد • و باکی نبود که مرد کنیزکی را تزویج کند که از آن بنده او
باشد بار برشاد • و روا نبود و اگر آنچه ملک ... وی باشد ملک وی بود •

باب دوازدهم در ولادت و عقیقه و ... در هر دو حکم بنا

چون زن را ولادت نزدیک آید باید که زنان با وی بخلوت شوند تا کاد و بر را تولا کنند و مرد
مردان نزدیک نکند الا که زنان نباشند و چون فرزند زاده باشد مستحب است که وی را بشوید

در بانگ نماز در گوش راستش کنند و اقامت در گوش چپ و باید فرزند را حنک کنند بآب فرات و اگر آب
فرات نیابند بآب خوش حنکش بکنند پس اگر نیابند الا آب شور باید که خرما یا انگبین در آب
بریزند و پس حنک وی بدان آب بکنند و مستحب است حنکش بتربت حسین علیه السلام کنند
و از حقوق فرزند بر پدر آنست که نام نیکو بر وی نهند و نامها مستحب نامهای پیغمبران و نامهای
ائمه باشد علیهم السلام و فاضلتر محمد و علی و حسن و حسین است و نامهای امامان علیهم السلام
و نیکو نبود که مرد پسر خویش را کنیت بو فلان کند در کودکی و کنیت مقصد ابو القسم چون نامش محمد بود
و مکروه است که مرد پسر خویش را حکم نام کند یا حکیم یا خالد یا مالک یا حارث و چون روز هفتم بود
مستحب بود مردم را که عقیقه بکنند از هر فرزندی گوسفندی اگر فرزند نر بود نر و اگر
ماده بود ماده و آن جمله سنتهای موکدات است ترک نکند با اختیار پس اگر پدر عقیقه نکرده باشد از
پسر مستحب بود وی را که از بهر خویش عقیقه بکند و صدقه بجای عقیقه بنه ایستد نه بهای آن
که بصدقه دهند و هرگاه که ممکن نبود [illegible] و چون ممکن شود از پس سنت
که قضاء آن بکند و مستحب است سر کودک بتراشند روز هفتم و بوزن موی کودک زر یا سیم
بدادن و آنچه در قربان جایز بود در عقیقه نیز جایز بود الا آنکه در عقیقه فاضلتر آن بود
تا بکشند از هر پسر گوسفند نر [illegible] پس اگر نیابند [illegible] روا بود و چون
بکشند باشد [illegible] اگر قابله بود [illegible] با در کودک [illegible]
بصدقه بدهند و از آن گوسفند نخورد پدر و مادر [illegible] و اگر قابله جهود باشد [illegible]
بوی دهند و از گوشت هیچ بوی ندهند و اگر قابله مادر پدر کودک باشد یا کسی که از عیال
پدر کودک بود از آن گوسفند چیزی بوی ندهند و مستحب است که گوشت بپزند و جماعتی مومنان را
بخوانند هر چه بیشتر باشد فاضلتر باشد پس اگر نکند و گوشت را قسمت کند نیز جایز بود
و روا نبود که مادر و پدر از گوشت عقیقه بخورند البته و نشاید که استخوانها بشکنند بل مفصل
اعضاء وی و مستحب است که کودک را ختنه بکنند روز هفتم و تاخیر نکنند و اگر تاخیر کنند روا
بود تا بوقت بلوغ چون بالغ شده باشد واجب باشد ختنه کردن و روا نبود که [illegible]

واما دختر کان را خفض کردن اگر کنند فضل بزرگ بود در وی و اگر نکنند باکی نبود
و هرگاه که مردی مسلمان شود و ختنه کرده نباشد باید که ختنه اش بکنند و اگر چه پیر بود بزرگ
بود و اگر کودک روز هفتم بمیرد و پیش از نماز پیشین عقیقه نکنند از وی ساقط شود و اگر از پس نماز
پیشین بمیرد مستحب است که عقیقه بکنند از وی و مکروه است که کودکان را قنازع باز
گذارند و قنازع آن بود که از سر وی موضعی بتراشند و موضعی باز گذارند و باکی نبود مرد را
که همه سر بتراشد و همچنین از الا موی کردن از همه تن بلکه مستحب است و چون کودک زاید
سنت است که او را دو سال تمام شیر بدهند نه کمتر و نه بیشتر و اگر از دو سال سه ماه کمتر بود
باکی نبود و اگر کمتر از آن بود روا نبود و جور کرده باشد بر کودک و باکی نبود که زیادت بکنند
و لکن آن زیادت بیشتر از یک دو ماه نباشد و نفقه شیر دهنده مستحق آن نشود در آنچه زیادت باشد بر
دو سال باشد و فاضلترین شیرها شیر مادر بود که کودک را شیر دهد و اگر مادر دستوری خواهد
و اختیار کند شیر دادن وی را روا بود پس اگر اختیار نکند پدر را نرسد که کودک را بشیر دادن فرستد
و اگر مادر فرزند به پرستار دهد روا بود که پدر وی تسلیم کند مر شیر دادن فرزند را و اگر زن از پدر
شیر دادن طلب کند روا بود که مزد آن از پدر کودک فرا گیرد و اگر پدر مرده باشد مزد از مال
کودک باشد و همچنین اگر شیر دهد این مادر از شیر دادن مزد که بزرگ باشد مزد مثل شیر دادن
مادر کودک را باشد و هرگاه که مرد کودک را باید که شیر فرزند وی دهد بزنی محصوص و مادر
بدان راضی باشد وی اولیتر بود که چون مادام تا این شیر چندان فرا گیرد که بدهد پس اگر زنی
آن طلب کند روا نبود بهیچ حال و پدر را نبود که فرزند را دوری باز ستاند و بزنی دهد از بهر
مادر و فرزند را اولیتر بود در مدت شیر خوارگی از پدر و چون از حد شیر خوارگی بیرون آمده باشد
پدر اولیتر بود اگر فرزند نر بود پس اگر دختر بود مادر اولیتر بود تا هفت سال مادام تا شوهر نکرده باشد
پس اگر شوهر بکند پدر اولیتر باشد و اگر پدر بمرد مادر اولیتر باشد بفرزند اگر فرزند نر بود یا ماده
تا بالغ شود و اگر پدر بنده بود و مادر آزاد مادر اولیتر بود بفرزند از پدر و اگر چه شوهر
بکند الا آنکه پدر آزاد بکنند چون آزاد بکرده باشد پدر اولیتر بود از مادر و اگر مردم خواهد

که فرزند خویش را شیر دهد باید که شیر دادن نکند الا از ... و عقیقه و ...
و فرزند کافر روا نبود از شیر دادن با اختیار و اگر ضرورت بود زن مجوسی را روا نبود ...
کند و او را از خمر خوردن و گوشت خوک و باده خوردن باز دارد و فرزند را بدو ندهند تا ببرد
و روا نبود که زن که شیر دهد فرزند را الا که ... و اگر زن زانیه باشد شیر
که فرزند زنا دهد با اختیار و باکی نبود که پرستاران شیر دهند کودکان را و اگر پرستار
که زاده بود از زنا باشد و ... باید که آنکس که از زنا بوده باشد
حلال کند تا آن شیر حلال بوده باشد ... و هرگاه که مرد فرزند خویش را دایه دهد
و مرد ایشان شیر دهد و چون ... شیر ... باید ... تا کند که با این مرد
... و روا نبود کودکان که بدین ... باشد و اگر ... فرزند را بجز خویش بدهد تا
آن دایه بدو بپرورد ... فرزند بود تا ... و اگر ... فرزند
بود که دیگری بدهند

باب سیزدهم در احکام فرزندان ...

چون زن مرد ... روا نبود ... و روا نبود ...
و اگر این فرزند بکمتر از شش ماه آورده ... روا نبود ... از خویش و ...
اگر فرزند آورد ... از شش ماه ... و زن ... نبود که ...
بکند ... و هرگاه که مرد اقرار دهد بفرزند ... قبول کند و ... کند ... قبول کند
و ... کنند و فرزند بدو دهند و هرگاه که طلاق دهد زن را ... که ...
شوهر بکند ... فرزند ... اگر ... شش ماه ... فرزند ... بود
... و اگر فرزند ... شش ماه ... فرزند ... بود ... باشد
و هرگاه که مرد ... زن ... کند ... فرزند ...
... باشد ... کنند ...
با وی ... بکند ... و ...
بود ... و هرگاه که ... جدا ...

و هر دو زن ... کنند در یک پاکی و فرزند ... حاکم فرعه بزند از میان ایشان هر کرا نام ...
فرزند را بدو الحاق کنند و غرامت بها ... که ... از ایشان ... بکند و هرگاه که زن
با کنیزک خویش را نزدیکی کند و عزل کند از ایشان و فرزند آرد واجب بود که ... اقرار ...
فرزند ... و روا نبود مرد را نفی کردن از آن فرزند ... عزل میکرد و هرگاه که از ...
واجب بود ... بود ... نفی کردن ... حال و هرگاه که مرد را
بود و نزدیکی کرده نباشد ... باشد ... باشد ... که ...
... کنیزک فرزند ... از آن فرزند وی نباشد و واجب بود
نفی کردن از خویشتن و هرگاه که ... مرد ... طلاق داد
... و شوهر بکند و فرزند ... آنکه شوهر اول ... طلاق کند
... و ... حاکم ... از یکدیگر ... جدا کند
... با شوهر ... که ... ایشان ... و فرزندان
... شوهر ... و هرگاه که مرد ... نزدیکی کند ... شوهر ...
نزدیکی کند ... فرزند ... بود ... شوهر اول و روا نبود که نفی کند و اگر
کنیزک بود ... نزدیکی کند ... و ... نزدیکی کند ...
از آن فرزند ... بود ... بود ... بود که ...
... الحاق نکند و روا نبود که ... کند و باید که وصیت کند ...
از مال خویش و میراث فرزند ... فرزند بود و هرگاه که کنیزک
فرزند ... نزدیکی ... باشد ... بود ... و ... و اگر
کنیزک ... و ... نزدیکی کند ... از پیش آنکه چهار ماه و ده روز ... فرزند را
... باشد ... که از مال خویش چیزی ... و ...
و اگر نزدیکی کردن با کنیزک از پس چهار ماه و ده روز بود روا نبود آن کنیزک را ...
... و همچنین اگر نزدیکی کرده از پیش آن بود که چهار ماه و ده روز

باشد و کسی غیر او محرم کرده باشد روا بود به غیر خویش که وکیل بر همه حالی و روا بود مرد را که
کنیزکی را با آزادی نکاح کند آنان وقت باشد تزویج کند و اگر چه ایشان را منهم نادر ... مثل الانام
و روا که آزاده حرّه بعزیز نکند و اما انکاح روا بود تزویج کردن فرزند که به غیبت معلوم بود و اگر مرد
نکند بر وقت با کنیزکی که ابستن شود او را وقت آنکه آن زن را تزویج کند با کنیزک را تحریم روا بود و
که فرزند را الحاق کند بخویشتن سبحانه

کتاب بیست و نهم در طلاق

باب اول در اقسام طلاق و شرایط آن و آن بر دو قسمت

طلاق سنت و طلاق عدت و آن بر چند قسمت طلاق آنکه دخول کرده نباشد و طلاق
آنکه دخول کرده باشد و بعضی رسیده نباشد و کسانی که بسال چندان باشد که دو حیض
رسیده باشد و طلاق آن زن که بحیض رسیده نباشد و کسانی که بسال ... باشد بحیض رسیده
باشد و طلاق مستحاضه و طلاق آن زن که مستقیمة الحیض باشد و طلاق آن زن که با آنکه
استحیض بینا و طلاق آن زن که از حیض نا امید شده باشد و کسانی که بسال همچنین بود
و حیض نبیند و طلاق آن زن که از حیض نا امید شده باشد و کسانی که بسال چندان
که دوی هم حیض نبینند و طلاق آنکه که غایب بود از زن خویش و طلاق غلام و طلاق بنده
و آن چیزها که طلاق لاحق بود و اگر چه بر حقیقت طلاق نبود بر دو قسمت قسمی
از وی خداوند واجب کند مانند طلاق و قسمی تحریم واجب کند و اگر چه فرقت واقع
نباشد قسم اول لعان است و مرتد شدن از اسلام قسم دوم ظهار و ایلاست و قدری
شود آنچه مؤثر بود در بعضی از انواع طلاق و آن خلعست و مبارات و در بعضی قسمت
نیز آنچه سبب است طلاق را و آن نشوز و شقاقست و ما بیان کنیم این جمله در باب خویش
ان شاء الله و جمله اقسام طلاق که ما در پیش بگفتیم لا ابات در روا اعتبار کردن مدت از
الا آنچه ما استثنا کنیم از رعایت ان شاء الله و اما شرایط طلاق بر دو قسمت قسمی عام است
در جمله انواع طلاق و آن آنست که مرد زایل عقل نباشد و مرید طلاق باشد و ممکن و
نبود و طلاق وقت حضور دو گواه مسلمان بود و بلفظ مخصوص بگوید یا آنچه قایم مقام بود

بعض و آل بود و اگر مکره بکرد و لفظ مخصوص گفتن و قسمی خاص است در بعضی دون بعضی و آن از دو
قسمی آنکه جایض نبود و نیز اگر این قسمت در وقت مراعات کنند که بوقت زن دخول کرده باشد
و از وی نا ایستاده نباشد مخصوص چنانکه از پس این پیدا کنیم ان شاء الله تعالی و اگر مرد طلاق
دهد و شرط و وقت زایل عقل بود مستی یا دیوانگی یا صغر یا بیهوشی با مانند آن طلاق بر نیفتد
اگر چاجت افتد طلاق دادن آنکه که بیش سنت بود و الا ستاد را ولی از بهر وی طلاق بدهد
پس اگر و یرا ولی نباشد امام طلاق وی بدهد یا آنکه که امام و یرا فرا ایستاده باشد و اگر مرد طلاق
دهد زن را و بیمار بود ایشان را از یکدیگر میراث بود ما دام تا در عده بود و چون عده گذارده
باشد زن را از وی میراث بود تا یک سال یکبارگی ما دام تا شوهر نکند چون شوهر بکند زن را میراث
نبود و اگر از یک سال یک روز بگذرد میراث نبود زن را و صحیح قرنه شیخ در جمله این احکام
ایشان آنکه طلاق داده بود با وی هم یا بسیم چه اگر مرد طلاق داده بود رجعی بود چه اگر نبود که
درست بود ایشان را ایشان چنانکه در پیش بگفتیم و این آنکه بود که بیمار بعد از آن شود
به آن بیماری بمیرد اگر درست شود از آن بیماری پس بمیرد و یرا از مرد میراث نبود الا که طلاق
کرده بود و هم حال رجعی بود که آنکه میراث بکند ما دام تا از عده بیرون نشده باشد و هر گاه
طلاق دهد و مرید طلاق نباشد با مکره باشد طلاق بر نیفتد و هر گاه که طلاق دهد
گواه بر بگوید که ظاهر ایشان اسلام بود طلاق بر نیفتد و اگر دو مرد را بگواه کرده یکی از پس
دیگر جای بگواه ایشان را بگواه نکند طلاق بر واقع نباید و اگر حضور دو مرد مسلمان
طلاق دهد و نگوید ایشان را که بگواه باشید طلاق واقع آید و روا بود ایشان را که بر آن گواهی
دهند و گواهی زنان در طلاق پذیرفته نشود نه تنها و نه با مردان و هر گاه که طلاق دهد گواه بر
دار بر وی بود وقت چند گواه بر کرد آن طلاق واقع آید از آن روز که گواه بر گرفته باشد
و چون باشد که مدتی بماند و از آن گوید و در که گواه بر گرفته باشد و چون خواهد که طلاق دهد
بگوید که فلانه طالق است یا اشارت کند بزن از پس آنکه علم بود واقع آید اگر باشد گواه را
و بگوید که این طالق است اگر جز این گوید از کنایات طلاق واقع نباید طلاق مانند آنکه زن را

که عقد باطل باشد هرگاه که زوجه با شوهر پیش باشد شک کردن باید با خانه خود پیش شوهر باشد حرام

یا اختیار با اذن او کند وزنرا محجور بکند ۰ این جمله که در باب ما ذکر کند که طلاق تحقق

حاصل نباید بهیچ حال ۰ و اگر مرد بگوید طلاق دادم فلانه را و نگوید ارکان طلاق

بود ۰ و انچه باید بنا بر طلاق آنست که بگوید و هشت بحرمت صریح که زن باشد که بگوید جدا

اید ۰ و طلاق حاصل نباید الا بزبان اگر به نسبت بگوید که وقت طلاق دادن شوهر حاضر

و غایب باشد طلاق واقع نباید ۰ و اگر غایب بود و نسبت بخط خود کند که فلانه را طلاق

واقع اید ۰ و اگر عاجز باشد که فلانه زن منست طلاق بنوعی طلاق واقع نباید ۰ اگر طلاق

دهد بنوعی باشد که بگوید طلاق و وقت طلاق واقع اید بنوعی باشد ۰ و اگر مرد عاجز را

کند تا انکه طلاق دهد وقت طلاق واقع نباید چون مرد حاضر بود و در شهر ۰ لیکن اگر غایب بود

روا باشد توکیل کردن در طلاق ۰ و هرگاه که خواهد که وکیل را معزول بکند ۰ باید که وکیل را

که معزول بود ۰ و اگر ممکن نگردد اعلام کردن وکیل و گواه بگیرد تا معزول بود ۰ اگر وکیل طلاق داده

و طلاق دادن و وقت بیش معزول بود طلاق واقع اید ۰ و اگر از پس عزل بود طلاق واقع نباید

و هرگاه که دو مرد را وکیل کند بر طلاق روا نبود یکی را طلاق دادن که اگر یکی وکیل طلاق دهد

طلاق بی منفرد الا برضاء ان وکیل دیگر چون بهم جمع شوند و کیل طلاق واقع اید ۰ و اگر

سخن تواند کفتن مثلا لال بود بدست بنوشتن اگر داند نوشتن و اگر نداند نوشتن اشارت

طلاق همچنانکه اشارت کند بغیرها که وی را بدان حاجت بود هرگاه که اشارت وی طلاق

شود طلاق واقع اید ۰ و واجب کرده اند که باید که معتمد زن قرائن کرد و بیرون نهد بطلاق

ان از وی طلاق بود ۰ و چون خواهد که با زن شود معتمدا از شرطها کرد ۰ و هرگاه که

معلق کند بر شرطها بر طلاق باطل بود ۰ و همچنین طلاق ... واقع نباید از پیش عقد صحیح

و از شرطها طلاق ان شرطها که حاصل آنستکه یک طلاق بگوید ۰ و اگر دو طلاق گوید یا سه

یا بیشتر بگوید واقع نباید بیشتر از یکی چون شرطها همه جمع کرده باشد ۰ و اگر اینکه طلاق

مخالف بود با آن کتابت بود که اعتقاد وی بود که طلاق واقع اید ۰ سه طلاق لازم اید و فرض

اید

[illegible]

اید بدان و انما فرمود که واقع نمی اید طلاق بجا بکاه و بود که مرد معتقد حق بود و السلام و سیم

شرایط که خاص است چنان است زن اگر حایض باشد طلاق واقع نباید ۰ چون مرد حاضر بود و خلوت کرده

باشد که اگر طلاق دهد در وقت حایض بود طلاق باطل بود ۰ و همچنین اگر طلاق دهد در

کدام در طهری که با وی نزدیکی کرده باشد و زن یائسه نباشد طلاق واقع نباید ۰ و هرگاه که با وی نزدیکی کرده باشد

طلاق و دهد واقع اید ۰ و اگر چه حایض بود ۰ و همچنین اگر یکماه یا بیشتر غایب شود از وی

واقع اید چون طلاق دهد و اگر چه حایض بود ۰ و هرگاه که مرد از سفر باز اید و زن را حاضر

یابد و اگر چه نزدیکی کرده نباشد طلاق دادن روا نبود تا پاک شود ۰ باب سیم

در چگونگی منعقد طلاق ۰ اگر مرد خواهد که طلاق دهد آن زن را که با وی نزدیکی کرده باشد

و غایب نباشد از زن ۰ و خواهد که طلاق سنت دهد طلاق دهد چون زن پاک شود

و در آن پاکی نزدیکی نکرده باشد با وی بحضور دو گواه ۰ بر کرده و کیل طلاق بیشتر نگوید و

بگذارد زن را تا از عده بیرون اید ۰ چون از عده بیرون اید ما لک نفس خود گشت

و شوهر خاطب است چون خطابه بکند ۰ و هرگاه که از عده بیرون امده نباشد شوهر مالک

رجعت او ۰ و هرگاه که از عده بیرون امده باشد و خواهد که وی را تزویج کند با وی عقد نو کند

و اگر از پس آن خواهد که طلاق دهد بدان شرطها بجا آرد و کیل طلاق دهد بگذارد

زن را تا از عده بیرون اید چون از عده بیرون امده باشد ما لک نفس خود شود همچنانکه طلاق

و چون شوهر خواهد که عقد بندد عقد دیگر بکند همچنانکه با وی نزدیکی کرده فی

و مهر وی نو ۰ و چون خواهد که طلاق دهد بدان شرطها بجا آورد ۰ و چون طلاق

داده باشد وی را حلال نبود تا شوهر وی جز از وی بکند ۰ و اگر در میان طلاق اول یا دوم

با سیم شوهری بکند بالغ ۰ و نزد یک کند و نزدیکی بحلال بود و آن طلاق که از پیش نموده باشد

هدم کند ۰ و همچنین اگر از پس طلاق تزویج کند این شوهر هدم آن سه طلاق کند ۰ و زن را

رجوع کند با شوهر اول ابدا بعقد نو و مهر نو ۰ و هرگاه که خواهد که طلاق دهد

همچنان طلاق دهد که پیش بگفتیم ۰ و با گواه که دو گواه و نزدیکی نکرده باشد طلاق

دهد. چون چنین کرده باشد رجعت کند بآن زن پیش از آنکه از عدت بیرون آمده باشد.
و اگرچه یك دو روز بود و مواقعه کند روا. و قبل از آنکه بیك حیض چون پاك شود دویم طلاق دهد
همچنانکه اول داد. پس رجعت کند باوی پیش از آنکه از عدت بیرون آید چون رجعت کرده باشد
و خواهد که طلاق دهد. سیوم بار مواقعه کند و نزدیکی پیش از آنکه بیك حیض چون پاك شود
سیوم طلاق بدهد او وی بروی حرام شود در حال طلاق و حلال نشود وی را. تا شوهری دیگر
نکند جز وی الا آنکه زن از ایشان یکی نوع جمع کند الا از قبل آنکه از عدت وی چون بیرون آید
و چون شوهر کرده باشد شوهری جز او وی بنکاح دوام و بالغ بود و نزدیکی کرده باشد
با وی. و قبل طلاق دهد با برادران شوهر نزد او شاید که رجوع کند با شوهر اول بعقد و مهری نو
پس اگر طلاق دهد از پس آن سه طلاق دیگر بر وی حلال نبود تا شوهری دیگر بکند جز او وی
چون شوهر دیگر بکرده باشد جز او. و قبل طلاق دهد چنانکه در پیش بگفتیم و این شوهر دویم
طلاق دهد با بعد روا بود وی را که رجعت کند. با شوهر اول بعقد نو و مهری نو دیگر باره
چون خواهد که طلاق دهد از پس این سه طلاق دیگر. عدت سه طلاق حلال نبود هرگز وی را
و هر که خواهد که رجعت کند مستحب بود وی را. لکن گواه بگیرد مسلمانان را بر رجعت
اگر نکند روا بود الا آنکه تا اصل برای گرد کرده باشد. و مرد چیزی که بدان رجعت باشد
انکار طلاق کند. یا بوسه باز دهد زن را یا دست بوی فراکند که بدین همه رجعت شد از بعد
و گواه گرفتن که مستحب است که هر گاه که مرد گواه بگیرد بر رجعت و زن انکار کند رجعت
و گواهان گواهی بدهند بطلاق. حاکم ایشان را از یکدیگر جدا کند و مرد را بوی سبیل نبود
و اگر در حال رجعت گواه بگیرد و از پس آن گواه بگیرد روا بود. و اگر مرد انکار طلاق کند
پیش از آن بود که عدت بر آید آن نیز رجعت بود. و هر گاه که رجعت کرده بود روا باشد که طلاق
دهد طلاق عدت الا از قبل آنکه مواقعه کند و انتظار کند بیك حیض. پس اگر مواقعه نکند یا عاجز
از نزدیکی کرد و نه خواهد که طلاق دهد طلاق سنت بدهد. و هر گاه که مواقعه کند و حیض
بر جزء و خواهد که طلاق دهد انتظار کند به سه ماه. و قبل طلاق دهد از پس آن و آن شوهر که حلال

کند

[illegible] تطلیقات الحر [illegible] طلاق العبد [illegible] ه

کند رجوع کردن با شوهر اول شوهری بود که بالغ بود. و اگر آزاد باشد یا بنده و نکاح دوام
کرده باشد و نزدیکی کرده باشد که اگر خلل بود بچیزی از آن که ما بگفتیم. بدانکه شوهر بالغ نبود
یا اگر بالغ بود و نزدیکی نکرده بود یا عقد متعه بود. و روا نبود زن را که رجوع کند با شوهر اول
و اگر مرد خواهد که طلاق دهد زن را که دخول کرده باشد بوی مرد وقت که خواهد طلاق دهد
چه اگر حائض بود چه. اگر نبود الا آنکه دیگر شرطها که بگفتیم بجای خود بباید آوردن.
و یك طلاق بگوید چون طلاق بداده باشد او وی بروی شود در حال و شوهر خالی بود
از خطاب. و اگر خواهد که رجعت کند روا بود بعقد نو و مهری نو. چون دویم بار نزدیکی کرده
و قبل طلاق دهد از پیش دخول مرد بروی شود او وی بعد طلاق و وی خالی بود از خطاب
پس اگر سیوم بار نزد بنکاح کند و دیگر باره خواهد که طلاق دهد. او را آن از پیش دخول بود
طلاق دهد چون طلاق داده باشد. سیوم بار او وی بروی شود و حلال نبود بروی الا که
شوهر بکند. و اگر خواهد که طلاق دهد زنی را که با وی نزدیکی کرده باشد و بیالغ زنان
نرسیده باشد. و همانند وی که نه ساله هم بحیض نرسیده باشد و حد آن در پنج سالگی بود
هر وقت که خواهد طلاق دهد. چون طلاق داده باشد او وی بروی شود در حال و وی خالی از خطاب
و هر گاه که در آن سال که بود با بشر و صورت حیض نبود باشد و خواهد که طلاق دهد سه ماه
صبر کند و قبل طلاق دهد. و حکم آنکس که نا امید باشد از حیض و کسانیکه مانند وی باشد هم
ببینند. حکم این زن حکم آن زن است که بالغ نشده باشد نا [illegible] بدان که. هر وقت که خواهد
طلاق دهد و حد آن بپنجاه سالگی باشد. و هر گاه که نا امید باشد از حیض و مانند وی حیض
شد ماه انتظار کند و قبل طلاق دهد از قبل آن و حد وقت آنکه شصت سال وی بپنجاه سال بود
و اگر خواهد که زن را طلاق دهد و زن غایب دارد [illegible] که ده [illegible] باشد هر وقت که خواهد
طلاق دهد. و چون بیکبار طلاق داده باشد [illegible] بر حیض وی مادام ناباید
نباشد چون رجعت کند با وی. و خواهد که طلاق دهد طلاق سنت روا بود و روا نباشد که
پس اگر طلاق عدت خواهد که دهد مواقعه نکند و قبل طلاق بعد از مواقعه. چون حیض

[illegible]

از دو مرتبه باشد بعد طلاق و وقتی مالک بود در جمعه و برای چون رجعت کند و سیوم بار
که طلاقش دهد مواضعش بکند و پس طلاقش دهد چون طلاق سیوم داده باشد از وی بر
شود و بر وی حلال نبود تا شوهری دیگر او را نکاح بکند و روا نبود این زن را شوهر کردن تا آنکه
بار بنهد و اگر آبستن نبود بعد که عدت وی بگذرد [illegible] شود لکن
نبود شوهر کردن تا آنکه بار بنهد و اگر خواهد که طلاق دهد زن را و وقتی غایب بود
وقت که [illegible] باکره بود و باکره که مرد با وی نزدیکی نکرده باشد [illegible]
که خواهد طلاقش دهد و اگر باکره بود [illegible] باشد طلاق [illegible]
تا سه ماه بگذرد پس طلاق دهد از آن [illegible] که خواهد و هرگاه که خواهد که طلاقش دهد
یک طلاق بدهد و [illegible] سه ماه بگذرد [illegible]
باشد و چون رجعت کند باید دو گواه بگیرد بر رجعت همچنانکه بر طلاق گواه بگیرد و اگر
رجعت گواه نگیرد و طلاق [illegible] شوهر [illegible] اول [illegible]
و همچنین اگر [illegible] شوهر کرده باشد [illegible]
و هرگاه که طلاقش دهد و گواه بگیرد [illegible]
[illegible] گواه
[illegible] و هرگاه که [illegible]
دهد [illegible]
ماه [illegible]
لکن [illegible] چون خواهد که طلاقش دهد [illegible]
و [illegible] طلاقش دهد [illegible]
و طلاق [illegible]
و چون سال [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] چون [illegible]

طلاق
و او را که از هر وی طلاق دهد و کسی که آزاد بود و کنیزکی را تزویج کرده باشد طلاق وی
بود و چون دو طلاق داده باشد حلال نبود بر وی تا آنکه که شوهری بکند جز از وی
اگر خداوند کنیزک و برا از دیگری کند آن نزدیکی بحلال نکند و شوهر اول را نزدیکی کردنش
تا آنکه که [illegible] شود که از [illegible] شده آن نکاحست و اگر آنکه که شوهر
بود و برا [illegible] نبود که کنیزک را نزدیکی کردن الا آنکه که مرد با وی تزویج کند و [illegible]
و پس طلاقش دهد [illegible] و چون حال چنین بود و روا نبود از پس آن خداوند کنیزک را
نزدیکی کند [illegible] و هرگاه که طلاق دهد و برا یک طلاق و پس آزاد شود [illegible]
بر یک طلاق اگر از پس آن با وی تزویج کند و دو نیم طلاقش بدهد حلال نبود بر وی
الا که از پس آن شوهری بکند جز وی و [illegible] چون زن آزاد [illegible] طلاق [illegible] سه بود
و اگر [illegible] بود و دو طلاق بود [illegible] بکنیم اگر یک طلاق دهد [illegible]
بر یک طلاق [illegible] و اگر آزاد شوند [illegible]
آزاد شوند [illegible] طلاق [illegible] باشد حکم ایشان حکم آزادان باشد [illegible] طلاق

باب سیوم در لعان و [illegible] هرگاه که مرد نفی کند فرزند را
از زن وقتی زاده باشد [illegible] باشد و از پس آنکه از وی جدا شده باشد [illegible]
و شوهر نکرده باشد [illegible] انکار کند که [illegible]
[illegible] و همچنین اگر [illegible] دهد [illegible]
[illegible] و [illegible] گواه [illegible]
صفت لعان آنست که امام [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible]
گواهی دهم بخدا که من از راستگویانم [illegible] چون [illegible]
بگوید [illegible] چون گواهی [illegible] تا سیوم بار گواهی دهد چون
[illegible] تا چهار بار گواهی دهد چون چهار بار گواهی داد که [illegible]

حاکم، و ویرا گوید از خدای عزوجل بترس و بدانکه لعنت حق است و عذاب وی دردمند است
اگر ترا عیب یا سببی از اسباب بر وی داشت که بگفتی، رجوع کن و توبه کن که عذاب دنیا خوار
تر است از عذاب آخرت اگر باز باید از قول خویش، حد قذف دروغ زنان بر وی زنند و برا دان
و دو بار بر وی دهند، و اگر ابا باشد بر سر دعوی ویرا گوید بگو که لعنت خدای بر من باد
اگر من دروغ میگویم، چون این بگفته باشد امروز نیز گوید چه گویی در آنچه وی
بگفت اگر معترف شود حبس کنند تا بمیرد، و اگر انکار کند ویرا گوید گواهی ده بخدا که وی
دروغ گفت در این دشنام که ترا گفت بمیرد و اگر گواهی دهد، بگوید یکبار دیگر تا دوم بار گواهی
دهد، چون دوم بار گواهی داده باشد بگوید تا سیوم بار گواهی دهد چون سیوم بار گواهی
دهد بگوید، تا چهارم بار گواهی دهد چون، چهارم بار گواهی بداد امام ویرا وعظ کند
همچنانکه مرد را وعظ کرد بگوید که از خدای بترس که غضب خدا سخت است اگر اینچنین مرد دروغ گفته کرد
توبه کن که عذاب دنیا خوارتر است از عذاب آخرت، اگر معترف شود ویرا حبس کنند
و اگر اقامت کنند بر دروغ داشتن شوهر و بر آن باشد که مرد دروغ میگوید امام
ویرا گوید بگو که غضب خدا بر من باد اگر وی راست میگوید چون این بگفت حاکم هر دو را از
یکدیگر جدا کند، و هر یک ویرا حلال نبود و کردن بود حتی بداشتن از وقت لعان
و هرگاه مرد از لعان باز آید از پیش تمام بگفتن شهادات بروی حد بود چنانکه در پیش بگفتیم
و اگر خویشتن را دروغ زن کند از پس آنکه لعان تمام باشد بروی چیزی نبود لکن زن را با وی
و اگر بفرزند معترف شود از پیش لعان فرزند را بوی الحاق کنند و بگیرد از وی میراث گیرد
و گواه باید دیگر و حد بود، و اگر از پس لعان معترف شود، فرزند را بدو الحاق کنند و فرزند
از وی میراث برد، لکن وی از فرزند میراث نگیرد، و مادر ش با وی بود الا آنکه ... اگر با
نزدیکتر بود، و بعضی و خویشان از آن بوی هیچ نرسد و بر وی حد بود، چنانکه در بعضی روایات
کرده اند و ظاهر آنست که ما بگفتیم نخست که بر وی حد نیست چون لعان بوده باشد، و هرگاه
باز آید، از لعان پیش از تمام گفتن گواهی بر وی رجم واجب آید، و اگر معترف شود بجور از پس

السید الاعز ... ابن الفقیه ... الله ... ان الهجر ... واقع ... قرب ... الیه ... الله

لعان بر غیر باشد بر وی چیزی نبود الا که چهار بار مقر آید بر نفس خویش بفجور کردن،
چون چهار بار اقرار داده باشد که وی زنا کرد در حالی که شوهر داشت بر وی رجم بود
و اگر شوهر نداشت بر وی حد بود صد جلد، و هرگاه که مرد دشنام دهد زن خویش را بزنا و دعوی
مشاهده نکند چون میل در سرمه دان از میان ایشان لعان درست نباید و بر وی حد
دروغ زنان بود، و هم چنین اگر گوید زن را یا زانیه یا زن زناکاری و بر آن قول چهار گواه بیاورد
حد دروغ زنان بود، و اگر گوید مرد را یا فلان با وی در یک جا دو بودند کار از میان ایشان
تعزیر واجب کند، و از یکدیگر جدا نکنند، و هرگاه که نفی کند زن را بفجور و دعوی مشاهده
و وی حد حکم مرد باشد یا طلاق داده باشد که در آن طلاق، مال رجعت بود لعان میان ایشان
لعان درست بود، و اگر نفی کند از پس آنکه طلاق بائن باشد بايد حد بود که مرد را بر وی
از میان ایشان لعان درست نبود و بر وی حد بود حد دروغ زنان، و اگر نفی کند فرزند را که
ملاعنه را شاید در وی و زن لال بود یا کر بود چیزی نشود ان یکدیگر شان جدا کنند بعد
اگر گواه بحجت بر مرد و اگر گواه نبود بر مرد حد زنند و ویرا و هرگز بر وی حلال نبود و لعان میان ایشان
درست نبود، و لعان نبود از میان مرد و زن الا از پس آنکه خلوت کرده باشد با وی،
اگر نفی کند زن را از پیش خلوت بر وی حد بود اما از یکدیگرشان جدا نکنند و فرزند را
و هرگاه که شوهر بنده بود و زن آزاد باشد یا مرد آزاد باشد و زن ترسا و یا جهود بود
از میان ایشان لعان درست نبود، و اگر ترسا بود که طلاق یا بعد بوده بیک با یکی میکند
از میان ایشان لعان درست نبود و وی هر چند بزاینده باشد با وی باید کردن، و اگر زن شیعه
لعان نبود از میان ایشان، و اگر نفی کند مرد از خویشتن فرزند نیز اگر از وی باز زاید
و آن بود که ملاعنه کند، و لکن چون زن معترف شود و از گواه همانا در آن بار کرده بود بر وی
الا از پس آنکه باز بیفد، و اگر مرد طلاق دهد زن خویش را از پیش نزدیکی کردن و زن دعوی کند که
حامله از وی، اگر گواه بیکی ثبت زن که مرد با وی خالی شده است بر وی، و و عده بسر و جیج
فرزند را از میان ایشان ملاعنه کنند، و زن از وی بر نباید شود و مهر تمام بباید دادن و گر که

تحقیق ... الفقیه ... شهر ...

از دفاع بیشتر ... و ... الفقیه ...

بینه بنیاد بنهد مهر مثل بدادن . و قصد بباید زنا واجب آید بر وی از بهر آنکه شوی که بیهوده کرده خلق
و اگر مرد دشنام دهد زن را و حاکم را معلوم کند و زن بیهوده از پیش آید . ملاعنه کنند
مردمان کسان زن بجای بجای او زن بر خیزد و مادر ملاعنه که میراث برده نشد . پس اگر
دشنام نکند بجا بجا . زن ملاعنه کردن شوهر میراث کرده اگر هنوز ما زنانش نشد . و اگر
قذف کند از پس آنکه لعان بکند باشد میان مرد و زن حد قذف بزنند . و اگر زن را
زنا و شرع [illegible] حد تمام بجد [illegible] باشد . اما آنکه از اسلام مرتد شده باشد
مرد و زن اگر مسلمان بود و بر فطرت اسلام زاده باشد زن از وی جدا شود و مال وی
از میان وارثان وی کشتن وی واجب آید و آنکه مرتد از وی طلب کنند و مردن بود که عدت
که شوهر مرده باشد . و اگر مرتد شود از پس آنکه اسلام آورده باشد و انکه زن مسلمان
و کسی مرتد شود و پس طلب کنند از وی . اگر با اسلام آید عدت زن بود میان وی و زن
و اگر با اسلام نیاید وی را بکشند . و هر کجا که مرتد شد از حرب اطلاق کنند . و پس با اسلام آید پیش
عدت زن وی سه ماه شد که مال نبود و بر حجت . و اگر از پس آن باید که عدت وی
باشد آنکه وی را بود سبیل نبود . و اگر مرد بمیرد و از اسلام مرتد شده باشد پس آنکه عدت زن
زنا از وی میراث بود . و چنین بود که عدت آنکس باید که شوهر وی مرده باشد و اگر زن بمیرد
شوهر وی را از زن میراث نبود چون که از اسلام مرتد شده باشد باب چهارم

در ظهار و ایلا . ظهار آن باشد که مرد زن را گوید تو بر من چون پشت مادر منی یا دختر
یا خواهر یا عمه یا خاله یا مانند محرمات نسبی . و زن با گرم بود با گرد که وی زن دیگری کرده باشد
عاقل و کفاره بر گردن آن کفارت دو . مرد مسلمان را قصد بد آن بود که با وی حرام کرد . چون
کرده باشد حرام شود بر وی با زن نزدیکی کردن و حلال نبود تا آنگاه که کفاره بکند
و هر کجا که از بهر شرطها که ما گفتیم چیزی خلل کرده باشد ظهار واقع نباید . و ظهار نبود و قصد
از وی آنکه کفاره دو واجب آید پیش از مواقعه . و دو کفاره واجب آید اما از بهر ...
مسلمان آنکه بلفظ ظهار بگوید و آن شرطها که ما گفتیم و در طی مسلمان بکند این ظهار و کفاره واجب

از پیش مواقعه اگر مواقعه کند از پیش کفاره بر وی کفاره دیگر لازم آید . و هر که قیم کفاره
الا از بهر آنکه بکند با مخنثی شرط کرده باشد که وی نکند با مواقعه کند . هر کجا که مواقعه کند بر وی
کفاره بود . اگر کفاره کند از پیش مواقعه و پس مواقعه کند آن کفاره که از پیش کرده بود
روا نبود و پس کفاره دیگر کفاره واجب از پس مواقعه لازم آید باید ایشان را و بر وی
و هر کجا که بکند آنچه گفته بود که نکند واجب آید بر وی کفاره . از پیش مواقعه که اگر مواقعه کند از پس
کفاره دیگر بود چون مشغول کند . پس اگر ایشان آماده باشد بر وی پیش از آن کفاره بود
و کفاره آزاد کردن بنده بود پس اگر نیابد بر وی بود دو ماه پیوسته روزه داشتن . پس اگر
شصت مسکین را نان فرا دادن . و روزه روا نبود مگر الا از بهر آنکه از برده عاجز آید
و همچنین نان دادن روا نبود الا آنکه از روزه عاجز آید . پس اگر عاجز آید از این همه و ایشان
و باز مرد نزدیکی کند زنا و روا بود و بر امتنام کردن با زن . پس اگر زن مطالبت کند و حاکم
حاکم وی را سه ماه مهلت دهد تا کفاره کرده باشد والا الزام کند طلاق دادن را اگر ممکن
کفاره کردن بکند . پس اگر ممکن نبود الزام کند تا طلاق دهد . و اگر ظهار زن بطلاق
از پیش کفاره کفاره از وی بیفتد . و اگر رجعت کند پس آنکه از عدت بیرون آمده باشد
روا نبود وی را نزدیکی کردن تا آنگاه که کفاره بکند . پس اگر از عدت بیرون آمده باشد
و از پس آن عقد نو بر وی ببندد بر وی کفاره نبود و روا بود وی را نزدیکی کردن . و هر کجا
کند زن را بچهار از پس یکجا بود هر یک را یک کفاره . و اگر عاجز آید از آن از قضا
حاکم از بکند یک ساعت جدا کند . و همچنین اگر مرد ظهار کند از زنان که وی را باشد
بود که از هر زنی یک کفاره بکند . و روا نبود وی را نزدیکی کردن با یکی از ایشان . و اگر مرد
خورد نظهار و حکم ظهار لازم نباید وی را . و اگر مرد گوید تو بر من چون دست مادر منی یا پای
یا چیزی از اندام وی و قصد بدان ظهار بود حکم ظهار لازم آید وی را و ظهار واقع نباید اگر
با جبار و نه در حال خشم و مرد در حال مستی و شد که واجب در سابقه نکبی . و مرد بود
هر آنکه مواقعه کند زنا را کفاره چون از پیش مواقعه کفاره کرده نباشد . و ظهار واقع

الایلاء واللعان

الایلاء زن که دخول کرده باشد و هرگاه که در کفارهٔ ظهار خواهد که روزه بدارد دو ماه پیوسته روزه بدارد پس اگر یکماه روزه بدارد و فاصله میان روزه چیزی بدارد روا نبود کان دیگر پراکنده بدارد پس اگر از ماه دوم چیزی بداشته باشد و باز گشایند روا نباشد بار دیگر از سر روزه و اگر بار گشاید از جهت بیماری از سبب علتی یا بیمار بوده و با عذر دیگر آن دو ماه که روزه میدارد و حیض یا در شود بمیرد آزاد کردن روا بود و بر ابنا کردن برده کردن و مشخص بود بر آن که روزه یکبار بدارد یا آزاد کند و هرگاه که از طعام دادن عاجز آید مهلت روز دو روزه بدارد پس اگر عاجز آید از آن بر حکم وقت کند کفارهٔ کرده بر مرد حرام بود تا کفاره کرده که نکاح با کفاره بکند و طعام دادن هر مسکینی نیم صاع بود ازین دو چند باشد چهار رطل بود نیم رطل عراقی و ظهار بودن از آزاد و بنده و اگر در پادشاه بود با حال بیش چند ظهار کرده بر او سوگند بکند الا اگر کفاره بکند و چون ظهار کند در ظهار وقت واقع آید و اگر از کفارهٔ الا روزه نداشتن تو و چیزی دیگر روزه داشتن یکماه بود و بیشتر از آن نبود و اما ایلاء آن بود که مرد سوگند خورد که با زن نزدیکی نکند و شرط آنست که چنین کرده باشد و زن مجبر باشد اگر خواهد صبر کند و اگر خواهد مخاصمه کند و شوهر را بحاکم برد و چون شوهر را بحاکم برده باشد حاکم او را کواهی دهد و مدت کند تا بعد چهار ماه مهلت بعد از آن با خویشتن رجوع کند و کفاره سوگند بکند و رجوع کند با زن و برابر وی حق بود و بر فضل وقت باشد و امتناع کند از نزدیکی کردن حاکم وی را مجبر کند از کفاره کردن و طلاق دادن پس اگر مرد سر باز زند از رجوع و طلاق هر دو حاکم وی را حبس کند و طعام کند تا یکی از آن دو اختیار کند و اگر طلاق دهد رجوع کند با زن یا طلاق دهد و چون طلاق داده باشد بر زن عدت بود که طلاق داده باشد و چون عدت بود طلاق رجعی بود و مرد را رجعت بود تا از عدت بیرون آمده چون از عدت بیرون آمده باشد مرد را بر وی رجعت نبود و ایلاء نبود الا بنام خدای تعالی

اگر ایلاء کند و سوگند خورد بغیر نام خدای تعالی سوگند خورد بطلاق یا عتاق یا مانند آنکه نبود بازن نزدیکی کند تا باید که رجوع کند با وی و نزدیکی کند و بر وی کفاره نبود و هرگاه که سوگند خورد نزدیکی نکند با زن تا وقتی که شیر دادن خوف دارد بر فرزند حاکم وی را الزام نکند حکم ایلاء را اگر وقت حد صلاح سوگند خورده است و ایلاء واقع نباشد الا از پس آنکه نزدیکی کرده باشد اگر ایلاء کند پیش از آن ایلاء نبود و اگر مرد خصی کرده باشد ایلاء واقع نباشد بر هیچ حال و اگر زن دعوی کند بر مرد که با وی نزدیکی نکرد مرد گوید که نزدیکی کردم بر مرد سوگند باشد که چنانست که وی میگوید و اگر مرد شوهر

باب پنجم در خلع و مبارات و نشوز و شقاق

خلع و مبارات هر دو بود در کیفیت طلاق و آن آن بود که هر یکی از ایشان که با طلاق حاصل شود طلاق باین بود و فرق میان هر دو آنست که خلع نبود الا بچیزی که از جهت زن بود و مبارات از جهت هر دو باشد و مخصوص نبود بیکی از ایشان دون آن دیگر و خلع آنگه واجب بود که زن شوهر را گوید که من طاعت تو ندارم و هیچ حق از آن تو اقامت نکنم و از خشم برخیزم و بر فرش تو کسی را که تو کاره باشی بیاورم اگر طلاق ندهی چون مرد این بشنید از زن حالی دانسته باشد که عصیان میکند با وی و چیزی از وی بستاند و طلاق بر آن بگوید واجب باشد بر مرد خلع وی کردن و چون خلع خواهد کردن افراخ کند با چیزی معلوم بعد از آن چیز ما بستاند نه کم بود که شوهر بدو داده باشد یا بیشتر از آن بود یا کمتر از آن چنانکه تو اختیار کنی چندانکه وی خواهد روا بود که بکند و برآنچه از زن فراگرفت چون فراغت داد از میان هر دو بر چیزی معلوم آنوقت طلاق واقع شد و طلاق باین بود و مرد را مال رجعت نباشد الا زن رجعت کند در آنچه بذل کرده از مال خویش که رجعت کند در چیزها آن مرد را رجوع کند با نکاح و وقتی مادام تا از عدت بیرون نیامده باشد و پس اگر از عدت بیرون آمده باشد و پس رجعت کند زن در چیزی که بذل کرده با زن نکرد مهر او بر وی رجعت نبود و اگر مرد خواهد که مراجعت کند با زن از پیش آنکه عدت بسر آمده باشد

وزن رجعت نکند در آنچه بذل کرده باشد • یا از پس آنکه عده بسر آمده باشد خواهد که

مراجعت کند بعقد باز کردند بمهری نو تواند بودن مختلع را نیز نباید الا در زن یا کره بود

یا کرکی که مرد با وی نزدیکی نکرده باشد • یا مدخول نکرده باشد • یا غایب بود از زن چندان

که خبر نیابیم • یا زن هنوز ببلوغ زنان نرسیده باشد یا از حیض نا امید شده باشد

واگر مرد بمیرد یا زن پس از خلع و از پیش آنکه عده بسر آمده باشد از میان ایشان میراث نبود

زیرا که عصمت ناشوهری بریده شده است • واما میراث مریض از خلع الا آنکه کرا

از بهر مرد بود واز بهر زن هر دو یا بگذاریم چون این جمله شناخته شد از حال هر یک زن شوهر را

گوید که من کابین دادم با تو مقام کردن و تو نیز کار به با من مقام کردن • یا آنکه از بکد بکر

یا مرد ما نند این بگوید زن را آن که تو چند بدهی چند بدهم • یا زن بعضی مهر بگذارد از

کند و زن چیزی معلوم وآن کم از مهر بود که وی داده بود بوی و بیشتر نبود • چون بگذارد

از خویشتن آن نکند که قرار داده باشد • باب طلاق بعد طلاق سه شرط است وایں طلاق

باین بود • و مرد را رجعت نبود بی آن الا که زن رجعت کند در آنچه داده باشد که گر زن رد

کند در چیزی از آنکه داد مرد نیز رجوع کند تا نکاح رجوع تمام تا از عده بیرون نشده باشد

که اگر از عده بیرون شده باشد هیچ دو را بر یکدیگر سبیلی نبود الا بعقد نو و مهر نو • اما

آنکه مرد کاره بود زن را وزن مرید بود مقام کردن با مرد وکاره بود مفارقت کردن از مرد

و مرد مرید طلاق بود زن گوید مرد را چنین مکن که من کاره ام از آنکه بین شما صلح کنند •

بگذارد • هر چه میخواهی مکن واگر چه از ایشان نفقه و غیر آن همه رواست و جز از طلاق خویش

معلوم بدهم مرا از رنجان خویش بگذار یا کی نبود • و نیز نباشد بر هر دو که بر بین صلح بینند از میان

واما شقاق آنکه مرد و زن کاره باشند یکدیگر را و از میان هر دو خصومتها بود و صلح آنکه بر

و نه بر طلاق • و باکی نبود که مرد حکمی بفرستد از قوم خویش و زن حکمی بفرستد از قوم خویش و هر دو

فراهم بود حکم کنند تا آنچه صلاح بینند میکنند • اگر ایشان صلاح بینند که جمع کنند از میان

جمع کنند و مرد سخن ایشان بشنود واپسار نبود که هر دو حکم را مخالفت کنند • واگر

باب

هر دو صلاح در جدایی بینند جدایی نکنند تا در سخن و با ایشان نیز نهند • اگر شوهر زن

بر عوض طلاق رضا دهند تا از میان هر دو جدایی افکنند • واگر از دو حاکم یکی مفارقت صلاح

بیند و آن دیگر جمع صلاح بیند از احکم بود تا بر یکدیگر قرار افتد یا جمع یا مفارقت •

باب ششم در عدتها چون مرد طلاق دهد زن را از پس دخول

بروی این زن را عده نیست از وی و حلال است شوهر کردن و بر او در حال • واگر مهر فرض کرده باشد

نیکو بود با نیمه از آنکه فرض کرده باشد • واگر هیچ مهری نام نبرد کرده نباشد بر مرد بود

و برا متعه بعد بر قدر حال خویش اگر توانگر بود کنیزکی یا جامه که مهمانان هیچ دنیا نبود با بیشتر

واگر متوسط بود از سه دینار باز باده • واگر درویش بود انگشتری یا چیزی که مانند آن بود

باد دینار یا بیشتر واعتبار این متعه دادن بر حسب آن بود که عادت هر این آن مرد خان زن دهد

واگر مرد دخول کرده باشد • و خواهد که طلاق دهد اگر زن بحیض رسیده نباشد کتاب

که هر کی باشد نیز بحیض نرسیده باشد • و حدان زن بیهوده سالگیست بر وی عده بیم

دو بر مرد بود مهر تمام بدادن اگر نام مهر کرده باشد واگر نام مهر کرده نباشد مهر مانند

او گرفتن با شد دادن بدهد • واگر زن حیض بیند و کودک باشد که حیض نبیند بود

بود که سه ماه عده بدارد چون سه ماه بگذرد از وی بر بیند شود و مال او نفس خویش

واگر این زن از آن بود که حیض مستقیم نبیند بود که سه قرء عده بدارد واین سه

بود • چون از حیض سیوم خون ببیند مال او نفس خویش گشت • و مرد را بر وی سبیل

الا آنکه دیگر را نبود شوهر کردن الا از پس آنکه پاکیزه شود از حیض و غسل

واگر عقد بکند بر خویشتن از پیش غسل درست بود ولیکن نزدیک تا فاضلتر کرده بود

و روا نبود که شوهر را متمکن بکند از خویشتن الا از پس غسل • واگر مرد بمیرد یا زن

پیش از آنکه عصمت ناشوهری بریده شود از میان هر دو را از یکدیگر میراث بود • واگر

زن مسترابه بود مرا چهار ماه و ده روز عده نگاه دارد و حیض اگر سه ماه بگذرد که دیگر خون ببیند

از وی بریده شود با ماهها • تا بگذرد سه ماه بگذرد الا آنکه روز و شب خون ببیند بود

کہ بقروء عدہ بدارد، پس اگر حیض دوم باز ایستد صبر کند از آن روز که طلاق داد تا تمام
نه ماه، پس اگر خون نبیند از پس آن سه ماه عدہ بدارد و بیرون شود از وی، و اگر خون
ببیند در میان وی و میان نه ماه دوم بار و خون سوم باز ایستد از وی صبر کند تا به یکسال
و پس سه دیگر عده بدارد [illegible] پانزده ماه و بیرون شود از وی، و هر کدام که بود
از دو [illegible] میان پانزده ماه از یکدیگر میراث گیرند، و اگر زن حایض شود [illegible]
از وی [illegible] حایض نشود از پس آن باید که دو عده بدارد و بیرون شود از وی
و اگر مطلقه مستحاضه بود و ایام حیض خویش شناسد باید که بقروء عده بدارد، پس اگر
ایام حیض خویش نشناسد اعتبار کند بصفت خون [illegible] بقروء عده بدارد، پس اگر مشتبه شود
بر وی خون حیض و استحاضه [illegible] اعتبار کند
عادت زنان خویش [illegible] بر عادت ایشان عده بدارد، پس اگر زنان نباشند یا
اگر باشند مختلف العاده باشند سه ماه عده بدارد و بیرون شود از وی، و اگر زن را عادت
حیض بود در حال استحاضه، و [illegible] حیض وی مضطرب شود مثلا از پس آنکه
هر ماه یکبار حایض شدی، اکنون هر دو ماه حایض شود تا به سه ماه یا بیشتر از آن تا آن
که بقروء عده بدارد [illegible] در حال استحاضه عادت وی [illegible] بیرون شود [illegible]
از وی بود، و اگر طلاق داده باشد [illegible] عده وی آنست که [illegible]، و اگر
از پس طلاق [illegible] شوهر کند [illegible]
[illegible] بود، و اگر [illegible] الا [illegible]
روا بود [illegible]، و اگر [illegible] از پس
طلاق [illegible] سه ماه عده بدارد و بیرون
از وی، و اگر [illegible] دعوی [illegible]
و اگر مرد طلاق [illegible] روا بود و [illegible]
خویش بیرون کند، و زن را و [illegible] فاحشه [illegible]

که چیزی بکند که حد بر وی واجب آید چون این چیز کرده باشد از سرای بیرون کنند تا حد
بزنند، و در روایت کرده اند که کمترین چیزی که بدان روا بود که مرد زن را بیرون کند آنست که
کسان شوهر را دشنام دهد، چون چنین باشد روا بود که وی را بیرون کند، و اگر زن را
ضرورتی بود به بیرون شدن با خواهد که قضا [illegible] باید که از پس نیم شب بیرون شود
و پیش از صبح باز آید، و اگر بر وی حج اسلام واجب شده باشد روا بود وی را که بحج شود
بی دستوری شوهر، و اگر خواهد که حج تطوع کند روا نبود الا از پس آنکه عده بدارد الا
شوهر دستوری دهد [illegible] بحج رود، و اگر طلاق باین بود که شوهر را رجعت نبود
و [illegible] بیرون کند [illegible]، و نفقه [illegible] لازم نیاید الا که [illegible]
لازم آید [illegible]، و اگر [illegible] لازم آید نفقه کردن [illegible] ما دام [illegible]
[illegible] شوهر [illegible] نفقه [illegible] ، و اگر طلاق [illegible]
[illegible] از حیض و هر [illegible] حیض [illegible] و اگر
[illegible] از حیض [illegible] حیض [illegible] شود [illegible]
کردن، و [illegible] آزاد بود [illegible] چنانکه زن [illegible] آزاد بود
[illegible] ، و [illegible] طلاق [illegible]
باشد، اگر حیض [illegible] و اگر حیض [illegible] حیض [illegible]
بود، و اگر طلاق دهد که مالک رجعت بود [illegible] واجب بود [illegible]
و اگر طلاق باین بود [illegible] چنانکه [illegible]
باشد، چون [illegible] و اگر حیض [illegible]
[illegible] حیض [illegible] بود [illegible] که شوهر [illegible]
چهار ماه و ده روز بود، و اگر [illegible] بود [illegible] فرزند بود [illegible] ماه [illegible]
اگر طلاق [illegible] اگر این طلاق بود که مالک رجعت بود [illegible] چهار ماه و
ده روز بود، چون مادر فرزند باشد، و اگر مادر فرزند نباشد [illegible] ماه [illegible]

چنانکه بگفتیم • واگر مال رجعت وغیره باشد عدت زن عدت مطلقه بود چنانکه در پیش
اگر شوهر برده بود و پس آزاد شود عدت وی چهار ماه و ده روز بود • اگر پرستار بود با ملک
[illegible] باشد [illegible] عدت وی چهار ماه و ده روز بود واگر [illegible]
[illegible] باشد عدت • و عدت سه قرء بود یا سه ماه چنانکه در پیش بگفتیم
واگر مرد زن آزاد را طلاق دهد و پس بمیرد اگر طلاق چنان بود که مال رجعت نبود عدت وی
مطلقه بود • واگر بمیرد و زن آبستن بود عدت وی ابعد الاجلین بود اگر از پیش چهار
ماه و ده روز بار بنهد بگوی بود که تمام چهار ماه و ده روز عدت بدارد واگر چهار ماه
ده روز بگذرد و وی بار ننهاده باشد بگوی بود عدت بداشتن تا آنکه بار بنهد و نفقه
نیستان زن را که شوهر مرده باشد [illegible] • پس اگر آبستن بود از نصیب [illegible]
باشد نفقه میکنند بر وی • و روا بود زن را در آن سرا که شوهر مرده باشد نشستن هر کجا
خواهد و بر زن بود حداد اگر آزاد بود • واگر پرستار بود [illegible] حداد نبود • و حداد آن بود
زینت داشتن رها کند و خوردن آن طعام که بوی خوش [illegible] ترک کند
واگر مرد [illegible] و [illegible] واجب باید [illegible]
[illegible] زن را که [illegible] حداد است واگر طلاق دهد [illegible] زن را آن
روز [illegible] طلاق داده است عدت باید داشتن • و عدت وی سه ماه بود و چون سه
بگذشته باشد از آن روز که طلاق داده روا بود وی را که در حال شوهر کند • واگر سه ماه
گذشته نباشد [illegible] سه ماه عدت بدارد تمام [illegible]
[illegible] معلوم طلاق داده [illegible]
[illegible] عدت داشتن [illegible] طلاق [illegible] باشد • و عدت زن
[illegible] عدت زن آزاد [illegible] • و چون شوهر [illegible] چهار ماه و ده روز
واگر مرد غایب شود [illegible] زن را [illegible]
اگر خواهد صبر میکند واگر خواهد [illegible] با امام [illegible] و بر امام بود که [illegible]

تا بر وی نفقه کند چون نفقه کرده باشد زن را از پس آن [illegible] • و روا
بر وی صبر کردن همیشه • پس اگر [illegible] بود [illegible] مال آن [illegible]
بر امام بود [illegible] • و زن چهار سال [illegible]
آنان [illegible] بود [illegible] کردن و بر امام بود که نفقه کند [illegible] از بیت المال • واگر
پس چهار سال [illegible] باشد [illegible] عدت آن بدارد که شوهر
و پس شوهر کند اگر خواهد • واگر شوهر باز آید وی را مال [illegible]
[illegible] شوهر کرده باشد • پس اگر شوهر کرده باشد از پس [illegible]

کتاب پنجم در عتق و تدبیر و مکاتبه

و این کتاب شش باب است

باب اول

در آنکس که عتق وی صحیح بود و آنکس که صحیح نبود

[illegible] مال [illegible] شود آزاد شود [illegible] حال [illegible] آزاد کند • هر [illegible]
خویشتن را آزاد [illegible] • واگر [illegible]
[illegible] روا بود [illegible] کردن [illegible] • و [illegible]
[illegible] که وی [illegible] اسلام بود از همه اصناف کفار [illegible] ایشان را [illegible] کردن
[illegible] ایشان [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] خویش [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حکم اهل [illegible] • پس [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] • و اما آنکس [illegible] اهل [illegible] باشند از ایشان [illegible]
اگر اسلام [illegible] حکم [illegible] ایشان [illegible] فرزند [illegible]
و هم چنین [illegible] بود [illegible] کافران از بعضی دیگر [illegible] باشد • و [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] روا بود [illegible] و فروختن [illegible]
واگر [illegible] مسلمانان [illegible] • پس اگر [illegible]

و [illegible] همه اصناف کافران واگر [illegible]
اهل [illegible]
ع

[illegible] باشد

ازاد است و هو حق قبول نکنند الا بگواه عدل و هرگاه که مردم بملک بیابد پدر یا مادر یا جد
اگر چه بود یا جده یا خواهر یا برادر یا عمه یا خاله خود را یا کسانی که در نکاح بر او حرام باشند
ملک کرده ازاد شوند در حال و درست نشود بندگی بر ایشان بر هیچ حال و باقی
برادر یا اگر برادر را یا پسر خواهر را یا عم یا خال را ملک کردن و جز ایشان از مردان الا
چون ملک کرد بندگی ایشان را مستحب بود ازاد کردن ایشان و هرکسی که ما ذکر
از محرمات که از جهة نسب باشند که درست بود ملک کردن هم چنین از جهة شیرخوارگی
نباشد ملک کردن و آن چون پدر است و مادر و فرزند و خواهر و عمه و خاله اما
که جز ایشان باشند باکی نبود بندگی کردن ایشان از بر هر دو جنس و هرگاه که بنده
کور شود یا مجذوم یا زمین گیر شود یا خداوندش ویرا مثله کند [illegible] در حال ازاد
شود و خداوندش را بروی سبیل نبود و هرگاه که مملوک مؤمن و هفت سال بر آید [illegible]
ملک وی بود مستحب بود ازاد کردن وی و بعضی ازان باطل کرده اند والله اعلم بالصواب

باب دوم در ازاد کردن و احکام آن

[illegible] ازاد کردن فضل بزرگست و ثواب بسیار و مستحب است ازاد کردن کسی که [illegible]
[illegible] ازاد کردن مستضعف و درست بود که مردم ازاد بکنند [illegible]
و اگر کسی ازاد بکند [illegible] هر بنده که [illegible] ازادی [illegible]
و اگر چه [illegible] مال بود [illegible] الا [illegible] خویش و ازاد کردن
نبود الا آنچه [illegible] خواسته بود بدان و اگر [illegible] ازاد بکند [illegible]
یا مکره [illegible] باشد [illegible]
ازاد کردن [illegible]
کردن ازادی [illegible]
ازادی [illegible]
یا [illegible] ازاد کردن [illegible] و مستحب است که مردم ازاد

نکند

[illegible]

[illegible]

نکند الا آنکس را که ویرا مستحق گرداند [illegible] آنچه ویرا
بدان حاجت افتد و اگر کسی کودکی را ازاد کند یا کسی را که عاجز بود از قیام کردن
بدانچه حاجتش بود [illegible] آن بود که چیزی بکند [illegible] که ویرا [illegible] معیشتش
[illegible] و باکی نبود که ازاد کند حرام زاده را و اگر بنده [illegible]
[illegible] بنصیب خویش ازاد کند [illegible] آن [illegible] الزام کند و [illegible]
[illegible] ازاد کند اگر [illegible] بود [illegible] که ازاد کرده [illegible]
ازادی [illegible] بود و اگر قصد [illegible] بود [illegible] خدا
[illegible] الزام نکنند [illegible] باقی و ازاد کردن [illegible] مستحب بود [illegible] ان کردن
[illegible] خویش [illegible] و خداوندش [illegible] ما الله [illegible]
[illegible] که خدمت [illegible] بود که [illegible]
[illegible] اگر بنده [illegible] کند از [illegible] کردن [illegible] خویش و [illegible] آن خویشتن بود
آنچه [illegible] ازاد شده باشد و خداوندش [illegible] که [illegible]
که [illegible] بنده بود [illegible] ازاد کند [illegible] ازاد شود و [illegible]
[illegible] بود و اگر بنده خویشتن را ازاد کند و شرط کند [illegible] و [illegible]
بدان شرط و بنده را بود که خلاف کند ازان و اگر شرط کند [illegible] که اگر خلاف کند [illegible]
از [illegible] کند پس اگر بنده خلاف کند [illegible] که بنده را [illegible]
چون شرط کرده باشد [illegible] هرگاه که [illegible] خلاف کند [illegible] چیزی معلوم [illegible]
و بنده خلاف کند [illegible] آنچه شرط کرده بود [illegible] و اگر شرط کند [illegible]
[illegible] کند [illegible] و [illegible] بدان و اگر خداوند بنده [illegible]
[illegible] بود و اگر [illegible] آنکه [illegible] باشد
[illegible] شرط کرده بود [illegible] بنده [illegible] بود و اگر بنده [illegible] خداوند [illegible]
ازاد کند اگر خداوند [illegible] باشد که [illegible] آن [illegible] خداوند [illegible] پس اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد بدان آن مال خداوند شود نه بنده را • و اگر گوید که درم از بنده خواهد که
آن مال کند • روا بود و لکن ابتدا بآزادی نکند بل ابتدا چنین گوید که مال خود را ستد و
گر اگر گوید که تو آزادی و مال تو مراست روا بود و مال در عهده بطل بود • و اگر بنده را بعوض شد
کرد او را مال حق مال در قرار بود که در او خواهد باشد • پس اگر آزاد شد باشد مال او
در خریداری بنده را و بنده مملوک است مالک هیچ مال نباشد ما دام که زنده بود • پس اگر خداوند
او را مال چیزی کند مال آن تصرف باشد هر چه وی خواهد • و همچنین اگر ضربه
فرض کند که صید هدیه یا ضیف چنان بود اگر نه خداوند شرکت کند بود و روا بود در و باشد
و چون ضربه خویش بخداوند تر داده باشد و روا بود تصرف کردن در دیگر مال
و هم چنین چون بنده را خرج خوانده بدان جراحت منحصر شود آن ضربت بنده
بود و حلال بود و روا بود تصرف کردن در بنده مال خدا روا بود و هیچ وجه • و اگر از
مال تو و هیچ کند یا کنیزک را خرد روا بود • و همچنین اگر بنده را بخرد و بآزاد کردن آزاد
درست بود الا آنکه شایسته بود و ولای آزاد شده وی را بود • و روا بود که
ولای خویش هاو کند یا کسی دیگر و خرید ان و مالک خویش و حرف نباشد • و اگر مرد
نذر کند که اول بنده که در ملک من آید آزاد کنم • و جماعت بندگان در ملک وی آیند در
باید که قرعه زنند هر کدام نام وی برآید بآزاد شود کند • و روا بود که کرده اند که وی مخیر است
در هر کدام که خواهد آزاد کند و لعل این قول درست • و اگر سه بنده را آزاد کند
از بندگان خویش و وی را بندگان بسیار باشند • روا بود که بندگان خویش را
بآزاد کردن در قرعه بنهد و حق آن بندگان کم باشد و قوت بر و راستر است
اولاد • اگر چه خدای تعالی بقولی هم چون ایشان ملتقط و جوز و نسب بند او دهد • و اگر مرد وی کنیزک
و بدان نذر کند که هر گاه که با وی نزدیکی کند آزاد است • اگر وطی کند پیش از آنکه از ملک
بدر شد آزاد شد • و اگر از ملک بدر کند و پس بخرد و وی را وطی کند آزاد نشود ،
و صحیح نبود فروختن کودکی که پدر و مادر باشد ، بلکه حکم وی حکم آزاد است •

و اگر این کودک خواهد که ولای خویشتن را بکسی کند که بزرگ تر باشد روا بود و ولا
کند • و اگر خواهد که حاجز گرداند بکند • و اگر بکسی که او را پرورد نفقه که بر وی کرد
باشد طلب کند و گوید که آنکه پرورد آن نفقه باو و ی دهد • و اگر چیزی نداده و روا
بود و اکنون بر وی نفقه کرده باشد صدقه شود • و اگر مردم نذر کند که بنده را ببیند
کند و روا بود و بر او آزاد کردن جزوی • و اگر چه این بنده از آن بود که اگر نذر بود روا
آزاد کردن وی یا ملک وی بود آزاد کردن و هم باشد آنکه کافر بود یا غافل بود و روا
و اگر مرد کنیزک خویش را برسد و نکح و هدیه و شرط کند که اول فرزند که بیابد آزاد است • اگر
دو فرزند در یک شکم بیابد هر دو آزاد باشد • و اگر مرد گوید هر بنده که مرا قدیم است آزاد
حکم این مسئله آنست که هر بنده که شش ماه در ملک وی بود باشد قدیم بود و آزاد شود
و روا بود مرد را که از بنده چیزی مال بگیرد تا وی را بدان بخرد به علم خداوند
و اگر مرد کنیزکی خرد و هنوز حیض نیافته بکند و آزاد کند و نزویج بنده یا وی و چون بخرد
آن کنیزک دیگر چیزی بنکند از آزادی و آن نکاح باطل باشد و کنیزک نزد کسی باشد که
خداوند اول • و اگر با دو کنیزک باشد فرزند آنش و برده باشد همچنانکه وی • و اگر چند
بگذاشت باشد از مال که بها کنیزک بود و بر وی شد و بد بها و وی بخداوند بدهد و آزاد
و تزویج هر دو درست باشد و همچنین را ببایستی بود و بود • و اگر مرد آزاد کند بنده
را و وی را دین بود • اگر بها بنده و دو چندان بود که دین که بر وی آزادی درست بود
و بنده را کار کند در قضا دین خداوند • و اگر آن بود که بها وی کمتر از دو چندان
که دین بود آزادی باطل بود • و اگر مرد در و آن از بندگان خویش را آزاد کند و وی را بندگان
بسیار باشد و روا بود از آن بندگان بقرعه بیرون کنند هر کدام نام برآید آزاد شود • و اگر
بنده را بگذارد و بعضی از قیمت که او را هر چه که وی را آزاد کرد آزاد نبود • اگر چنین پسند نبود • و اگر
وی بشاید شد و و دیگر باشد بنده آزاد شود • و اگر پسند نبود باشد آزادی درست
در حصه وی و بنده کار کند باقی بها خویش • و اگر مرد وصیت کند بآزاد کردن بنده

و زن دو را آزاد کند اگر نر بود و اگر ماده • و اگر مرد را آزاد کند بنده بر خویش را آن ازو بود
و اگر مرد کنیزکی که آبستن بود از غیری آزاد کند بار بچه در شکمش باشد نیز آزاد باشد همچون
و اگر بچه استثنا کند و برا از خویش بنده کند و درست بود با فعود همچنین مادرش • و اگر مرد
کنیزک را که دو رقبه مؤمن را آزاد کند روا بود که کودکی اگر چه شب باشد آزاد کند • و اگر یکی از پدر با
کودک مسلمان شوند حکم فرزندان حکم وی بود در اجرا کردن حکم اسلام بر ایشان اگر بالغ
و اختیار شرک کنند بکشتن ایشان نکنند و قهر بر اسلام دارند • پس اگر ابا کنند بر ایشان کشتن
و اگر مردی را بنده بود حبشی و وی نیکو می‌کند و دیگری و بر او بود از خاصه تمام می‌کند بنده فرزند
خواهد لازم نباید وی را فروختن بنده وی معجز باشد دران • و مکروه است جدا کردن فرزند
از مادر تا بدان که هر دو را باهم فروشند و مخطور نیست • و اگر بنده بکر بود دو را بود خداوندش
که وی را آزاد کند در کفارت که واجب باشد بر وی ما دام تا از وی مرد فشاید • و اگر
آزاد کند و بر وی دین بود • که بفرمان خداوندش کرده باشد لازم آید خداوندش را قضا آن
دین کردن • و اگر بنده دستوری خداوند کرده باشد در ذمه بنده ثابت بود • و هر گاه که دو سال
برآمده باشد بر غلام بود و برا آزاد کردن مصلحت دادن چون بر بچه معروف بود • اگر مرد
آزاد کند از فرزند خویش و بر وی آزاد کردن و نیز واجبات از وی روا نبود •

باب سیوم در مادر فرزند است

مادر فرزند آن پرستاری بود که از خداوند خویش فرزندی آورده باشد چه اگر فرزند تمام بود
و اگر نطفه را باطنا مرکوده باشد و علم را نیز از جمله مادر فرزندان باشد و بر وی همه احکام ایشان
برود و حکم وی تا الفتا باید از حکم بندگان از وی بکی کردنش بلکه ورا آزاد کردن • و نیز روا
کردن و جز آن و نیز روا بود بیع کردنش الا آنکه بیع کردن وی بعضی بها بود • و هر گاه که
بود فشاید فروختن وی را تا آنکه که بار بنهد و چون فرزند بنهد • و چه روا بود فروختنش
بر همه حال • و اگر فرزند زنده بود روا نبود فروختن الا آنکه بها • و بدل آن چون بها و وی بر دین بود
مگر خداوندش بمیرد و فرزندش زنده بود وی را در نصیب فرزندش کنند • و آزاد شود و اگر هیچ

بکذاشته

بکذاشته نباشد الا وی را نصیب فرزند از وی آزاد بود • و اگر بهای باقی فرزندان کار بکند • پس اگر
بکذاشته نباشد • و بهای وی دین باشد بر خداوندش ضمنت بکنند بر فرزندش و بکذارد تا
شود • چون بالغ شود فرزند را با جبار بر بها دادن آن دارند • و اگر از پیش بلوغ بمیرد و آن بها
بر فرزند شد و دین بود و بها داد در صغر والله اعلم

باب چهارم در ولا

ولا بر دو ضرب است ضرب اول آنکه سبب وی آزادی بود • و ضرب دوم سببش ضمان جریره بود
و اما آن ولا که سببش عتق بود هر آنکس بود که بنده را آزاد کند از بهر خدای تعالی بتطوع و
وفا آزاد کنند از او بود و جریره وی بر خداوندش بود الاحرار جریره وی بر آزاد کند و حال
و دو کواه بر کرده بر آن دو بر وی سایبه بکند انکه ولا و وی معتق ورا نبود و میراث جریره بتوقف
ولا فرزند معتق بود • اگر چه قبول کند انکه مرورا بود که بنده را آزاد کرده باشد اگر آزاد باشد
پس اگر ایشان نیز معتق باشند و ولاء ایشان انکس را بود که ایشان را آزاد کرده باشند
که پدرشان را آزاد کرده • و اگر معتق بمیرد ولاء موالی وی بیرون رسد و ...
پس اگر فرزند نرینه نبود و دختران باشند ولاء موالی وی عصبه • و را بود و عصبه ایشان را نبود
زیرا که ضمان جریره ایشان می‌کنند • و اگر معتق زنی بود و وی را موالی باشد و فرزندان
و مادر پیر دارند • و نیز عصبه بود و برادر چون بمیرد ولاء موالیان وی عصبه ایشان را بود نه فرزندان
و اگر معتق را برادر بود از پدر و مادر و یا از پدر و مادر برادر را بود نه عصبه را
اگر وی را پدر و مادر بود ولاء موالی وی پدر را و مادرش را بود نه عصبه را ایشان
که چنین [illegible] باشد
و ضرب دوم از ولا آنکه بنفس جریره بود که چون مرد بنده خویش را آزاد کند • و از ضمان
وی تبری کند سایبه بود • و همچنین گویند آزاد کند که واجب باشد
با قبول ... مسلمان ... بود و جز آن از واجبات معتق سایبه بود •
و آنکس که وی را آزاد کرده باشد و ولاء نبود ... صحیح ... • پس اگر ... ولاء ...
با وی کند ضمان جریره وی بکند ولا • و اگر ولاء خویش بکرکند از

دهم چنین اگر بنده خویش را استیلاد کند
آزاد شود ...
سایبه بود ... ولا ...

ولایش برا او بود و ضمان جریرت بر وی بود ۰ و اگر نبود و ولاء خویش هیچ کس را نکرده باشد
ولاء وی بیت المال را بود ۰ و اگر کسی باشد که وی را هیچ وارث نبود و به کسی که ضمان جریرت بکند
باکرده باشد ۰ ولاء خویش را با کسی کند که آنکس ضمان جریرت وی بکند ولاء و میراث وی برا او بود و ضمان جریرت
بر وی بود ۰ پس اگر نکند آنچه بگذاشته باشد بیت المال را بود ۰

باب پنجم

در مکاتبه ۰ مکاتبت آن بود که مرد بنده خویش را یا پرستار را باز فروشد به چیزی معلوم
که بنده وا دهد در مدتی معلوم ۰ و این را مستحب بود که بنده را مکاتب کند خویش
ماند که بنده را فرزندان است که بها خویش به ... کردن خویش را آزاد کند با آنکه مسلمان باشد
دادن با حرا آن ۰ و اگر بنده طلب مکاتبت کند مستحب بود مرا که مکاتبه بکند و اگر چه ...
بشبه ... آنچه از پیش بگفتیم ...
و چون مکاتبت کرده باشد ... آزاد شود ...
بوی دهند ۰ و محروم را بود که بنده خویش را مکاتبه بکند ...
و لکن مستحب آنکه ...
چون مشروط بود و مشروط آن بود که در حال مکاتبه بنده خویش را گوید هرگاه که ...
... بها خویش ... باشد ۰ هرگاه که ...
... آزاد کردن بهاء خویش ...
... بکشادن کردن خویش و بهاء خویش ... چون چنین بود ...
و اگر چیزی داده باشد مولا ...
مستحب بود مولا ... خویش بدهد ۰ پس اگر ...
... بود که چنین کند ۰ و اگر این مکاتب بمرد و مالی بگذاشت و فرزندان ... آنچه بگذاشته باشد
مولا ... بود ... ۰ و فرزندان وی ... بود ۰ و این مکاتبه
نبود که تصرف کند در ... خویش ... مال ... کردن ... ماذام
مانع بود ۰ و ... تصرف کردن در مال خویش ... ۰ و هرگاه که ...

دین بود مولا را و وی ضامن آن دین باشد چون وی را دستوری داده باشد ...
بنده وقت ۰ و شرط دیگر از مکاتبه آنست که مکاتبت کند بر چیزی معلوم در مدتی معلوم ...
با وی که اگر ... باشد ۰ هرگاه که از مکاتبه چیزی بداده باشد ...
خویش از آن حساب ... که بداده باشد ... آزاد باشد و مولا ...
و اگر مکاتب بمرد و مالی بگذاشت و فرزندان را مولا ... میراث ... بدان ...
مانع باشد ... فرزندان را بود اگر آزاد بود ۰ و اگر مکاتب را فرزندان از پس ...
باشد از پرستاری که وی را بود ۰ حکم فرزندان حکم وی بود ... مولا ...
بدان ... مانع بود ۰ پس اگر آنچه بر وی ... باشد ... آزاد شود و مولا را
... بود ۰ و اگر وی را مال نبود مولا ... بدهد ...
و هرگاه که ... آزاد شود و این مکاتب چون ... مکاتبه ... میراث ...
میراث ... آنچه آزاد شده باشد ... میراث کنند بدان ...
باشد ۰ و هم چنین اگر وصیت کند ... باشد بدان ... آزاد شده
و محروم کنند بدان ... آزاد ... است ...
بر شد ۰ و اگر پرستاری که مکاتبه بود ... مکاتبه ... روا بود مولا ...
نا ... ۰ و روا بود ...
ملک وی ... ۰ پس اگر ... از مکاتبه چیزی بداده باشد ...
... آزاد شده است ... ماذام
تا ... نکرده باشد ۰ پس اگر ... کرده باشد بر وی چیزی نبود و بر مولا ... بود
چنانکه بگفتیم ۰ و هر شرطی که مولا بر مکاتب خویش کند ... ماذام ...
... بود چنانکه ... ۰ اگر شرط کند ...
بود ولاء برا او بود ... ۰ و اگر مکاتب شوهر کند ... مولا ...
و اگر ... مولا ... بود و بعضی مکاتبه بداده باشد و فرزندان حاصل آید حکم فرزندان

کم ... باشد و اگر مکاتب چیزی کند
که ... حد واجب آید ... حد ...
بدان ... م

مکاتبه بود بحساب آنچه از قیمتش مانده بود بنده باشد و بدان حساب که مال داده آزاد شده باشد
فرزندان آزاد باشد و هرگاه که مدبر را بیع یا هبه کرده باشد پس اگر رجوع کرده باشد آزادی کرده باشد
آزاد باشد . و هرگاه که مکاتب مولای خویش را گوید از من هر آنچه بخواهی بستان کرده و بر من نکند
خداوندش مجبر باشد انتقال آنکه ما کرده . و انتقال آنکه انسان کند و قبول کند الا آنکه مواضعه
کرده باشد از نجوم . و هرگاه که مکاتب را شرط کرده باشد و ما عاجز باشد از ادای نجوم خویش
امام بود که فدیه او را از سهم الرقاب و مکاتب را چون شرط کرده باشد بر مولای خویش بود
بحکم آن . و اگر شرط کرده باشد و لحیه بود و ظهار ایشان بدادن

باب ششم

در تدبیر . تدبیر آن بود که مرد بنده خویش را گوید تو بعد از من آزادی و از بعد ما
من آزادی چون این جمله گفته باشد بر وی درست شده باشد . و تدبیر بنزدیک وصیت است مدبر را
بود نقض کردن آن ما دام که زنده بود . و چون نقض کرده باشد از جمله بود بیع
کردن و هبه و مشترک کردن در تدبیر بجمله انواع تصرفات بالطلاق . و هرگاه که نقض تدبیر نکند تا
بعد از وفات خویش بمیرد مدبر آزاد بود از ثلث مال . پس اگر با ثلث آید آزاد شود و آنچه از ثلث آزاد
بدان قدر . و اگر زیادت آید بود آن ثلث باطل کار نکند . و هرگاه که مدبر خواهد که بیع و هبه کند
به آنکه نقض تدبیر نکند . در آن بود و آنرا الا که چون بدان را اجری همچنانکه خدمتش بخر فروشد . و هرگاه
که فروشنده بمیرد و آزاد شود و خریدار سبیلی نبود . و هرگاه که مرد کنیزک خویش را مدبر بکند و او
بود اگر را فرزند باشد آبستن و یا بعد از آن بکشد بود بنزد ما در حین مدبر و اگر حال او را فرزندش
آبستنیش فرزندان بنده باشد مدبر و دیگر را درست بود . و اگر از پس مدبر آبستن شود
آنگه فرزند چون نیز از وی باشد مدبر . و هرگاه که آنکس که ما در ایشان را مدبر کرده بود بمیرد
آزاد شوند از ثلث مال . و اگر بجای ایشان جمله از ثلث مال زیادت آید بدو باقی کار نکند
چون بدهند آنچه زیادت بود آزاد شود و مولا را نبود که مدبر فرزندان را نقض کند . و اما
نقض کردن تدبیر مادر بود مر آن فرزندان . و اگر مرد دستور دهد مدبر را که نا وی کنیزکی را خود
و برا کنیزک را حرام کند . و چون بمیرد و فرزندان حاصل آید فرزندان نیز مدبر باشد همچنانکه پدر ایشان

و چون

و چون خداوند پدر ایشان بمیرد ایشان آزاد شوند همچنانکه پدر ایشان . و اگر مدبر بمیرد از پیش
آنکه مال بگذارد مال وی مولا را بود و فرزندان را بر تدبیر باشند . همچنانکه بود تا آنکه
که آنکس که پدر ایشان را مدبر کرده بود بمیرد آنگه آزاد شوند از ثلث وی . و اگر بنده را مدبر بکند و وی را
و او دین در بنگر از بنده باشد . و اگر بمیرد آن مدبر و باطل بود و بنده را بفروشند و دین
از بهای وی باز دهند . و اگر بنده را مدبر بکند در حال سلامت که بر وی دین نبوده
و از پس آن دین حاصل آید و بمیرد وام داران را بر مدبر سبیلی نبود . و هرگاه که با مدبر مالی
حاصل آید نزدیک مولا او را بدان تصرف کردن همچنانکه در مال خویش تصرف کند . و اگر وی را
معلوم بود که مالش بر گیرد . و اگر مدبر بگریزد تدبیر وی باطل شود . و اگر در حال گریختن مالی
و فرزندان حاصل آید و برادر پس بمیرد و آنکس که ایشان را مدبر کرده هم بمیرد و فرزندان بنده باشند
و ایشان مدبر را هر مالی که بگذاشته باشد و فرزندان را و بعضی آنکس بود که مدبر کرده بود . و اگر
مرد خدمت بنده خویش را مخیر کند و گوید که هرگاه که آنکس که این خدمت او را وی کرده باشد بمیرد
آزاد بود این چنین درست بود و هرگاه که آنکس بمیرد که خدمت او را وی کرده باشد وی آزاد شود
و اگر بنده بگریزد و باز نیاید الا از پس مرگ آنکس که خدمت او را وی کرده باشد همچنین آزاد شود
و آزاد شود . و روا نبود مدبر را در کفارت ظهار و بازداد کنند مگر در حال آنک ناجیانی که بر مردم
که در وی عقود واجب باشد الا آنکه تا نقض تدبیر وی نکند . پس اگر نقض تدبیر وی بکند وی را آزاد
محض در کفارت کند . و روا نبود وی را از غیر آن باز داد کردن در آنچه بر وی واجب بود .

کتاب نهم در ایمان و نذر و کفارات

و این کتاب پنج باب است

باب اول در بیان سوگند — آن سوگند که منعقد شود نزد آل محمد علیهم السلام
آن باشد که مرد سوگند خورد بخدای تعالی یا بنامهای او تعالی . و هر بنامی که بود . و هر سوگند
که بغیر خدای تعالی بود یا بغیر نامهای وی بود از آنکه منعقد نبود . و اگر کسی گوید لعمر الله آن سوگند
بخدای تعالی بود و کفارت باید . و لا کل ... از کفارات الا باطلست . و روا نبود که
خورد بجملگی بحقوق من ... و پیغمبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام

واگر کسی سوگند خورد که چیزی از این جمله عمل بود و حکم سوگند و بر الاثم نباشد و اگر مرد گوید که
من جهودم یا ترسایم یا گبر یا مسلمان یا کافر یا ایمان بیفت و ایمان بکیشت الاثم ابدا نه یا طلا
مگر بنیت این کلمات مستحق بری باشد و حکم سوگند لازم نیاید و برا و روا نبود هیچکس اگر سوگند خورد
به بیزار شدن از خدا یا تعالی و از نماز و از بیزار شدن از شریعت و از پیغامبر علیه السلام
واگر کسی گوید سوگند خوردم با ایشان که گوید انصت یا گوید سوگند خوردم یا گوید علیه خلفت
سوگند خوردم بخدای واگر کسی گوید سوگند بخدای و مصحف آن سوگند درست باشد و جهود
و ترسا و دیگر کافران سوگند دهند الا بخدای تعالی و پیغامبران ما و وی واگر حاکم یا امام خواهد که سوگند
دادن ایشان شود بیا بخدا یا بچیزی ایشان نیکو دارند ایشان سخت تر بود در بعضی احوال روا بود
ایشان را بدان سوگند دهند و سوگند ذاتی نباید طلاق و غلام آزاد و ظهار و بر آنکه مرد
زن خویشتن را بر خویشتن حرام کند و سوگند فرا بستند الا بنیت و هرگاه که سوگند
شود از نیت آن سوگند معتبره باشد و نیت که بزبان کند و سوگند بنیت آنکس بود که سوگند دهد
هرگاه که ویرا حق بود پس اگر ظالم بنیت بنیت حالف بود و سوگند مکره و غضبان درست
نشود الا که در چیزی اما بنا خیال مال نفس خویش بود و نیت سوگند کند و استثنا در سوگند
هرگاه که در پی سوگند بود و نفی که متصل در میان بیفتد و پیوسته بود سوگند اگر نه فرد آن
افتد تا بر وی جایز و اگر سوگند انکار را خورده بود و استثنا آنکار را کند و اگر بنهان خورد
سوگند استثنا تا مندان کند و هرگاه که مردم استثنا کند در سوگند جز بر وی خلاف کند بر وی
جو بود بر آنکه آن سوگند موقوف بود و روا نبود هیچکس را که سوگند خورد الا برای چیزی
فاید و روا بود که سوگند خورد بر آن اگر اندک بود و اگر بسیار الا آنکه مستحب بود و بر اهمیت هر که آن
سوگند خورد و بر آن کی اگرچه مظلوم بود و از خویشتن ظلم کنان مقدار که روی سوگند
خوردن مادام تا ضرری نکند و نیت که اگر بر وی شده و روا بود بر آنکه سوگند خورد در هر حالی و چون
سوگند دهد مردم کسی را بر مالی که بر وی بود طعاینت مر وی رضا دادن سوگند وی و روا بود
از مال خویش که بر آن سوگند بداده باشد چیزی فرا کرد پس اگر آنکس که سوگند خورد نباید

تو بر کرد و آن مال که بر وی سوگند خورد بنا بر وی دهد روا بود و برا که جاکر و اگر مال بیاد
و مال خویش نیاورد و باید که بر جای بر جا کرد و آن سود باید به جا کرد و بر وی از بیع نا بود دهد
واگر و برا مال بود و برتر خیال وی که مصیبة اگر نه باشد و جحود کند و وی سوگند خورد بیعد
از ظلم یا یک چیزی از مال وی و روا بود و برا که آن مال چندان که و برا بر تر بود و است نیز
دید نه باید و نقضانه و اگر آن مال که وی ظلم را بشر اشد بر آن در عهد بود که بر دیل و تفقا
باشد و روا نبود و برا جحود کردن از وی و در دخل نکند بر مثل آنکه فاسب مخاطره کرده بود

باب دوم در ضمنهای سوگندان و سوگند بر دو ضرب بود صرف آنکه
کفاره در وی واجب نیاید اما آن ضرب که کفاره در وی واجب نیاید آنست که مردم سوگند خورد
وی نکند آنچه بر وی حرام است کردن آن مثلا سوگند خورد که و کسی ظلم کند یا کسی را
که مستحق کشتن بود یا مؤمن را بیع نیاید یا بار را در وی خیانت کند این جمله را از آن کند و در وی
نباشد و هم چنین اگر سوگند خورد که وی فعلی نکند که اولی تر آن بود که نکند و نیا او د نیا
باید که بر آن سوگند کند و در وی کفاره نبود مثلا سوگند خورد که مظالم کند هیچ که و برا بر
وا اولی تر آن بود که مظالم نکند یا سوگند خورد که مباحی که و برا بود نفروشد و اولی تر آن بود که آن
بار نکرد یا سوگند خورد که وی در نکاح وی در و که اولی تر آن بود که در کثرت این جمله را از آن کند
در وی کفاره نباشد و چون سوگند خورد از آنکه آنچه بر وی واجب است نکند پس بکند کفا
نباشد بر وی مثلا که سوگند خورد که وی در وی در عهده نکند یا انصاف بدهد یا شکر نعمت نکند
یا نماز نکند یا روزه نداد یا حج نکند یا اینها مانند این بود و انواع بیاید که بر آن سو
در وی کفاره نبود و اگر سوگند خورد که وی چیزی نکند که اولی تر کردن آن چیز بود یا در وی
مثلا سوگند خورد که وی با کسی نیکوئی نکند یا نماز نافله نکند یا روزه تطوع ندارد یا بابا
یا برادران خویش صله نکند یا از مرض عیادت نکند و آن محتاج باشد بدان یا سفر نکند و آن ها
باشد بسفر کردن یا از برای اهل شرع چیزی نخرد و مصلحت اهل دار آن بود که بخرد یا در سرای نشستند
و در وی خلل بود که در آن سرای نشستند و مانند این چیزها و دیگر باید که این جمله نکند و در وی

و سوگند بشکند فرزند را باید مهر زنان شوهر و مهر ایشان را با خداوند · که اگر یکی از ایشان سوگند
خورد بر چیزی از آنچه بر او واجب بود مثل بیع و اجاره باید که فرزند را حمل کند بر خلاف آن
و مرد و زن را بود که زن را حمل کند بر خلاف آن سوگند که خورده باشد و لازم نیاید هیچ کفارت
و هرگاه که مردم سوگند خورند بر ما نعی مثلاً گوید والله که چنین و چنین نکردم و کرده باشد
شود بدان و هیچ کفارت بر وی لازم نیاید · و باید که استغفار بکند و دیگر بار آن نشود
و اگر کسی را نزدیک وی ودیعتی بود از مؤمنی و ظالمی آن را مطالبه کند بدان ودیعت
تا انکار کند · و اگر ظالم سوگند خواهد از وی سوگند بخورد و در خویشتن توریه بکند
از آن بدر که وی دروغ زن باشد و بر وی کفارت نبود بلکه وی را در آن مزد عظیم باشد · و اگر
توریه نداند کردن و بنده وی نگاه داشتن امانت بود تا با خداوند رساند سوگند بخورد
و بر وی هیچ نباشد · و اگر کسی سوگند خورد بر چیزی که بدان سوگند بجان خویشتن یا از جور
دفع خواهد کردن و بر او در آن مزد بود و بر وی کفارت نبود · و سلطان جابر چون اعوان
سوگند دهد بظلم کردن مؤمنان را ایشان سوگند بخورند [illegible] روا نبود ایشان را که [illegible]
[illegible] بلکه بر ایشان واجب بود ترک ظلم کردن و بر ایشان واجب بود کفارت · و اگر کسی را از وی
بود و هیچ دیگر نداند که نقصان دین بکند [illegible] و بر انجام نبرد و وی داند که بود
مر ایشان را صبر بکند و معروف بود · با بیان الاثر رسید بود که صاحب دین او سوگند بخورد
از بهر آنکه با خویشتن نیت بکند که چون بتواند بدهد و خدای تعالی او را [illegible] دهد قضا آن دین
و بر وی نباشد و بر او هیچ کفارت نبود · و اما باید که این نیت بکند در سوگند و اگر نیت نکند در
آن دین روا نبود و بزه کار باشد و صاحب دین چون داند که [illegible] روا نبود که او را سوگند
و حلال بود که او را صبر کند چون داند که وی [illegible] است تا ادا کردن آنچه بر وی است · پس اگر سوگند
بر او با حیث کند با آنکه عالم باشد بعجز وی بزه کار بود · و اگر کسی را پدر یا مادر چیزی
[illegible] و مادر ایشان را مطالبه کنند بدان چیز روا نبود و بر آنکه سوگند بخورد که آن چیز
[illegible] نهاده و بر وی نباشد و بر وی کفارت نبود · و اگر کسی سوگند دهد کسی را که تا [illegible] طعام خورد

بانابوده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با با وی نخسپد با با وی بجای نیاید [illegible] آنچه [illegible] بکند بر وی کفارت واجب باشد
و اگر کسی سوگند خورد که وقت [illegible] بنفس خویش چیزی بخورد باید که بخورد و بر وی کفارت بود
و اگر کسی سوگند خورد که از [illegible] نکند و کنیزک [illegible] کفارت
از بهر کسی روا بود و [illegible] بکند با [illegible] کفارت نبود و بزه نبود
سوگند خورد که از بهر [illegible] شوهر نکند روا بود [illegible] بر وی کفارت
و اگر کسی سوگند خورد که بندگان وی آزاد [illegible] آنکه وی را از ظالمی خوف حاصل آمده باشد
سوگند از آزاد نشوند و بر وی کفارت نبود · و اگر زنی سوگند خورد که با شهر شوهر خویش نشود
محتاج بود با تجارت [illegible] باید که برود و بر وی کفارت نبود · و اگر کسی سوگند خورد از بهر آنکه
[illegible] بود و خداوند دین و [illegible] سوگند داده باشد که از شهر بیرون نشود [illegible]
روا بود [illegible] الا [illegible] منع کند [illegible]
مقام کردن و [illegible] · با بیان الاثر رسید چون چنین بود روا بود [illegible]
[illegible] کفارت بود چنانکه خدای تعالی گفت وان تعفوا اقرب للتقوی · و اگر کسی سوگند
که [illegible] روا بود و [illegible] آن [illegible] خورد
[illegible] · پس اگر [illegible] با آن خورد [illegible] حاجت
بود [illegible] · و اگر کسی مالی [illegible]
[illegible] مال از آن [illegible] · و [illegible] باید · و مطالبه
کنند و [illegible] · روا بود و [illegible] سوگند
خورد که [illegible] با خداوند رساند · پس اگر [illegible] باشد
[illegible] · و اگر کسی سوگند خورد که [illegible] بکند
[illegible] روا بود [illegible] سوگند خورد
دست [illegible] حرام · اما چون خداوند [illegible] · و اگر
سوگند خورد که مال [illegible] بدان سوگند که [illegible] کرده است · و اگر کفارت

ولیکن نبود بلکه کفارت آن بود که خداوند حق را با خبر رساند بغضب ... و متعهد بدو تم از سوگند
کفارت لازم آید . چون بدو رجوع کند آنگه کسی سوگند خورد که هیچ ناجایگاه نرا نکند با
هیچ فرزندی نکند بدو که ناجایگاه خلاف کند با هیچ نکند بروی کفارت واجب آید . و هرگاه که سوگند خورد که
کروفی نکند آنچه بروی واجب بود که کردن آنچه او بشنید بود که فرض آن بود پس بار ... پس
آنچه واجب بود بروی که کرد فرض را باطل کند ... بود که کردن فرض بروی کفارت باشد . و اگر
خورد که هیچ فضل نکند که کردن آن فضل و نکردن فرض یکسان بود و ... هرگاه که آن چیز نکند
بود و کفارت نباشد . و همچنین اگر سوگند خورد که هیچ فضل نکند که آن فضل ما ... کفارت بود

باب سیم در آنکه نذرها و عهدها چند باشد

نذر آن بود که مرد
گوید اگر چنین و چنین باشد خدای را بر من چنین و چنین است اندر فعل ... از
چون آن فضل بروی حاصل آید واجب باشد بروی وفا کردن بدانچه نذر کرده بود . و در وفا نبود
کفارت آن کند . و اگر گوید که بر منست چنین اگر چنین باشد و نگوید خدای را آن ... واجب باشد بلکه
در وفا کردن آن ... کردن . و ... آن بود و ... بدان ...
و هرگاه که مرد اعتقاد کند چون ... خدای را بروی چنین و چنین باشد واجب باشد بروی
بدان چیز چون آن چیز حاصل آید و این جاری مجرای آن بود که گوید خدای را بر من چنین و
و اگر در اعتقاد خویش فرا نهد که چون چیزی بود ... چنین و چنین و اعتقاد نکند که خدای را
مجرد بود در آن نیز چنانکه در پیش گفتیم . و اگر کسی نذر کند با خدای تعالی که هرگاه فلان چیز حاصل آید
بروی بود چیزی از آن چیز ... معین بکند ... اگر خواهد ...
بدهد اگر ... بود و اگر ... . و اگر خواهد دو رکعت نماز بکند ... چند . و هرگاه که
اگر چنین و چنین بود بر منست ... نماز ... خدای تعالی ... خواهد بودن چون ...
بود واجب بود بروی وفا کردن بدانچه ... هرگاه که چنین بود خدای را بر منست که این طعام بخورد
نخورد ... لازم نیاید زیرا که این ... نماز ... الا ...
با ... آن بود ... و طعام نباشد ... . و معاهده آن بود که گوید با خدای

ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنكونن من الصالحين فلما آتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون

وقال تعالى ولقد كانوا عاهدوا الله من قبل لا يولون الأدبار وكان عهد الله مسئولا

عهد کردم با اعتقاد کند که چون ... چنین بود بر من چنین . و چنین باشد چون این نکند
باشد با اعتقاد کرده باشد واجب آید بروی نزد حصول آنچه شرط کرده بود وفا کردن بدان
چیز چون این شرط حاصل آید و این جاری مجرای نذر است بیکسان . و هرگاه که گوید و عهد کردم
... حج ... اگر چنین و چنین بود آن چیز ... و نذر و عهد هر دو ...
بود که از سنن ... آید . و هرگاه که ازین مجرد شوند هیچ ... خلاف اهل ... رحمه الله

باب چهارم در قسمهای نذرها و عهدها

نذر دو وجه است . یکی آنکه وفا کردن بدان واجب است و دیگر آنکه ناواجب
وفا کردن بدان . اما آنکه واجب است وفا کردن بدان آنست که نذر کند که هرگاه که ...
با ... مباحی بکند بروی واجب بود ... یا مستحبی یا جایز ... از
خیر . پس هرگاه که آنچه بکند واجب بود بروی وفا کردن بدان چیز که نذر کرده باشد .
و همچنین اگر کسی نذر کند که چون ... از بیماری عافیت یابد یا از سفر باز آید یا در
... کند یا ازین ظالم سلامت یابد یا چیزی ازین ... بود ...
خدای را بروی چیزی معلوم بود واجب بود بروی وفا کردن بدان چیز . و هرگاه که مردم
کند که اگر فرزند ... وی ... بیمار ... فرزند غایب بود ...
که وی ... است ... واجب بود بروی وفا کردن بدان چیز
بدو ... باشد . و اگر ... پیش ... واجب باید وفا کردن بدان چیز
و هرگاه که نذر کند که ... نکند یا حجی بکند و پس پیش از آنکه حج کند زن بکند واجب بود
وفا کردن بدان ... اگر حجة الاسلام بود یا حج تطوع . زیرا که ...
مباح شد . و هرگاه که ... آنچه نذر کرده بود اگر معلق نکرده باشد ...
معین بکند . واجب بود بروی نزد حصول این شرط ... خلاف کند بروی
کفارت . و اگر معلق کرده نباشد ... آن چیز ... وعده ... وفا کردن بدان
و اگر کسی نذر کند که ... معلق بکند ...

واجب باشد بروی وفا کردن بدان وقت که باشد و کلّی احتیاط آنست که بروزه دیگر بجای آورد و
نیز اگر تاخیر کند هیچ کفاره لازم نباشد و هرگاه که معلق بکند بر وقت معین چون [illegible] روزه
واجب باید بر قضا و کفاره ، و هرگاه که روزه نذر بروی واجب باید و وی بیمار شود یا سفر
باتفاق اینکه روزه عید بود واجب باید که روزه بازگشاید ، و قضا این بکند از برای روزه
بود الا که نذر کرده بود که روزه دارد بهر حال ، حتی اگر بسفر بود ، حتی اگر در حضر
که اوقت بر واجب باید بروی وفا کردن بدان و [illegible] روزه بداشتن ، و هر روز عید بود
روزه داشتن بر هیچ حال و اگر چه در حال نذر کرده باشد زیرا که آن نذر در معصیت است
و اگر کسی نذر کند که وی بنده معین را آزاد کند ، روا نبود مگر که جز [illegible] آزاد کند حتی اگر آن
کافر بود یا اگر مؤمن بر هر دو جمع کرده باشد ، و اگر کسی نذر کند که وی چند روزه دارد و معین
نکرده بود که شناخته روزه بداند ، و اگر کسی نذر کند که وی [illegible] روزه دارد چیزی معین
باید که بجا آورد روزه بدارد ، و اگر کسی نذر کند که وی هر بنده که قدیم شده است در ملک وی
و معین باز نگوید باید هر بنده که شش ماه در ملک وی بوده است آزاد کند ، و اگر کسی نذر کند
که وی مالی بسیار صدقه بدهد تمام آن مال بزرگ که چند است باید که هشتاد درم بصدقه بدهد
و اگر کسی نذر کند که وی پیاده بحج شود بایستی که از [illegible] زیارت کند پیاده برخانه خدای
از پیاده روش باید که بر نشیند و هیچ کفاره نبود ، پس اگر برنشیند [illegible] بروی بود که حج باز کند
پیاده در آنچه بر نشسته باشد پیاده برود و آنچه پیاده رفته باشد بر نشیند ، و اگر کسی نذر
بود که پیاده بحج رود و در بعضی [illegible] بنشیند و [illegible] باید که [illegible] پیاده باشد
در [illegible] در حال حرم کردن تا آنکه که باز مبین شود ، و اگر کسی نذر کند که چیزی از مال خویش
بدهد و معین نگوید وی مخیر باشد ، اگر خواهد بعضی بدهد [illegible] مؤمنان باید و [illegible]
[illegible] جز و مصالح اسلام ، و اگر کسی گوسفندی خویش را [illegible] اشتر را
[illegible] خانه خدای تعالی کند [illegible] از مشاهد ائمه علیهم السلام باید که آن [illegible]
[illegible] آن صرف کنند در مصالح خانه خدای یا در مشاهد [illegible]

و اگر کسی نذر کند که وی نماز معروف [illegible] در وقت مخصوص بکند بر وی واجب باید که آن نماز
در آن وقت بکند اگر در حضر بود یا در سفر اگر شب بود و اگر روز ، و اگر کسی نذر کند که وی
بصدقه بدهد و بدرویشان دهد در موضع مخصوص ، روا نبود [illegible] در جز آن موضع که نذر کرده بود
بصدقه بدهد و اگر بدهد [illegible] که کفته باشد واجب بود بروی اعادت آن کردن در آن
که کفته باشد ، و اگر کسی نذر کند که چون خدای تعالی وی را فرزندی دهد [illegible] حج [illegible]
وی حج بکند ، و کسی نذر کننده بمرد واجب بود که آن فرزند را بحج [illegible] تا از وی حج بکنند
از اصل آن مال که نذر کننده ترکه باشد ، و هرگاه که کسی نذر کند که هر چه در ملک [illegible]
بصدقه بدهد واجب بود بروی وفا کردن بدان ، و اگر ترسد که ضرر [illegible]
آن از هرچه ملک وی است باید که هرچه وی را باشد با خویشتن قیمت بکند ، و [illegible]
[illegible] تا آنکه تمام بدادن آنچه با خود [illegible] کرده باشد [illegible]
و اگر کسی نذر کند [illegible] عاجز بود ، اگر خواهد [illegible] بکند [illegible]
[illegible] صدقه بدهد [illegible] و اگر کسی نذر کند که [illegible]
[illegible] و اگر چه [illegible] بود [illegible] ، و اگر کسی نذر کند که [illegible]
نکردن ، [illegible] که بدان نذر وفا کند [illegible] ، و اگر کسی نذر کند که [illegible]
[illegible] ، و اگر چه [illegible] واجب [illegible] وفا کردن بدان نذر
وفا کردن [illegible] در حال روزه که [illegible] نذر کرده باشد واجب بود بروی که [illegible]
و چون [illegible] قضا این بکند [illegible] ، و اگر کسی نذر کند که وی بحج شود [illegible]
از هر کسی بحج شود روا بود و آن حج از هر [illegible] باشد هم از نذر خویشتن ، و اما آن نذر
که واجب بود وفا کردن بدان آنست که نذر کند [illegible]
باید که آن [illegible] ، و [illegible]
بود چنین و چنین باید که [illegible] ، و اگر کسی نذر کند [illegible]
که هرگاه که وی [illegible] بکند [illegible] لازم نباید وفا کردن بدان نذر

آن نذر در معصیت لازم نگردد و بس بلکه کفاره بکند از بهر آنکه خیر نکرده باشد که آنکه واجب بود
وفا کردن بدان. و اگر کسی نذر بکند که هر گاه که وقتی ناخوش بکند یا ... یا از سفری در آید یا ...
... بکند یا از بیماری بهتر شود یا مانند آن وقتی هر یا خورده یا بخورد بکند یا ... تا بکشد تا
... بکند مر وقتی ... از آن جز ... که ... و بکند آنچه نیکست و بروی کفاره نبود. و اگر کسی ... عهد
عهد کند که وقتی ... بکند یا ... یا ... وقتی بدان مطیع بود واجب بود وفا کردن بدان اگر بکند
کفاره لازم آید. و اگر عهد کند که آنکه وقتی ... بکند یا واجبی ... ترک بکند و ...
بازل واجب ... بکند واجب آید بروی کفاره. و اگر کسی عهد کند با خدای تعالی که وقتی فعل بکند
... که ... یا عهد کند که وقتی فعل بکند. اولیتر آن بود که آن فعل
باید که ... و ... بروی کفاره نبود

باب پنجم در کفارات سوگندان. کفاره سوگند اما در بنده آزاد کردن
باشد و یا ده درویش را طعام دادن یا جامه شان بکردن از این هر سه هر چه بکند روا بود و در آن مخیر
و چون از این هر سه عاجز آید و هیچ نتواند کردن و سه چیز آن باشد که بیرون از قوت خویش و عیال خویش
چیزی ندارد نبود چون چنین بود سه روز پیوسته روزه بود. اگر روزه نیز نتواند داشتن
استغفار بکند و بازان فرو ... و هر گاه که خواهد که بنده را آزاد کند باید که ظاهر بود
با احکام اسلام بود اگر بزرگ بود. و اگر بنده اگر کوچک بود و اگر بزرگ. و روا بود که مدبر را آزاد کند
الا از پس آنکه ... . و همچنین مکاتب را آزاد کند چون از مکاتبت چیزی نداده باشد
و ... بود که ... را آزاد کند ... باشد چون ... . و باقی بود که ... را
آزاد کند ... باشد. و روا بود که آزاد کند ... را و ... ایشان
ایشان ... که ... آزاد کند ... . و روا بود ... و ...
کردن در کفاره. و اگر خواهد که طعام بدهد ایشان را ده مرد درویش را ده ... طعام فرا دهد
نتواند هر یک درویشی را ... طعام بدهد. و اگر هر ده را در جای ... گرد آورد و طعامشان دهد
و روا بود که ... جمله ایشان کسانی باشند که کوچک باشند و روا بود که همه کوچک باشند

پس

پس اگر همه کوچک باشند هر دو کودک را یکی حساب بکند و طعام دهد الا آنکه ... ایشان مومن باشند
که بحکم ایشان بود. پس اگر عدد مومنان تمام نبود و بعضی را بیابد طعام ... باز ... تکرار کند
تا آنکه عدد تمام بکند. پس اگر نیابد الا یکی را باید که ده بار طعام دهد در ده
روز. و چون هیچکس را از مومنان نیابد روا بود که مستضعفان را طعام دهد
از جمله مخالفان. و روا بود که طعام دهد ایشان را هیچ چیز از آن. و هر چیزی که طعام بکند
دهد نان و گوشت و ... از نان و سرکه و ... و زیت و ... نان ... . و چون خواهد که جامه
کند هر یکی را دو جامه بدهد ... و اگر ... کند یکی جامه هر یکی را. و کفاره
واجب باید الا از پس آنکه سوگند ... کرده و ... اگر پیش از آن بود روا نبود و بروی نبود
آن ... از پس آنکه سوگند ... کرده بود. و اگر کسی سوگند خورد ... شدن ...
با ... کفاره ظهار لازم آید. پس اگر نتواند کفاره
بکند. و کفاره ... بنده ... یا ... بنده آزاد کردن یا دو ماه پیوسته روزه
یا شصت مسکین را طعام دادن در این هر سه مخیرست هر کدام که خواهد بکند و چون از هر سه عاجز
آید هجده روز روزه بود. پس اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد یا جامه شان بکند
پس اگر نتواند ... بدهد پس اگر هم نتواند استغفار بکند و ... با آن ... فرو شود
و اگر کسی را روزه نذر واجب ... باشد پس عاجز آید از روزه داشتن یک مسکین را ... بدهد
طعام بدهد کفاره آن روزه ... . و کفاره ظهار آنست که ... آزاد کند
پس اگر نیابد دو ماه پیوسته روزه بدارد. پس اگر نتواند روزه داشتن شصت
طعام فرا دهد. و اگر مجامعت کند از پیش کفاره ... کفاره دیگر چنانکه ... بکند
و هر گاه که مجامعت بکند کفاره لازم می آید تا آنگاه که کفاره بکردن. و کفاره آنکس که
... و کفاره ... باشد و بنده آزاد کردن یا شصت مسکین را طعام دادن یا دو ماه
پیوسته روزه داشتن در این هر سه مخیرست هر کدام که خواهد بکند. و کفاره آنکس که
کرده باشد بنده آزاد کردن پس اگر نیابد ... دو ماه پیوسته روزه داشتن پس ...

نتواند شصت مسکین را طعام فرا دادن و کفارهٔ قتل عمد و خطا آزاد کردن و شصت مسکین را
طعام فرا دادن و دو ماه پیوسته روزه بودن از بهر آنکه اولیا کشته را خشنود کرده باشد
بچیزی یا آنکه ویرا عفو کرده باشد ، و کفارهٔ اگر کسی زن خود را در ایام حیض نزدیکی کند اگر
در اول حیض باشد یک دینار و در آخر حیض نیم دینار ، و اگر در میان حیض بود دانگ
ما تصدق ... ، و اگر کنیزک را در ایام حیض نزدیکی کرده بود بر وی بود که سه مد طعام بر سه مسکین
تفرقه کند ، و اگر کسی را دو ماه پیوسته روزه بداشتن واجب شده باشد در چیزی از آن
چیزها که ما بگفتیم از کفارات و وی یک ماه روزه بداشته بود و از ماه دوم ، همچنین چیزی
بداشته باشد ، و پس از آن گشاید بی علتی و سببی خطا کرده بود و روا بود و بر سر آن بنا کند
و اگر یک ماه بداشته بود و از ماه دوم هیچ نداشته باشد واجب بود بر وی باز گرفتن ، و اگر
از بهر علتی باز گشاید از علتی یا بیماری روا بود که بر آن بنا کند و اگر هجده روزه داشته
باشد همچنین ، و اگر کسی عاجز آید از آنکه دو ماه روزه داشتن باشد از کفارات که بر وی واجب
شده باشد باید که هجده روز روزه بود ، و اگر نتواند هر روزی نیم من طعام بدهد
و اگر نتواند استغفار بکند و بر وی چیزی نبود ، و کفارهٔ ایلا کفارهٔ سوگند است ، و اگر
کسی یک روز روزه باز گشاید در دهۀ که به قضا ماه رمضان کرده باشد از پس زوال
بود کفارهٔ سوگند وی بر آنکه نتواند سه روز روزه بود ، و اگر کسی زن را برهنه کند که در علت
باید که از وی جدا شود و کفارهٔ آن قتل کند بنیت صالح آرد ، و اگر کسی بخسپد و نماز خفتن
چون بیدار شود از شب یک نیمه رفته باشد قضا نماز بکند و آن روز روزه بود از بهر کفاره
و اگر کسی از نماز بخسپد و ... باشد باید که غسل بکند و کفارهٔ آن
و از پس آن قضا نماز بکند ، و اگر کسی قصد کند و به دیدن آن بنگرد شود از پس آنکه سه روز
بر آمده باشد باید که غسل بکند از بهر آن گناه را و توبه بکند و از خدای تعالی آمرزش خواهد
و روا بود که مرد جامه ... بدرد در مرگ پدر و فرزند یا برادر زن که اگر بدرد کفارهٔ سوگند بر او لازم آید

و باکی

و باکی نبود که او پدر و برادر جامه بدرد ، و روا نبود که زن طپانچه بروی زند در
باز وی موی را بچنگال بخراشد یا موی را ببرد که اگر ببرد کفارهٔ قتل خطا بر او لازم آید و روزه
کردن یا شصت مسکین را طعام دادن یا دو ماه پیوسته روزه بودن ، و اگر بروی
بر وی یا خون بیرون آید بروی کفارهٔ سوگند لازم آید ، و اگر زن طپانچه بر روی زند
باید که استغفار بکند و بر وی کفاره نبود بجز از استغفار ، و اگر کسی را کفارهٔ
مرتب واجب شده باشد و عاجز آید از روزه و آزاد کردن نقل کند با روزه ، اگر کسی
روزه چیزی نداشته باشد و پس روزه باید لازم نباید و بر او رجوع کردن با روزه
روا بود و برابر آن کردن بروزه ، و اگر رجوع کند با روزه آزاد کردن با اصل بود
و اگر کسی بندهٔ خویش را بزند بجز از حد کفاره آن است که ویرا آزاد کند و اگر بکشد بود
بر وی آزاد کردن یا دو ماه پیوسته روزه بود یا شصت مسکین را طعام فا دهد
و توبه بکند از آن و دیگر با سر آن نشود والسلام

کتاب ششم در صید و ذبایح و آن چه خوردن آن باید و ...

باب اول در آنچه مباح بود خوردن آن از همه حیوان

و آنچه مباح بود ، حیوان هر چند خرد بزرگ بعضی آن است که در خشکی بود و خاصه ، و بعضی
آن است که در بیابان بود ، و بعضی آن است که در دریا بود ، و هر یکی از این اجناس بر سه
قسم است روا و مباح حلال است ، و قسمی مکروه و قسمی محظور ، فاما حیوان خشکی را
و گاو و گوسفند و آنچه از ایشان زاید از جمله همه مباح است و روا بود استعمال آن کردن
حال الا که نجاست خورده باشد که آن وقت محظور شود و روا بود خوردن و حلال
خوردن که با وجدان روا بود خوردن الا از پس آنکه استبرا بکنند آن است که غذا وی
پلید بود که هیچ چیز انجس نباشد غذا وی ، پس اگر غذا وی با چیزی دیگر آمیخته
گوشت وی مکروه بود و محظور نبود ، و آن استبرا که پلیدی خورده بود و خواهند
بکشند باید که روزی چند استبرا بکنند چهل روز باز بندند و علف مباح دهند ، تا حکم پلیدی
خوردن از وی زایل شود و گاو را بیست روز استبرا کنند و گوسفند را ده روز ، و اگر

و اگر این چهارپایان بگیری باز خورده و پس او را بکشند. روا نبود گوشت وی بخوردن
الّا از پس آنکه پاک شوند. و امّا هرچه در شکم وی بود نشاید خوردن و نه استعمال کردن
و اگر چیزی از این اخبار از خوک ماده شیر باز خورد و چندان باز خورد که بدان بزرگ شود روا نبود
گوشت وی بخوردن. و نه هرچه ... زیرا که بعضی بار شیر خورده باشد گوشت
مکروه بود. و محظور نبود الا آنکه ... کند و ... علف ... کند با
آن هنگام که علف خوارد بود. زیرا که ... علف ... باشد ... چهارپای
که حلال بود شیر وی خوردن. و اگر ... از حیوانات بود باز خورد و ... کند هرچه در شکم
بود نخورند الا از پس آنکه پاک شوند. و اگر این اخبار که شیر زن باز خورده ... شود
گوشت وی مکروه شود و محظور نباشد. امّا اسب ... گوشتشان مکروه و محظور
و اگرچه ... از بعضی زیرا که گوشت اسب مکروه ... از گوشت خر
مکروه تر است. و گوشت اسب ... روا نبود خوردن
گوشت ... و اگر کسی از این اخبار که گوشت وی حلال است ... کند گوشت وی حرام
و هرچه از قتل وی بود ... واجب بود آن حیوان از ... با ...
و اگر ... شود آن حیوان ... گوسفند شود و ... باز ...
... کند و ... نکند ... بکشد به ...
و ... بود الا که ... گوسفند نباشد. و امّا حیوان دریا ... هیچ چیز
نخورند الا ماهی خاصه ... که ... بود و ... که از آن شود
و حرام روا نبود خوردن وی به هیچ حال. و همچنین ماهی که ... مرده باشد روا نبود بخوردن
... و ... مکروه ... و محظور نیست. و باکی نیست در ...
و باکی نیست ماهی که ... خوردن. و آن ماهی که ... خورده باشد روا نخورند الا از
آنکه ... روا نبود خوردن
کا ... باشد. و اگر شکم ماهی ... روا بود که بخورند

هر کجا که از آن حیض بود که حلال بود بخوردن. و اگر شکم مار ...
اگر بر حال خویش بماند باشد و پوست باز ... باشد باکی نبود بخوردن ... اگر پوست
... باشد روا نبود بخوردن به هیچ حال. و اگر ... بود ...
که هرچند روا بود بخوردن ... و باکی نبود ماهی که آن را
طرو طراوت ... خوانند بخوردن. امّا حیوان بیابان روا نبود از جمله ددان چیزی
چنانکه ... دندان ... جون شیر و پلنگ و یوز و سگ و ... و
خوک و خرگوش و خرس و گرگ و چیزهای ... و مانند آن از جمله ددان. و باکی
خوردن گوشت ... و ... و ... و اگرچه گوشت
... مکروه ... روا نبود بخوردن. و نه روا نبود خوردن ...
و ... و موش و ... و ... و ... و کژدم و وزغ و خرچنگ و
... و ... روا نبود خوردن ... و ... و ... و مانند
و امّا مرغان ... نشاید خوردن هرچه در ... برجیناند ... ندارد
... نیز و ... بیشتر بود ...
بیشتر بود ... نشاید خوردن و اگر ... بیشتر بود ... از آن
و اگر ... بود روا ... هرچه ... بود با ...
... بود بخورند و ... چیزی بود ... کنند
خوردن هیچ چیز از ... مرغان خون کرکس و ... و ...
و آن مرغی که ... باشد که گوشت خورد. و مکروه است خوردن
... و ... و روا نبود خوردن ... و ... و مکروه است گوشت
خوردن و محظور نیست. و باکی نبود خوردن مرغان ... و اگرچه ماهی خورند هر کجا
که آن ... نکنند. و روا نبود خوردن گوشت طاوس و مکروه است خوردن
گوشت ... و ... و آن مرغ که ... خورده باشد روا نبود

الا از پس آنکه وی را استبرا کنند و حبس کنند از آن و غیط را استبرا کنند و آنچه ماننده وی بود
برنج و روز و مرغ را و آنچه مانند آن بود سه روز.

باب دوم

در صید و احکام آن. صید ماهی و ملخ حلال است و از آب بیرون آوردن زنده و مرده
که بود. اگر آنکس که وی را بیرون آورد مسلمان بود یا کافر از جمله اجناس کفار چنانکه باشد
زیرا که در صید ماهی و ملخ ذبح نکنند و جوب نیست و اگرچه قصد نیز نباشد بود. و اگر آن
آنکس کند که مسلمان نبود روا نبود خوردن الا که در آن باشد که وی ماهی را زنده
برون آورده باشد و بر غفلت عاجز باشد از آن. و اگر مردم ماهی در آب کند تا از وی
با بیرون آرند و بر کشند و مرده وی ماهی بسیار بود روا بود خوردن آنچه و اگرچه غالب
که بعض از آن در آب مرده باشد زیرا که وی را طریق نبود ها نیز کردن آن از غیر آن. و اگر
طریقی بود فرا نیز کردن آن آنچه در آب مرده باشد از آنچه در آب مرده نباشد روا نبود
وی را خوردن آن ماهی که در آب مرده باشد. و همچنین آنچه در خطرها صید کنند و مرده شود
دیگر. روا نبود خوردن آنچه از آن طریق بود ها نیز مرده از زنده. و اگر ماهی بگیرد و در
کنند و در آب کنند و مرده وی بود روا نبود خوردن و مکروه هست صید کردن تا
روز آدینه از پیش نماز. و مکروه هست صید کردن وحوش و مرغان شب و حرام نیست
و مکروه هست بچگان را از آشیانه برگرفتن. و مرغ چون صنوبر نیز بود باشد. و باکی نبود صید
کردن وقت فرو شدن که خواهد ما دام که خداوند نشناسد آن مرغ را. پس اگر خداوند
شناسد واجب بود وی را با خداوند فرستادن و روا نبود مرغ پر و بال را گرفتن از بهر آنکه
الا خداوند وی را نبود. و مباح بود از انواع صید که مرغ را بگیرد فشاید خوردن الا که کشتار
وی در یابد الا آنچه نیز وی را بکشد و اگر کسی که وی را گرفته باشد بوقت انداختن نام خدای
بود. پس اگر کسی خداوند نام خدای بر وی گفته باشد با سگان کرده و باز نیز بفرستند
و ما نیز دارد کرده باشد و بمیرد بدان روا نبود خوردن. و اگر کسی نیز بنشاند و بمرغ
و بر وی آید و برنجد از آنکه صنوبر نیز نباشد و هم از آن بکشد روا نبود مرغ را خوردن. و

بچه آن را خوردن زیرا که بچه آن صنوبر صید نیست الا که کشتار وی دریابد. و از آنکه کشتار
دریابد روا نبود خوردن. و آنکه صید بود که بپرد و خداوند بر شود و هر آنچه که
انسی وی را بگیرد چون باز و چرغ و اله روا نبود خوردن الا که کشتار وی دریابد و روا نبود
خوردن به صحیح حال و اگر چیزی که بدان کشتار وی دریابد آنست که وی را بیابد که چشم می زند یا دم
جنباند یا پای فرو می کشد. و هرگاه که صید کشته آید بتیری که بر وی آید و بدان بمیرد
روا نبود خوردن. و اگر بر وی از آهن و بیکان دارد و لکن بپهنا بر وی آید و بکشد وی را روا
نبود خوردن. و روا نبود که صید را چیزی بر وی اندازند که بر وی کشتار نبود مانند سنگ
روا نبود خوردن. و اگر صید را بتیر زده که بروی آهن باشد و بیاوی نیز نبود که در
و ببرد روا نبود خوردن آنچه بدان تیر صید کرده باشد هرگاه که بدان باشد و چون باشد
نشاید خوردن. و صید کردن وحشی روا بود بهمه انواع الفاها صید از اشکره و مانند آن
آن الا آنکه روا نبود خوردن الا که کشتار وی دریابد الا آنچه سگ وی را بکشد تا آنکه
سگ بکشته باشد روا بود خوردن چون خداوند وی وقت برگذاشتن سگ نام خدای
برده باشد که اگر نام خدای تعالی برده نباشد در وقت برگذاشتن سگ. و سگ آن صید را بکشد
روا نبود آن را خوردن و اگر نام خدای تعالی برده باشد. و سگ آن صید را بکشد و بعضی
بخورد باقی بود آن باقی حلال بود خوردن. پس اگر صید جاده کرده بود که هر چه
کند بعضی بخورد. روا نبود آن باقی بخوردن. پس اگر جاده بود وی را خوردن دو روز
آن روا بود خوردن. و اگر مردم سگ را فرا هلد و نام خدای تعالی نبرد. و سگ وی بگیرد
شاد کند که نام خدای تعالی برده باشد بوقت برگذاشتن. و مجوس سگ آن صید را بکشد
روا نبود آن صید را بخوردن. و روا نبود اشتر بود یا دوی که جز وی نباشد صید بکشد آن را
الا که کشتار وی دریابد. و اگر چیزی که بدان کشتار وی در یابد آنست که صید را
بابد که چشم می زند یا دست و پای می جنباند. و هر آن سگ که وی را آموخته باشند
خوردن صید وی الا که کشتار وی دریابد. و اگر سگ آموخته صید را بگیرد و خداوند

آن صید را دفع دهد باید ذابح بجوید که وی را بکشد • پس اگر آب در چیزی بود که آن صید
هلاک کند نباشد وی را بکشد ملبس بخورد اگر خواهد • و اگر سگ بجهد و صید بکشد و آلت ذابح
وی را برهنه باشد روا نبود خوردن آن چیز که وی بکشد • و اگر نام خدای تعالی فراموش کند
بر کشتن سگ • و وی معتقد بود که واجب نام خدای تعالی بردن روا نبود بخوردن آن چیز که
بکشته باشد • و روا نبود که کسی جز بر نام خدای تعالی [illegible] اگر کسی سگ بر
و کسی دیگر نام خدای تعالی برد روا نبود قصد ذابح خوردن چون بکشته باشد • و صید سگ چون
غایب شود پس او را کشته یابد روا نبود بخوردن • و اگر کسی تیری بر صیدی اندازد و نام خدای
ببرد و آن صید را بکشد روا بود بخوردن • پس اگر طلب آن کند که آن صید را تیر وی کشته است
روا نبود بخوردن • و اگر صید را تیر بر پهلو برآید و از کوه بیفتد یا در آب افتد و بمیرد • روا نبود
آن از بهر آنکه وی نداند که وی از آب مرده است یا از افتادن از کوه مرده است • و اگر صید بر
در شود یا شمشیر بگوید و بکشد و نام خدای تعالی برده باشد روا بود خوردن • و اگر
نیم بکند و هیچ دو نیمه کند روا بود خوردن هر دو پاره چون خون بیامده باشد • و اگر یکی
آن دو پاره نیمه کمتر بود یا بیشتر باشد [illegible] و آن دیگر بخورد • و اگر شمشیر پاره از اندام صید
باز اندام پاره از وی جدا کند باید که آن پاره را بر کند و آن باقی بکشد و بخورد • و اگر ماهی
بگیرد • و آن یک یک بمیرد و پاره پاره بکشد روا بود بخوردن • و هر جانوری که [illegible]
و نام خدای تعالی ببرد و بر صید معین [illegible] صید آید و بکشد روا بود بخوردن • و اگر کسی
باید بداند که کشتار است یا مردار باید که بداند اگر آرام شود کشتار باشد و اگر آرام نشود
باید مردار بود و صید که چون ملخ [illegible] • و در دو شبه را [illegible] هر چیزی که [illegible]
آن بود که شبه را [illegible] و آن ملخ هر چه در آب [illegible] مرده باشد [illegible]
و ملخ [illegible] که [illegible] بخورند و اگر ملخ در جایی تباه بود که آن جا [illegible]
و ملخ سوخته شود آنها را نشاید خوردن والله اعلم بالصواب

باب سیوم

در ذبح کردن و کیفیت آن و آنکه نام خدای تعالی بردن نوعی واجب است • ذبح کردن روا

که کسی بود از اهل کتاب [illegible] ذبح کنند [illegible] کافران اگر جهود بود
و اگر ترسا یا گبر یا صنم پرست و اگر نام خدای تعالی بود در حال ذبح • و اگر جهود روا نبود کشته
و از مسلمانان کسی که وی را ذبح کند که از اهل حق بود • پس اگر از اهل حق بود [illegible]
بعداوت آل پیغمبر علیه السلام باکی بود کشته وی بخوردن • پس اگر دشمن کسی با آل پیغمبر
روا نبود کشته وی بخوردن الا در حال ضرورت • و هر چه در بازار مسلمانان فروشند روا بود
بخریدن [illegible] • و باکی نبود که زن ذبح کند یا کودکی که بالغ بود
چون قوی باشد بر آن کار و ذبح دانسته کردن • و هم چنین [illegible] بود پس اگر بداند • و روا
بخوردن آن چیز که ایشان بکشته باشند [illegible] نام خدای تعالی بردن واجب در حال ذبح
و اگر عمدا [illegible] نام خدای تعالی بردن در حال ذبح آن ذبیحه نشاید خوردن • پس اگر
فراموش کرده باشد باکی نبود و باید که آن چیز که بخواهد کشتن [illegible]
[illegible] فراموش نکند روا نبود آن ذبیحه خوردن • پس اگر فراموش کرده باشد که
روا نبود ذبح کردن الا با آهن • پس اگر آهن نبود [illegible] که ذبح کردن غایب شود یا ضرورت
بود [illegible] ذبح کردن آن روا بود بچیزی دیگر ذبح کردن که رگها ببرد [illegible]
که رگها آن [illegible] و هر چه [illegible] الا در گلو نباشد [illegible]
حرام شود الا که در جایی بود که نتواند در گلو ذبح کردن چنانکه در چاه افتاده باشد [illegible]
[illegible] نتواند آوردن یا گاوی بود که وحشی شده باشد • و هر جانوری که [illegible]
روا بود که در جز گلو ذبح [illegible] • و [illegible] بود کشادن
[illegible] از اشتر آنست که ذبح کنند • و [illegible] روا نبود بخوردن [illegible]
همچنان بود که آن چیز که باید که ذبح [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ذبح کنند [illegible]
[illegible] روا بود [illegible]
نبود بخوردن • و سنت آنست که [illegible] شود • پس اگر [illegible]

[illegible]

خطا کند و سر از تن جدا شود روا بود خوردن آن چون خون بیاید الا که خون نیاید

روا نبود خوردنش و اگر عمدا کند و سر از تن جدا کند در حال ذبح روا نبود خوردنش و اگر عمدا

و سر از تن جدا کند در حال ذبح روا نبود خوردنش و روا نبود که کارد را بگرداند [illegible]

بل باید که ابتدا از سر حلق بکند تا آنجا که حلقوم ببرد و چون گوسفند را خواهد کشتن دستها

و یک پا بهم ببندد و یک پای بگذارد و دست در پشمش [illegible] از اندامش [illegible]

باشد تا آنگاه که سرد شود و چون گاو را خواهد کشتن هر دو دست و هر دو پا بر بندد و دم

باز گذارد و چون اشتر را خواهد کشتن دستها [illegible] بندد و هر دو پای بگذارد

و اگر از جمله مرغان خواهد کشتن چیزی باید که بکشد و دست باز دارد و در دست ندارد

و بر بندد پس اگر مرغ از وی بجهد روا بود که تیری بزند یا اندازد [illegible]

و اگر [illegible] باید بکشد و روا نبود هیچ حیوان را ذبح کردن بنظر آن حیوان که حیوان را

می‌کشد [illegible] و روا نبود که [illegible] تا سرد شود پوست بکند الا [illegible]

شود که اگر پوستش بکند پیش از آنکه سرد شود یا چیزی از پوستش باز کند حلال بود خوردن

و اگر چیزی بکشد و خون نیاید یا هیچ جزو از وی نجنبد روا نبود خوردنش پس اگر خون

بیاید از آنها چیزی بجنبد دست یا پای [illegible] روا بود خوردنش و اگر گوسفند [illegible]

بکشد با جنین [illegible] در شکم وی باشد اگر [illegible] با پوست [illegible]

کشتن مادرش کشتن وی باشد و اگر تمام نبود روا نبود خوردنش و اگر [illegible]

بود واجب بود [illegible] و الا روا نبود خوردن و مکروه است [illegible] کشتن الا [illegible]

بود [illegible] شود و همچنین چیزی کشتن در روز آدینه از پیش نماز مکروه است

باب [illegible] در آنچه حلال بود از مردار و آنچه حرام بود از کشتار و حکم [illegible]

حرام بود از اشتر و گاو و گوسفند [illegible] از آنکه حلال بود خوردنش و اگر چه کشتار بود

خون [illegible]

آن [illegible] استخوان پشت [illegible]

[illegible] که در مغز بود اما [illegible] مکروه است [illegible]

[illegible] حلال است [illegible] چون [illegible]

بکنند و استخوان [illegible] و خایه که از آن مرغ بود [illegible]

[illegible] که اگر [illegible] نباشد شاید از او خوردن و اگر اسب [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] گوشت بود [illegible]

نخورند پس اگر [illegible] نباشد روا بود خوردن آنکه [illegible] بود و اگر گوشت کشتار [illegible]

[illegible] شود [illegible] حلال بود خوردن چیزی [illegible]

[illegible] که مردار [illegible] روا بود خوردن مردار الا که [illegible] شود

چون چنین بود [illegible]

[illegible] شود از آن هر دو را حلال شود

مردار خوردن و اگر چه [illegible] بود [illegible] هر چه از گوشت نشاید خوردن [illegible]

[illegible] نشاید خوردن و اگر خایه [illegible] که کدام حیوان است اعتبار کنند [illegible]

[illegible] نخورند و اگر [illegible] اما پوستها

[illegible] که گوشت وی نخورند چون کشتار بود [illegible]

استعمال پوستش کردن [illegible] نماز کردن چون از نجاست خالی بود [illegible]

[illegible] و هر گاه که کشتار نبود و مرده باشد [illegible]

استعمال نشاید کردن [illegible]

[illegible] استعمال نشاید کردن [illegible]

[illegible] پوست [illegible] استعمال [illegible] هر گاه که کشتار

[illegible] روا بود [illegible] نماز کردن [illegible] پوستها [illegible]

[illegible] و سنجاب [illegible] و بهائم

[illegible] که نماز در [illegible] بود [illegible] و سنجاب [illegible]

ما دو بیش نگفتیم. و روا نبود استعمال این پوستها که گفتیم تا دباغت کرده باشند که اگر کسی
استعمال آن کند از پیش کشاده دست وی پلید شود و واجب بود بر وی شستن دست
و همچنین روا نبود موی خوک را استعمال کردن بالاختیار. پس اگر مرده بود استعمال آن کرده
از استعمال کند و یکی دو بر چرب بود دست نجس شود. و روا نبود که از پوستهای مردار
دلو کنند و بدان آب کشند و از آن آب خوردن. و وضو و غسل کردن و ناشستن آن
و اگر ... گوسفند که زنده بود پاره ببرند. روا نبود خوردن آن و بر چراغ بکار بردن
زیرا که مردار است. و مکروه است که مردم چیزها بانجام ببرند. پس ... چون
چیزها که خواهد کردن از ... بخورد و محظور نیست. کتاب هفتم در المطعوم و الاشربه

باب اول در طعامهای حرام و مباح — هر طعامی که چیزی از حرام با نجاست ...
با انتفاع در وی حاصل آید اگر اندک بود آنچه در وی حاصل ... نباشد. و اگر بسیار بود طعام
شود و روا نبود استعمال آن کردن بر هیچ حال. و اگر ... بجوشد و از ... چیزی
در وی افتد آنچه در دیگ بود از خوردن بپرهیزند. و گوشت را بشویند و بخورند ...
و اگر چیزها از خون در دیگ افتد و اندک بود و بجوشد. روا بود خوردن آن زیرا که آتش
آن را محو بکند. و اگر بسیار بود روا نبود خوردن آن که خون در دیگ افتاده باشد ...
طعامی را که چیزی در وی افتد که از آن خون ... آن طعام پلید شود ... چیزها
و روا نبود استعمال کردن آن. پس اگر آن چیز که مردار در وی حاصل آید افسرده بود چون
... آن مردار را بیندازند و چندانکه پیرامن آن بود و باقی حلال بود استعمال آن
پس اگر آنچه که مردار در وی حاصل آید افسرده نباشد و روغن بود. روا نبود استعمال آن
و واجب بود ریختن. و اگر روغن بود چون ... روا بود که بچراغ بکار برند ...
و روا نبود بچراغ بکار بردن در زیر پوشش ... مالیدن. و هر چیزی که ...
نباشد چون ملح و موم ... و خمیر ... و همچنین چون در چیزی از طعام
و شراب ... افسرده بود و اگر نبود پلید شود. و روا نبود نان خوردن با کافران تا

ملطفا

ملطفا ایشان که هستند و ما او انبار را استعمال نشاید کردن. و هر طعامی که کافر بدست
مباشرت آن کند روا نبود خوردن آن از بهر آنکه ایشان نجسند و طعام پلید شود چون
تر آن کنند. و رخصت داده اند که حبوب را استعمال شاید کردن چون ایشان دست
تر آن کنند. و هر چیزی که نجاست تر را نپذیرد چون ایشان دست تر آن کنند
بود استعمال آن کردن. و اوانی ایشان را استعمال نشاید کردن الا آنکه آب بشویند
... بکنند. و اگر مردار که در او خون نباشد در دیگ افتد هر چه در دیگ
بود بریزند و گوشت بشویند و بخورند. و نابی بود خوردن از چیزی که جنب و حائض
دست تر آن کنند و همچنین ماننده آن از آنان ... چون امین نباشد.
و مکروه است که ... که امین نباشد ... از نجاست طعامی را
که دو دست تر آن کند بخوردن. و روا نبود طعام و شراب خوردن در جایی که
و اگر ... سیم ... کرده باشد ... شراب خوردن. و نا
بود ... طعام و شراب خوردن که ... سیم بود چون ...
از چیزی دیگر کرده باشد. و ... بود طعامی و شرابی که ... خورده باشد
و مکروه است آنچه ... بخورد ... باشد خوردن و محظور نیست. و مکروه است
کسی را از جمله کافران ... طعام خواند تا با وی بخورد ... دست ...
طعام خورد اگر خواهند. و روا نبود هیچ کس بخوردن از کفار ... الا اهل ...
علیهما السلام که آن روا بود اندکی از بهر ... کردن ... و روا نبود که بسیار بخورد
از آن. و ناپاکی بود ... و قول خدای تعالی لیس علیکم
جناح ان تاکلوا من بیوتکم او بیوت آبائکم تا آخر آیه. و روا نبود چیزی ...
و ناپاکی بود خوردن ... اگر ... باشد ...
مکروه است ... و ... مکروه است ...
باشد ... نباشد ... بدان ... کنند ... روا نبود بخوردن

و روا نبود که [illegible] الله و رخصت داده در آنکه آن را از آتش پاک کرده و شاید خوردن و لیکن
آنست که ما بگفتیم • و اگر مردم طعامی یابد که محتاج بود بدان باید که با خویشتن نجس
بکند که او را بد کند و بیش بخورد که چون خداوند [illegible] روا بود دهد • و روا بود [illegible]
و اشتر بخوردن [illegible] و خشک بر همه حال • و روا نبود طلب کردن شفا [illegible]

باب دوم در شرابهای حرام و شرابهای مباح

هر چیزی که بسیار او بخورند مستی کند اندک از آن هم حرام بود • و روا نبود استعمال [illegible]
[illegible] کردن [illegible] • و هر کجا که [illegible] پلید شود [illegible]
[illegible] • و اگر نبیذ [illegible] بود که از خرما و گندم و انگبین کرده باشد
[illegible] مستی کند • و حکم فقاع حکم [illegible] حرامست خوردن
و فروختن و تصرف کردن در آن • و اما شیره انگور بود باز خوردن و فروختن [illegible]
[illegible] حرام گشت باز خوردن
و فروختن تا آنکه [illegible] • و چون شیره [illegible] روا بود بخوردن تا آنکه
[illegible]
[illegible] • و چون [illegible]
[illegible] شود چون شیره شود [illegible] باشد [illegible] روا بود بخوردن
و روا بود که [illegible]
و اگر چه گوید که این شراب [illegible] مانده است • و [illegible]
که روا ندارند شیره خوردن الا [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
شیره [illegible] که چون طلب کنند [illegible] باشد [illegible] و باید که
دست [illegible] هر چند که [illegible] محفوظ بود • و روا نبود انگور و خرما
فروختن بکسی که داند که وی [illegible]

وی

قال النفایس [illegible]

و بر فروشد چیزی نبود • اما فاضل آنست که بپرهیزد از آن و چیزی فروشد • و اگر
مردم را تشنگی غالب شود چنانکه بر نفس خود بترسد روا بود از خمر چندان باز خورد
که جان بدارد • و روا نبود که مداوا کنند بدان بعضی داروها که از آن خمر در بود یا چیزی
که مستی کند بخورد چون بتواند کردن که نخورد • پس اگر ضرورت بود روا بود
که از بهر چشم مداوا کنند بدان • و روا نبود که باز خورند بهیچ حال • و روا نبود
باز خوردن نبیذی که مستی کن بود و آن آنست که خرما یا مویز در آب کنند [illegible]
[illegible] روا بود • و مکروه است که چیزی از بهایم را [illegible]
و مکروه است طلب شفا کردن [illegible] • و اگر کسی [illegible]
[illegible] روا بود و [illegible]
نماز کردن • و اگر [illegible] روا بود نماز کردن [illegible]
خمر • هر چه از [illegible] روا نبود استعمال آن کردن [illegible]
کند چنانکه در پیش بگفتیم [illegible] • روا بود
کردن چون سه بار [illegible] چنانکه در پیش بگفتیم و باید که [illegible]
و هر کجا [illegible] شود • روا بود که [illegible] حلال
[illegible] روا بود بخوردن [illegible]
اما مستحب است که چیزی [illegible] • و هر کجا
چیزی از خمر [illegible] • تا آنکه [illegible] شود و روا بود که [illegible]
از بهر چیزی شرابها کند از خرما و مویز و انگبین • و [illegible]
تسلیم کند • و روا نبود [illegible] و اگر چه از وی [illegible]
شود از [illegible]

باب سیوم در آداب اکل و شرب

مستحب است که مردم دست بشوید از پیش آنکه طعام خواهد خورد و از
طعام نیز دست بشوید • و مستحب است که نام خدای تعالی برد چون طعام خواهد خورد

[illegible]

با آب خورد و حمد کند خدای تعالی را چون از طعام خوردن فارغ شود • و اگر بر مائده الوان اطعمه
بسیار بود بر هر یکی که دست فرا آن کند نام خدای تعالی ببرد • و اگر بسیار آن نام خدای تعالی بر اول
و آخر ببرد روا بود • و روا بود طعام خوردن بر مائده که برو چیزها از [illegible] با ملح خورد
و نباید که مردم در حال طعام خوردن تکیه زده باشد • و هر چیزی [illegible] و لکن باید که بر [illegible]
نشیند • و بسیار خوردن مکروه بود که چندان خورد که گرانبار باشد • و مکروه است طعام
[illegible] • و مکروه است بدست چپ چیزی خوردن مگر که [illegible] الا که [illegible] بود • و باکی
که اکل و شرب بکند و [illegible] • فاصله از آنکه [illegible] • و مکروه است آب خوردن [illegible]
باید که لب [illegible] • و مستحب است که خداوند طعام ابتدا بخوردن بکند و آخر [illegible] باشد که دست
و چون خواهند که دست شویند ابتدا [illegible] کند [illegible] تا آنکه [illegible]
و مستحب است که جمله دست در یک جا بیکجا شویند • و چون طعام حاضر آید در وقت نماز ابتدا
کنند که فاضلتر بود • پس اگر وقت [illegible] روا بود ابتدا بطعام کردن • [illegible]
که چون طعام [illegible] باشد [illegible] • [illegible] والسلام

کتاب هشتم در اوقاف و صدقات — باب اول

در وقف و شرایط آن

شرایط وقف و آن چهار است یکی آنکه آن چیز که وقف کند ملک وی بود
و روا بود [illegible] کردن [illegible] • دوم آنکه وقف را [illegible] وقف کرده باشد
و از دست خویش بیرون کند • هر گاه که چیزی وقف کند که نه ملک وی بود وقف باطل بود
و اگر چیزی وقف کند که ملک وی بود و از دست خویش بیرون نکند [illegible]
نکند • [illegible] • و همچنان بود که [illegible]
و اگر [illegible] • و اگر وقف کند بر فرزندان [illegible]
[illegible] ایشان کند [illegible]
کوچک باشد روا بود وقف کردن بر ایشان • و اگر چه [illegible] دست ایشان نکند [illegible]
ایشان وقت • و اگر وقف کند [illegible] • و ملک خویش بیرون کند روا بود

که

[illegible] • [illegible]
با چیزی [illegible] • و هر گاه که [illegible] • [illegible]
و لکن چون [illegible] • [illegible]
وقف کردن [illegible] • [illegible]
وقف باطل بود [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • و اگر [illegible]
[illegible] • و اگر وقف کند [illegible]
[illegible]
[illegible] • و اگر وقف کند [illegible]
[illegible]
و اگر چیزی [illegible]
[illegible] • و اگر [illegible] خدای تعالی [illegible]
باشد [illegible] • و اگر وقف کند [illegible]
[illegible] •
[illegible] • و اگر [illegible]
[illegible] • و اگر [illegible]
[illegible] • [illegible] خدای تعالی [illegible]

وآنان که آنجا نشینند . و روا نبود که مسلمانی وقف کند بر معبدهای ترسایان و آتشکدهای گبران
جهودان و جایگاهها و عبادتگاه کافران . و اگر کافری بر جایگاهی از جایگاههای عبادت خود وقف
کند آن وقف درست بود . و اگر کافری وقف کند بر درویشان آن وقف درویشان
اهل ملت خویش را بود و کسی دیگر را نبود از اصناف کافران . و اگر مسلمانی چیزی را
وقف کند بر مسلمانان آن وقف هر کسی را بود که اقرار داده باشد بشهادتین و ارکان شریعت
و زن و مرد و کودک و دیوانه ایشان اگر چه در مذهبها مختلف باشند . و اگر کسی وقف کند بر مؤمنان
[illegible]
[illegible]
بود از ایشان با ایشان بر هیچ حال . و اگر وقف کند بر شیعه و مستضعفان از ایشان
درست بود [illegible] که از جمله ایشان باشند و ... روا نبود
با امامیان ... و ... و اگر کسی وقف کند
خاصان ... وقف ... آن وقف ... که بامامت دوازده امام گوید . و اگر وقف کند بر زیدیان آن وقف کسانی را بود
که ... و امامت هر کسی که ... کند بشمشیر از فرزندان فاطمه علیها السلام . و اگر وقف کند بر هاشمیان
آن وقف کسانی را بود که از فرزندان هاشم بن عبد مناف باشند و فرزندان فرزندان ایشان از پسران
و اگر وقف کند بر طالبیان آن وقف کسانی را بود که از فرزندان ابوطالب باشند و فرزندان
و فرزندان پسران و دختران . و اگر وقف کند بر علویان آن وقف ... بر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام
از حسنیان و حسینیان و محمدیان و عباسیان و عمریان و فرزند فرزندان ایشان از پسران و دختران
و اگر وقف بر فرزندان فاطمه علیها السلام کند آن وقف ... بر فرزندان حسن و حسین علیهما السلام از پسران و دختران
و اگر وقف کند بر حسنیان حسینیان را با ایشان هیچ چیزی نباشد . و اگر وقف کند بر حسینیان حسنیان را
با ایشان چیزی نباشد . و اگر وقف کند بر موسویان آن وقف باشد بر فرزندان موسی بن جعفر علیهما السلام
از پسران و دختران . و اگر وقف کند چیزی بر جماعتی ... که ایشان را بچیزی ... و نام ایشان باز
دهد ... آن وقف ... بود ... هر کسی که ... باشد ... جماعت
و آنکس که این ... بود ... . و اگر وقف کند بر قوم خویش و نام کسی ... وقف کند

بر

و هر کسی که هم زبان او باشد نیز از ایشان بود و دیگران را نبود . و اگر وقف کند بر جیران خویش
بود جماعتی از کسان که در شهر ... نزدیک او باشند . و اگر وقف کند بر مستحقان خمس آن وقف
بر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزندان جعفر و عقیل و عباس رضی الله عنهم . و اگر وقف کند
بر مستحقان زکوة آن وقف بود بر هشت صنف که خدای تعالی ایشان را در قرآن ذکر کرده است
و اگر وقف کند بر یکی از این جنسها که ما گفتیم . و ایشان بسیار باشند و در شهرها پراکنده
باشند آن وقف مقصور بود بر آنکسانی که در آن شهر حاضر باشند که آن وقف در وی کرده باشد
و کسانی را که بدیگر شهرها باشند نبود . و اگر وقف کند مردم چیزی را بر وجهی از وجوه یا بر قومی
معین . و شرط نکند از پس آنکه ایشان منقرض شوند آن وقف بچیزی معین صرف کنند چون
ایشان این وقف منقرض شوند آن وقف راجع شود با وارث واقف . و روا نبود فروختن وقف
و نه بخشیدن ... الا که ... وقف ... که هلاک شود یا تباه گردد یا ...
و وقف را حاجتی بود ضروری ... و وقف مصلحت نزدیک تر باشد ایشان را
و ... ایشان ... باشد که خلافی ... ایشان ... آنجا . و روا بود فروختن
صرف کردن بر مستحقان وقف . و روا نبود فروختن وقف ... چیزی از این چیزها
و اگر مسلمانان چیزی بر مصلحتی وقف کنند که ... باطل شده باشد ...
و اگر وقف کند ... آن وقف ... با مسکینان
با مصالح مسلمانان را . و اگر مردم مسکنی باسراف بر وقف کند روا بود که وقف ... نشینند
با آنکس که ... وقف کرده باشد . و روا نبود که ... باشد

باب دوم در سکنی و عمری و رقبی و حبیس

بدانکه چون مردم سرای خویش با خویشتن یا عاریت ... کند چنانکه ... خواهد . اگر ...
... کند درست بود . و روا بود ... الا ...
و همچنین روا بود فروختن الا ... که ... شرط کند ...
و هر گاه که ... و حال این بود که ما گفتیم . و ... روا بود که ساکن ... آنجا

[illegible]

الا از پس آنکه مدت فرا آید. و هرکجا که سکنی کرده باشد مدت عمر خویش آن درست بود
زندگانی وی بود. و چون بمیرد وارثان او را بود که آن ساکن را از آن سرای بیرون کنند. و اگر ساکن
بمیرد و وی را وارثان باشند. و روا بود که وارثان در آن سرای بنشینند تا آنگاه که خداوند سرای را زندگانی
بود. و اگر سکنی کرده باشد ساکن را مدتی چون سالی یا ماهی درست بود تا آنگاه که مدت وی فرا
آید. و چون بمیرد آن سکنی باطل شود یا وارثانش چون وی مرده باشد. و اگر سکنی
کرده باشد بمیرد و وارثان را نبود همچنین و الا از پس آنکه مدت زندگانی فرا آید.
و هرکجا که چیزی را در سرای بنشانند و هیچ چیز نگوید روا بود بیرون کردن وی هر وقت که خواهد.
و اگر مردم چیزی را بنشاند در سرای و روا نبود که کسی دیگر را با خود بنشاند الا از پس اذن و اهل
وی روا نبود که بجای خویشتن کسی دیگر را بنشاند. و روا نبود ساکن را که بر جای دیگر فرا دهد
از آنجا چیزی و چیزی را بنشاند الا از دستوری خداوندش و مردم را بود که اسب خویشتن را بحبس
در سبیل خدای تعالی و غلامش را با کنیزکی در خدمت خانه حرم کند تا ایشان را در بارو خادمان
و در بادبان کند چون این جمله از بهر خدای تعالی کرده باشد روا بود و روا نگرداندن آن
زیرا که اسب چاپار بود با ایشان رفتن خود با غلام با کنیزک بسیار شوند و ان خدمت چاپار بود
فرمان از وی بفرمود و چون اجال در ستون ایشان آن شرط در ایشان ایستاده بود تا بر جون شده
در فرمان شدن است. و اگر مردم خدمت بنده خویش با کنیزک خویش فراعزی کند مثلا از ده سالها
از برای آن وقت از آن راست روا بود و بر بنده بود خدمت کردن در آن مدت. پس چون مدت فرا آید
آزاد شود و اگر بنده بگریزد در میان مدت و اگر که خدمت فراوان کرده باشد بنده را باید
از پس آن مدت که خدمت بنده را ایستاده کرده بود و بر آن بنده سبیل بود. و اگر خداوند غلام را
خدمت ایشان فرا ستد خرج کرده بود مثلا از روز تا روز یک از پس آن و قبالها است کرسته
آن بر بستانند شود و چون بازنها درش از پس آن بیند و هر چه خواهد میکند

باب سیم در هبه و نحل

هبه بر دو صنف است. صنفی آنست که خداوندش را نبود که در وی رجوع کند. و صنفی آنکه

روا

نبود رجوع کردن با وی. فاما آن هبه که روا نبود رجوع کردن با وی آن هبه بود
که مردم بخویشاوندان خویش دهد اگر فرزند بود و اگر جز فرزند هرکجا که مقبوض بود و چون
مقبوض نبود روا بود و روا رجوع کردن با وی. و اگر هبه میراث بود الا آنکه هبه بفرزند
کوچک باشد که آنکه روا نبود که رجوع کند با هبه در هیچ حال زیرا که قبض وی قبض ایشان
اما چون بزرگ بود یا بر فرزندی بود و اگر چه کوچک بود روا بود که رجوع کند با هبه
ما دام تا از دست بداده نباشد. و اگر کسی چیزی بهبه بکسی کوچک دهد از خویشاوندان
خویش و بدو دست ملکش کند. روا نبود و روا از پس آنکه رجوع کند با وی در هیچ حال
و اما هبه دیگران آنکه روا بود رجوع کردن با وی آن هر هبه بود که با اجنبی بود
و از آن عوض ها گرفته نباشد. و همچنین اگر چیز بهای بود روا بود که رجوع کند با آن چیز
و اگر چه از دست بداده باشد. زیرا که گر عوض ستده باشد نیز روا نبود رجوع کردن
با آن چه اگر آنچه بعوض ستده باشد اندک بود و اگر بسیار. و اگر عوض نگرفته بود
و هبه مستهلک شده باشد یا آنکه که هبه داده و دادن نفروخته باشد. و خداوند هبه
نبود رجوع کردن با وی بهیچ حال و مکروه است که مردم رجوع کند در آنچه بخشیده
باشد. و هم چنین مکروه است زن را که رجوع کند با آنکه بشوهر خویش داده باشد
و همچنین آنچه مردم از بهر خدای تعالی بکسی دهد روا نبود که رجوع کند با وی بهیچ حال
و آنچه مردم صدقه دهد از بهر خدای تعالی روا نبود که با ایشان شود بفروختن یا هبه کردن یا بعضی
بدادن. و اگر رجوع اندر با وی بمیراث روا بود. و اگر مردم چیزی از بهر خدای تعالی صدقه
کند و آنکس که این صدقه را بوی خواسته دادن غایب شده باشد. باید که بکسی دیگر دهد یا با
خویشتن رد کند. و باکی نبود که مردم تفضیل دهد بعضی فرزندان خویش را بر بعضی در هبه و نحل
بقسمت کردن در حال تندرستی الا که در حال بیماری بود که مکروه است چون در دو شش بود
کس اگر خداوند هبه متواتر بود. باکی نبود اگر در حال تندرستی تفضیل دهد یا در حال
و اگر مردم چیزی ببعضی فرزندان خویش دهد و از بهر یکی فنا آن هیچ نبوشید و در دیگر

مقرّ آید که بهاء آن گرفت. و پس بمیرد وارثان وی را مطالبت کنند بهای آن چیز با سوگند که
بها بداده است به کمال روا بود و بی آنکه سوگند بخورد که وی بها تسلیم کرده است. و در
[illegible] حق تعالی. و بر وی چیزی نبود
سوگند بر هیچ حال

کتاب نهم در وصیت و احکام آن

و این کتاب شش باب است

باب اول در حثّ کردن بر وصیت

حق تعالی میگوید کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین
بالمعروف حقا على المتقین. و روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام که گفت که هر که بمیرد بی وصیت
مرده باشد مردن جاهلیت بود. پیغمبر گفت [illegible] مرد مسلمان [illegible] وصیتش
نهاده باشد. و روایت کرده است ابو الصباح الکنانی و ابو اسامة زید الشحام هر دو از ابو عبد الله
علیه السلام که وی گفت که وصیت حق است بر همه مسلمانان. و هم چنین روایت کرده اند از وی علیه السلام
که گفت هیچ مرده نباشد که [illegible]
اگر وصیت کند [illegible] الموت [illegible] و وصیت
بر هر یکی از مسلمانان. و روایت کرده مسعدة بن صدقه [illegible] از ابو عبد الله علیه السلام
که وی گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته است [illegible]
و روایت کرده سکونی از ابو عبد الله علیه السلام که وی گفت که چون مرد وصیت نکند [illegible]
خویشان را [illegible] باشد
و [illegible] علیه السلام که وی گفت هر آنکس که وصیت نکند [illegible]
[illegible] باشد. و گفت [illegible]
[illegible] و روایت کرده سلیمان بن جعفر [illegible] از ابو عبد الله علیه السلام که پیغمبر
گفت که هر آنکس که وصیت نکند [illegible]

باب دوم در آنکه با که وصیت ها روا است کرد

باید که مسلمانان اختیار کنند [illegible] عاقل مسلمان و عدل [illegible] وصیت کنند

و آنکس که سفیه [illegible] وصیت نکند و اگر چه عدل و پسندیده بود. و [illegible]
و [illegible] خداوند خویش. و روا نبود که وصیت کند و اگر [illegible] کوچک بود
چون بزرگ شد کامل و عاقل باشد و این کس که عاقل بود نظر کند در شغل. و [illegible]
و آنکه کوچک بود چون بالغ بود نظر کند در شغل. و اگر کودک بود تا اگر بالغ شود تا
بود عاقل روا بود که وصیت از پیش ببرد. و هر که [illegible] بالغ و کامل بود وصیت [illegible]
روا بود. و اگر کودک بالغ شود [illegible] الا آنکه این بالغ خلاف کرده
شرط. و وصیت [illegible] بود و وصیت کردن [illegible] بر هیچ حال [illegible]
[illegible]. و روا نبود که مردم وصیت کند [illegible] باشد [illegible]
و اگر مردم وصیت کند [illegible] و شرط کند که وصیت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] خویش. [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] الا آنچه [illegible]
[illegible] و آنچه [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]
وصیت [illegible] باشد [illegible] که هر یکی از ایشان [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] وصیت. و [illegible] بود که مردم وصیت کند [illegible] خویش [illegible]
[illegible] خویش. و اگر وصیت کند [illegible] خویش [illegible]
کوچک باشد [illegible] که وصیت [illegible] باشد [illegible] الا [illegible]
کرده باشد [illegible]. [illegible] چون چنین بود [illegible]
[illegible] الا [illegible] آنکه کودکان بالغ شوند. و اگر مردم وصیت کند [illegible]
باشد [illegible] وصیت [illegible] حاضر بود. [illegible] غایب [illegible]
[illegible] وصیت مادام تا وصیت کننده زنده بود. [illegible]
وصیت [illegible] کردن از [illegible] وصیت. و اگر [illegible]

توقف کردن در وصیت تا وقت بلوغ
صغار و [illegible] که وصیت کرده باشد

وخواهد که وصیت فرا چیزی کند روا بود و هر که وصیت کند بدان تفرقه که وقف مجهول کرد و اگر
آنگه او که وصیت فراوی کرده باشد تمام کردن بدان و بعضی از اصحاب ما گفته اند که
که وصایت ها جمع کند بدانچه وی تصرف بکرد لیکن چون معلوم بود وصیت بر آنکه
ناظر امر مسلمانان را بود که کسی را که فرا باید داد تا نظر کند در آن شغل پس اگر امام حاضر نبود
فقیهان آل محمد را بود امان که معتقد و معتمد و غایب رای باشند که تصرف کنند در آن چون
دارند پس اگر یکی نباشد بر ایشان هیچ نبود و هیچ بر ایشان بحق هیچ چیزی روا نباشد که
وصی کننده را بود که بدل کند وصایت را تا آنجا مادام که روا بود چون بکرد کرا بود که وصیت
کند با وصی آن دیگر را نصب کند و اگر وصی خیانتی ظاهر شود از پس وفات وصیت کننده بر
امر مسلمانان بود که وی را معزول کند و کسی دیگر را که امین بود نصب کند بجای وی پس اگر خیانتی
ظاهر نشود اما عاجزی و ضعفی ظاهر شود از تمام کردن وصایت حاکم را بود که امینی را که وی
نصب کند تا وی را یار بود و هر دو بر شغل وصیت و روا نبود که آن وصی را معزول کند از سر خویش
و هر کجا که وصی مخالفت کند آنچه وصیت کننده فرموده باشد وی را ضامن مال بود و اگر
وصیت کننده فرموده باشد که در [illegible] تفرقه کند از هر خویشی و وصی بدان بخلاف کرد از
و طلب بهره شود [illegible] از هر خویشی روا نبود و حلال باشد وی را [illegible] و اگر وصی را [illegible]
وصیت مالی بود روا نبود وی را که از حق خود ستاند از مال یتیم الا که وی بدان کفایت [illegible]
که وصی چیزی بدو رسد [illegible] مگر وصیت کننده سبب [illegible] و خواهد که با خویشتن [illegible]
هر باد که [illegible] بود به صفا و اگر مردم بمیرد و وصیت بر ناظر کار مسلمانان بود که کسی را
نامزد [illegible] نظر کند و از ایشان [illegible] و درو خرج نکند روا بود و اگر از سلطان
این فرا کند تا این اگر کند بود بعضی مومنان را روا بود که از خویشتن در آن نظر کنند واما [illegible]
آوردند [illegible] که [illegible] و آنچه کنند در [illegible] بود

باب سیم در وصیت کردن و آنکه وصیت کرده شده باشد

[illegible] باشد [illegible] روا بود و وصیت کردن بیشتر از [illegible]

واگر کسی وصیت کند بیشتر از ثلث مال وصیت روا باشد الا بدانچه ثلث است و آنچه زیادت بود ورثه را
رد کنند الا که ورثه بدان رضا بدهند چون بیشتر از ثلث وصیت کرده باشد و ورثه
رضا داده باشند پس از آن ایشان را نبود که امتناع کنند از امضاء وصیت در حال زندگانی
وی و از پس وفاتش و مردم را بود که از وصیت خویش باز آید مادام که زنده بود [illegible]
[illegible] یا از چیزی با چیزی نقل کند [illegible] هر چیز که خواهد [illegible]
[illegible] کند و هرگاه که بنده خویش را مدبر کند آنگاه وصیت بود او را بود
رجوع کند [illegible] پس اگر رجوع نکند [illegible] از ثلث باشد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و اگر وصی [illegible] کند از [illegible]
[illegible] کند اگر ممکن بود که [illegible] پس اگر ممکن نبود [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] و اگر وصیت کند [illegible] بود که [illegible]
کند [illegible] وصیت کرده باشد [illegible] وصیت [illegible]
که روا نبود [illegible] وصیت [illegible] کرده باشد [illegible] رضا [illegible]
[illegible]
[illegible] و ما [illegible] که اگر چیزی [illegible]
[illegible] بود که [illegible] کند [illegible] مسلمانان بود که [illegible]
[illegible] بدان و اگر وصیت کند مردم [illegible] از [illegible] خویش [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] و اگر [illegible] باشد و [illegible] بود
[illegible] هر کجا که بیشتر [illegible] اگر بیشتر [illegible] رد کنند
و اگر وصیت کند [illegible] خویش [illegible] وصیت [illegible] بود
و اگر [illegible] کند [illegible] و اگر وصیت کند [illegible]
روا بود [illegible] و اگر وصیت کند [illegible] و اگر چیزی [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] وصیت کند [illegible]

نیز همچنانست که دو دانگ وصیت را برآید و چهار دانگ مال ورثه را و ورثه آنچه مستحق شود
از وصیت آن جز آن نیست ● و اگر کسی وصیت کند بنده خویش را به دو دانگ مال خویش نظر کنند
بنده چون قیمت کمتر از دو دانگ بود وی را آزاد کنند و باقی مال با وی دهند
و اگر دو دانگ مال چندان بود که بهاء بنده بود وی را آزاد کنند و چیزی دیگر نباشد بنده را
نیست بنده بیشتر از دو دانگ مال بود [illegible] وی را آزاد کنند
دو دانگ مال ● و آنچه زیاده از دو دانگ بود وی را کار بفرمایند تا بهر ورثه ● و اگر قیمت بنده دو چندان
بود که دو دانگ مال آن وصیت باطل بود ● و اگر وصیت کند با آزاد کردن بنده که وی را بود
[illegible] بنده وقف بود ● اگر قیمت بنده دو چندان بود که [illegible] باشد
[illegible] ● و [illegible]
[illegible] وصیت باطل بود ● و اگر کسی وصیت کند [illegible]
نبود ● و اگر وصیت کند [illegible] همچنان بود ● و اگر شرط کرده باشد
وصیت روا بود [illegible] زیاده باشد و بیشتر از آن نبود ● و اگر وصیت کند
مادر فرزند خویش را آزاد کنند و وی را از نصیب فرزند خویش [illegible] وصیت کرده باشد [illegible]
و اگر کسی وصیت کند که [illegible] از میراث بیرون کنند با وصیت وی [illegible]
هر جا که [illegible] ● و [illegible]
در حال [illegible] ● باب [illegible] در شرایط وصیت

از شرط وصیت آنست که وصیت کننده عاقل بود و آزاد و بالغ عقل چه اگر کودک بود تا
ده ساله بود و عقلش تمام نباشد ● و [illegible] وصیت وی در
[illegible] معروف ● و [illegible] ● و هر جا که ده ساله [illegible]
وصیت وی روا نبود ● و [illegible] هشت ساله بود وصیتش روا بود [illegible]
[illegible] ظاهر آنست [illegible] ● و [illegible]
روا بود چون ده ساله بود [illegible] ● و اما [illegible]

[illegible] آنست که در هیچ حال و حد بلوغ کودک آن بود که از احتلام بود یا موی عانه
برآمده باشد یا کامل عقل شده باشد ● هر جا که این دو صفت حاصل آمد و عقل
کامل شد ● و [illegible] تسلیم مال کنند به وی و [illegible] ممکن نکنند وی را از تصرف کردن مال
سفیه بود و [illegible] ممکن نکنند از تصرف کردن مال در هیچ حال ● و حد بلوغ زن
چون نه ساله شده بود ● [illegible]
که ضعیف العقل و سفیه باشد که اگر چنین بود وی را تصرف مال ندهند ● و از شرط
آنست که وصیت کننده [illegible] وصیت گواه کند تا [illegible] اعتراض نکنند
[illegible] وصیت کننده گواه [illegible] ممکن بود [illegible] وصیت
با ایشان وصیت برآید ● و روا نبود گواهی کافر که ظاهر [illegible] وصیت
کردن ● الا [illegible] وصیت کننده [illegible] هیچ مسلمان نبود [illegible]
[illegible] گواه کند ● چون حال چنین بود روا بود [illegible]
ایشان که ظاهر ایشان ● اما [illegible]
[illegible] گواه کردن [illegible] ● و [illegible]
در وصیت چون مردان نباشد ● [illegible]
[illegible] وصیت ● [illegible]
[illegible] ● و اگر کسی [illegible] خویش را گواه کند [illegible]
[illegible] بنده را آزاد کند [illegible]
[illegible]
[illegible] گواهی [illegible]
باشد [illegible] هیچ حال ● باب پنجم در [illegible]
چون [illegible] وصیت کند [illegible]
[illegible] ● و اگر وصیت کند [illegible]

بقوله تعالی
ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین

تمیز بود از ترکه وی و در وقت بکرده اند که سهمی اند سهم بود و قول اول بیشتر است در کتاب
و اگر وصیت کند بجزوی و بیان نکند آن وصیت دانل بود از ثلث مال وی و اگر وصیت کند
بدو دانل مال خویش در سبیل خدا تعالی و ناشر باشد دو دانل بمرد کنند و دو دانل معونه
مجاهدی که با اهل اسلام و کافران جهاد کنند بکار برند پس اگر هیچ مجاهد حاضر نبود
دنباید آنچه بکار برند بنا به کردن در درویشان و مسکینان و ابناء سبیل و صدقه کردن
آل پیغمبر علیه السلام بکار برند بر فقرا آل محمد علیه السلام و مسکینان و ابناء سبیل ایشان
که بایشان صرف کنند در وجوه خیر و اگر وصیتی کند و نام ها نگوید و صیت بگوید ان ناها
فراموش کند باید که آن بکسانی در وجوه خیر بکار برند و اگر مردم وصیتی کند بجز از شمشیر
فلان شمشیر را علاقه بود که بران حلی بود آن شمشیر را بود با هرچه دروی بود بروی بود
و اگر وصیتی کند بصندوقی بجز از ودر صندوق مالی بود آن صندوق با هرچه دروی بود
اکثر را بود که وصیت کرده باشد بوی و همچنین اگر وصیت کند بوی بکشتی و در آن
مالی بود کشتی و هرچه دروی بود اکثر را بود که وصیت کرده باشد بوی و همچنین اگر
وصیت کند بایشان و در وی متاعی بود ایشان و هرچه دروی بود اکثر را بود که نام
یاد کرد آنچه در وی بود و این همه آنگه روان بود که وصیت کنند علی ولامین بود
اکثر سهم بود و حتی بیش بر آنکه ... بیشتر از دو دانل از صندوق و شمشیر و کشتی و مان
و جز آن و اگر وصیت کند بجزوی معین بر بهای دو دانل خویش ... تا آن را جمله تا ملک
بود و دو دانل و نه دانل و اگر کسی وصیت کند فرزندان خویش را و ایشان را دختران
باشد و کیفیت قسمت نگوید آن وصیت میان ایشان برابر بود پس اگر گوید
از میان ایشان بر حال جدا تعالی که میان ایشان پس از جهار دانل و دختران را
دو دانل باشد و اگر وصیت کند بدو دانل مال خویش خویشاوندان را و هیچ کس را
نام نبرد آن وصیت درست بود و هر کسی که نسب او بوی شوند با اجرتی و مادری اکثر را
در اسلام بوده باشد و از میان ایشان بود و وصیت همه ایشان و حجره و فقر

همچنان

همچنان که در دو نصفا بگفتیم و قول در آنچه بگفتیم که وصیت کنند از بهر مسلمانان یا
مومنان یا علویان یا طالبیان یا جز ایشان همچنان است که در باب دو نصفا بگفتیم
و اگر کسی وصیت کند کسی را که در شکم بود و موجود نباشد آن وصیت درست بود
پس اگر آشکار شود آن بچه با بیماران وصیت و در مدد وصیت کنند را بود پس اگر آزاد
مادران کودک و وی زنده بود و بگوید نه با مال نه دارد و اگر نمیرد آنچه وصیت کرده با
بمیراث بود نه کودک را هند اگر وصیت کند معدومی را که موجود نباشد آن وصیت با
و اگر کسی وصیت کند بدو دانل مال خویش موالیان خویش را و مر او موالیان باشند
و بعد از آن موالیان باشد آن وصیت موالیان و مر او باشد خاصه دون موالی پدر
پس اگر موالی خویش را چیزی بگوید و موالی پدر را چیزی نگوید و ثلث مال بر رسد نقصان
در موالی پدر شود و موالی مر او آنچه نامزد کرده باشد ایشان را بود بر کمال چنانکه گفته باشد
بدیشان دهند و اگر مردی مسلمان دو دانل مال خویش وصیت کند در درویشان وصیت
درویشان مسلمانان را بود خاصه و اگر کافری وصیت کند در درویشان همچو درویشان اهل
ملت وی را بود و جز ایشان را نبود و اگر کسی وصیت کند بدو دانل مال در صدقه و آنکه
کرده و در وجهی و دو دانل بدان هر یکی بر سد ایشان هیچ نکنند زیرا که فرض ایشان از بهر خدا تعالی
آنچه باید چیزی در آزاد کردن کنند و چیزی بصدقه بدهند و اگر وصیت کند باز آزاد کردن
بنده و چیز ما در خویشاوندان خویش و دو دانل بدان بر سد باید آزاد کردن بنده نکنند
بر آنچه باید بدانکس دهند که وصیت کرده باشد و اگر وصیت کند باز آزاد کردن دو دانل از بندگان
خویش و مر او را همی بندگان باشند دو دانل از ایشان بقرعه بیرون کنند و آزاد کنند
و اگر گوید فلان و فلان از بندگان مرا آزاد کنند من و ضیا ایشان بیشتر باشد و دو دانل بود ایشان
بدانکس بکنند که دو دو کفت فاما که دو دانل تمام شود و نقصان در آنکس شود که باز پسین
باشد و اگر جماعتی را از بندگان خویش معدود ذکر کند و معین نکند هیچ منفعتی در خواهند
در کار ایشان را بقرعه بیرون کنند و آزاد کنند و اگر بنده را آزاد خویش را آزاد کند بوقت مرد

بوی داده و ویرا حر بوده بکی بتوده جز وقت و ذالک از آن سبب آزاد شود و سیاقی کار بکند از قیمت وی
و همچنین اگر آزاد کند و ذالک سبب خویش باید که سیاقی کار بکند از قیمت وی اگر ویرا حر بوده بکی
پس اگر کسی ویرا حر بوده بکی بوده آن باقی وقت آزاد کنند از وی ذالک مالش • و اگر وصیت کند
تا آزاد کردن وی ده مؤمن پس چنان باید و ذالک بوده که از هر جنس بوده که بوده بگیرند آزاد کنند
کسی بوده که بتوان شناخت مؤمن باشد • پس اگر مؤمن را نیابند جز وی فاسد • و اگر نسمه
برابکه مؤمنست و آزاد کند بلکه مؤمنست و پس ظاهر شود از پس آنکه مرد جا فاسق آزاد کرده بود
و از وصیت کننده جایز باشد • و اگر کسی وصیت کند تا آزاد کردن دو فقیر و ذالک بوده که و ده
کنند اگر نه بود و اگر باده اگر که چند بود و اگر بیابند • و اگر وصیت کند که از قیمت وی ده تا آزاد
بهاء معلوم و بدان قدر و ده نباشد و بیشتر از آن نیابند واجب بود بخرید و آن
وصیت را قبول کنند تا بدان ده که بدان وقت که نه باشد بیابند و اگر یکی از آن بیابند
بخرند • و باقی وقف دهند و ویرا آزاد کنند • و اگر مردم وصیت کند تا آزاد کردن بندگان
خویش • ویرا بندگان باشند که خاص ویرا باشند و بندگان باشند که از میان وی و غیر وی
بوده از آنکه ملک وی باشد آزاد کنند و آنان که از آن دیگری باشند نیست مگر آنکه با آنان
منصب آن را حصه بدهند اگر وی ذالک مال بود که چنین کنند • پس اگر وی را
بنیستانند که وی ذالک بوده آزاد کنند • و اگر کسی وصیت کند که از قیمت وی حج کنند و نگوید
که چند حج آنچه از وی ذالک مالش بود و ده حج کنند و از قیمت وی حج بکنند • و اگر وصیت
کند هر سالی از قیمت وی حجی بکنند از آن تا غایت معین فلان بر سبب [illegible] از
بوده که بدان حج توان کردن و ذالک بوده که از فلان ده سال و سه سال و دائم آورند و از قیمت وی حج
بکنند • و اگر گوید از قیمت من باید حج بکنند اگر حجة الاسلام بوده از اصل مال حج کنند و اگر تطوع
بوده از ثلث مالش • پس اگر وی ذالک چندان بود که بدان حج کنند از آنجا که وی
حج نتوان کردن بکنند تا بدان حج بکنند • و اگر خداوند وصیت کند که فلان کس را از قیمت من چیزی
معلوم فرا دهید و اگر بمرد آنچه خداوند وصیت فرموده باشد تا بدهند و اگر نمیرد بدهند

وصیت کرده باشد بوی هر سالی • الا آنکه خداوند وصیت از پیش مرد در آنچه گفته باشد
باز آید • چه اگر از پیش مرد یا آنکه کرده وصیت فرو گذاشته باشد باز آید یا از پس مرگ
پس اگر وی باز نیاید از آن در وصیت تا بردن و هیچ کس را نگذاردن و وصیت را جمع بود
با قسمت خداوند وصیت • و اگر خداوند وصیت گوید فلان را چندین بدهید و نگوید
وا هرگز نگذاشت از آن مال فاضل تسلیم کردن بوی و مرد از آن مال و وی را بود • اگر خواهد
از هر خویش بر نگذارد • و اگر خواهد صدقه بدهد از قیمت وی و این جمله روا بود و الله اعلم

باب ششم در اقرار دادن در بیماری و هبه در بیماری

اقرار بیمار جایز است بر خویشتن از هر کجا آمد و از میراث به هر حال که مکتوب بوده و عدالت
و عقل و درست بوده در حال اقرار و آنچه اقرار داده باشد از اصل مال بود • پس اگر غریم بود
و مستحق باشد آنکه مر وی را فرا آمده است مطالبه کنند به بینه اگر بینه بیاورد از اصل آن
دهند • و اگر باقی بینه نباشد و ذالک مال بوی دهند اگر وی ذالک مال اقرار کرده
پس اگر نرسد ویرا بیشتر اند و ذالک مال نبود • و هر کجا که فرا آید کسی را بچیزی و در
گوید تسلیم کن که آن میراث است و دارندگان معروف مطالبه کنند بدان اگر وصیت کرده
باشد از جهت مقصود او بود • و اگر انکار کند از او سوگند خورد بدان واجب تسلیم کند
که اقرار داده باشد خداوند وصیت ویرا • پس اگر وصیت کننده بیند که باشد یا باشد
که انکار کند در وقت باشد که ظاهر کند و با آنکه بوده که فرا آمده است که خبر باوردند
و میراث • پس اگر وی را که بینه بود میراث بوده را زان وصیت کننده را • و اگر خداوند
ظالم باشد • و پس اقرار دهد که هر چه ملک وی است صحیح و مشروع است اقرار وی قبول نکنند الا
پس اگر آنکه را که اقرار داده بوده بینه بود اول خداوند دین را حق باید داد و طلب باید
بود • و اگر گوید فلان را و فلان را این مرده وارث وی است فرا دهم • پس هر کس را که
چون بینه بیاورند حق وی را بود • پس اگر با هیچ ده بینه بود از آنان مرده بود
و اگر اقرار دهد صحیح و ده مریض بوده اقرار وی درست بود بر خویشتن و لازم آید

معتاد آنکه چون وصیت از میراث بسبب بیماری کرده باشند · و هر چه بیش از آن بود چون اگر ورثه

اجازت دهند از جمله میراث بیرون شود · و هر وصیتی که باشد که اهل ایشان بدان

فاروقان بدانند · پس اگر بیند که بیشتر ازیشان کنند تا آن وقت که از آن ادب

دست بیشتر بر خویش بیفکند · و اول چیزی که از ترکه مرده بیرون کنند کفن بود پس دین تا آنچه

پس از آن بجایگاه آورند و پس میراث قسمت کنند · و اگر مرده دینی بود و مال بجایگاه

بگذارد که اگر از دین باشد پیش از آن دهند و آنجا وصیت بود و پس میراث · و آنچه بگذاشته باشد

لیکن آن خداوندان دین باشد بحصه خویش · و اگر میراث یابند بعضی از ایشان خود

بعضی و حصه بعضی و کم از آنکه دیگر وارثان از امام خواهند شدن آن منافع بعینه باز دهند

و دین دیگر آن از وی باز دهند · پس اگر چنان منافع بگذاشته باشد خداوندان منافع

طلب آن داشته بود بر قدر مال ایشان هر یک را قسمت بدهند · و اگر کسی را بکشند و بر وی دیت

و میراث و کشته واجب بود که دین وی باز دهند از آن پیش که بخطا کشته باشد با عمد

و اگر بعمد کشته باشد و اولیاء کشته خواهند که کشنده را باز کشند یا عفو کنند ایشان را

که آن کنند الا که ورثه خداوند دین را خوشنود کنند · اگر خواهند کشنده را باز کشند

یا عفو کنند یا دیه ها گیرند · و اگر خداوند وصیت وصی را گوید دین من باز ده واجب بود

که استیفا کند از پیش میراث که اگر ممکن باشد از قضا کردن دین و قضا نکند · و اگر مال

هلاک شود وصی ضامن آن بود و خداوند دین را بر وی قصد سبیل نبود · و اگر از اصل مال

جدا باز کنند · و ممکن نباید که با خداوندان دین دهند · و اگر هلاک شود هر چه که بود آن

وقت خداوندان دین را بود که وصی را مطالبه کنند و دین از آنکه بر وی قضا کنند · و اگر کسی فرزند

که بر وی شش زکوة نیست سالها و دیگر باید از هر وی باز دهند از آنکه بر وی قضا کنند واجب بود

که از جمله مال وی آن بیرون کنند و قرار کند آن بجهاد در راه و اجماد دیگر آن باید میراث بود · و اگر

از ذکوة بر وی بود و حج الاسلام بر وی واجب باشد و تقصیر کرده بود در آن و جدا آن نکند

که از میراث حج کنند و زکوة بدهند باید که حج از میراث کنند از آنجا که نزدیکتر بود و باقی

بکار برند · و هر گاه که بیمار مقرر آید که بعضی بندگان و عقره آن را وقف کرد

و حصه معین بکند بکرو سینه معین · و پس بپرد و بر وجه بیرون آورند بجا از ایشان و بعد

کنند و بمیراث دهند · و اگر مرده آنقدار بگذارد که در کفن کنند باید که در کفن کنند

و دین باز دهند · پس اگر بیع کند کسی کفن و فقیه کفن را بود آنچه بگذاشته بود باید

و هبه کرد در حال بیماری درست بود · چون در دست آن کس بود که بوی هبه کرده شد تا آن وقت که

رجوع کند باهبه · پس اگر از دست نیند هبه و بیرون آن هبه میراث شود · و همچنین آنچه

زنان کاوین بمصالحه بدهند و بیع در حال بیماری درست بود · همچنانکه در حال تندرستی

هر گاه که بیمار خداوند او و عقل خویش باشد · پس اگر بیماری غالب بود و بی عقل

باطل بود · و اگر در بیماری نکاح کند عقد درست بود و مهر لازم آید اگر با وی بود و اگر

اگر دخول کرده بود و اگر دخول نکرده بود آن عقد باطل بود و طلاق بیمار درست بود و اگر

دهد زن را و بمیرد زن از وی میراث گیرد تا یکسال بگذشتن هر گاه که بیمار از آن بیماری

نشود و زن شوهر نکند · پس اگر بیمار به شود پس و یک بار دیگر بیمار شود و بمیرد زن از وی

میراث نگیرد · و همچنین اگر زن شوهر بکند از پس آنکه عده تمام باشد و میراث نبود

و اگر شوهر نکند و از سال بگذرد بگذرد همچنین زن را میراث نرسد و مرد از زن میراث

مادام تا در عده بود چون از عده بیرون آمد مرد را میراث نرسد · و در بیع و طلاق

طلاق او باطل بود تا در بیم با ایم بر هر حالی حقیقت درست چون خداوند و صحت زبان

کفر باشد و ثابت عقل بود · پس اگر زبان او را بند و دست باید نوشتن و نبوشته بر او

از او · پس اگر نداند نوشتن و اشاره کند و از اشاره او فهم شود که چه میگوید باید که بر آن کار

و اگر کسی و را گوید که تو چنین و چنین میکنی و چنین و چنین میخواهی اشاره کند که آن را

کار کنند چون عقلش ثابت بود · پس اگر عقلش زایل بود یا وی نگوید · و اگر وصی

مختلط بود و بر آن گواه نکرده باشد و بر آن اقرار کرده و در شرع صحیح باشد · اگر خواهند بر آن کار

کنند و باز دکنند · پس اگر بعضی کار کنند لازم آید که بر همه کار کنند · و اگر کسی را بعضی

و خداوند دین بمرد روا نبود که این با بعضی قسمت دهد الا که با ایشان همه قسمت. و اگر با یکی
ضامن بود نصیب آن دیگر را و نصیب یکی بستاند از وی بستاند که ماند و روا بود که مطالبت کند با
از که هر یکی نصیب ایشان ضامن است. و اگر مرد را اهل حرب غلبه خواهد شد و نفقه یک ساله
بدیشان دهد و بر ... از عهده بیرون آید ... بود که آنچه دیانت بود نفقه باید تا آمده
آورد و ما او نفقه قسمت کند والسلام

کتاب دهم در مواریث

و این کتاب مشتمل بر ... باب است

باب اول در آنچه مستحق میراث

میراث را آنچه مستحق باشد یکی از سه چیز نسب را و یکی از سبب را. و نسب پدر و مادر و فرزند
و مادر است و کسانی که بدیشان خویشاوندی کنند. و سبب دو قسم است زن و شوی و ولاء
و مرد بکار کنند. و میراث خویشاوندی است بر همه حال الا که با خداوند نسبی بود. کار دیگری
و مرد دیگری میراث با هم داشت باشند با یکی مرد بکشد چنانکه بکی کافر بود یا قاتل یا بنده که
سبب میراث منع کند با وجود نسب. و هیچ چیز دیگر جز آنچه ما گفتیم از میراث گرفتن
منع نکند. و اما آنچه سبب است زوجیت و ولاء سبب ... است. و سبب و ولا ... میراث
ثابت بر همه حال با وجود خویشاوندان نسبی یا بعضی از ایشان بود و اما استحقاق الا چیزی بود که از میراث
گرفتن منع کند مگر خداوند نسب را منع کند ... کراهت و قتل و دیگر. و اما سبب ولاء سه
قسمت ولاء و قول نسب آن منسوخ بود بر ... تا آنکه که ... دیگری کند چنانکه مستحق باشد
و قسم ولاء ضمان جریره آن منسوخ است بر ضمان جریره. و حکم خاص و ... شود با
بر همه حال. و سیم ولاء امامت آن خاصه که بود. و آنان را داند بود مر از نسب
و میراث سبب را از جمله انسان توابع هیچ چیز از این بیرون نیست که ما گفتیم. و هر یکی را از آنکه
بگفتیم با جای خویش تفصیل آن را شرح دهیم چنانکه حاجت افتد ان شاء الله تعالی العزیز

باب دوم در میراث پدر و مادر و آنکه که با ایشان دخول کند

چون مرده پدر و مادر را بگذارد و هیچکس دیگر را نگذارد مال از آن ایشان است آنچه بگذاشته باشد و پدر را
و اگر مادر فرزندان را بگذارد پسران و دختران را پدر و مادر را دو دانگ بود. و باقی فرزندان را

اما برای ... پدر را چهار دانگ و مادر را دو دانگ
و اگر یکی را از جمله ایشان بگذارد پدر یا مادر را
و هیچکس دیگر را نگذارد ...

باب اول

چهار دانگ پسر را و دو دانگ دختر را. و اگر پدر و مادر یک دختر را بگذارد پدر را و مادر را
دو دانگ بود و دختر را نیمی سه سهم از جمله شش سهم. و باقی باشد یک سهم رد کنند بر همه
سهمها ایشان. و آن پنج سهم است اصل فریضه و پنج سهم چهار و سهم مادر و پدر را و
دختر را. و اگر پدر و مادر و دو دختر را بگذارد پدر و مادر را دو دانگ بود و دختران را چهار
باشد بر استوا هم چنین است حکم اگر بیشتر از دو دختر باشد چهار دانگ از میان ایشان برابر است
و اگر پدر و مادر و پسر را بگذارد و پدر و مادر را دو دانگ بود و باقی پسر را بود. و اگر یکی
و مادر بگذارد و دختر را احد الابوین را دانگی بود. و دختر را نیمه و باقی رد کنند با هر
قدر سهمها ایشان و فریضه از چهار قسمت کنند دختر را سه سهم بود و آن یک سهم که باز ماند
احد الابوین را باشد. و اگر با احد الابوین دو دختر را بگذارد و احد الابوین را دانگی بود. و دو
چهار دانگ و باقی رد کنند با ایشان بر قدر نصیبها ایشان. فریضه را از پنج قسمت کنند
دو دختر را چهار سهم باشد و آن یک سهم دیگر احد الابوین را باشد. و اگر با احد الابوین جماعتی دختران را
بگذارد حکم دو دختران همین حکمست که در دو دختر گفتیم. و اگر با احد الابوین پسر را بگذارد احد الابوین را
دانگی بود و باقی پسر را بود. و اگر مرد پدر و مادر را بگذارد و زن را. و هیچکس دیگر را نگذارد و
ایشان را زن را دانگی و نیم بود از اصل مال و باقی پدر و مادر را بود مادر را دو دانگ از اصل
و باقی پدر را. فریضه از دوازده قسمت کنند سه سهم ها زن دهند و آن دانگ و نیم
باقی باشد نه سهم. چهار سهم از وی با مادر دهند و باقی پنج سهم پدر را بود. و اگر مرد پدر را
بگذارد و زن را و کسی دیگر نباشد زن را دانگ و نیم بود و باقی پدر را بود. و اگر مادر را بگذارد
زن را دانگ و نیم بود و باقی که باز ماند رد کنند با مادر. و این فریضه از دوازده قسمت کنند
سه سهم وی که زن را دانگ و نیم باشد و مادر را دو دانگ بود چهار سهم. و باقی پنج سهم با مادر
رد باید کرد پس نه سهم مادر را شود از دوازده سهم و زن را سه سهم. و اگر پدر و مادر و شوی را بگذارد
و زن را فرزندان نبود و مادر را از آن ثلث بود. و پدر و مادر را دو دانگ و باقی فرزندان را بود
تا فریضه از بیست و چهار سهم قسمت کنند پدر و مادر را دو دانگ بود. و آن هشت سهم بود

و مادر را دو دانگ بود
5

و زن را ثمن بود و آن سه سهم بود و باقی باشد سیزده سهم فرض دختران بود و پدر را چهار دانگ
دو دانگ، پس اگر با پدر و مادر زن را بگذارد و دختری را پدر و مادر را دو دانگ بود و دختر را نیمی
و زن را ثمن بود باقی رد کنند با پدر و مادر و دختر را هر زن پس فریضه از سه و بیست قسمت کنند
زن را ثمن بود و آن پانزده سهم بود و پدر و مادر را دو دانگ بود و آن چهل سهم باشد و دختر را
یک نیمه و آن شصت سهم بود باقی پنج سهم رد کنند با سهمهای دختر و پدر و مادر و آن پنج سهم
پدر و مادر را دو سهم برسد و دختر را سه سهم سهمهای پدر و مادر چهل و دو سهم باشد
و سهمهای دختر شصت و سه سهم و سهمهای زن پانزده سهم جمله صد و بیست سهم را شاید
و اگر با پدر و مادر زن را بگذارد و دو دختر را با پسر زن را ثمن بود و پدر و مادر را دو دانگ
و باقی دو دختر را بود و پسر فریضه از بیست و چهار سهم قسمت کنند زن را ثمن بود و آن سه سهم
و پدر و مادر را دو دانگ بود و آن هشت سهم باشد باقی سیزده سهم دو دختر را بود با دختر
انتبا فاشان برابر، و اگر زن بود و پدر و مادر و شوهر را بگذارد شوهر را نیمی بود از اصل مال
و دو دانگ مادر و پدر را و باقی پدر را بود فریضه از شش قسمت کنند شوهر را سه سهم باشد
و مادر و پدر را دو سهم و یک سهم که باقی پدر را بود، و اگر زن شوهر را و پدر با مادر را بگذارد
شوهر را نیمی بود واحد الابوین را نیمی و اگر مادر بود دو دانگ بنصیبه بود و هند و باقی
رد کنند با پدر زیرا که و قالوا... ازحر... و اگر زن پدر و مادر را بگذارد
و فرزندان را زوجه پدر و مادر را دو دانگ باشد و شوهر را دانگ نیم و آنچه باند فرزندان را
پسران را چهار دانگ و دختران را دو دانگ، فریضه از دوازده سهم قسمت کنند شوهر را دانگ نیم
و آن سه سهم باشد و پدر و مادر را دو دانگ بود چهار سهم باند پنج سهم از سهمان فرزندان بود
چنانکه پیدا کردیم، و اگر پدر و مادر را بگذارد و شوهر را و دختر با دو دختر با پسر پدر و مادر را
دو دانگ بود و شوهر را دانگ نیم و باقی دختران را بود با دختر را، فریضه از دوازده قسمت کنند
پدر و مادر را دو دانگ بود چهار سهم و شوهر را دانگ نیم بود و آن سه سهم بود باقی پنج سهم
بود با دختران را، و همچنین اگر یکی پدر و مادر را بگذارد و شوهر را و دختر را شوهر را دانگ نیم

از اصل مال واحد الابوین را دانگ بود و دختر را نیمی بود و آنچه که باند رد کنند با احد الابوین
و دختر و با شوهر رد نکنند چیزی از بهر آن فریضه از چهل و هشت قسمت کنند شوهر را دانگ
نیم بود و آن دوازده سهم باشد واحد الابوین را دانگ بود و آن هشت سهم باشد و دختر را
نیمی بود و آن بیست و چهار سهم باشد باقی باشد چهار سهم رد کنند با احد الابوین و دختر
بر مقدار سهمهای ایشان و آن چنان است یکی سهم با احد الابوین دهند و سه سهم با دختر دهند
پس سهمهای احد الابوین نه سهم شود و سهمهای دختر بیست و هفت سهم و سهمهای شوهر
دوازده سهم چنانکه گفتیم جمله چهل و هشت بود، و اگر احد الابوین را بگذارد و شوهر را
با بیشتر شوهر را دانگ نیم بود واحد الابوین را دانگ و آنچه باند دو دختر را بود اگر بیشتر باشند
از سهمان ایشان برابر قسمت کنند پس فریضه بر دوازده قسمت کنند شوهر را دانگ نیم
سه سهم واحد الابوین را دانگ بود و آن دو سهم باشد باند هفت سهم از سهمان دو دختر بود
یا بیشتر، و اگر مرده پدر و مادر را بگذارد و کسی دیگر را بگذارد نه شوهر و نه فرزند و نه
برادر و برادر را بگذارد یا برادران، و دو خواهر یا چهار خواهر را از جهت پدر و مادر یا از
پدر، حاجب این برادران مادر را باشد کنند از دو دانگ با دانگ و باقی میراث پدر را پنج سهم
و مادر را یک سهم، اگر برادر را بگذارد با دو خواهر را یا سه خواهر را ایشان را حجب کنند و اگر
از جهت پدر و مادر باشند یا از جهت پدر باشند پس اگر جماعتی از برادران و خواهران باشند از
مادر ایشان نیز حجب نکنند مادر را از دو دانگ به هیچ حال، همچنین اگر برادران و خواهران
کافر یا بنده باشند یا از قبل پدر و مادر باشند و کافر باشند و بنده حجب نکنند مادر را از
به هیچ حال و نیز حجب نکند آنچه کم بود و هنوز زنده نباشد، ما را حجب نکند که و زن را
باشد... از شش یک باشد، و اگر مرده پدر و مادر را بگذارد و فرزندان را و برادران را
خواهران را پدر و مادر را دو دانگ بود و باقی فرزندان را بود، و حجب اینجا هیچ نباشد
مادر را از دانگ هیچ کم نباشد، و اگر پدر و مادر را بگذارد و دو دختر را با بیشتر و برادران
و خواهران را مادر را نیز همچنان بود پدر و مادر را دو دانگ بود و چهار دانگ دو دختر را با دختر

پس اگر پدر و مادر را بگذارد و یک دختر را و برادران و خواهران را نیز یک دختر را بود و رد آنک
بقیه مادر را بود و باقی یکسهم بود و رد کنند با پدر و دختر، و با مادر رد نکنند، زیرا که حاجب او هستند
با وجود برادران و خواهران مادر را از آنک گفته است، چون پدر بود و بیش از آن نکرده است
و فریضه از بیست و چهار قسمت کنند دختر را نیم بود و آن دوازده سهم باشد، و هر یکی را از پدر
و مادر چهار سهم و آن دانک بود باشد چهار سهم رد کنند با دختر، و بقیه بر قدر سهمها ایشان
پدر را یکسهم بود و دختر را سه سهم، پس سهمها دختر پانزده سهم شود و سهمها پدر پنج سهم شود
و چهار سهم که باشد سهام مادر بود، و اگر مرده پدر و مادر را بگذارد و شوهر را و دختر را با
دختر را پدر و مادر را دو دانک بود و بیکمال، و شوهر را دانک نیم بود و باقی دختر را بود با دختر را
پس اگر زن پدر و مادر را بگذارد و دختر را و شوهر را، شوهر را دانک نیم بود و دیگر پدر و مادر را دو دانک
و آنچه بماند دختر را بود، و اگر مرده مادر خویش را بگذارد و برادران و خواهران او را مادر را حجب نکنند از
دانک با دانکی اما حجب از نصف دانک با دانک با وجود پدر کنند تا آنچه از نصف منع کرده باشد
باید شود، اما چون فرو منفرد مستحق همه میراث شود چون جز وی و کسی دیگر نباشد چنانکه گفتیم
با برادر و مادر بود با وجود شوهر و زن جنبه، و مادر فرو باشد با وی و برادران و خواهران
و چیزی نبود البته، و اگر با وی یک دختر بود یا دو دختر واز سهمها ایشان چیزی فضل افتد بود
با همه بحساب سهمها ایشان چنانکه پیدا کردیم، و حجب نکنند برادران و خواهران در کل ازین
جایگاه هیچ حال، و فرزند فرزند با پدر و مادر قایم بود مقام فرزند، هرگاه که فرزند
آنجا نبود، پسر اگر نبود و اگر ماده باید، و مادر نصیب پدر برکند و فرزند دختر باید
اگر نبود و اگر ماده قایم بود مقام دختر نصیب مادر برکند و یکمال، و آنجا که در سهام مجتمع شوند
از شوهر و زن و پدر و مادر حکم فرزند فرزند همچون حکم فرزند بود راست، و بعضی اصحاب ما
گفته اند که فرزند فرزند با پدر و مادر هیچ چیز نگیرد از مال و این خطاست و برکه آن خلاف ظاهر
و متواتر اخبار است، و جد و جده از قبل پدر و جد و جده از قبل مادر میراث نگیرند با پدر و مادر
پس اگر آنجا مادر پدر جد با جده از قبل پدر باید و مادر با مال پدر و مادر را و دیگر پدر را دو سهم بود

یکسهم، و مادر نصیب پدر دانک بگیرد و جد با جده و دختر بسبیل طعمه نه برجهت میراث و همچنین
اگر جد با جده از قبل مادر حاضر آید در بن مسئله دانکی او را دو دانک بگیرد و جد با جده
چنانکه گفتیم از جهت طعمه، پس اگر هر دو حاضر آیند در حالی که یکجا از پدر و مادر در آن حال
مستحق میراث باشند بشنوا از دو سدس از آنکه ایشان را آنجا طعمه بود و اما طعمه ایشان آنجا
که خط پدر و مادر زیاده بود از آنکه جد و جده را از قبل پدر طعمه بود، چون پدر مرده بود
و مال جمله مادر را بود، و همچنین طعمه نبود هیچ وجه را چون از قبل مادر باشد الا که مادر زنده
که اگر مادر مرده بود مال همه پدر را بود، و اگر زن شوهر را بگذارد و پدر و مادر را و جده را با جد
از قبل پدر و جد با جده از قبل مادر شوهر را نیمه بود و مادر را دو دانک بود و پدر را دانک
بود، و آنچه و دانک مادر و دانک از اصل مال برگیرند و جد با جده که از قبل وی بود و جد
از قبل پدر و جد با جده از قبل مادر دانکی بود و اگر که وی محجوب باشد و دانک پدر را
و خواهران و پنجیک ماند پدر را بود و از آنجا دانک از اصل مال برگیرند و جد با جده که از قبل
پدر بود، و جد و جده که از قبل مادر بود بگیرند، و اگر جد و جده از قبل پدر با از قبل مادر
بهم مجتمع شوند در حالی که مستحق طعمه باشند دانک قسمت کنند از طعمه ایشان هر دو به نیم
زیرا که هر یکی از ایشان مستحق طعمه اند چنانکه آن دیگر مستحق است و با پدر و مادر میراث نگیرد و نه با
از ایشان جز این کسانی که ما گفتیم از شوهر و زن و فرزند و فرزند فرزند و نه با ایشان میراث
برادران و نه خواهران و نه عم و نه عمه و نه خال و نه خاله و نه جد و نه جده و نه یکی از فرزندان ایشان چنانکه

باب سیوم در میراث فرزند و فرزند فرزند

چون مرده بگذارد پسر را و کسی دیگر جز وی نبگذارد مال همه وی را بود، و اگر دو پسر را بگذارد و جز
ایشان کسی دیگر را نبگذارد مال از میان ایشان به نیم باشد، و اگر فرزندان بگذارد و فرزندان
و جز از ایشان کسی دیگر را نبگذارد مال از میان ایشان بود، پسر را چهار دانک و دختر را دو دانک
و اگر دختر را بگذارد و جز وی کسی دیگر را نبگذارد دختر را نیم بود بتسمیه و باقی رد بود بر او الارحام
و اگر دو دختر را یا بیشتر بگذارد از دو دختر را با بیشتر را چهار دانک بود بتسمیه صریح، و باقی رد کنند

با هر دو یا بیشتر چنانکه بگفتیم و با فرزند هیچ کس میراث نبرد اگر فرزند بود . مگر که مادر و پدر یکی بود
و اگر دو . و جز این کس که ما بگفتیم متناسب اولاد از پدر و مادر . و میراث نبرد با فرزندان شوهر
و زن . اگر مرده شوهر را بگذارد باز شوهر را چنانکه نیم بود باز نصیبش بود . و باقی
فرزند را بود . چنانکه پیدا بکردیم و با فرزند صلبی میراث نبرد فرزند فرزند و نه برادر
و نه خواهر و نه فرزند ایشان . و نه جد و نه جده و نه عم و نه عمه و نه خال و نه خاله و نه
جز ایشان از خویشاوندان . و اگر مرده دو فرزند نرینه بگذارد بزرگتر باشد از ایشان دیگر
اولی که [illegible] بود جامه و نگین و شمشیر . و انگشتری . و مصحف . بعد هم صد فرزند
[illegible] بود که قضا کند از هر روزی [illegible] که [illegible] شده باشد و [illegible] برادر [illegible]
و هم چنین اگر [illegible] باشد برادر [illegible] این جمله که ما بگفتیم بعد هم صد . پس اگر فرزند مهتر
دختر بود و [illegible] . نه [illegible] این چیزها که ما بگفتیم و فرزند مهتر از دو کودک از پسران بود و بعد
پس اگر [illegible] باشد هیچکس را [illegible] نکند بجز [illegible] . و همچنین اگر برادر
[illegible] باشد و [illegible] چیزی بخشد . پس اگر مرده هیچ چیز نگذارد
جز آنکه ما بگفتیم از جامه و شمشیر و انگشتری [illegible] میان ایشان [illegible] بود . و هیچکس را
[illegible] نکند بجز [illegible] به هیچ حال و فرزند فرزند قایم بود مقام فرزند . هر گاه که
فرزند صلبی نبود و هر یکی از ایشان قایم بود مقام آنکس [illegible] . و اگر مرده پسر
بگذارد و دختر پسر را و دختر پسر را چهار دانگ بود و پسر دختر را دو دانگ و اگر بگذارد فرزند
دو فرزندان دختر را از پسر و دو دختر فرزندان پسر را چهار دانگ بود و از میان ایشان پسر را
چهار دانگ بود و دختر را دو دانگ و فرزندان دختر را دو دانگ و پسر و دختر [illegible] باشند
[illegible] بعضی اصحاب ما [illegible] که مال از میان ایشان چهار دانگ پسر را
بود و دختر را دو دانگ . و اگر دختر پسر را بگذارد و کسی دیگر [illegible] نگذارد مال [illegible]
و همچنین اگر بیشتر [illegible] بگذارد مال همه ایشان را بود . و اگر دختر دختر را بگذارد و [illegible]
کسی دیگر را نگذارد همه مال وی را بود [illegible] باقی [illegible] باب الاولاد

[illegible]

[illegible]

و اگر دو دختر دختر را بگذارد هر دو و زاین هیچ حال بود نصیب که متساوی بود مادر ایشان را
و دو بود و با هر دو چنانکه پیدا بکردیم و اگر بگذارد دو دختر را از دو دختر ایشان را چهار دانگ
بود نصیب هر دو و مادر [illegible] با هر دو [illegible] اولو الارحام . و درین حال بود میراث فرزند
فرزند فرزند اگر اندک باشد و اگر بسیار که هر یکی از ایشان نصیب آنکس گیرد که بدو نزدیکتر
آید چنانکه بعد ازین بگفتیم و هر کس که میراث نبرد با فرزند صلبی میراث نبرد با فرزند فرزند
مثال آن چون پدر و مادر و شوهر و زن و با فرزند فرزند . و اگر چه [illegible] کنند میراث نبرد آنکس
که با فرزند صلبی میراث نبرد . چون برادر و خواهر و فرزند ایشان و نه جد و جده و نه عم و نه
عمه و خال و خاله و فرزندان ایشان به هیچ حال و با فرزند فرزند فرزند فرزند میراث
نبرد چنانکه با فرزند صلبی فرزند فرزند میراث نبرد [illegible] ایشان [illegible] دیگر [illegible]

باب چهارم در میراث برادران و خواهران

چون مرده برادر را بگذارد از پدر و مادر در دو یا از پدر تنها و هیچ کس دیگر را نگذارد جز از
مال جمله برادر را بود . پس اگر مرده دو برادر بگذارد از پدر و مادر در دو یا از پدر و کسی دیگر را
از ایشان نگذارد مال از میان ایشان به دو نیم بود . و اگر سه برادر را بگذارد یا بیشتر از پدر
در دو یا از پدر و مادر [illegible] . و همچنین دیگر را جز ایشان نگذارد مال از میان ایشان بود [illegible]
مگر بگذارد برادر را و خواهر را از پدر در دو یا از پدر و مادر و جز ایشان کسی دیگر نبود
میان ایشان بود برادر را چهار دانگ و خواهر را دو دانگ . و اگر دو برادر را بگذارد یکی از پدر
و دیگر از پدر و مادر در دو مال آن برادر را بود که از پدر و مادر بود و آن برادر که از پدر تنها بود
مگر برادر را بگذارد از پدر و مادر در دو و برادری [illegible] و خواهری از پدر در دو مال او را بود که [illegible]
میان برادران و خواهران که از پدر باشند . و اگر خواهر را بگذارد از پدر و مادر در دو و خواهر را
دو خواهر را یا بیشتر از پدر در دو یا برادری یا برادران از پدر در دو مال آن خواهر را بود که از پدر و مادر
در دو بود و آن برادران و خواهران که از پدر تنها باشند [illegible] همه مال [illegible]
[illegible] برادر [illegible] سبب [illegible] شده [illegible]

نه میان ایشان قسمت کنند. و همچنین اگر دو خواهر باشد با ابن برادران و خواهران که ما گفتیم آن دو خواهر را
چهار دانگ بود بفریضه و باقی رد بود با هر دو. و در یک ربع که از پدر باشد بیفتند. و اگر برادری را
بگذارد از مادر و یکی دیگر که جد وی بود مال جمله برادر را بود دانگی بفریضه و باقی رد بود باید
اولو الارحام. و اگر دو برادر را از مادر بگذارد با شش برادر ایشان که یکی وی بود مال جمله
ایشان را بود دو دانگ بفریضه و باقی رد بود با ایشان چنانکه بگفتیم. و اگر بگذارد برادران
و خواهران از قبل مادر با جماعتی میراث هر ایشان را بود دو دانگ بفریضه و باقی رد بود با ایشان
و مرد و زن مادر و دیگر و داستان باشند. و اگر بگذارد برادری را از پدر و مادر و برادری را از مادر
که از مادر بود دانگی بود و باقی آن برادر را بود که از پدر و مادر بود. و اگر بگذارد برادری را
از قبل مادر و برادری را از قبل پدر و مادر آن برادر را که از قبل مادر باشد دو دانگ بود
و باقی آن برادران را بود که از قبل پدر و مادر باشد. و اگر بگذارد برادران و خواهران را
از قبل پدر و مادر و برادران و خواهران را از قبل مادر این برادران و خواهران را بود که از
پدر و مادر باشند برابر از چهار دانگ و دو دانگ. و اگر بگذارد دو خواهر را که از مادر
بود و خواهری را از پدر و مادر آن دو خواهر را که از مادر باشد دو دانگ بود و آن خواهر را
از قبل پدر و مادر بود نیمه مال بود بفریضه و باقی رد بود با آن خواهران که از قبل پدر و مادر
باشند بر اندازه نصیب جمیع شدن و نقصان داخل بود در ایشان بنصیب که اگر
با هر دو شوهری باقی بود شوهر را نیمه بود با زن را دانگی نیم و خواهر را که از قبل مادر بود دانگ
بود سهم بتمام خویش. و آنچه بماند خواهر را بود که از پدر و مادر بود. و اگر بگذارد دو خواهر را
با بیش از قبل مادر و دو خواهر با خواهران را از قبل پدر و مادر آنان را که از مادر باشند دو دانگ بود
و باقی ایشان را بود که از پدر و مادر باشند و اگر با ایشان شوهری یا زنی بود نیز را حق خویش
اما نیمه اگر شوهر بود یا دانگی نیم اگر زن بود و دو دانگ دو خواهر را بود که از
مادر باشند و باقی آن دو خواهر را با خواهران را بود که از قبل پدر و مادر باشند. و اگر بگذارد
برادری را با خواهری را از قبل مادر و برادری را از پدران برادر دار با آن خواهر را که از مادر بود

دانگ

کذا و را باشد دو دانگ بود و از میان ایشان
برابر قسمت با آن برادران و خواهران دارم

دانگ باشد و باقی آن برادر را بود که از قبل پدر بود. و اگر بگذارد برادرانی و خواهرانی از قبل مادر
و برادران و خواهرانی از قبل پدر آن برادران و خواهران را که از قبل مادر باشند دو دانگ بود
از میان ایشان برابر. و باقی برادران و خواهران را بود که از قبل پدر باشند برادر را دو چندان
خواهر را دو دانگ. و اگر با ایشان شوهری یا زنی بود نیز را حق خویش بود. اما نیمه اگر
شوهر بود یا دانگی نیم اگر زن بود و دو دانگ برادران و خواهران را بود که از قبل مادر باشند و او دو
هیچ کم نکنند و باقی برادران و خواهران را بود که از قبل پدر باشند چنانکه پیدا کردیم للذکر مثل
حظ الانثیین. و اگر بگذارد برادری یا خواهری را با برادران یا خواهران از قبل مادر و دو خواهر را
از قبل پدر و مادر با آن خواهر را آن خواهران که از مادر بود سهم خویش بگیرند که مسمی شده است
دانگ یا دو دانگ و آن خواهر را که از پدر بود نیمی بود بفریضه و باقی رد بود با یکدیگر اگر آنجا
نقصان بود نقصان هم درآید بنصیب که اگر در فریضه شوهری بود شوهر را حق خویش بود
و اگر زن بود دانگ نیم و برادر یا خواهر را با برادر یا خواهران که از مادر باشند دانگی بود یا
دو دانگ و آنچه بماند خواهر را بود که از قبل پدر بود. و اگر دو خواهر را بگذارد با برادران و خواهرانی که از
مادر بود و دو خواهر با خواهران را از قبل پدر آن برادران و خواهران را که از قبل مادر باشند دو دانگ
از میان ایشان برابر و باقی چهار دانگ از میان دو خواهر بود با خواهران که از قبل پدر باشند.
و اگر در فریضه شوهر بود یا زن نیز را حق خویش بود. اما نیمه اگر شوهر بود یا دانگی نیم اگر زن بود
و دو دانگ برادران و خواهران را بود که از قبل مادر باشند و از آن کم نکنند و باقی دو خواهر
یا خواهران را بود که از قبل پدر باشند و ایشان را هیچ زیادت ندهند. و اگر بگذارد سه برادر متفرق
که از مادر جدا بود دانگی بود و باقی آن برادر را بود که از پدر و مادر باشد و آن برادر که از قبل پدر
بیفتد. و اگر بگذارد برادران و خواهران را از قبل پدر و مادر و خواهران و برادران را از قبل پدر
و برادران و خواهران را از مادر و برادران و خواهران را که از قبل مادر باشند دو دانگ بود از
ایشان برابر و آنان هیچ کم نکنند و باقی آن برادران و خواهران را بود که از قبل پدر و مادر باشند
فاما آنکه از قبل پدر باشند بیفتند. و اگر بگذارد سه خواهر را متفرق آن خواهر را که از قبل مادر بود

و با آن خواهر را بود که از قبل پدر و مادر بود و آن خواهر که از قبل پدر بود بیفتد چنانکه پیدا بکردیم
و اگر چه در بعضی شوهر با زن بود حق خویش برد و باقی را. اما نیمی اگر شوهر بود با او اول نیم بود اگر زن
و با اول خواهر را بود که از مادر بود. و با آن خواهر را بود که از پدر و مادر بود و آن خواهر که از پدر
بود بیفتد و با برادران و خواهران. چه اگر از قبل مادر باشد. و چه اگر از قبل پدر و مادر باشند
یا از قبل پدر. و همچنین میراث بگیرد از خویشاوندان عم و عمه و فرزندان ایشان و خال و خاله
و فرزندان ایشان و با ایشان میراث برد هر یکی چنانکه پیدا بکنیم که در باب جد [illegible] ان شاء الله تعالی
میراث بگیرد نیز. و اگر چه سببها مختلف شود هیچ کس از فرزندان و فرزندان و خواهران چه اگر فرزندان
و خواهران باشند از قبل پدر یا از قبل پدر و مادر یا از قبل مادر و هر حال که باشد. و نصیب شوهر
زن درست بود با ایشان. چنانکه پیدا بکردیم. و از ایشان [illegible] هیچ کم نکنند و هیچ
نکنند نیز. اگر شوهر بود با او اول نیم [illegible] بود و بیشتر آن [illegible] چنانکه پیدا بکردیم

باب پنجم در میراث ازواج شوهر را نیم بود با عدم فرزند [illegible]

اگر فرزند [illegible] باشد و اگر چه فرزند [illegible] زیاده و نقصان نکنند و زن را اول نیم بود با وجود فرزند اگر
بود و اگر [illegible] و اگر [illegible] هیچ زیاده و نقصان نکنند. و زن را اول نیم بود
با عدم فرزند با همه خویشاوندان. و [illegible] با وجود فرزند. و بر آن زیاده و نقصان
و اگر [illegible] زن را [illegible] با ایشان [illegible] اول نیم. از [illegible] ایشان را [illegible]
هیچ زیاده نکنند. و اگر [illegible] طلاق [illegible] و [illegible]
که کدام زن را طلاق داده است [illegible] و [illegible]
ایشان [illegible] که [illegible] از ایشان طلاق داده است و [illegible]. و اگر [illegible] طلاق [illegible]
طلاق [illegible] میراث [illegible]
بگیرد. اگر زن [illegible]. پس اگر طلاق بائن بود از [illegible] میراث [illegible] بر هیچ حال
که زن را دخول نکرده باشد و شوهر طلاق [illegible] از ایشان هر دو میراث [illegible]
ایشان بر هیچ حال. و همچنین [illegible] باشد [illegible]

که شود

که خود حیض نبیند و [illegible] آن زن بود که حیض نبیند هم چنین بود. و اگر مرد بیمار بود و زن را طلاق [illegible]
دخول کرده باشد و طلاق [illegible] داده باشد [illegible] زن را میراث بود. همچنانکه زن را که دخول [illegible]
و مهر [illegible] بود [illegible] چنانکه پیدا بکردیم. و هر که [illegible] کودک را با کودکی [illegible]
و اگر [illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible] از [illegible] بلوغ [illegible]
[illegible] بود. و اگر [illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible] بود [illegible] ایشان
میراث نبود. تا آنکه [illegible] بالغ شوند و [illegible] رضا دهند. و اگر [illegible] پیش از بلوغ [illegible]
شود و [illegible] رضا [illegible] میراث [illegible] چون بالغ باشد. و اگر [illegible]
بالغ باشد و رضا [illegible] بالغ نباشد [illegible] میراث [illegible]
[illegible] بالغ [illegible] اما چون بالغ شود [illegible] رضا [illegible] بالغ نباشد [illegible]
[illegible] بالغ شود. [illegible] بلوغ رضا دهد [illegible]
و [illegible] رضا [illegible] میراث [illegible] مال [illegible]
و هم چنین است [illegible] میراث [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] میراث [illegible]. و این حکم [illegible] که [illegible] فرزند [illegible]
[illegible]. و اگر زن شوهر [illegible]
[illegible] شوهر [illegible] بود [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
و اول نیم بود [illegible] امام [illegible] بود [illegible] که [illegible]
و بعضی اصحاب [illegible] امام [illegible]
[illegible] نیم بود. و [illegible] امام [illegible] چنانکه پیدا بکردیم و این [illegible] بود [illegible] ثواب

باب ششم در میراث فرزندان برادران و خواهران

فرزندان برادران قایم باشند مقام پدر خویش اگر چه پایین باشند و اگر دختر برادری بود با پسر
برادران و خواهران نباشند و فرزندان خواهران هم چنین قایم باشند مقام خواهران چون آن
خواهران نباشند و نه برادران. اگر مرده فرزندان برادر را بگذارد که از پدر و مادر بود با آن پدر
و هیچ کس دیگر جز ایشان نگذارد میراث از آن ایشان بود مرد را چهار دانگ و زن را دو دانگ
و اگر بگذارد فرزندان برادر را از پدر و مادر و فرزندان برادری را که از پدر تنها مال آن فرزندان
بود که از پدر و مادر بود و آن فرزندان که از برادری باشند که از پدر تنها بود هیچ نیابند. و اگر بگذارد
خواهر را از پدر و مادر و فرزندان برادر را با خواهر را که از پدر تنها باشد مال از آن فرزندان آن خواهر را
که از پدر و مادر باشد و فرزندان برادر و خواهر که از پدر تنها باشد هیچ نیابند. اگر بگذارد فرزندان
برادر را با خواهر را از پدر و مادر و جز ایشان کسی دیگر نباشد میراث از آن ایشان بود مرد را چهار
دانگ و زن را دو دانگ. و اگر بگذارد فرزندان برادر با خواهر از مادر تنها و کسی دیگر جز ایشان نگذارد
مال از آن ایشان بود و فرق نه هیچ باشد میان ایشان در مال. و اگر با فرزندان برادر را از پدر تنها با
مادر بگذارد یا فرزندان خواهر را از پدر تنها با فرزندان خواهر را از پدر و مادر و فرزند
برادر را با خواهر را که از پدر و مادر باشد و آنک بود از مادر نبود و وارث باشد
برادر بود که از پدر باشد یا از پدر و مادر باشد یا فرزندان خواهر را که از پدر بود باشند
پدر و مادر باشد پسر را چهار دانگ و دختر را دو دانگ. و اگر بود میان شوهری بود یا زن
حق خویش بستانند. اما میراث که شوهر بود با دانگ ... فرزندان برادر را با خواهر را
مادر باشد دانگ بود و باقی فرزندان برادر با فرزندان خواهر را بود که از پدر تنها از پدر
و اگر بگذارد فرزندان برادر با فرزندان خواهر را که از مادر باشد و فرزندان برادر با فرزندان خواهر
که از پدر و مادر باشد و فرزندان برادر با فرزندان خواهر که از پدر و مادر باشد فرزندان برادر را با
خواهر را که از پدر و مادر باشد. و آنک بود از میراث ایشان بر اسوی باشد و فرزندان برادر را با فرزندان
که از پدر و مادر باشد و فرزندان برادر و خواهر زادگان که از پدر تنها باشد هیچ نیابند. و اگر
فرزندان برادر را که از پدر و مادر بود باشند و فرزندان خواهر را که از پدر و مادر بود ...

دیگر

و کسی دیگر جز ایشان نباشد فرزندان برادر را که از پدر و مادر باشد چهار دانگ بود
و فرزندان خواهر را که از پدر و مادر باشد دو دانگ بود هر یک نصیب خویش. و همچنین اگر فرزندان
برادری باشند از پدر تنها و فرزندان خواهری باشند از پدر تنها و کسی دیگر نبود با ایشان میراث
این بود که گفتیم. و اگر بگذارد فرزندان برادری که از پدر و مادر باشد و فرزندان خواهری
که از پدر و مادر باشد و فرزندان برادری که از مادر باشد و فرزندان خواهری نیز که از مادر بود
فرزندان برادر و فرزندان خواهر را که از پدر و مادر باشد دو دانگ بود و فرزندان برادر را
بود از میان ایشان بر اسوی و همچنین فرزندان خواهر را بود از میان ایشان بر اسوی باید چهار دانگ
مال فرزندان برادر بود که از پدر و مادر باشد. و اگر چهار دانگ بگذارد
دو بهره و با ایشان دهند پسر را از چهار دانگ و دختر را دو دانگ بماند. سیکی از چهار دانگ
فرزندان خواهر را بود که از پدر و مادر باشند. همچنین میان ایشان بود پسر را از چهار دانگ
دختر را دو دانگ. پس این نصیبها منکسر شود و ایشان باید که سهمها ایشان ضرب کنند و
سه سهم در اصل ترکه بزنند و آن شش سهم شد بصحیح باشد این هژده ... فرزندان برادر بود
باشد. و آن سه سهم بود و فرزندان خواهر را که از پدر و مادر باشند. همچنین دانگ بود و آن سه
بود باید دوازده سهم دو بهر و این دوازده فرزندان برادر را بود که از پدر و مادر باشند پسر را
چهار دانگ و دختر را دو دانگ. و اگر بود فریضه شوهر بود و برابر بود اصل مال الثلث و بعد از
نصف کنند شوهر را آن نیمه بود و آن شش سهم بود. و فرزندان برادر را که از پدر و مادر باشد
بود دو سهم. و فرزندان خواهر را که از پدر و مادر باشد آنکه بود دو سهم دیگر باید دو سهم فرزندان
خواهر را بود که از پدر و مادر باشد. پس این نصیبها منکسر شود سهمها ایشان ضرب کنند
دوازده سهم باشد شش سهم شوهر را آن نیمه بود و آن شش سهم بود. و فرزندان خواهر
که از پدر و مادر باشد دانگ بود و آن شش سهم. و همچنین فرزندان برادر را که از پدر و مادر با
دانگ بود شش سهم ... شش سهم این شش سهم دو بهر از آن چهار سهم بود فرزندان برادر را
از پدر و مادر باشد. و سیکی از آن و آن دو سهم بود فرزندان خواهر را بود که از پدر و مادر

وان هشت سهم بود از میان ایشان قسمت کنند
چنانکه بگفتیم و سه یکی از این دوازده سهم
و آن چهار سهم بود فرزندان خواهر را بود
که از پدر و مادر باشند

سه سهم در اصل ترکه بزنند

و فریضه مخرج شده باشد • و اگر در فریضه رد بود و میراث اهل سهام اصل مال بود و میان ایشان قسمت کنند

هم چنین که ما گفتیم فریضه از دوازده قسمت کنند زن را دانگ و نیم بود و آن سه سهم باشد و

مادر را که از مادر نباشد دانگ بود دو سهم و فرزندان خواهر که از مادر بود دانگ بود دو سهم

باشد • هفت سهم باید پنج سهم منکسر شود بر فرزندان برادر و خواهر که از قبل پدر و مادر باشند

سهمها ایشان • و آن سه سهم در اصل ضرب کنند • و آن دوازده سهم پس شش سهم ...

نیم بود نه سهم و فرزندان برادر را که از قبل مادر باشد دانگ بود شش سهم • و فرزندان خواهر را

مانندان بود شش سهم ... یکی سهم باشد • پانزده سهم ... پانزده سهم فرزندان برادر را

از قبل پدر و مادر ... ده سهم بود و فرزندان خواهر ... پنج سهم بود

و آن پنج سهم بود • و فریضه مخرج شد و بر این طریق ... مادر ...

فرزندان ... • و خواهران که ... • و ...

با فرزندان برادر • و فرزندان خواهر که اگر ... باشد از پدر و مادر ... باشد ...

تمام ... از فرزندان فرزندان ... فرزندان خواهر • و اگر چه از پدر و مادر ...

... پدر و خواهر ... هیچ کس از فرزندان برادر میراث نگیرد • و اگر چه ...

... بیشتر و ... • و اگر ... بود ... و ...

... فرزند ... و فرزندان خواهر اگر از قبل پدر باشند یا از قبل پدر و مادر باشند • ...

... چنانکه ... • و با ایشان میراث نگیرد ... و ... خال و خاله

از فرزندان ایشان بر هیچ حال • و سهم شوهر و زن ثابت بود با ایشان اگر شوهر بود نیمی و اگر زن بود

دانگ و نیم و آن ناقص نگردانند و آن زیادت نکنند و باقی از میان ایشان بود چنانکه گفتیم •

باب هفتم در میراث اجداد و جدات • چون مرده جد خویش را بگذارد از پدر یا جده را

و کسی دیگر نبود جز وی مال همه وی را بود • و اگر هر دو بگذارد مال از میان ایشان بود للذکر مثل حظ

و اگر بگذارد جد را از قبل مادر یا جده را از قبل مادر و هیچ کس دیگر نگذارد مال همه وی را بود • و اگر هر دو

بگذارد مال از میان ایشان بود به نیم • و اگر جد و جده را بگذارد از پدر و جد و جده را از

مادر

... از قبل مادر باشند

مادر جد و جده را که از قبل پدر باشد چهار دانگ بود نصیب پدر از میان ایشان جد را چهار دانگ

و جده را دو دانگ • و جد و جده را که از قبل مادر باشد دو دانگ بود نصیب مادر از میان ایشان

و اگر در فریضه شوهری بود با زن شوهر را نیمی بود با آن زن بود دانگ و نیم و جد و جده را که از قبل مادر

دو دانگ بود و نصیب مادر ... با جد و جده ... که از قبل پدر باشد ...

... مادر را دو دانگ بود ... • و اگر بگذارد جد را از قبل پدر یا جد

از قبل پدر و جده را از قبل مادر یا جد را از قبل مادر و جد و جده را که از قبل مادر باشد ...

بود نصیب ... • و اگر بگذارد جد و جده را از قبل پدر و جد و جده

مادر جد و جده را که از قبل مادر باشند ... بود نصیب مادر ... چهار دانگ از میان

و جده بود که از قبل پدر باشد جد را چهار دانگ و جده را دو دانگ • و اگر بگذارد جد و جده را با جد

از قبل پدر و جد و جد ... از قبل مادر ... و جده را که از قبل مادر باشد دو دانگ بود ...

باید چهار دانگ ... و جده ... که از قبل پدر باشد جد را چهار دانگ ... • و میراث نگیرد

و جده که از قبل پدر باشد یا از قبل مادر هیچ کس از خویشاوندان الا برادران و خواهران و فرزندان

چنانکه بیان کنیم • از برادران و میراث نگیرد با ایشان عم و عمه و خال و خاله • و نه هیچ

از فرزندان ایشان بر هیچ حال • و همچنین میراث نگیرد با جد و جده که نزدیکتر باشد از قبل پدر

مادر جد و جده که دورتر باشد اگر از قبل پدر بود یا از قبل مادر چنانکه جد و جده که با پدر و مادر

نگیرد جد پدر مرده • و جد ... و جد مادر مرده و جده ... میان ... قسمت کنند چنانکه جد پدر مرده

از قبل پدر ... و جد و جده ... از قبل مادر ... قسمت کنند • هرگاه که ... باشد ...

قبل پدر ... از قبل مادر • و چون هم جمع آید جد پدر مرده • و جده ... از قبل پدر و جد ...

قبل مادر و جد مادر مرده و جده ... از قبل پدر مرده • و جد مادر مرده • و جده ... از قبل مادر مرده

که از پدر بود باشد چهار دانگ بود ایشان را ... چهار دانگ ... جد و جده ... که از قبل پدر

از میان ایشان جد را چهار دانگ و جده را دو دانگ • و ... که این چهار دانگ ... با جد و جده

که از قبل مادر باشد از میان ایشان جد را چهار دانگ و جده را دو دانگ و ... دو دانگ ... جد

و جده ... از ... بیت ... و جده ... از قبل ...

که از قبل مادر بود نیز اثنان ثلثان ذلک بود از اصل مال الجد و حصه زن از قبل پدر و مادر مرده [illegible]
ایشان را سهمی و حصه دیگر اثنان ثلث ذلک میان جد بود از قبل مادر مرده از میان ایشان [illegible]
و فریضه [illegible] قسمت کنند [illegible] ثلث و حصه جد دو و حصه زن بود از قبل مادر مرده و [illegible] سهم
سهم بود [illegible] و حصه زن از قبل پدر مرده و [illegible] اثنان و ان همچنان سهم بود هر یکی را [illegible] سهم بود [illegible]
از قبل مادر مرده و نیز باقی باشد و ان همچنان سهم باشد هر یکی را النصف [illegible] سهم [illegible] ذلک [illegible]
و ان هفتاد و دو سهم بود و جد [illegible] و حصه زن بود که از قبل پدر مرده باشد [illegible] ذلک بود [illegible]
سهم و ان همچنان هشت سهم بود [illegible] و حصه زن که از قبل پدر باشد [illegible] سهم بود و حصه زن را
سهم [illegible] ذلک باقی و ان بیست و چهار سهم بود جد و حصه زن بود که از قبل مادر باشد [illegible]
سهم و حصه زن هشت سهم [illegible] هشت سهم باشد [illegible] و جد از قبل پدر [illegible]
از قبل پدر و مادر با خواهران از قبل پدر و مادر و جد [illegible]
[illegible] مستغرق بود. اگر یکی [illegible] مال [illegible] قسمت کنند و اگر بیشتر بود بر این حساب بود [illegible]
و اگر خواهری بود [illegible] ذلک بود و خواهرزاده و مانند. و اگر خواهران باشند [illegible]
مال [illegible] ایشان للذکر مثل حظ الانثیین بود. همچنین [illegible] برادران و خواهران از قبل پدر
[illegible] برادران و خواهران از قبل پدر و مادر نباشند. و چون [illegible]
و اگر [illegible] با خواهری با برادران با خواهران از قبل پدر و مادر و برادران و خواهران از
[illegible] برادران [illegible] خواهران که از قبل پدر و مادر باشند [illegible]
للذکر مثل حظ الانثیین [illegible] برادران و خواهران که از قبل پدر باشند [illegible] از قبل پدر [illegible]
از قبل پدر و مادر با خواهر از قبل پدر [illegible] برادران و خواهران که از قبل پدر و مادر باشند [illegible]
[illegible] با خواهر که از قبل پدر و مادر باشد. و اگر برادران و خواهران از قبل پدر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خواهر [illegible] از قبل مادر [illegible] از قبل مادر
[illegible] از قبل مادر [illegible] و همچنین
[illegible] از قبل مادر آن [illegible]

[illegible]

[illegible] بیفتند. و چون [illegible] برادری و خواهری باشد از قبل مادر [illegible]
از قبل مادر قسمت [illegible] بیفتند [illegible] که ایشان بیفتند. و چون [illegible]
برادران و خواهران از قبل مادر با برادری با خواهری با برادران و خواهران از قبل پدر و مادر با از قبل
[illegible] از قبل پدر [illegible] از قبل مادر باشد و برادران و خواهران که از قبل مادر باشد [illegible]
[illegible] با خواهر با برادران و خواهران [illegible] از قبل پدر باشد [illegible]
الانثیین. چنانکه [illegible] برادران و خواهران [illegible] از قبل پدر باشد [illegible]
[illegible] از قبل مادر باشد [illegible] برادران و خواهران [illegible]
[illegible] برادران و خواهران نباشند. [illegible] برادر بود با خواهر [illegible]
که ایشان [illegible] بیفتند. و اگر [illegible]
[illegible] از قبل پدر باشد [illegible] از قبل مادر [illegible] با برادران و خواهران چنانکه گفتیم.
و اگر [illegible] و حصه [illegible] و حصه [illegible] از قبل پدر [illegible]
از قبل مادر [illegible] با برادران و خواهران [illegible] از قبل پدر [illegible] از قبل [illegible]
[illegible] حساب [illegible]
و چون [illegible] باشد [illegible] با برادران و خواهران چنانکه
گفتیم. [illegible] چنانکه گفتیم

باب [illegible]

در میراث [illegible] میراث [illegible] همچنانست که میراث برادران و خواهران که از قبل پدر باشند
[illegible] همچنانست که میراث برادران و خواهران که از قبل مادر باشند [illegible]
[illegible] ذلک بود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از قبل پدر و مادر [illegible] که از قبل پدر بود [illegible]
[illegible] برادر که از قبل پدر و مادر بود [illegible] که از قبل [illegible]
[illegible] از قبل پدر بود [illegible] از قبل پدر و مادر بود [illegible]
[illegible]

دو برادر داشته باشد یکی از پدر و مادر و یکی از پدر آنکه از پدر و مادر بود اولی‌تر بود بمیراث فاما
آن یکی که تنها از پدر بود از یکی و یکی اولی‌تر نبود بمیراث و اگر جد اکبر که در درجه دوم بود و برادر دو سبب بود
فاما الحکم در عم مخصوص شد بآنچه ثابت شده است در اخبار از ائمه معصومین علیهم السلام و اجماع ایشان
بر پیش گفته شد همه را با عمه‌ها یا عمه یا عمها را بگذارد و کسی دیگر را نگذارد همه میراث ایشان را بود
و همچنین اگر عمان و عمها را بگذارد مال از میان ایشان قسمت بود هم برادر و اجداد ذالک
و اگر دو عم را بگذارد که یکی از پدر و مادر و یکی از پدر مال از آن عم را بود که از پدر و مادر بود و آن عم
که از قبل پدر بود نبیند و اگر بگذارد دو عم را یکی از مادر و یکی از پدر و مادر یا از پدر دانگ آن
که از قبل مادر بود بود و باقی آن عم را بود که از پدر و مادر بود یا از قبل پدر و اگر عمه را بگذارد
و همچنین دیگری بگذارد مال همه او را بود و اگر عمه‌ها بگذارد مال از میان ایشان بالسویه بود
و اگر عمه را بگذارد از پدر و مادر و عمه یا عمها با عمان یا عمها با عمان و عمها از قبل پدر مال
که از قبل پدر و مادر بود و آنان که از قبل پدر باشند نبینند و اگر عمه را بگذارد از قبل مادر و عمه
یا عمان یا عمها با عمان و عمها از قبل پدر یا از قبل پدر و مادر بود و آن عمه را که از قبل مادر بود
بود و باقی آنان را بود که از قبل پدر و مادر باشند یا از قبل پدر و اگر بگذارد عمان را و عمها را مختلف
و عمها را از قبل مادر باشد و مال از میان ایشان بالسویه و باقی عمان و عمها را بود که
از قبل پدر و مادر باشند للذکر مثل حظ الانثیین و آن عمان و عمها که از قبل پدر باشند نبینند و اگر
خالی یا خاله را و کسی دیگر را نگذارد مال همه او را بود و اگر دو خال را بگذارد مال از میان ایشان
بالسویه بود و اگر بگذارد خالان و خالها را حکم همچنین است و میراث از میان ایشان بالسویه بود و اگر
دو خال را یکی از پدر و مادر و دیگری از پدر همه مال آن خال را بود که از قبل پدر و مادر بود و آن
که از قبل پدر بود نبیند و اگر بگذارد دو خال را یکی از قبل مادر یا از قبل پدر و مادر یا از قبل پدر
که از قبل مادر بود دانگ بود و باقی آن خال را بود که از قبل پدر بود یا از قبل پدر و مادر بود و اگر بگذارد
خال متفرق را آن خال را که از قبل مادر بود دانگ بود و باقی خال را بود که از قبل پدر و مادر
و آن خال که از قبل پدر بود نبیند و اگر دو خال یا دو خاله را بگذارد یا بیشتر از قبل مادر و خاله یا خالها

[illegible]

باشند از قبل پدر یا از قبل پدر و مادر و آن دو خال را یا دو خاله را که از قبل مادر بود ثلث بود و ثلث
از میان ایشان بالسویه و باقی آن خال یا خاله را یا خالها را بود که از قبل پدر باشند یا از قبل پدر و مادر
باشند للذکر مثل حظ الانثیین و اگر بگذارد خاله را از قبل مادر و خال یا خالها یا بیشتر از قبل پدر
یا از قبل پدر دانگ آن خاله که از قبل مادر بود دانگی بود و باقی آن خال یا خاله را یا خالها را
که از قبل پدر باشند یا از قبل پدر و مادر باشند للذکر مثل حظ الانثیین و اگر بگذارد عم را یا عمه
یا خاله را یا خال و خاله را اگر متفرق باشند یا متفق یا خال یا خاله یا خالها یا خاله‌ها اگر کسی
که میراث بود یک که اگر یکی بود و اگر بیشتر از عمان و عمها سهم بود دو ثلث مال
با عمان و عمها اگر یکی بود و اگر دو و همچنین از فرزندان عم و عمه فرزندان ایشان باشد
با منسوب الی آن مسئله که یاد کردیم در این باب میراث ایشان میبرند و همچنین میراث با خال
و خاله همچنین از فرزندان ایشان که در ایشان شود و اگر متفرق باشند استحقاق میراث
و عمه اگر یکی بود و اگر دو با بیشتر همچنین میراث از قبل ایشان و خالها و خالها بر هیچ حال در کار ایشان
و همچنین میراث با خالها و خالات و عم با یکی از ایشان همچنین از قبل عمان و عمها میراث ایشان را
میراث بگیرد با فرزندان عم و عمه فرزندند هم و عمه فرزند یا فرزند خال و خاله همچنین از فرزندان ایشان
با عم و عمه و خال و خاله میراث نگیرد همچنین از فرزندان ایشان و فرزندان فرزندند هم از قبل پدر با عم از پدر و مادر
بود که از قبل پدر بود و فرزند فرزندند هم نبینند و این مسئله اجماع است که فرزند عم از پدر و مادر با عم که از پدر بود
اجماع در فرزندند در بین ترتیب که میراث خود بستانند و هر کس که نزدیک‌تر بود بمیراث اولی‌تر بود بمیراث
که دورتر بود و نصیب شوهر و زن ثابت بود با عمان و عمها و خالان و خالها و با فرزندان ایشان
و هیچ نقصان نشود چون شوهر بود نصف و چون زن بود ربع و سهم عمان و عمها از قبل پدر باشند یا
مادر هر یکی از ایشان اگر متفرق باشند و اگر جمع شود منع کنند عمان و عمها و خالان و خالها اولاد و فرزند
ایشان را از میراث یعنی از میراث بگیرند یکی از ایشان با جد و جده و هر یکی از ایشان هیچ جز و هیچ حال در میراث
جد مادر و پدر خال بود و پدر خال مادر و جد و جده پدر و مادر و جد و جده پدر و خال مادر و پدر و هیچ حال در میان ایشان
باشند بنسبت تقدیم کنند پس اگر اجتماع عم و عمه و خال و خاله پدر و مادر و جد پدر و خال مادر و خاله

میراث عم و عمه و خاله و خال و خالات هم

پدر زاده عمها و خالها و خالوها جای اخوات‌اند یعنی جای ایشان در میراث جد اند للذکر مثل حظ الانثیین

و هر یک از خال و خاله بود ایشان را ثلث باشد و دو ثلث باقی اصل مال را عم و عمه مادری و عمها و خالها

بود و اگر یک عم و عمه بود و یک خال سدس اصل مال باشد که مخصوص ایشان باشد و نه بود

و آن دایه اصل مال بود خال و خاله و عم و عمه دو ثلث باشد و از اصل مسئله بهره بود هشت

چهار دانگ از آن هفتاد و دو سهم بود که از جهت پدر بود یک کند چون عم و عمه و خال و خاله

و عم و عمه بود از جمله بیست و هشت سهم باشد از این جمله سی و دو سهم عم را بود و شانزده سهم عمه را بود و ثلث

ذلک بیست و چهار سهم بود خال و خاله را بود خال را از آن ده سهم و خاله را نیز مانند آن بود

و در مال اصل مال سی و شش سهم بود اگر عمه را بود که از جهت مادر خود بیشتر داده کند از وی

از آن جمله هجده سهم بود عم و عمه را بود هر یک را نه سهم و نیم و بعضی گویند خال و خاله بود ما بین آن و گفته اند

و در بعضی مستوی شده باشد در میان فرزند و عمه و اولاد ایشان و دیگر احکام و فرزندان عم و عمه و اگر چه دور بود

اولی‌تر باشد به مال از عم بود و عمه‌ها و خالها و خالوها که فرزندان زاده ایشان اولی‌تر باشند به مال از عمها

و خالها و همچنین فرزندان خالان و خالها و اگر چه دور بود و دورتر شده باشد اولی‌تر باشد به مال از خال و خاله

و عم و عمه از پدر و مادر و همچنین فرزندان عمان و عمها و اگر چه دور بود و دورتر شده باشد اولی‌تر باشند از

مادر و خالها و عمها و عمها و همچنین فرزندان خالان و خالها و اگر چه دور بود و دورتر شده باشند

از عم پدر و عمها و خالها و خالوها پدر و مادر و دیگر اقربای ایشان اگر چه دور بود و دورتر شده از ایشان باشد

مقام اقرب که علیه بود و دیگر کند و اکثر که پدر و مادر و دیگر محکم کند با عم پدر یا عمه یا خال پدر یا خاله پدر و امثال

اقرب از ایشان چون عمان پدر و از خالان پدر و از خالان مادر و خالهای مادر و دیگر اقرب ایشان از عم پدر بود که نزدیک‌تر بود

عمان مادر مقام پدر ایشان چون اعمام و عمات نباشد و همچنین کنند از میراث اقرب از اعمام

و همچنین فرزندان عمات قائم باشد مقام مقام عمات را الاقرب فالاقرب آنگاه که بود که از وی نزدیک‌تر بود

و همچنین فرزندان خالان و خالات قائم باشند مقام پدر ایشان را در عامه اقرب ایشان چون آنگاه خالان و خالات

نباشند و منع کنند از میراث اقرب را که از خالان و خالات منع کنند الاقرب فالاقرب آنگاه که بود که از ایشان نزدیک‌تر

و اگر مرده فرزندان عم را بگذارد متفرق و فرزندان عم را که از قبل مادر بود ذلک بود از جمله ایشان

اذا لم یکن عمات ولا عمة فهی حجبه من حجبة العمات م

پراسی و باقی فرزندان عم را بود که از پدر و مادر باشند للذکر مثل حظ الانثیین و فرزندان عمه که

پدر باشند بیفتند و همچنین بود میراث فرزندان خالان متفرق فرزندان خال را که از قبل مادر باشد

ذلک بود از جمله ثلث پراسی و باقی فرزندان خال را بود که از قبل پدر و مادر باشند للذکر مثل حظ الانثیین

و فرزندان خال که از قبل پدر باشند بیفتند و حکم فرزندان عمان متفرق همچنانست که حکم فرزندان

عمان متفرقات و همچنین است حکم فرزندان خالان متفرق که حکم فرزندان خالات متفرقات و اگر مرده

دو پسر عم را بگذارد که یکی برادر پدری او بود و دیگری از مادر به فرزندان جهت برادر وی

اند و آن پسر عم است آن پسر عم دیگر نیفتد و اگر زنی دو پسر عم را بگذارد و یکی شوهر وی بود آن پسر عم که

شوهر بود نیمه مال او را رسد بجای شوهر بود و باقی را میان ایشان هر دو به نیم قسمت کنند و اگر بگذارد دو پسر خال ذکر و برادر بود

مال پسر خال را بود که برادر بود به نسب برادری به جهت مادر وی و پسر خالات آن برادر دیگر بیفتد

و اگر بگذارد مرده دو دختر عم را که یکی زن وی بود آن دختر عم را که زن وی بود ربع ذلک بود به سبب زوجیت

و باقی از میان ایشان بود به دو نیم و در بعضی صور سهم کنند یکی دختر عم را که زن وی بود و ذلک

دو سهم از آن جهت باقی شش سهم از جمله ایشان بود به دو نیم بود آن دختر عم را که زن وی باشد نه سهم

و آن دختر دیگر را سه سهم و اگر زنی بگذارد دو پسر عم را که یکی شوهر وی بود آن پسر عم را که شوهر وی بود

نیمه مال بود به سبب زوجیت و نیمه دیگر از میان ایشان بود به دو نیم و در بعضی صور از چهار قسمت کنند

پسر عم را که شوهر بود سه نصیب باشد به سبب زوجیت و سبب قرابت و دو سهم بود و پسر دیگر را یک سهم بود و هرگاه

سهم بود سه‌گانه پسر عم که شوهر بود سه سهم بود و آن پسر عم دیگر را یک سهم و اگر زن شوهر خود را

بگذارد و خالو و خاله پدری با خالو مادری و عمه پدر با عمه مادری شوهر را نیمه بود از اصل مال و در حق خالو و خاله

تا مادر رسد و اگر زوجه باشد نصیب مادر بود آن ثلث از جمله ثلث که مادر و خالو و خاله ایشان

خود باشد که بود که در حق الام آنجا از وی بود که مرده و دیگر کند و حق خال و خاله خود بود و مادر

و مادر زاده و ذلک بود نصیب خاله و خال ایشان بود و هم با عمه را بود و با اقرب چون ذاکره اقربیم جمیع

و این مسئله جائی که در نصیب بود و شوهر را بگذارد و پدر و مادر را همچنین بود و مادر را ده در ذلک

ذلک بود بیشتر باشد و همچنین اگر مرده زن را بگذارد و خاله با خاله و عم با عمه را و اینها

بود از اصل مال وخال با خاله را دو دانك بود واگر باشد عم را با عمه را بود بر فرض پسر از دو دانك
دانك نيم كه آن سه سهم بود ديگر را بود وخال با خاله را با مرد را دو دانك بود و آن چهار سهم باشد
پنج سهم عم با عمه را بود با مرد و زن را بود و در فريضه مشخص شده باشد اين مسئله نيز مانند آنست كه ترك بود
بگذارد و پدر و مادر را از نيز دانك نيم بود و مادر را دو دانك واگر باشد پدر را بود همچنانكه مسئله
و همچنين اگر زن باشد شوهر را با زن را بگذارد و پسران خال را با پسران خاله را و پسران عم را با پسران
شوهر را نيمي بود با زن را دانك و نيم و پسران خال را با پسران خاله را دو دانك بود واگر باشد پسران عم را
با پسران عمه را بود كه نقصان در ايشان ميشود همچنانكه در برادران كه از قبل پدر باشد نقصان در ايشان
ميشود و ديگر فريضه خود نقصان شود و برادر كه از قبل مادر بود نقصان در ايشان نميشود و نه در بعض
و همچنين اگر زن با شوهر در ترك بگذارد و جد را از قبل پدر با جد با جده از قبل مادر شوهر را
با زن را دانك نيم و دو دانك جد و جده را بود كه از قبل مادر باشد آنچه باشد جد را بود با جده را با
كه از قبل پدر باشد و نقصان در ايشان شود همچنانكه گفته شد واگر مرده عمه را بگذارد از پدر و مادر
عمه خاله وي بود از مادر و عمه ديگر را بگذارد از پدر و خاله را از پدر و مادر و دو خاله ديگر و دو عمه را
كه از قبل پدر باشد چهار دانك بود فريضه از هجده سهم نصف كنند هر يكي را شش سهم بود و خاله
كه از مادر و ديگر بود كه از پدر و دو عمه از پدر و ديگر و عمه و برادر سه [illegible] بود و آن يك سهم بود از
با وي هفت سهم باشد و آن خاله ديگر را كه از پدر و مادر بود پنج سهم بود از هجده سهم

باب نهم
در ميراث كفر اهل ملت

كافر از مسلمان ميراث نگيرد بر هيچ حال الا اگر
كافر مسلمان شود و اگر مرتد بود از اسلام و اگر پدر بود و اگر فرزند و اگر خويشاوند بود اگر شوهر بود
بود و مسلمان ميراث گيرد از كافر بر هر حال [illegible] بود كه اولي [illegible] باشد
كه مرا منع كند اگر مسلمان فرزندي كافر را بگذارد و كسي ديگر از وي نباشد فرزندي مادر و پدر
و نه شوهر با زن ميراث وي بيت المال را بود و اگر با فرزندي كافر فرزندي مسلمان بگذارد و مال آن
مسلمان را بود اگر چه يك بود و اگر نواده و فرزند كافر را هيچ چيز نبود و اگر بر اد فرزند مسلمان بود
با مادر وي يا كسي از خويشاوندان اگر چه دور بود و اگر دور [illegible] مال مسلمان را بود [illegible] و فرزند كافر

ونفق

او جد الوحدة من قبلها

كان همين [illegible]

وشخص ميراث نشود بر هيچ حال و اگر دو فرزند باشد فرزند را بگذارد با برادر اگر مسلمان باشد
و فرزندي كافر را مال فرزند مسلمان را بود نه كافر را و اگر فرزند كافر مسلمان شود پيش از قسمت ميراث
بود با ايشان و اگر از پس قسمت مسلمان شود وي را چيزي نبود بر هيچ حال و اگر بگذارد فرزندي مسلمان
بود و فرزند كافر را و اگر مسلمان شود كافر وي را از مال هيچ نبود زيرا كه از وارث مسلمان مستحق مال بود
و قسمت بايد كرد و مسئله قسمت كردن مال آنكه [illegible] كه ايشان در قسمت باشند و چون كافر مسلمان
شود از پس قسمت مال با ايشان قسمت كرد چنانكه گفتيم واين در باب [illegible] بايد بر هيچ حال و اگر
مسلمان را بگذارد و پدر و مادر كافر مال فرزند مسلمان را بود و پدر و مادر را چيزي نبود و اگر مسلمان
مرده باشد و از پس قسمت ميراث هم چنين و برادرانم [illegible] بود با فرزندان و اگر از پس قسمت ميراث مسلمان
شوند ايشان را چيزي نبود و اگر پدر و مادر مسلمان را بگذارد و فرزندي كافر را مال پدر و مادر را بود
چيزي نبود و اگر فرزند مسلمان شود پيش از آنكه پدر و مادر قسمت مال كنند مادر و پدر را نصيب
بود و آن دو دانك بود و باقي فرزند را بود و اگر فرزند از پس آن مسلمان شود كه ايشان قسمت مال
كرده باشند وي را چيزي نبود بر هيچ حال و اگر از پدر و مادر يكي مسلمان بود مال وي را بود و اگر از ديگر
مسلمان شود از پس آن بايد قسمت مال نكند [illegible] و همچنين گفتيم و اگر مرده فرزندي كافر
كافر و پدر و مادر كافر را بگذارد با جمله ايشان كه كافر بوده و برادر برادر را با عمه را با برادر برادر
با خاله را با كسي از ايشان [illegible] بود بگذارد ميراث آنكس را بود كه دورتر بود و مسلمان بود
و فرزند را و پدر و مادر را كه كافر باشد هيچ نبود پس اگر فرزند با پدر و مادر با جمله [illegible] بود
مسلمان شوند از پيش قسمت مال ميراث ايشان را بود و خويشاوندان بستند و اگر مسلمان شوند
آنكه مال قسمت كرده باشد ايشان را چيزي نبود بر هيچ حال و اگر زني بگذارد شوهر خويش را و مسلمان
و فرزندان را با پدر و مادر با خويشاوندان كه كافر باشند ميراث همه شوهر را بود و ايشان جمله بستند
مسلمان شوند ايشان ميراث ايشان [illegible] آنچه فضل باشد از سهم شوهر و اگر مردي زني
بگذارد و وارثي ديگر خويش بود از جمله مسلمانان و وارثي كافر بگذارد و آنك هم از [illegible]
[illegible] امام را باشد و ايشان جمله [illegible] اگر مسلمان شوند از پيش قسمت ميراث آنچه فضل بود از سهم

در فرزندي كافر را مال فرزند مسلمان [illegible]

زن ایشان را بود و اگر اسلام ایشان پیش از قسمت باشد ایشان را چیزی نبود علی حال و اگر کافر وارث [illegible]

نگذارد اگر فرزند نبود و اگر پدر و مادر یا خویشان [illegible] و اگر دور [illegible] و اگر نبود و اگر [illegible]

و اگر شوهر و کسی دیگر را نگذارد [illegible] پس اگر [illegible] وارث کافر بود [illegible]

و اگر [illegible] باشد شوهر میراث مسلمان را بود نه کافر را و اگر کافر مسلمان شود پیش از قسمت [illegible]

میراث بود [illegible] و اگر مسلمان شود از پس [illegible] چیزی نبود به هیچ حال

و اگر کافر فرزندان کوچک را بگذارد با برادران و خواهران [illegible] از قبل مادر و برادران و خواهران

از قبل پدر مسلمان برادران و خواهران را که از قبل پدر باشند [illegible] باشد و برادران و خواهران

که از قبل مادر باشد [illegible] و برادران و خواهران را که از قبل مادر باشند نفقه می‌کنند

[illegible] نفقه و برادران و خواهران که از پدر باشند [illegible] نفقه

[illegible] نفقه پس چون فرزندان بالغ شوند و اسلام آورند فرزندان آن [illegible] میراث [illegible]

باشد [illegible] اسلام کنند و اگر کفر اختیار کنند [illegible] و فرزندان را [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] برادران و خواهران [illegible]

[illegible] میراث فرزندان [illegible] چون بالغ شوند اختیار کنند [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] بحکم [illegible] باشند [illegible]

[illegible] مسلمان [illegible] باشند [illegible] کافر [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] مسلمان [illegible] و [illegible] کافر [illegible] مسلمانان از یکدیگر میراث [illegible]

از بعضی و اگرچه [illegible] باشد [illegible] میراث [illegible]

[illegible] و از [illegible] باشند [illegible] (در فضل الایمان الذی یستحق به الثواب)

[illegible] باشند و کافران با اختلاف ایشان از یکدیگر میراث [illegible] بعضی از بعضی [illegible]

[illegible] ابی عبدالله علیه السلام [illegible] از یکدیگر میراث [illegible]

مال ایشان میراث [illegible] ایشان [illegible] میراث [illegible] اسلام بود [illegible]

[illegible] مسلمان که [illegible] اسلام [illegible] باشد و [illegible] شود [illegible]

[illegible]

[illegible] که شوهر [illegible] باشد [illegible] میراث [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] حال و اگر [illegible] شود و [illegible] فرزندان کافر باشند و وارث

[illegible] میراث [illegible] امام [illegible] و اگر [illegible] کافر بود و [illegible] مسلمان شود [illegible]

اسلام [illegible] کنند اگر [illegible] اسلام [illegible] پس اگر [illegible] شود [illegible]

[illegible] و [illegible] میراث [illegible] اگر [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] مال [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]

و اگر [illegible] فرزندان کافر باشند [illegible] مسلمان بود میراث [illegible] بود

[illegible] که میراث [illegible] کافر [illegible] و [illegible]

باب دهم در [illegible] میراث [illegible]

[illegible] اگر فرزند [illegible] پدر و مادر با خویشان [illegible] فرزند

[illegible] پدر و مادر [illegible] خویشان [illegible] و اگر [illegible] فرزند

مملوک [illegible] میراث [illegible] فرزند [illegible] و فرزند مملوک [illegible]

مملوک را [illegible] میراث [illegible] باشد [illegible]

و اگر [illegible] میراث [illegible] و [illegible] مملوک

[illegible] میراث [illegible] و اگر [illegible] فرزند مملوک [illegible]

[illegible] میراث [illegible] فرزندان [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] میراث [illegible]

[illegible] حال و اگر فرزند [illegible] مملوک [illegible] و فرزند [illegible] فرزند [illegible]

و فرزند مملوک [illegible] و فرزند [illegible] میراث [illegible]

مملوک [illegible] حکم [illegible] خویشاوندان و اگر [illegible] و شوهر [illegible]

[illegible] و شوهر [illegible] هیچ نبود به هیچ حال و اگر شوهر [illegible]

مال شوهر [illegible] میراث [illegible] و [illegible] که [illegible] هیچ

آزاد را بکذارد بر هیچ جهه وارث مملوک را بکذارد اگر فرزند بود اگر پدر یا مادر یا برادر
یا برادران یا یکی از خویشاوندان واجب باشد که ورا بخرند از ترکه مرده و آزاد کنند و بقیه
مال بوی دهند و خداوند ویرا بخرد که امتناع کند از فروختن ملکه ویرا بقیمت ایشان داد
بود که اجبر وی بکنانشد بود اعتداد بود که بعض مملوک بود یا بیشتر از آن که اگر پاره را از
مملوک بود واجب نباید خریدن وی بر هیچ حال و مال بیت المال مسلمانان را بود و حکم شوهر
حکم خویشاوندان است در آنکه هر کاه که جز ایشان را نکذارد ایشان را بخرند و آزاد کنند و میراث
دهند چنانکه پیدا کردیم و بعض اصحاب ما گفته اند که اگر یکی از جنس مملوک بود
بعد ما ... من ... قول جزی ... و باید که عمل بر آن بود که ما گفتیم و هیچ
مملوک را بکذارد و هر یکی از ایشان میراث کیرد با صاحب خویش مانند آنکه دو فرزند باشد یا
با فرزند بود و پدر و مادر با فرزند بود و یکی از پدر و مادر و مانند آن و بکذارد الا
آنقدر که یکی را از این دو وارث باز خرند واجب باشد یکی را از ایشان بخرند بر هیچ حال
که آنقدر که وی ... آن باشد تا ... آمده ... وی ... بکند خریدن وی
پیدا کردیم و مادر و فرزند را در ضیعه فرزند ... کنند و آزاد بکنند چنانکه پیدا کردیم و میراث
بود والسلام

باب ... در میراث ما ... خویشاوندان ...

چون معتق بمیرد و خویشاوندی را بکذارد از اهل مسلمانان اگر فرزند بود یا پدر بود یا خویشاوند
بود نزدیک یا دور بر هیچ حال ... وی ... بود و موالیان ... را ... کرده باشد ...
پس اگر نکذارد هیچ کس را از خویشاوندان پدر و ... بود اگر ... بود و ... آن بود که
ویرا ... واجب ... کرده باشد چون ... کنند و ... با مولاه ... را آزاد کرده
... از ضمان جریره وی و ... میراث ایشان هم امام مسلمانان را بود هر کاه
ولاء خویش ... که ... و جریره ایشان را ضمان کرده باشد ...
و هر کاه که ... بود میراث ... که ورا آزاد کرده باشد اگر ... بود و اگر ... و اگر ...
آزاد کرده ... باشد ... را ... باشد ... میراث معتق ... بود ... جز ...

و اگر

و اگر جز دختران نکذارد و دیگر عصبه بود میراث معتق عصبه را بود و دختران را نبود و مادر
میراث کیرد چون معتق را فرزند نبود پس اگر پدر و مادر بود و برادران و خواهران باشند
پدر و مادر با از قبل پدر میراث ولاء ایشان را بود نه ایشان را للذکر مثل حظ الانثیین و اگر
از قبل مادر باشند ایشان را از میراث معتق هیچ نبود بر هیچ حال و مال عصبه را بود پس اگر عصبه
نباشد هیچ کس از خویشاوندان که ما ذکر کردیم مال بیت المال را بود و این آنکه بود که معتق
معتق زن بود میراث ولاء ایشان را بود اگر زنده بود پس اگر زنده نبود میراث وی عصبه را بود و فرزندان
نبود چه اگر فرزند باشد چه اگر ماده و ما پیدا کردیم در کتاب ولاء از احکام معتق ...
جمله احکام میراث و حکم شوهر و زن ... بود در معتق با پدر و خویشاوندان و فرزندان
و ... ایشان را بود یا امام را و اگر کسی ولاء خویش را ... کند و آن ... ضمان جریره وی بکند
... بود و ... آنکه اگر نزدیک بود و اگر ... میراث وی ... بود و
که ... کرده بود پس اگر ورا هیچ کس نبود ... نزدیک ... و ... ورا شوهر بود یا زن
آن شوهر را ... خویش بود و ... ولاء ... ضمان جریره وی بکرده باشد و اگر ... بود
... و ولاء خویش را ... کرده باشد میراث وی امام مسلمانان را بود و ... سوم ...
مولی ... باشد که ... ولاء ... ایشان بود ... امام را بود چنانکه پیدا کردیم و ...
علیه السلام میراث ... که ... ولایت بود ... ایشان ... و ضعیفان ... کرده
و اگر ... غایب را بکذارد که ... باشد و وارثان حاضر را بکذارد و ... غایب ... او
از ایشان که حاضر ... وی موقوف بکنند تا آنوقت که غایب باز آید پس اگر ... شود
حاضران ... باشد ... غایب را و اگر غایب ... بود از ... میراث بود
نباشد و غایب ... ایشان که حاضر ... باشند ... نصیب غایب
... باشد و هر کاه که ... مال بکذارد و وارث نبود ...
مال ... باشد ... و ... هیچ نبود ...
... بکند ... نشاید ... تسلیم ... ... و ...

باب [illegible] در آنکه کشتن مانع میراث است قاتل بر دو ضربست قاتل عمد

و قاتل خطا و قاتل عمد میراث نگیرد هرگز از مقتول نه از مال و نه از دیت و هر آنکه پیش [illegible] فاید [illegible]

و [illegible] اگر فرزند بود و اگر پدر بود و اگر فرزند فرزند بود و اگر برادر بود و اگر شوهر بود و اگر زن بود

مقتول [illegible] که قاتل نبود [illegible] اگر فرزند فرزند بود و اگر برادر بود پس اگر مقتول را هیچکس نبود

جز قاتل میراث وی بیت المال را بود و قاتل را هیچ نرسد بهیچ حال و اگر مرد پدر خود را بکشد

میراث نبرد و اگر قاتل را فرزند بود [illegible] میراث برد از مقتول و میراث از ایشان [illegible]

زیرا که وی بجای مقتول است [illegible] و اگر مرد پدر خود را بکشد او را میراث [illegible]

و اگر [illegible] فرزند [illegible] باشد [illegible] میراث [illegible] پس اگر [illegible]

[illegible] میراث [illegible] مقتول [illegible] میراث [illegible]

مال [illegible] منع است و اگر قاتل قاتل خطا باشد میراث برد از مقتول

اگر فرزند بود و اگر پدر بود با [illegible] با شوهر [illegible] از نفس [illegible]

بکرد و اگر چه [illegible] خطا بود [illegible] [illegible]

بکشیم [illegible] قاتل [illegible] میراث [illegible]

[illegible] میراث [illegible] جمع [illegible] باشد [illegible]

با [illegible] و هر کجا که مقتول را [illegible] کافر بود میراث وی بیت المال را بود پس اگر کافر [illegible]

[illegible] میراث بود و [illegible] و اگر [illegible] مقتول را [illegible] باشد

[illegible] بیت المال [illegible]

که [illegible] زیرا که [illegible] و [illegible]

[illegible] مقتول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و قاتل [illegible] میراث منع [illegible] حرام [illegible]

[illegible] بود و مثال آنچه ما گفتیم آنست که مرد پدر خود را بکشد و پدر کافر بود [illegible]

با [illegible] میراث [illegible] بود [illegible] مقتول [illegible]

یا از مردان [illegible] بکشد [illegible] دیگر را بکشدم

ستوفی

مستحق شوند بدان سببها که خدای تعالی پیدا کرده است پدر و مادر را و فرزند را و برادر را و خواهر را

و هر کسی که از جهت پدر خویشاوندی کند خاصه [illegible] بود و اگر مادر و برادر و خواهر که از قبل مادر باشند

مستحق میراث شوند و هر که [illegible] از ذوی الارحام و شوهر و زن هر دو میراث برند یکدیگر از نفس [illegible]

از نفس یکدیگر هر کجا که یکی [illegible] کافر باشد [illegible] کشته باشد منع میراث کند [illegible]

چنانکه بیان کرده‌ایم و دیگر که طلاق کرده باشد که شوهر را [illegible] رجعت [illegible] چون زن را بکشد

[illegible] میراث [illegible] و اگر شوهر را بکشد [illegible] میراث [illegible] ما دام [illegible]

[illegible] آن زن [illegible] که شوهر [illegible] باشد و اگر [illegible] آمده باشد

[illegible] بهیچ حال و هم چنین اگر طلاق [illegible] که شوهر را [illegible] رجعت [illegible] نبود [illegible]

باب سیزدهم در [illegible] میراث [illegible] ایشان [illegible]

چون جماعتی که ایشان یکدیگر را میراث گیرند [illegible] غرق شوند یا دیوار بر ایشان افتد و بمیرند و ندانند

کدام کس [illegible] مرده است حکم این مسئله آنست که از یکدیگر [illegible] میراث [illegible] از آن [illegible]

از یکدیگر و اگر [illegible] اصحاب [illegible] میراث [illegible] [illegible]

مثال این مسئله آنست که شوهری و زنی [illegible] غرق شوند [illegible] مسئله [illegible] کنند که شوهر [illegible] زن [illegible]

[illegible] که [illegible] شوهر [illegible] زن [illegible]

[illegible] بود [illegible] شوهر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] مسئله [illegible] کنند زن [illegible] شوهر [illegible] میراث [illegible]

[illegible] از نفس [illegible] شوهر [illegible] زن [illegible]

[illegible] کنند [illegible] میراث [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] مال [illegible] کنند [illegible]

[illegible] پس اگر [illegible] مسئله [illegible] کنند [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] میراث [illegible] زیرا که [illegible]

و چون فرض کنیم از پسران مرا بمیرد و مرده وقت خاصه حیرن شد دیگر و لیکن وقت میراث ما فرض نشده است
و همچنین اگر فرض کنیم که مرد بمیرد و مرده وقت خاصه بعد از آن پسر شد و چنین معجد روی دادن اصل این باب و اگر
بمیرند و یکی چیزی نگذارد و زن دیگری بگذارد الکن که چیزی نگذاشته باشد آن دیگر از وی میراث برد
و از وی نقل نقل افتد با دیگری او با دیگر الکن که چیزی نگذاشته باشد مثال این مسئله
اولست بعد دیگر که اگر فرض کنیم که پدر چیزی نگذارد نصیب از وی حظ نبود پس چون نقل نمی کنیم
از پسر این مرد بعد پدر از وی میراث رسید و از پدر بوارثان وی منتقل شد پس مرده بوارثان پدر رسید
و همچنین اگر فرض کنیم که پسر مال بعد و پدر هیچ چون ما فرض کنیم مرد پدر انتقال افتد و مرده وی
و دیگر فرض کنیم از پسران مرد بعد و پدر چیزی نبود تا انتقال افتد با اگر پدر که آنچه وی میراث با میراث
از پدر با پسر رسد خلاف تا اکر دیم تا آنچه بوی رسیده باشد از پدر و مرده وی اولد خلاف
مثال دیگر مت زن آنکه ما فرض کنیم مرده و برادر که معتق باشد و بمیرند و هر یکی را آنکه
میراث رسد دیگر را مال بود زن دیگر را بود و هر دو مال بعد و دادنده بکر بود پس میراث آنکه
مال بود مولایان معتق او بود که وی را مال نبود و از آنکه ما فرض کنیم که وی را مال است آن دیگر که وی را مال
از وی میراث برد پس چون فرض کنیم از پسر این مرد الکن که وی را چیزی نبود که مال دیگر رسد میراث او
بمیراث با نسب باشد از برادر خویش و دیگر را وارث نبود او منتقل شد بدان مولا رسد که وی را مال داده
باشد و این مسئله را بحیح نیست و اگر تقدیم کنیم یکی را بر یکی در میراث دادن نبرا که چون نمرده
باشد اینکه میراث پدر و مادر با از مادر هر یکی را آن دیگر میراث کرد هم چنانکه اگر ایشان نباشد و همچنان
پس اینجا این دو کار نه فرضی نیست که میراث از دیگری چون چنین بود فضل باشد که تقدیم کردن هر کدام
که خواهی و اگر دو کس غرقه شوند و هیچ دو را وارث دیگر نبود جز از خویشتن میراث از بابت الخال
نیز اگر انتقال افتد با هر یکی از تمام خویش خویشتن وی را وارث بود که او پس میراث المال شد پس اگر
یکی را وارث دیگر بود از خویشاوندان یا مولا و هیچ موالی امام ضامن جریره باشد هر یکی میراث الکن که وی را وارث
کرد شد که وی را وارث نیست و از وی بیت المال شود و مال الکن که وی را وارث نیست هیچ کس وی را
وارث نیست و اگر غرقی با ناشد سند درین مثال و در این باب با که ناملک کند در وی که وی را الملاح اند

این را با یاد و اگر دو کس در یک حال غرقه شوند و هر یکی از آنان دیگری میراث باشد و از دیگری از وی میراث بگیرد
چون چنین بود از یکدیگر میراث نستانند و هر یکی را میراث وی مرده وی را بوارثان رسد و مثال این آنکه دو برادر
غرق شوند و ایشان را دو برادر دیگر را فرزندان بود و مادر و پدر و فرزندان را در دیگر از وی میراث بگیرد
که فرزند بود و هر یکی بعد هر یکی حادثه و در جمیع بود که میراث این با یاد کرده چون چنین بود با یاد که این حکم ساقط
شد و اگر این حکم آنچه گفته اند که بعضی را از بعضی میراث رسد پس چون این حال جمیع شد این حکم ساقط بود
و اگر دو کس در یک حال بمیرند از یکدیگر میراث نستانند و میراث هر یکی وارثان خویش را بود که زنده
زن را اگر این حکم در موضع کرده اند که هدم بمیرند هر یکی بود از آن دیگر و اگر مرده و وارثی را که گذارد دو
هم مرده مردان بود و هم مرده زنان حال و قت اعتبار با بکر دون بعضی ما هر کدام که بسوی ایشان زیاده
میراث دهند پس اگر هر دو موضع هم ناسب باشد اعتبار کنند با آن کدام موضع دو دو مستطیع شود
میراث دهند پس اگر هر دو بیم مستطیع شود میراث زنان و مردان بدهند همه میراث مردان و بیشتر
زنان و روایت کرده اند از ابی الحسن الثالث علیه السلام و الرضا علیه السلام که گفت هر کسی از وی بیشتر
کفت میان که کام کس که مرده باشد که اگر مرده نکرده این نباشد که آن شخص زنده بود و حالی بود که سخن
نرفته و اگر زن بکر داشته باشد هم چنین که آن شخص مرده بود و وی را نبود که هر چه مرده
که ذبح محرم و دیگر بود و سوم ویژه بود جواب داد امام علیه السلام و گفت وی هر یکی از آنها
میت کرده و میراث از وی خویش بدهند و اینها را آنچه کند شخص را بجنبند و بدان حکم
کنند و روایت کرده اند که طعامی که برای خنثی و مردان با شد که آن بود میراث دهند
و اگر یکی ... دیگر میراث مردان بدهند و دو از این او لیکن بیشتر بود
و اگر مرده ... گذارد که وی را بود ... مردان و مرده زنان و برادر و میراث دهند
و این چنان با بد کرده که یک بار عبدالله بود و بار دیگر امة الله بنویسند و بعد آنچه
با فضها بعد و پس کیر از آن بیرون آورند هر کدام که برآید بدان میراث دهند و اگر مرده شخص
که وی را دو سر بود یا دو تن بود و یک سر بود یک را دو تن یا جنبند و پس بیدار کنند یکی از آن دو کام
آن سر که بیدار شود میراث یک شخص دهند و اگر یک سر بیدار شود میراث دو شخص بود

قال لاینبغی الا القبال الرجل ابا ...

باب چهاردهم در میراث ملاعنه و ولد الزنا و [illegible]

[illegible] اما ولد ملاعنه چون پدر از وی نفی کرد میراث نگیرد [illegible]

[illegible] هیچکس از جهت پدر [illegible] و برادران و خواهران و اعمام و عمات [illegible]

و دیگر میراث نگیرد از یکی از ایشان که بگفتیم بر هیچ حال [illegible]

[illegible] باشند چون پدر وی معترف شد [illegible] میراث [illegible]

کند و میراث وی فرزندش را بود و اگر ورا [illegible] میراث [illegible] مادر و شوهر یا زن پس اگر

فرزند نبود میراث همه مادرش را بود اگر زنده بود پس اگر زنده نبود برادران و خواهران [illegible] بود

یا فرزندان ایشان [illegible] از جهت مادر باشند [illegible] و دیگر برادران و خواهران

فرزندان [illegible] میان ایشان قسمت کنند و همچنین یکی از ایشان بود پس اگر برادران [illegible]

[illegible] جد و جده [illegible] میراث [illegible] خالان و خالات [illegible]

[illegible] پس اگر هیچکس نبود از ایشان [illegible] از جهت مادر بود [illegible]

باشد پس اگر کسی نبود [illegible] از جهت مادر [illegible] خویشاوندان باشد [illegible]

و [illegible] امام مسلمانان [illegible] بر هیچ حال [illegible]

میراث [illegible] مادر و اگر [illegible] برادران و خواهران [illegible]

و خال و خاله [illegible] ایشان [illegible] خویشاوندان که از جهت مادر باشند [illegible]

یکی از ایشان [illegible] میراث [illegible]

[illegible] میراث [illegible] شرع اسلام [illegible] ولد ملاعنه [illegible]

مادرش [illegible] امام مسلمانان [illegible]

و اگر فرزند ملاعنه [illegible] برادر [illegible] خواهر را [illegible]

با خواهر از قبل پدر و مادر [illegible] از قبل مادر مال [illegible] ایشان [illegible]

برادر [illegible] و اما [illegible] مادر [illegible]

از مادر [illegible] خواهر را از مادر [illegible] مال [illegible] ایشان

[illegible]

دیگر

و اگر یکی [illegible] پسر برادر [illegible] از مادر [illegible] و دختر خواهر را از مادر مال همچنین میان ایشان [illegible] بود

اگر یکی [illegible] دختر برادر [illegible] از قبل مادر [illegible] خواهر [illegible] از مادر مال [illegible] بود

هر یکی از ایشان نصیب [illegible] خویشاوندی [illegible] و اگر [illegible] خویشاوندی [illegible] از برادر

[illegible] باشند [illegible] و همچنین اگر یکی [illegible] با خواهر را با پسر برادر [illegible] با دختر خواهر را

[illegible] از قبل مادر مال میان ایشان [illegible] بود چنانکه ذکر کردیم [illegible]

ولد ملاعنه [illegible] باشد [illegible] و اما ولد الزنا از وی هیچکس

[illegible] میراث نگیرد الا فرزندش یا شوهر یا زن [illegible]

[illegible] امام مسلمانان [illegible]

از وی میراث [illegible] هیچکس از ایشان خویشاوندی [illegible] بر هیچ حال [illegible]

[illegible] میراث ولد الزنا [illegible] میراث ولد ملاعنه [illegible] چنانکه گفتیم و اگر [illegible]

دار الحرب [illegible] دو کس [illegible]

میراث [illegible] در شرع اسلام [illegible] میراث [illegible]

[illegible] بر هیچ حال و اما اللقیط [illegible]

[illegible] میراث [illegible]

[illegible] میراث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایشان را از ضمان حصهٔ ایشان بکند و میراث رسد همچو آنکه یکی بگو و اگر دو کس فرزند یکی کنند و برادر دیگر
باشد نکند از سر آن مال یا یکی از ایشان دو کس که فرزند مالک بود نسب آنکس یک ثبوت او یک باشد و میراث برد
آن دو فرزندی نیز میراث او ببرد و اگر کسی پیشتر بدو بلکه سلطان را اکنون از جرمی فرزندی خویش و میراث
فرزندی نیز برد و میراث آن مال عصبه او را بود و به دو وی ندارد میراث باب یازدهم
در میراث بندگان و مکاتبان بنده مالک هیچ چیز نبود یا وارثان وی که آزاد باشد و شخص میراث
وی باشد بل مال وی همه مولای وی راست و حکم مدبر همچنین است اما مکاتب بود دو ضرب مشروط
علیه است و غیر مطلق است اما چون مشروط علیه بود حکم وی حکم بندگان بود و اگر غیر مشروط
میراث از وی یابد و میراث یابد بقدر آنچه مکاتب بداده باشد زیادت و نقصان و اگر مکاتب
کسی را الکر کرده و را مکاتب کند که ولاء وی را بود شرط دو نیت بود و اگر شرط کند که میراث وی را بود
و آن شرط باطل بود و همچنین اگر کسی از میان دو ابنا بود بلکه یا بنا نصیب خویش را آزاد کند
و آن بنده بجز دو مال نکند او بل نیز و آنکه او بود که وی را آزاد کرده باشد و بلکه
و آن اولاد وی بود پس کر وارثان نباشد و میراث ولاء او آن بود که وی را آزاد کرد جمله
باب سیزدهم در میراث کافران و دیگر ملتها اصحاب ما مختلف اند در میراث کافران
همه میگویند که ایشان را میراث دهند از جهت نسبها و سببها در آنکه در شرع اسلام روا بود و
ندهند بدانچه در شرع روا نبود و بعضی دیگر گفته اند که ایشان را میراث دهند بنسبها که ایشان را
بود بهر حال و از جهت سببها میراث ندهند الا بدانچه در شرع اسلام روا بود و بعضی دیگر گفته اند که
جمله میراث دهند ایشان را چه اگر در شرع اسلام روا بود چه اگر روا نبود و این قول شیخ ابو جعفر
در روایات بیش که از ایشان میدهد و نیز از آنکه ما روایات ایشان که جمله جایز بشد در شرع اسلام نبود
جایز است نکاح برنگ او ما مذهب ایشان مذا از بود و آنکه ایشان را نکذاریم بر آنچه ایشان را مذهب بود
و نهی کرده اند ما را که ایشان را دشنام دهیم بنا که فرزند ایشان نکاح است و چون ایشان را نکاح است
باید که حکم درو بود بآنکه در آن صحیح کرده اند و ما در تهذیب الاحکام یا وردهایم که ایشان را
میراث دهند از هر دو جهت و اگر چه باطل بود در شرع اسلام و اما آن کافران که جز بر ما باشند

حکومت ایشان آورده اند میراث دهیم ایشان را بر آنکه بخدا بیغمبر نزدیک بیغمبر صلی الله علیه و آله ذات
باب هفدهم در اقرار دادن بوارث چون مردم اقرار دهد بفرزندی که نسب او ملحق کنند
چه اگر این اقرار دهد که فرزند من بود پدر وی را بود و یا دیگری که میراث بود ایشان را چنانکه این فرزند
ایشان را میراث ندارد چه اگر بنا رود الا که فرزند وی مشهور بود بغیر از آن نسب که اگر چنین بود ملحق
نکند و اگر تو کند آن را که اقرار داده باشد با تعرض وی نکرده و بدو ملحق کند و اگر مردم اقرار دهد
بیکی از ایشان و اقرار وی بایشان را سبب اقرار وی میکند بنده و میراث وی دهند پس اگر وی را وارث
نباشد با اقرار وی نکنند و اگر اقرار دهد بنیت وارث دیگر ورثه اقرار وی قبول کنند
و میراث ایشان دهند بایکدیگر پس اگر وی را وارث ندارد اقرار وی بنه بدو باید الا به بینه و همچنین
اگر زن اقرار دهد بشوهری حکم وی همچنین است و اگر مردم اقرار دهد بخویشان که ایشان فرزندان
بی آن بود از برادری یا خواهری یا جدی یا جده یا عمی یا عمه یا خالی یا خاله یا بعید از ایشان که در ولاء الارحام و ورثه ازو ایشان
مشهور نسب باشد اقرار وی قبول بنه الا به بینه و میراث ایشان بود از بکدیگر چه اگر مقر له وارث
دارد که منازع چه اگر وارث ندارد پس اگر وی را وارث بود بجز آنکه اقرار داده باشد
و اگر مقر له وارث ندارد باشد میراث دهند آنکه بکر هم چنانکه و اگر وارث دارند و با شد وی
نباشد باشد که منازعش با اقرار وی نکرده و اگر کسی بود و وارثان یکدیگر او وی بیکی او را
وارث دیگر را اقرار بیع کرد مقر له اولی بود از غیر او جهانچه در دست وی بود فرو دهند
مانند که بود که نسب مرا چنانکه بدو نسب است بدو و مسبب بر مقر بمنکر و هر کاه که اقرار دهد
بجماعه وارثان حکم وارثان بر ما تقدم است و اگر اقرار دهد ببعد وارث با بشرکت یکی
بود از آن دیگری یکی هر دو وارث دارد او دیگر باشد از آن مال آنچه در دست وی بود بایکد هند
که مرده بود دیگر بود و دیگر وارث بنهد و اگر اقرار دهد ببعد وارث با بشرکت که هم مسئله ما است
در میراث و ایشان انکار کنند آن قسمت را انکار ایشان نکنند و اقرار وی را ایشان شوند و اگر
ایشان اقرار دهند او را انکار کنند میراث ایشان را از ما ایچ نبود و اگر اقرار دهد بیرا بانکه
ولد ایشان را میراث بود ایشان هر گاه که المقر له فرزند بود باید که هر ایشان خویش او بدان باشد

میراث بود از ایشان را و اگر کسی بعضی ورثه را اقرار کند حکم دین متعلق بود در مال او و بر صحیح حال
و اگر اقرار دهد به وارثی که او را اولی تر بود باطل و الحق که مال او بود که دهد چنانکه پیدا بکردیم و اگر از
برادر بکی اقرار دهد که او را برادر دیگر بود لازم آید که خواهر بکشد از مال او را و بمبین کرده دهد که او
و اگر از پسران برادر بکی اقرار دهد که او را پسر عم اولی تر بود لازم آید که جمله مال را بوارث بکشد در
مثال بود چنانکه بود و اقرار صحیح و اگر اقرار دهد به وارثی که او را اولی تر بود میراث آنچه در دست
و آن وارث دهد پس اگر اقرار دهد به وارثی دیگر که با وی وارث بود و در میراث لازم آید که هر آن
مثل آنچه بوی سبب باشد از اصل بر گیرد و اگر اقرار دهد به وارثی که ثابت بود با وی در میراث
مال بیابد پس اگر اقرار دهد به وارثی که از هر دو اولی تر بود لازم آید که جمله مال به یکی از هر دو
و بر بین مثال بود چنانکه گفته شد و اگر اقرار دهد به پسری که زن او را بود از شوهر اول پس حد
و اگر دهد از پسران نسب و دیگر اقرار کند باطل بود الا که خود را نفی کند و زن کند اقرار داد بر ولد
ابد آنجا که اقرار بکند آن بغیر شوهر دیدیم و در باب شوهر اول بباطل بود و اگر اقرار دهد فرزندی بغیر آن
بر آنچه در دست وی بود وارث دهد و اگر اقرار دهد از پسران برادر دیگر نصف ثمن آنچه در دست و وجود
وارث دهد و اگر اقرار دهد از فرزند برادر ... آنچه در دست و وجود ... دهد
زن اقرار دهد و کم یعدان آن چنانکه از زن اقرار دهد او را نکند در وجود او الحاق و نکند ولادت آن بکی
بکند انکار این زن که اقرار داد از پسران و اگر انکار دیگر این چنانکه نکرده باشد باین اقرار
باطل بود و اگر جماعت اقرار دهد در بکی از ایشان اثبات از نفس بود از ما با نفع را نفی و
که اقرار دهد و وارث بود از دیگران در وارث پسند به باشد و هذا الکلمات شهود بود که آنچه
بیند بکند از مقوله و سبب بر نحو الحاق کنند و با اولاد آن فمن کره الاعر منبع و اگر جزآن
معروف باشد اگر چنان بود با اقرار ایشان نکند که اهلیت باطل بود اگر پسند بود هذا النسب
فی المعرفة ثابت شود و اما الادم الذی هو و لو ... آنچه بوی رسد از نصیب و در ... دهد
بوی رسد آن نصیب او و از نصیب و نکر چنانکه گفتیم و مجنون را نسیحکم در دیگر مسایل را الحاق شود
و نتوان که این باب باشد و نکته مفر و لغلو کنند بوی که از آن مطلع شوند و بر جمله مسایل

بکردند

و اگر اقرار دهد او را بخیار و روز ربع ثمن
آنچه در دست دیگر وارث دهد

بکرده اند در کتابها و اصول آن است که ما الحیض کردیم **کتاب یازدهم در حدود**
و این کتاب یازده باب است
باب اول در حکم زنا و آنچه بدان زنا ثابت شود آن زنا که حد واجب کند
نزدیکی کردن است با فرج که حد آنجا بخلوه کرده است نزدیکی کردن با وی بی عقد و بی شبهه عقدی و نزدیک
در فرج کرده باشد خاصه و اگر در غیر فرج نزدیکی کند با وی بود تمام و اما عقد آنکه ما ذکر ش بکردیم که مر
نکاح از انسان انکه حد آن بتحال مباح بکرده است در شرع اسلام و اما شبهه عقد آنکه مرد عقد
ببندد بر زنی محرم که وی را بود با مادر یا دختر یا خواهر یا عمه یا خاله یا دختر برادر یا دختر خواهر و بعض
با شده بر او محتمله که آنکه باشد با عقد ببندد بر زنی که وی را شوهر بود و در وقت باعقد
بر زنی که آن زن در عده شوهر بود اما عده طلاق رجعی بود یا بائن یا عده آنکه شوهر او مرده باشد
و در وقت باشد در حال العقد یا عقد ببندد بر زنی که محرم بود و احرام کرده باشد
محرم بود و بدانند که در این حال عقد ببستن حرام است و چون بداند چیزی از وی اقرار دهد حکم نکند
و اگر عقد ببندد بر یکی از ایشان که ما بگفتیم و عالم بود بدان و معتقد عقد ببندد و چون نزدیکی کند با
حکم حکم زنا بود و مذهب ما و حد واجب بود و حاکم بر زانی واجب بود و حکم زانی بدو چیز ثابت شود
اینکه فاعل اقرار دهد بدان بر خویشتن با کمال عقل بی کراهی و اختیار و چهار بار بر خود اقرار دهد
چون چهار بار اقرار آید بر نزدیکی کردن در فرج حکم کنند وی را بزنا و اگر آید بر وی آنچه بزنا ملزم
و اگر اقرار دهد کمتر از چهار بار یا اقرار دهد چهار بار بر نزدیکی کردن در دون الفرج حکم نکنند
اما امام تعزیر کند بر آنچه صالح بیند و دوم آنکه بینه بحجه زنا و بینه آنکه چهار
که عادل باشند در فرج گواهی دهند که نزدیکی کرد با زنی که از ذکر او در فرج و شبهه عقد
ایشان دیده باشند نزدیکی کردن در فرج چون چنین گواهی دهند گواهی ایشان بپذیرند
و حکم کنند بر وی بزنا و آنچه بر فاعل زنا بود چنانکه پیدا بکنیم از بعد ان شاء الله
و اگر چهار کس که گفتیم گواهی دهند بر وی بزنا و گواهی ندهند معاینه بر هر یکی از ایشان حد قذف بود
و اگر کمتر از چهار کس گواهی دهند یکی یا دو یا سه و دعوی کنند مشاهده بر وی از اصل بر نزدیکی
که گواهی دهند و در گواهی دادن مختلف شوند بعضی گواهی دهند معاینه و بعضی گواهی دهند بنحوی

هر چهار را حد قذف بزنند و اگر چهار کس گواهی دهند بر آنکه مردی با زنی برهنه در یک لحاف خوابیده بود یا گواهی
دهند بر بوسیدن یا کردن ما دون الفرج و گواهی ندهند بر زنا گواهی ایشان بپذیرند و تعزیر کنند و تعزیر بر حسب
و اگر گواهی دهند بر زنا و بکر بودن زن حاکم آن حکم که زن بکر بوده در قبل و هم چنین است
اقرار کردن بدان و حکم بخلاف نشود در آن و اگر گواهان گواهی دهند بر زنا بر زنی و زنان گواهی دهند که
دختر بکارت است و ناز دیده‌اند آن را اگر چنان باشد که زن کنیز باشد هیچ یک حد
نخواهد بود و حد بر گواهان نخواهند و اگر چهار کس گواهی دهند بر زنا بر یکی از ایشان شوهر زن بود
واجب آید بر همه حد و روایت کرده‌اند که سه را حد زنا بزنند و شوهر ملاعنه کند با زن از این
جهت که گواهان عدل نباشند یا در گواهی دادن مخالف شوند یا اخلال کنند به بعضی گواهی یا به شرایط
شرایط گواهی که حاصل باشد در گواهی دادن حکم آنست که ما در پیش یاد کنیم و گواهی گواهان در زنا نشنوند
الا در یک جایگاه و در یک مقام و در یک وقت و اگر بعضی گواهی دهند و گویند دیگران اکنون بیایند
ایشان را حد قذف بزنند از آنکه در این گواهی تاخیر نبود و گواهی زنان در زنا نشنوند مگر
مرد و دو زن گواهی دهند در زنا گواهی ایشان قبول کنند و گواهی ایشان رجم واجب شود و اگر سه مرد و دو زن
گواهی دهند به گواهی ایشان رجم واجب نشود اما حد واجب آید و اگر گواهی دهند یک مرد و شش زن یا کمتر
گواهی ایشان قبول نکنند و هر را حد قذف بزنند و اگر چهار کس گواهی دهند بر زنا و بعضی یا بیشتر
از آن زنا گواهی ایشان قبول کنند و حد زنا اثبات کنند بر آنکه بر ایشان گواهی داده باشند و اگر امام
تا آنگاه که انتقال واجب بود مهلت دهند در بعضی اوقات که گواهان از مسافرت بیایند از بهر آنکه تا حاضر آیند
باشند تا گواهی دهند مقبول بود و حکم زن حکم مرد است در جمله آنچه ما ذکر کردیم الا آنکه حکم
بعضی زنا اما با اقرار باشد چنانکه بگفتیم و حد از وی بیفکند در آن جایگاه که از مرد بیفکنند
و خلاف نشود حکم در آن الا آنچه ما پیدا بکنیم از بعد این انشاء الله و اگر مرد و زن را بگیرند و هر دو
زنا منکر شوند انکار کنند از وجه حد بیفکنند و اگر امام کسی را ببیند که زنا میکند یا خمر میخورد یا دزدی کند
حد بزند بر آنکس و منتظر بینه نباشد و منتظر اقرار ایشان نباشد و حکم بکند از این
که این مخصوص است بامام اما غیر وی که حجت بیند محتاج بود بینه یا اقرار چنانکه بگفتیم

و اما کشتن و دو دنبی و دشنام و آنچه واجب آید به حقوق مسلمانان از حد و تعزیر بامام را نبود
حد کردن الا از پس آنکه خداوند حق مطالبه کند و چون عفو کند و دشنام نبود مستحق امام و اگر چند روزها
اثبات حق شد بر وی و بر وی اثبات کردن و منتظر بینه و اقرار بنود با آنکه وی عالم بود بدان چنانکه بگفتیم

باب دوم در قسمهای زانیان زانیان بر پنج قسمند بعضی آنست که واجب
بر ایشان حد زدن به قتل بر هر حال و در دوم آنست که جلد بر وی واجب آید و پس از آن رجم بکردن
واجب آید بر وی و رجم کردن و جلد بر وی نبود و چهارم آنکه جلد بر وی واجب آید و پس رجم بکردن و تبعید زاید
جلد واجب آید بر وی و تبعید واجب نیاید بر وی فاما آنکس که قتل واجب آید بر وی بر هر حالتی که او کرده
باشد آنکه اگر پیر بود یا آزاد بود یا بنده اگر مسلمان بود یا کافر بود و اگر پیر بود یا جوان بود بر هر حالی
که باشد و آن آنکس بود که زنا کند با محرم خود چون مادر یا دختر یا خواهر یا دختر خواهر یا دختر برادر
یا خاله بر وی قتل واجب آید بر هر حالی و هم چنین بود چون ذمی زنا کند با زنی مسلمان بر وی قتل واجب
بر هر حال و بردن مسلمانان حد واجب بر وی رجم چنانکه مسطور بود و اگر ذمی مسلمان شود حد از وی
از وی بیفکنند و واجب بود بر هر حال اگر زن داده و اگر زن نداده و اگر کسی زنا کند با زنی که
به وی قتل واجب آید اگر زن داده و اگر زن نداده و اما قسم دوم که جلد واجب آید و پس رجم
آنست که مرد پیر و پیرزن چون محصن باشند و زنا کنند بر هر یکی صد جلد لازم آید و پس رجم
و جلد را پیش رجم دارند و قسم سوم آنست که رجم واجب آید و جلد واجب نیاید و آن کسی بود که
محصن بود اگر زن داده بود و اگر مرد و پیر نباشد اینان چون زنا کنند بر هر یکی از ایشان رجم بود و جلد
بر ایشان و حد آنکه مرد محصن بود آنست که زن از فرج بود که وی ممکن بود در نزدیک کردن آن فرج
و مالک آن بود چه اگر بعقد مالک بود چه اگر بملک یمین و ملک او کنند عقد یا آنکه بر وجه دوام
بود و متعه نباشد زیرا که متعه مرد را محصن نکند و اما عقد دوام و ملک یمین هر دو ایشان آنکه بود
با وی بر سر سفری با بند و حبس و یا زنا با یکی از ایشان مرد محصن شود و ملک یمین نیز محصن بکند چنانکه
که بگفتیم و اگر ممکن بنود از وطی کردن بدانکه از وی غایب بود غیبتی که ممکن نبود و بر آن فرج
یا اگر حاضر بود هم ممکن نبود مثلا محبوس بود یا مانند آن چیزی یا هنوز دخول نکرده باشد

حلیه که ما بگفتیم و نیز از محصنه نبود و محصنه زن هم چنانکه محصنه مرد است و آن آنست که چون [illegible]
بود که با او مباشرت کرده باشد [illegible] و ما [illegible] بود آن کسان هر دو غایب بود و دخول کرده باشد
اگر [illegible] بود و اگر آزاد بود بر همه حال و قسمت چهارم آنکه جلد بزنند و نیز نفی [illegible]
وزن بکر و معنی بکر آن باشد که [illegible] باشد [illegible] دخول کرده باشد [illegible]
[illegible] جلد [illegible] و یکسال از آن شهر بیرون کردن [illegible] اگر [illegible]
صد جلد بزنند و بر وی [illegible] از شهر بیرون کردن و قسمت پنجم آنکه وی را جلد بزنند
[illegible] و بکر [illegible] که زنا کند و محصن نبود و بکر نبود [illegible] صد جلد واجب [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] چون زنا کرد و صد جلد [illegible] از قرآن [illegible]
کند و صد جلد بزنند [illegible] زنا کند [illegible] صد جلد بزنند [illegible] زنا کند [illegible] واجب آید و اگر زنا
[illegible] و هیچ حد [illegible] باشد [illegible] جلد نبود و [illegible] احکام [illegible]
[illegible] الامة [illegible] از آزادان [illegible] زنان و اما [illegible]
حکم [illegible] حکم [illegible] و حکم [illegible] چون زنا کند آنکه [illegible] جلد
[illegible] کرده باشد با آزاد حکم مختلف نشود و اگر [illegible] بود و اگر جوان [illegible]
اگر بکر بود و اگر [illegible] بیشتر از آن [illegible] و اما چون [illegible] زنا کرده باشد
[illegible] باشد [illegible] چون زنا کند [illegible] واجب آید و اگر [illegible] باشد [illegible]
و اگر [illegible] باشد [illegible] جلد واجب باشد چنانکه بگفتیم
[illegible] و اگر [illegible]
و حکم مختلف نشود [illegible] و همچنین حکم [illegible] زنا کند [illegible] آزاد [illegible]
بود [illegible] و حکم مختلف نشود و اگر [illegible] زنا کند [illegible]
[illegible] جلد [illegible] رجم نبود [illegible] کنند [illegible]
و همچنین چون [illegible] زنا کند [illegible] رجم نبود [illegible] جلد [illegible]
[illegible] چون زنا کند [illegible] رجم نبود [illegible] جلد [illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

زنا کند با زنی بر وی حد تمام شود جلد یا رجم کردن و هر کسی که زنا کرده باشد و [illegible]
اگر [illegible] پس اگر [illegible] باشد
حد بر وی واجب آید و [illegible] امام را که وی را عفو بکند پس اگر [illegible] خویشتن [illegible] باشد
امام [illegible] امام مخیر باشد [illegible] عفو کردن [illegible] چنانکه [illegible]
و هر جا که [illegible] امام را نبود عفو کردن [illegible] بر هیچ حال و اگر [illegible]
[illegible] امام مخیر باشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] حد [illegible] واجب آید و اگر [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] رجم لازم آید پس اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صد جلد [illegible] پس اگر [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] چنانکه [illegible]
و [illegible] چون [illegible] زنا کند [illegible] پس اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صد جلد [illegible]
باشد [illegible] جلد [illegible] رجم نباشد [illegible] حال الا
از [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زنا کند [illegible] چون [illegible] رجم [illegible] واجب آید [illegible]
کنند و [illegible] زنا کند [illegible] باشد [illegible]
و اگر [illegible] باشد [illegible] صد جلد [illegible] آنکه [illegible]
بر [illegible] خویش و اگر کسی [illegible] باشد [illegible] جلد
[illegible] و [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کنند [illegible]

کتاب دهم از مجلد دوم

او زدن میکنند و زدن چون زنا کرده باشد بر کرم با زن زنا و ذاری باز خورد تا قرینه او کامل کند
برده را بستن آنگه زنا با امام نصرت کند و برابر جناب آنکه کود را ادکام بر کرده بر حسب آنکه امام مانع
و اگر کسی زنا کند در دعا و در صفا بود حد بر وی براند و حصر به زناده بکنند بر او ز آنکه حرمت
در صفا عادت و الزام کنند با اقناده بکند و اگر زنا بسبب کند بر وی حد بود و عفو بر کفاره نبود
و اگر کسی زنا کند در حرم خدا یا در حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله یا در حرم یکی از ائمه علیهم السلام
بر وی حد بود تا زیر بر زنا او در وقت و تعزیر لازم آید از هر آنکه حرمت خدا بشکسته است و از آن او باب
و هم چنین اگر جرمی که حد باشد بر وی واجب آید در حرم یا جایگاه عبادت کند بر وی واجب آید
با تعزیر که آنچه تعزیر باشد عقوبتی بخت کنند مر او را و اگر کسی زنا کند در شبهای رمضان
ادب باشد بر حد یا باشد حد ظاهر باشد که بشکند کسی با روز عید نظر یا روز عید اضحی یا
هفتم رجب یا نیمه شعبان ذی القعده یا شب جمعه یا بنوع الاول یا دیگر چنین با شب عید
با روز عاشورا یا شب عاشورا عقوبت سخت باید کردن مر او را و اگر کسی او را حد بر خویشتن زنا
حد نبود چنانکه پیش گفتیم و اگر اقرار کرد که وی زنا کرده و بیان معین بر وی حد نبود و حد قذف
در همچنان است حکم زن چون گوید که فلان زنا کرده با من بر وی واجب آید حد قذف نه حد زنا و اگر کسی
زنا کند حد زنا و حد عوض هر دو بر وی براند و حد اول بوی بزنند از پس آنکه برای اول عظیم تر
که گفته شد چون زنا کند واجب آید بر وی حد همچنانکه زنا و حد او وی بزنند از هر کوی
دعوی کند که او با وی چون شبهه گشت در حال وی و نظر آمده آنکه باکره او بود و نکاح کردن
با کراه و گشت و بر او بست ناکرده حد بر وی نزند و مطلب کرده اند که زنا ناکرده با
و شبهه بر وی بخت شود او که باست تا مر او را علم آمده که کراه و گشت با وی و دیگر که
بعد از آنچه را دعوی کرده باشد امیرالمومنین علی علیه السلام بدو زنا مر او را در حد بزند و دو زن
با شکل ادا حد بزنند و اگر دعوی زوجیت کند حد بر وی نزنند الا او بینه عجز و خلاف دعوی وی
حد نبود با حال او را و حد لقا الا لازم آید که مرد را با حال خویشتن ابن حال کرده و اگر کسی کرد بعد
با نکاح در شبهه حد برود قرائت بکند و مرا آنکه منع بر وی حد و حتی بکند و بر او حد آن

تا هشتاد

باب سیم

تا هشتاد و ده از بهر عقوبت چنانچه گفتیم او را و اگر کسی آزاد بود و غلام اقرار کند تا عقوبتی بر وی حد
دارد آن بمراد بود که زنان حرف شاو زنان و بر او بود بهر نفقه و اگر زنا کند یا وی و در بستر کرد
نبرد و بر او عوض بود بر هیچ حال و اگر کسی او دختر را با مرد زن بیع کند شده و مهر حرام کند
بر وی حد لازم آید **باب سیوم در کیفیت اقامت حد زنا** از محصن که جلد
و رجم هر دو بر وی واجب آید نخست حد جلد بزنند و بگذارند تا آن جلد که بر وی زده است با
بند شود آنگه رجم بکنند و چون امام خواهد که مرد را رجم کند اگر رجم واجب شده باشد
و بینه گواهان باشند فرماید تا چاله بکنند و مرد را تا فروهشتن زیر آن چاله فرو نشانند و چاله را
بینبارند و مرد را محکم کنند و زن را همچنان دفن کنند تا سینه پس رجم کنند پس اگر بگریزد مرد را
از این چاله بر کشند دیگر بر وی باز جای آرند تا رجم بر ایشان تمام براندند پس اگر رجم که بر ایشان
واجب شده باشد با اقرار ایشان واجب آمده باشد بر خویشتن یا ایشان هم چنین بکنند
و لکن چون بگریزند باز نشاند چیزی بر ایشان آمده باشد ایشان را آنجایگاه نیاورند و بگذارند
تا بروند پس اگر پیش از آنکه سنگ بر ایشان آید بگریزند باز ایشان را آورند تو هم چنان و اگر آنکس را
که رجم بر وی واجب آمده باشد بر وی گواهان باشند اول گواه ایشان را رجم کنند او را باید که با
و پس امام و دیگر مردم و اگر رجم با اقرار ایشان واجب آمده باشد اول آنکه رجم کند امام باشد
باشد و پس مردم و باید که رجم بسنگهای کوچک کنند و سنگهای بزرگ بکشند تا او بر سر
تا چیزی بشنود پس باید و اگر کسی را جلد واجب آمده باشد بر وی رجم باید که مرا سخت جلد بزند
سخت از سرش و مرد را چون جلد زنند بر پای بدارند و بر آن حال که مرد را باشد جلد زنند
بر همه بود یا جامه در تن هر دو جلد زنند الا روی و فرج و سر و ساق و اگر آنکه مرد را جلد
بود حاجت از تن ایشان الا آنچه حرم مر زن را همچنان جلد زنند که مرد را اما زن را نشانند
ایستاده جلد زنند و باید که جامه دارد و جامه بر تن بیندند تا عورت پیدا نشود و اگر
که مرد را جلد بزنند بگریزد و بر او باز آورند تا حد تمام بزنند اگر اقرار داده باشد یا گواه
باشد و اگر زن را که خواهد که او را رجم کنند باید که رجم واجب گشت تا مرا آید و پس جلد زنند

این بیش گوئیم تا دیگران [illegible] عقوبت او [illegible] آنچنانکه خدا فرموده است ولیشهد عذابهما
طائفة من المؤمنین و کمتر گروهی که حاضر باشند یک کس باشد یا بیشتر و شایسته که حاضر آیند
بحد زدن تا الا بهتر مردمان و سنت [illegible] الا آنکه [illegible] خدا را تعالی [illegible]
و هر که را رجم [illegible] واجب [illegible] رجم [illegible] چون که باشد [illegible]
[illegible] الا آنکه [illegible] واجب [illegible] باشد
[illegible] تا [illegible] شود [illegible] مگر مصلحتی [illegible] که در حال
حد [illegible] شاخ [illegible] بود با چیزی که ماننده آن
[illegible] و [illegible] بود حد [illegible]
حد [illegible] و هر [illegible] رجم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حد [illegible]
و [illegible] کنند [illegible] رجم [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] رجم [illegible] طعام [illegible]
[illegible] منع کنند [illegible] چیزی [illegible] حد [illegible]
[illegible] رجم [illegible] حد [illegible] حد بر او [illegible]
و [illegible] حد [illegible] رجم تا آنکه [illegible]
[illegible] الرجم [illegible] الجلد و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بدان [illegible] کشتن [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] حد [illegible] حد [illegible]
[illegible] و اگر کسی را حد [illegible] واجب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بدان [illegible] حد [illegible] و اگر کسی [illegible] واجب [illegible]
از آن [illegible] زنا کرده باشد [illegible] کنند [illegible] و امیر المؤمنین علی علیه السلام
حکم کرده [illegible] حد بر خویشتن [illegible]

[illegible] که ... [illegible]

و زنا کرده باشد و زن ندارد تا آنکه کرده باشد.

حد را و اگر کسی بر خویشتن اقرار داده باشد بحدی و پس جحود کند با انکار وی [illegible] الا رجم را که
اقرار داده باشد بدان رجم و پس جحود کند از پیش از آنکه حد بکنند او را [illegible] و مستحب است امام را
[illegible] تا آنکه [illegible] شود

باب چهارم در حد لواط

لواط فجور کردن بود با کودکان [illegible]
[illegible]
باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] ثابت [illegible]
از [illegible] چهار بار [illegible] بر خویشتن [illegible]
و اگر [illegible] اقرار [illegible] بود [illegible]
اقرار داده بر خویشتن و اگر امام [illegible] حد [illegible]
و هر [illegible] حکم [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] امام [illegible] و امام [illegible]
هر [illegible] با شد [illegible]
[illegible] حال
[illegible] و اگر [illegible] دارد واجب [illegible] رجم و اگر [illegible]
[illegible] حکم [illegible] آزاد [illegible]
و اگر [illegible] حد [illegible] بود [illegible]
و اگر [illegible] حد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] حد [illegible] و اگر [illegible] حد [illegible]
[illegible] حد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] حد [illegible]

سبک [illegible] که اگر [illegible] [illegible]

باشد پس حد بر وی رانند بکمال و اگر لواطه کند کافری با مسلمانی کافر را بکشند بر همه حال و اگر کافری با
مانند خویش لواطه کند امام مخیر بود اگر خواهد حد بر وی براند بدانچه شریعت اسلام اقتضا کند
اگر خواهد او را با اهل ملت خویش دهد تا ایشان حد بر وی برانند بر مذهب خویش و هر گاه که دو مرد
یافته شوند در زیر یک چادر یا در یک جامه برهنه بی ضرورتی و حجابی میان ایشان نبود هر دو را از ده تا نود و نه تازیانه
تعزیر کنند هر دو را چنانکه امام مصلحت بیند اگر دیگر باره همچنین کنند
همچنان تعزیر کنند هر دو را پس اگر دیگر باره کنند حد تمام بر ایشان برانند و آن صد تازیانه بود
و اگر مردی لواطه کند و پیش از آنکه گواهان گواهی دهند توبه کند حد از وی بیفتد و اگر
آن امام را بود که عفو کند یا حد براند و اگر بعد از آنکه گواهان گواهی داده باشند توبه کند حد از وی نیفتد
و بر امام واجب آید که حد تمام بر وی براند و اگر جوانی که هنوز بالغ نشده باشد [illegible] تا بالغ شود و بر وی
تا ده تازیانه تعزیر [illegible] باشد و امام را نبود که او را عفو کند بهیچ حال و اگر لوطی بر خویشتن
اقرار داده باشد و پس توبه کند امام مخیر باشد اگر خواهد او را عفو کند و اگر نخواهد حد بر وی براند
چنانکه مصلحت بیند و هر گاه که توبه ظاهر شود [illegible] عفو کردن وی را بر صحیح حال [illegible]
دهد و [illegible] بود واجب آید بر وی [illegible] و اگر [illegible] بود [illegible] حد
و بر امام [illegible] کردن [illegible] و اگر کسی سه بار لواطه کند حد بر وی برانند و چهارم بار
همچنانکه بکشند باب پنجم در حد مساحقه هر گاه که زنی با زنی دیگر
مساحقه کند و بینه بر وی ثابت شود واجب آید بر هر یکی صد تازیانه اگر شوهر داشته باشند یا نداشته باشند
واجب آید و حکم آن ثابت شود بچهار کرت اقرار [illegible] گواهی دهند بدان [illegible]
دهند بر خویشتن چهار بار همچنانکه در باب زنا یاد کردیم و اگر زنی با زنی در زیر یک لحاف
بر هر یکی از ایشان تعزیر واجب آید [illegible] سه کرت حد [illegible] بیفکنند و
حد تمام براند و اگر زن [illegible] مساحقه کند حد بر وی براند و اگر [illegible] حد [illegible]
و اگر زنی مسلمان مساحقه کند با زنی کافر بر هر یکی از ایشان حد واجب آید و امام مخیر باشد در زن کافر
اگر خواهد حد بر وی براند و اگر خواهد با اهل ملت او فرستد تا آنچه اقتضاء مذهب ایشان بود بکنند

و اگر

و اگر زن مساحقه کند با دختر کی نابالغ زن را حد برانند و دختر را ادب کنند و اگر دو دختر با
یکدیگر کنند هر دو را ادب کنند و حد تمام بر هر دو نرانند و اگر مرد با زن خویش خفته بود و آن زن
دختر کی را بخلوت [illegible] مساحقه کند [illegible] و اگر آن دختر زن را آبستن کند
رجم [illegible] چون بالغ شود صد تازیانه بزنند و [illegible] الحاق کنند و [illegible] کنند
[illegible] نباید الا از [illegible] و این حکم حسن بن علی علیهما السلام
و اگر زن [illegible] مالک [illegible] و اگر [illegible] را
[illegible] ایشان [illegible] بعد از [illegible] که ایشان را
[illegible] از [illegible] امام [illegible] مصلحت بیند و اگر
[illegible] کنند [illegible] پس اگر سیم بار [illegible] شود حد تمام صد جلد بر هر یکی را
[illegible] و اگر [illegible] کشتن واجب آید بر هر دو و اگر زن مساحقه کند [illegible]
با امام [illegible] حد از وی بیفتد و اگر [illegible] حد بر وی براند و اگر [illegible]
[illegible] حد بر وی براند بر همه حال و اگر اقرار داده باشد [illegible] امام
[illegible] امام [illegible] و اگر [illegible] حد براند [illegible]
باب ششم در آنکه کسی [illegible] یا بهایم یا [illegible] یا [illegible] خویشتن باید کرد
هر آنکه [illegible] کند [illegible] را [illegible] باشد در آنکه دیدیم واجب آید
[illegible] و جلد [illegible] و بر [illegible] بکشند از آن سبب [illegible]
و اگر [illegible] تعزیر [illegible] واجب آید [illegible] واجب آید و تعزیر آن
که امام مصلحت بیند و حکم [illegible] ثابت شود [illegible] خویشتن دو بار [illegible] گواه [illegible]
از اهل عدالت و حکم [illegible] [illegible] حکم [illegible]
حکم [illegible] و اگر [illegible] کند
[illegible] تعزیر [illegible] امام مصلحت بیند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] بود و اگر [illegible] بود و اگر [illegible]

و اگر زن مساحقه کند و سه بار حد بر وی براند چهارم بار [illegible] بکشند [illegible]

برو افتد باید که بکشند [illegible] زیرا که کشتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از بهر آن [illegible] و اگر این [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اگر این [illegible]

[illegible] و اگر کسی [illegible]

[illegible] امام [illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible]

تا ازان توبه کرده باب هفتم در حد قیاده اگر کسی جمع کند میان

مردان و غلامان از بهر فجور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب هشتم در حد آنکه خمر خورد [illegible]

هر آنکه چیزی [illegible] مست کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا در کشتن خورده باشد [illegible]

[illegible] و اگر کسی خمر خورده باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امام [illegible]

[illegible] و اگر کسی خمر خورده [illegible]

[illegible]

[illegible]

امام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خورده [illegible] و اگر کسی خمر [illegible]

اما از وی توبه طلب کنند اگر توبه بکند و الا واجب است که بکشند و اگر توبه کند واجب است و حکم فقاع
خوردن حکم [illegible] حد واجب است که باز خورده باشد [illegible] باید کردن که بدان مبادرت کند
کردن [illegible] و بعد از استعمال کند حکمش همچون حکم خمر است [illegible] امام
علیهم السلام و اگر کسی که [illegible] حلال داند و مرد مسلمان زاده باشد
بدان [illegible] واجب است باجماع و هر کس که چیزی ازین محرمات [illegible] حرام داند
[illegible] پس اگر باز [illegible] شود دیگر باره ادب کنند [illegible] پس اگر دیگر باره بکند
[illegible] دهر کس که [illegible] که [illegible]
[illegible] کنند [illegible] پس اگر حلال داند واجب است که بکشند و
کند دو بار پس باز آن شود سیوم بار واجب است که بکشند و [illegible] کردن [illegible]
محرمات و محظورات واجب است و اگر کسی که بدان مبادرت کند در چیزی [illegible] کردن
کردن و اگر [illegible] واجب است که بکشند و اگر کسی که [illegible] خود
[illegible] بکند که [illegible] باشد و [illegible]
باشد و جز ازان [illegible] اگر [illegible] شود [illegible] اگر حلال داند
ازان واجب است که بکشند و اگر کسی توبه کند از خمر خوردن [illegible] واجب کند
[illegible] اگر توبه کند [illegible] بنام [illegible] حد
[illegible] و اگر اقرار [illegible] پس اقرار امام [illegible]
عفو کند [illegible] که حد [illegible] اگر کسی در ماه رمضان چیزی از مسکرات باز خورد
در جایی [illegible] حرم خدای تعالی یا حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله یا در مشهدی از مشاهد
ائمه علیهم السلام حد [illegible] تعزیر [illegible]

باب نهم در حد دزدی آن دزدی که قطع دست واجب است [illegible]

که [illegible] مال [illegible] و [illegible] کامل عقل بود
[illegible] و اگر کسی چیزی [illegible]

[illegible]

واجب است و اگر چیزی [illegible] واجب است [illegible]
[illegible] شود الا [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اما جایی که هر کسی [illegible] شود
[illegible] باشد و آن چون [illegible] و مسجدها و آسیاها
و اگر [illegible] باشد [illegible] باشد
قطع واجب است [illegible] و اگر کسی [illegible]
و اگر [illegible] باشد [illegible] قطع [illegible] واجب است [illegible]
قطع [illegible] واجب است که از حرز بیرون آورده [illegible] مال از حرز بیرون آورده قطع [illegible]
الا آنکه [illegible] مال [illegible] باشد [illegible] مال [illegible]
از مال [illegible] قطع واجب است [illegible] قطع واجب نباشد [illegible]
[illegible] قطع واجب [illegible] و اگر کسی از مال غنیمت [illegible]
پیش از آنکه قسمت کرده باشد [illegible] قطع [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] قطع واجب است [illegible]
[illegible] قطع [illegible]
و هر جایی که مال از حرز بیرون آورد [illegible] دعوی [illegible] مال [illegible]
قطع [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] کامل عقل [illegible] بالغ [illegible] باشد
باشد [illegible] قطع [illegible] و اگر [illegible]
شود سیوم بار [illegible] اگر [illegible]
[illegible] قطع [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قطع [illegible]

بزا نکنند مرقبل ومرتبکه زیرا که وی امر او بمال چیزی داده باشد تا بزبان آورده و اگر بنده
بحرز بیرون برده بدزدد قطع کنند همچنانکه آزاد را است و حکم ذمی حکم مسلمان است و آنکه
قطع بروی واجب آید چون درست شود که وی دزد است چنانکه پیدا کردیم و حکم زن
مرد است و از آنکه قطع واجب آید بروی چون دزدی کرده باشد مرد را قطع کنند چون
بنده مادر چیزی بدزدد قطع نکنند مرد را چون از مال فرزند چیزی بدزدد و مادر را قطع کنند
چون از مال فرزند بدزدد همچنان مرد را قطع کنند چون از مال زن بدزدد چون زن در
نهاده باشد و همچنین قطع کنند زن را که از مال شوهر بدزدد چون شوهر در حرز نهاده
و بنده را قطع نکنند چون از مال خداوند بدزدد و هرگاه که بنده مضمون بدزدد از مغنم
قطع نکنند و برادر و خود چون دزدی کند از مال المسافر چیزی بدزدد و وی قطع نبود و همچنین
چون از مهمان خداوند چیزی بدزدد بروی قطع نبود و اگر مهمان کسی را با خویشتن ببرد دزدی
کند بروی قطع واجب آید زیرا که وی به دستوری در منزل شده است و هر که را قطع واجب آید
بگیرد دست راستش ببرند از بن چهار انگشت و کف با انگشت مهین بگذارند پس اگر از پس قطع
دیگر باره دزدی کند دارو بی تفاوت بدزدد که قطع واجب آید پای چپش ببرند از مفصل ساق
و با شراک بگذارند تا در نماز بر وی عیبی نباشد اگر از پس این دیگر باره دزدی کند وی را در زندان
کنند تا بمیرد و اگر چه دزدی کند از حرز تا قطع را تکلیف وی را بکشند و هرکه را
دست راست قطع باید بریدن دست شل بود ببرند و بیکار شده ببرند و همچنین هرکه را
چپ واجب آید ببرند دست شل بود یا وی چپ ببرند و پای راستش ببرند و اگر کسی دزدی کند و او را دست
شل و دست راست در قصاص بریده باشند و همان دست چپ نادر دست چپش ببرند
پس اگر دست چپش شل بود پای برند و اگر پای او چنین بود که هیچ شرا آن نبود که بچوش بکنند چنانکه
و چون دزد را قطع کرده باشد واجب آید بروی که آنچه که دزدیده بود عینها با خداوند دهد
مالک بود و اگر هلاک شده باشد واجب بود که غرامتش بکنند و اگر نصرف کرده باشد و آن چیز که
تصرف ها برکم شده باشد واجب آید بروی ضمان نقصان بدهد و اگر چیزی ندارد نقصان فلله

[illegible]

که وی را باشد کار بغیرها باید و قطع واجب نباید و مرد که کرکرفتن دزدی برآنکس که حد زیر غریب با خوف ورا
اقرار دهد و اما که قطع واجب آید که بینه بحجت با وی با اختیار خویش اقرار دهد و اگر حد زیر غریب
بدزدد آن چیز را بعینها رد کند آنگاه واجب بود قطع و آنکس که با اختیار خویش اقرار کرده باشد
بر خویشتن و پس از اقرار باز باید اقرار کند مر آنرا آنچه که بدزدیده باشد باز دهد و قطع از وی
و آنکس که دزدی کند از دو سه از پس آنکه بینه بحجت برو و پس بینه بحجت بروی قطع از وی
واجب بود بروی آنچه را دزدی کرده و اگر از پس آن بینه بحجت امام او را عفو کند و برا قطع کند
و اگر توبه کند از پس قیام بینه بروی دزد را نبود امام را که وی را عفو بکند و اگر اقرار داده باشد
و پس توبه کند از پس اقرار داد امام را که وی را عفو بکند یا حد براند چنانکه وی مصلحت بیند که
حال دین کند و باشد اما دزدی کردن دزدی بروی قطع واجب آید بر همه حالت و هرآنکس که
ستیزی کسی چیزی بدزدد یا از کسی با ظن صحو ومجنون بود که بجز کرمان پیرهن زیرین بود یا دزد
قطع واجب آید و اگر چه در کرمان پیرهن بالاین بود قطع واجب باید بروی و لکن ادب کنند و
معصوب نام برا از حرف بود و دزد از این ماستان نکند و اگر کسی چنانکه بدزدد کودک آزادی
طفل کودکی دیها و آن حیوان ربع دینار یا بیشتر واجب بود بروی قطع همچنانکه دزد کند
و اگر بود کسی دزدی کند با بیشتر چیزی دانکه قیمت آن ربع دینار بود واجب بود بر هر دو قطع و اگر
این دو کامل چیزی حد بدزدند باشد قطع واجب باید زیرا که تا قطع آمده است از آن مقدار که
دزد واجب باید دو هر دو هر بر بود و اگر کسی چیزی از میوه بدزدد و میوه هنوز بر درخت بود
خداوند کند مرا او دیگر باره ما تا دزدان نکند و حلال بود و برآنچه از تیغ مجحود اما با خویشتن
بر همه حال و اگر چیز بجا نمی بدزدد از پس آنکه از درخت کنده باشد واجب آید بروی قطع همچنان
دیگر چیزها و چون دزد توبه بکند باید که آن چیز که بدزدیده باشد با جایگاه دهد پس اگر خداوند
آن چیز مرده باشد با وارثان دهد پس اگر وارث نبود بر امام مولاه یعنی عمر مولاه چیزی باید که با
مسلمانان دهد تا در مسلمانی وی بر وی شود پس اگر چند چیزی بدزدد دزد را نگیرند دزدی باز دزدد

و ببايد كرد واجب آيد بودى قطع بدين دزدى بازچنين و بهره و دو ... و به اطلاق كنند با اخذ

رساند و چون گواهان گواهى دهند بر دزدى بلند دعوى ... بيش از دست ... [illegible]

دهند گروهى بگفتند اول ... و دست ... ببرند ديگر باره گواهى دهند بلند دزدى ديگر با

بگفتند از بين چنانكه پيدا كرديم و معنا ... كرده اند از ابو عبدالله عليه السلام كه او قطع

كرده بر كسى كه دزدى ... چيزى كند از خود ... باب دهم

در حد محارب و كسى كه سلاح كشد و اگر كسى چيزى دزديد و اگر كسى كه در خود و ... و اگر كسى

... دهند و اگر كسى حيله كند محارب كسى بود كه سلاح بظاهر كند و قصد ... باشد اگر در

بود يا در حد شهرى اگر در شهرها باشد يا در شهرهاى اسلام اگر ... هر گاه كه چنين

محاربت كرد اگر قتل كند و مال برگيرد واجب بود كه ويرا ... و ... با ... بود

معزول كنند و اگر معزول كنند بر امام بود كه ويرا بكشد ... محاربت پس اگر قتل كرده باشد

كرده واجب آيد كه اول مال بكشد ... و دست ... و پس بكشد ... كنند و اگر مال

نباشد ... نباشد ... و دست ... و از شهر ... كنند و اگر ... نباشد

باشد و مال برگرفته نباشد ... باشد واجب آيد كه ... كنند ... شهرى

ان ... باشد ... كنند و اگر جراحت نباشد و مال برگرفته نباشد از شهر بيرون

با شهرى ديگر و چون ايشان كسى را از شهر بيرون كنند ... شهرى ديگر را ... باشد ...

كه ... محاربت كرده ... كرده ايم ... ميكنند و ... و چيزى ... شد

و ... مجالست ... پس اگر ... شهرى ديگر ... شهر ... بيرون كنند

بيرون كنند ... ميكنند تا ... كه ... كنند پس اگر ... شهرها ... كنند ... وجدا

در ... ويرا ... كه ... كنند ... كرده اند تا ... ايشان است

... محاربت هر گاه كه ... كه ... اگر ... خود

دفع كند ويرا پس اگر ... دفع كردن ... چيزى ... و بيت

... چون ... و ... ويرا ... كشته ...

و خون وى هدر شده باشد و اگر جماعتى راه ... و اقرار دهند بدان كه ايشان را دزده اند حكم ايشان

از ... ما ... نيست پس اگر اقرار دهند و گواهان بر ايشان گواهى دهند حكم آن نيز مانند آن

كه از پيش گفته آمده است و اگر دزدان بعضى بر بعضى گواهى دهند گواهى ايشان قبول نكنند چنين هم

اگر گواهى دهند آن وى كه مال ايشان برگرفته باشند بعضى از بهر بعضى گواهى ايشان قبول نكنند

و گواهى جز ايشان قبول كنند و اگر كسى ... باشد ... دزد ... بچوب ... آنكه

... كنند ... كنند اما اگر كسى ... مردم ... و ... واجب الله

و آنچه برگرفته باشد باز ... و ... دهند پس اگر آنچه ... نباشد ... كنند

... آنچه را ... دهند ... باشد و ... باشد ... بگيرد

و ... آنچه ... باشد ... آن ... دهند ... چيز ... بكند

اما اگر كسى ... خود ... كه ... شود ... كند ... آنچه ... هند

تا مال ... چيز ... و مال ... امام و ... آنچه ... آنچه ...

برگرفته باشد با ... دهند و اگر ... اگر ... كسى ... بجويد

... باشد ... اما اگر كسى حيله كند ... مال ... هماه

... و ... اما ... و آنچه ... بود ... اوديگر

... و ... آنچه ... باشد ... كه ... شهر ... را

تا ... اما ... كه ... چيزى ... ايشان ... ها

... بايد قطع واجب ... اما امام ... كند ... و اگر كسى ... آنچه

... واجب ... قطع ... و اما اگر كسى ... گويد ... شكار

و ... كند ... واجب ... قطع ... پس اگر ... چيزى ... بگيرد

... كنند ... و ... بود ... حال و اگر ... امام ... آورد

... شود ... بود ... كند ... آنچه ... وغيرها

الاربعة الفقه بتقدیم الزاء

باب یازدهم در حد قذف و آنچه تعلق بدو دارد هرگاه که مرد بالغ عاقل گوید
اگر کامل بود و اگر مسلمان اگر آزاد بود و اگر بنده مر آنان که بالغ باشد مسلمان که آزاد بود و بالغ که زنا
یا گوید لاطیه یا گوید یا منکوحه در دبر یا گوید زنا کردی یا لواط کردی و ادکنت یا چیزی که معنی این
دارد چیزی بیانی که گوید چون عارف باشد بدان لفظ و معنی آن شاید واجب باشد بود
جلد و این حد قاذف است و اگر چیزی را بخصه گوید و وی بالغ نبود یا آنکه گوید بالغ نبود
و وقف تعزیر بود و اگر چیزی را عجمی گوید و عالم نبود بمعنی آن زبان و معنی آن زبان لفظ
نبود و همچنین اگر گوید زن زانیه یا زنا کردی یا گوید یا زانیه بود حد نبود و حکم مختلف
و اگر کافر را یا زن کافر را یا بنده را چیزی از این معنی گوید حد نبود تعزیر کنند اهل
و حمایت تا نرسانند بزبان و اگر چیزی را گوید یا پسر زانیه یا گوید ای پسر زن زانیه کرد
زنا کرد یا گوید مرا ازو زاده واجب بود حد مطالبه آن حد مادر را بود اگر مادر عفو
کرده بود و مرده بود عفو کردن مادر بود قرابت که مرده بود و این زن را وارث بود
جز آنکه قذف کرده از مطالبه کردن و عفو کردن و روا بود و اگر پدر زاده و مادر را پسر
و روا عفو کنند یا پسران آنکه که باقی روا بود که مطالبه کنند و این حد بود بجای وارث
بکند چیزی را بعد از عفو بکند از خود و روا بود که مطالبه کند و رجوع کردن با آن اگر
با پسر زانیه گوید یا زن را ازو بود حد بود و بگیرش زنا اگر وی زنده بود و روا بود مطالبه
کردن بدان و نیز عفو کردن قرابت که مرده باشد اولیای او بود چنانکه بگفتیم و اگر مادر را ست
گوید یا پدر قذف باید و مادر شوهر نا کرده بود حد بود حکم پدر را و حکم مادر را اگر زنده باشد
ایشان را بود مطالبه کردن و عفو کردن و اگر مرده باشد اولیای ایشان را بود چنانکه در پیش بگفتیم
و اگر چیزی را گوید که خواهر تو زانیه است یا برادر تو زانی است حد لازم آید و برادر و خواهر را بود مطالبه
کردن آن حد و عفو کردن اگر زنده باشند و اگر مرده باشند اولیای ایشان را بود چنانکه بگفتیم
و حکم و همچنین و عمه و خاله و خال و عم و بکر حکم ایشان و همین حکم است که گفته شد مطالبه کردن و خواهر که بگفتیم اگر که یا ایشان

تو بکر

باب

مرد بکر بود او بکر بود که تمام کند مطالبه کردن حد و عفو کردن همچنین و روا بود چنانکه بگفتیم
و اگر چیزی را گوید پسر تو زانیه است یا الابط یا دختر تو زانیه است یا زنا کرده بود حد بود و مطالبه کردن
حد دختر مقذوف را بود اگر بکر بود و اگر دختر آزاد زن بود و نیز عفو کردن یا وی است الا آنکه پدر را
سبق بود عفو کردن که عفو ایشان نیز جایز است و اگر چیزی را گوید یا الف بود حد زانیه است جمع
دختر را تکذیب که گوید یا الف دو بار حد بزنند و اگر گوید یا بنده تو را بگفتیم درست بود بروی حد نبود
تعزیر بود و اگر وی را گوید یا الف بیکبار از یک بار چند بار و اگر مکرر کند حد بروی میزانند قرآن
بروی بیشتر از یک حد نبود هرگاه که در قذف سه بار حد بزنند چهارم بار قتل کنند و او را
و هرگاه که جماعت مردان مرد ما زن را یا مرد ما زن را بازنا زانیه گوید ایشان را یا نابیند یا گوید ایشان زنا کردند
یا گوید یا زانیان اگر جمع بروی گواهی دهند و روا باشد بروی یک حد بود و اگر پراکنده و جدا گویند
هر یکی را بروی حد بود و اگر کسی چیزی را گوید جمله که قرابت باشد کان یا پسر زانیه مادر تو را
و پدر تو مادر مسلمان باشند یا آزاد باشند بروی حد تمام بود و بعد از آن حد دادن که پسر است اکرم
دشنام دهد و تعزیر حد تمام بود و همچنین اگر مسلمان را گوید مادر تو زانیه است یا گوید او را
و مادر او کافر بود یا برده باشد بروی حد تمام بود از جهت حرمت فرزند که مسلمان بود و آزاد است
و اگر اهل ذمه باشند کافران یا آزاد کنان یک دیگر را دشنام دهند یا ایشان تعزیر بود و اگر چیزی را گوید
که مرا با فلان زنا کرده فلان زن از آن بود که حد تمام بروی واجب آید بروی و حد بود که او را
دشنام دهد و همچنین اگر گوید لواط کردی با فلان بروی دو حد بود که انکار کند
و اگر بروی جزایی کنند و حکم انکار که نسبت او بکند اگر زن او بالغ باشد یا اگر بالغ
آزاد باشد یا مسلمان باشد بروی حد تمام بود از جهت دشنام و لعنت و بروی واجب باشد حد
از جهت آنکه نسبت با ایشان کرد اگر گوید و روا کرد زن من زانیه گوید که شوهر او یا پسر واجب آید
پس حد مطالبه آن حد و خون او بود و عفو کردن نیز روا بود و اگر مرده بود اولیا او را جمع
و شوهر را از آن حد هیچ میراث نرسد و اگر کسی فرزند ملاعنه را گوید یا پسر زانیه یا مادر تو را زنا
که بروی حد تمام بود و آن حد مادر را بود و اگر ولد الزنا را گوید که مادر تو زانیه باشد

باید
حقوق
نسبت
هرچه
در آن
نبود
و اگر
مادر
گفت

حد از آن
قذف ندارد آن حد ...
که از حد ... باشد یا ...
... نسبت ... پس ...
تعزیر باید کرد چنانکه
... گفته

که یا ولد الزنا که مادر بخود زنا کرده بود بر وی حد تمام بود لکن تعزیر لازم آید و اگر گوید که ترا
با خواهر یا مادر تو فجور کرده ام بود [illegible] ظاهر آن باشد از وی و بر وی حد تمام بود و حد قاذف ثابت
شود بگواهی دو گواه عدل مسلمان یا اقرار دو بار بر خویشتن در مجلس [illegible] قذف کرده چون این
ثابت شود حد بر وی برانند و حد قذف چنان باشد که حد [illegible] و در تازیانه زدن [illegible]
میان باشد و قاذف را با جامه جلد زنند [illegible] و صحیح حال و اما تعزیر آن بود که
عفو نکند و صحیح حال [illegible] با مقذوف است چنانکه بگفتیم چه اگر [illegible] باشد بر خویشتن
اگر گواهان گواهی داده باشند چه اگر قاذف توبه کرده باشد چه اگر [illegible] همه احوال مقذوف
و اگر کسی قذف کند محصنه را [illegible] از پس آن گواهی وی را قبول نکنند الا که توبه کند و باز
و حد توبه کردن [illegible] از آنچه قذف کرده باشد آن بود که خویشتن را [illegible] بکند در
جماعت مردم در آن جایگاه که قذف کرده باشد پس اگر نکند گواهی وی [illegible]
و اگر کسی [illegible] قذف کند بدان حسابی که [illegible] باشد حد [illegible] و بدان حساب که [illegible]
تعزیر بکنند و اگر مردی [illegible] گوید یا زانیه من بتو زنا کردم بر وی حد قاذف لازم آید اگر
قذف کرده بود [illegible] اشارت کرده چیزی نبود [illegible] الا [illegible] چهار بار اقرار
چون چهار بار اقرار داده باشد [illegible] چنانکه پیدا بکردیم و اگر مرد فرزند
گوید یا [illegible] بر وی حد بود و اگر گوید ترا با خواهر [illegible] از خویشتن
نکند [illegible] مقذوف بود اگر [illegible] بود و اگر [illegible]
وی باشد [illegible] که مطالبه کنند [illegible] باشد از این [illegible]
باشد [illegible] مطالبه حد کنند و اگر [illegible] باشد [illegible] که مادر
ملاعنه [illegible] چنانکه [illegible] لعان بگفتیم و اگر [illegible]
بر وی حد و همچنین [illegible] باشد بر وی حد نبود و اگر [illegible]
بکند [illegible] قذف کنند [illegible] حد لازم آید [illegible] تعزیر بود [illegible]
نشوند و همچنان [illegible] که مردم [illegible] گویند [illegible] زنان [illegible]

قرنان و در ترجمه کشخان [illegible]

که این

که این لفظ را قذف شناسد و معنی این لفظ آنست که مرد [illegible] با مجامعت و عالم بود بمعنی
و عارف بود بر وی حد لازم آید همچنانکه اگر صریح بگفته قذف [illegible] چنانکه پیدا بکردیم
پس اگر گوینده این لفظ را معنی نداند بر وی حد قاذف نبود و در نظر کنند که عادت وی باستعمال
اگر قبیح دارند این لفظ را لکن معنی آن نداند و لکن [illegible] قذف نباشد ادب و تعزیر
و اگر [illegible] باشد حد قاذف بر وی [illegible] بود و اگر کسی دیگری را گوید یا فاسق یا
یا خائن یا شارب الخمر و اگر بظاهر عدالت بود بر وی حد قاذف نباشد بر وی ادب باشد
و اگر وی را گوید تو حرام زاده یا گوید مادر تو [illegible] در حیض بر وی حد [illegible] نبود و بود
و اگر مسلمانی را گوید [illegible] خبیث یا [illegible] باشد [illegible]
و اگر آنکس که وی را این گفته باشد کافر بود و مستحق استخفاف بود بر وی چیزی نبود و اگر کسی
[illegible] گوید یا کافر و وی بظاهر اسلام بود وی را ادب کنند [illegible] و اگر آنکس که
این گفته باشد جاحد بود فریضه را که عام بود و معلوم بود در شریعت اسلام بر وی چیزی نبود
[illegible] بود در آن گفتار و اگر کسی [illegible] گوید که آن سخن [illegible] بود دشنام [illegible]
کنند تا دیگر با اهل ایمان چنان سخن نگوید و اگر کسی کسی را [illegible] کند بچیزی [illegible]
وی را داده باشد [illegible] و ما [illegible] آن [illegible]
چیزی که [illegible] باشد [illegible] واجب بود الا اگر [illegible] باشد [illegible]
بود [illegible] که مسلمان را [illegible] آن سخن تعزیر بود [illegible]
که امیرالمؤمنین علی علیه السلام تعزیر کرد کسی را [illegible]
[illegible] سبب بود [illegible] آن سخن و اگر [illegible]
اما [illegible] تا دیگر با هیچ مسلمان [illegible] که حد یا تعزیر بود
و اگر کسی [illegible] بدان [illegible] کند و [illegible]
باشد [illegible] کنند [illegible]
گواهی داده باشد چون چیزی [illegible] باشد [illegible] چنانکه پیدا بکردیم [illegible]

تا دو بار مرتد شدن کشته نشود و هر بار ایشان را زجر کنند از بعد آن   و اگر مرده ذمی را کسی [illegible]
کرده باشد وقتی که مسلمان شده باشد بنابر قول اقوی کشته نشود   و اگر کسی حجتی گوید که خود را از اهل اسلام بیرون کند
و اگر اهل ضلال لا اله الا الله گوید [illegible] بر صحیح حال   و اگر کسی دشنام دهد پیغمبر را صلی الله علیه و آله
یا ائمه علیهم السلام خون وی هدر بود و حلال بود اگر کسی که از وی دشنام پیغمبر شنیده باشد برا
چون در کشتن وی خوفی نبود [illegible] کشتن وی [illegible] بود و خوفی [illegible]
مؤمنان [illegible] کشتن نکند بر صحیح حال [illegible]   و اگر
پیغمبری کند از پس پیغمبر علیه السلام خون وی حلال است   و اگر کسی گوید من نمی‌دانم که پیغمبر صلی الله علیه و آله
[illegible] کشتن واجب بود   الا آنکه [illegible] کند [illegible]
[illegible]   و اگر کسی [illegible] واجب باید [illegible]
[illegible] کشتن
کشتن   و اگر [illegible] چنانکه [illegible] اگر [illegible]
[illegible] باشد واجب باید کشتن   و اگر کسی مرتد شد [illegible] اسلام [illegible]
بر فطرت اسلام [illegible] واجب [illegible] کشتن [illegible]
مرتد [illegible] باشد   پس مرتد شود واجب باشد [illegible]
[illegible]   و اگر زن مرتد شود از اسلام واجب نباشد کشتن ولکن باید که حبس کنند [illegible]
[illegible]   و اگر کسی [illegible]
[illegible]   و اگر کسی [illegible]
[illegible]   و اگر کسی [illegible]
[illegible]   اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]   و اگر کسی [illegible]
واجب باید [illegible]   و اگر کافر باشد [illegible]

بعد

[illegible]   و اگر کسی [illegible]
واجب باید [illegible]
[illegible]   و اگر کسی [illegible] واجب بود [illegible]
[illegible] احکام [illegible] باشد   كتاب [illegible]
باب اول در اقسام قتل و آنچه باید از قصاص [illegible]
عمد محض و خطای محض و خطا و شبه عمد   اما آنکه عمد محض است [illegible]
[illegible]   و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]   و اگر [illegible]
[illegible] ان شاء الله [illegible]
[illegible] اما خطا [illegible]
[illegible] ان شاء الله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نباشد   و اما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]   و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

که ورثه را مطالبه کند بدیه ابتدا و آنچه را نبود الا اشتری و هرگاه که [illegible] طلب جز کند او اولیاء مقتول
قرار گیرد و طلب باز کشتن کند از ایشان را بود پس اگر قاتل خویشتن را باز خرید [illegible]
پس از آنجمله و اگر اولیاء مقتول بدان راضی شوند از ایشان بیرون بود پس اگر اولیاء مقتول جماعت شوند
بعضی طلب قصاص کنند و بعضی طلب دیه اگر که طلب قصاص کند روا باشد که قاتل را باز کشند
که رد کنند دیه را با آنکس که دیه طلب کرده چندان نصیب [illegible] قاتل را باز کشند و [illegible]
شوند و بعضی عفو کنند قاتل را و بعضی طلب قصاص کنند با دیه را آنکس که طلب قصاص کند [illegible]
که با اولیاء قاتل مقدار نصیب آنکه عفو کرده است [illegible] و اگر طلب دیه کند [illegible]
که آن مقدار [illegible] اولیاء مقتول آنکه باشد که دیه وی بمیراث بدیشان رسد
جز شوهر و زن که ایشان را در باب میراث ذکر کردیم و همه را بود مطالبه کردن بقصاص و مطالبه کردن بدیه
و همه ایشان را نیز عفو کردن بی اختلاف و [illegible]
[illegible] فرزند وی بجای وی باشند در مطالبه کردن بخون و شوهر و زن را نبود جز آنکه [illegible]
از دیه فرا گیرند اگر اولیاء [illegible] باشد یا عفو کنند مقدار نصیب خویش [illegible]
نبود مطالبه کردن بقصاص و آنکس که [illegible]
و آنکسان که [illegible] باشد ایشان را نبود مطالبه کردن بخون [illegible]
[illegible] و اولیاء [illegible] باشد آنانکه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شوند ایشان را بود که مطالبه کنند قاتل را [illegible]
کنند و [illegible] باز کشتن [illegible]
که عفو نکنند [illegible] اگر کشتن از اصحاب [illegible]
[illegible] بود [illegible] باید دیت [illegible]
[illegible] کشند [illegible] اگر [illegible] باید دیت
[illegible] مال کشته بود [illegible] الامام [illegible]
[illegible] مال نبود اولیاء مقتول را باشد [illegible] عفو کنند

با یکدیگر [illegible] که خداء [illegible] و هرگاه که قاتل عمد بگریزد و [illegible]
[illegible] پس اگر [illegible] مال بود از آنکه [illegible] الاقرب فالاقرب
[illegible] باشد که [illegible] قاتل [illegible]
و قاتل عمد [illegible] باشد [illegible] که خود را تسلیم کند [illegible]
تا ایشان وی را باز کشند یا عفو کنند یا دیه فرا گیرند یا صلح کنند بر چیزی که ایشان را خوش بود
[illegible] مقدار [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
و اما دیه قتل خطا [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] چیزی لازم [illegible] و بعضی اصحاب [illegible]
[illegible] کند قاتل [illegible] پس اگر [illegible] مال بود [illegible] و هرگاه که
قاتل [illegible] بود [illegible] قاتل خاصه [illegible]
[illegible] مال بود
[illegible] قتل خطا [illegible]
[illegible] قتل خطا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنت مخاض و [illegible] بنت لبون و [illegible]
[illegible] سال [illegible]
و [illegible] باشد [illegible]
[illegible]

و دیه خطا در سه سال فرا گیرند و اما دیه قتل خطا که مانند عمد بود لازم آید در مال قاتل خاص

اگر وی را مال بود و کار بکنند باید در مدت وی میباشد تا آنکه خدا ... دیه را از وی بدهند

و اگر نبود باید که ... پس اگر هیچ کس نبود دیه را از

فرا گیرند و دیه عمد وی مغلظ باشد صد اشتر باشد سی و سه ماده و سی و سه ساله و سی و سه چهار

ساله و سی و چهار آبستن شده و در روایت کرده اند که بیست و پنج ... ماده بکار

و ... ماده ده ساله و چهار اندی هفت ساله و کشتی کرده باید در ... گاو ...

با هزار گوسفند ... هزار دینار یا ده هزار درم باید در ... و حکم مختلف

دو در بعضی احادیث ما گفته اند که این دیه در دو سال فرا گیرند و دیه آنکس بود که قتل خطا

کرده باشد با خطائی که مانند عمد بود کرده باشد از قبل آنکه دیه باید که باشد و در ... فوت

بکفارت آن قتل پس اگر نیابد روزی ... دو ماه پیوسته روزه بدارد پس اگر نتواند شصت

مسکین را طعام دهد پس اگر نادر بود بران آنچه ... چند آنکه تواند ...

و اگر کسی قتل عمد کرده باشد و کشته را ولی نبود امام ولی چون وی بود اگر خواهد ... بکشد

یا دیه فرا گیرد از بیت المال و روا نبود که ... دیه بیت المال ...

خیانت بر بیت المال و اگر کسی ... کشتن ... مطالبه کردن ...

و اگر از قرابت کشته کسی ظالم بود ... باشد و هر آنکس که ... کشته

بکشد ... بود ... بکشد ... خطا دیه ... عاقله

بود که فرا گیرد ... هیچ ... است چنانکه پیدا کردیم پس اگر ...

... باشد و ... بر عاقله برهیچ حال و اگر ... کشته باشد یا مانند ...

... بر ... حال ... خاصه ...

... بود ... کشته است دیه بیت المال ... باشد و اگر ...

بکشد ... کشته باشد ... بر عاقله وی بود و ... هیچ

و اگر ... بکشد ... و اگر ...

دیه بر عاقله بود چنانکه بگفتیم و دیه را از وی هیچ نرسد چنانکه بگفتیم باب دویم

در کیفیت ثبوت قتل و دیگر احکام آن حکم در قتل به دو چیز ثابت شود یکی آنکه ... کشنده

و دیگر ... دویم ... شود که ... اگر عمد بود یا خطا

یا مانند عمد ... و ... که گواه ... مسلمان ...

پس اگر ... کشته را دو کس ... باشد که گواهی دهند بر قتل ... باید

... که ... اگر قتل عمد بود پس اگر خطا بود ... ماننده ...

... بکواهی ... باشد و حکم ...

نشود و قسامه ... باید که ... بود و چون ... باشد قسامه نباید ...

و چون دو کس ... گواهی دهند بر قتل ... قسامه ... و ...

این ... اگر ... اما ... چنانکه ... و اگر قتل

خطا بود یا مانند عمد بود واجب آید ... چنانکه پیدا کردیم ...

که ... مقتول ... بود که گواهی دهند ... قسامه ...

بود که این ... که ... سوگند ... سوگند ...

... سوگند ... شود ...

... قتل ... چنانکه حکم واجب آید ...

... قسامه واجب آید چون ...

... قسامه ... باشد که سوگند ... این قتل کرده است

پس اگر ... قسامه ... سوگند ... پس اگر ...

... سوگند ...

... پس اگر ... سوگند ... سوگند ...

... قسامه

دو بهر اگر سه تن اعضا بود بکره سوگند خورند واگر یک بود دو بهر واگر پنج بود سه یک
دو بهر حساب بکند واگر کسی نبود دیگر از خویشان سوگند خورد ... هر یکی سوگند بخورد اگر اولیا
انعام بود سوگند [illegible] واگر ... بود سوگند بخورند واگر پنج بود سه سوگند بخورد ...
واگر چند کس نبود که از خویشان سوگند خورد ... امتناع کنند از سوگند خوردن مطالبه کنند
تا کسی ... که از خویشان سوگند خورد ... سوگند ... بر حسب [illegible] الأرش ...
چنانکه پیدا بکردیم اما اولیاء ... تمام بود که کشنده ... بر خویشتن ...
واجب ... و کامل عقل بود ... اگر اقرار دهد ... عاقل بود ...
... بر ... حال و هرگاه که دو کس ... گواهی دهند ...
دهند ... و کسی ... باطل شود ...
بود که ... باشد ... واگر ... باشد ... واگر خطا بود ...
بود ... واگر ... کرده ... بکند ...
مقتول ... اولیاء کشنده ... باشد ... هر کدام ...
بکشد اگر ... بکشد که گواهی ... باشد ... باشد ...
و اولیاء ... که گواهی ... باشد ... باشد ...
واگر اولیاء کشنده ... باشد ... بکشد
... باطل بود و اولیاء ... باشد ...
... باشد باطل بود واگر اولیاء کشنده خواهند که هر دو را بکشند ...
هر دو را اولیاء ... که گواهی ... باشد ... دهند ... باطل بود
واگر ... هر دو ... بود ... که گواهی ...
بود و هرگاه که مرد را ... بکند کشتن کسی ... اقرار دهد ... بکند ...
... کرده است ... آن مرد را ... اول ...
باز ... دهند ...

باب سیم

حسن بن علی علیهما السلام گوید که ... امیر المؤمنین علیه السلام ... هرگاه که ...
دهند ... اولیاء کشته مخیر باشند
اگر ... خداوند ... خطا ... بود واگر ... خطا ...
... بود ... باشد ...
... باید ... واگر کسی ... بکشد ...
... خویش ... باز کشند ...

باب سیم در آنکه ... بکشد ...

چون دو کس ... بکشد ... اولیاء کشته مخیر باشند میان آنکه ...
باز کشند ... واگر ... کشنده ... دهند ...
با ایشان ... اولیاء کشته خواهند که هر دو کشند
باز کشند ایشان را ... هر یک ... دیه صاحب ...
... واگر دو کس ... بکشند ...
... حکم ...
واگر ... ایشان خطا بود ... باشد ... واگر دو کس ایشان را ... باشد ...
... آن دیگر ... حکم این ... که کشته ... باز کشند
واگر ... واگر این هر دو ... باشد که ...
باشد ... واگر ... بکشد ... باز کشند واگر ...
اولیاء ... باز کشند ... صاحب ایشان با اولیاء ...
ایشان ... واگر ... ایشان خطا ... ایشان بود واگر ...
... اولیاء کشته ... هر دو را باز کشند ... با اولیاء ... دهند ...
واگر کشتن ... باز کشند ... واگر ...
اختیار کنند ایشان را ... باز کشند ... اولیاء ... دیه خویش ...

[illegible]

پس اگر اولیاء کشته دیه خواهند نیم دیه بر بنده بود و نیم دیه بر زن سواء · و اگر قتل ایشان خطا بود
دیه بر عاقله مرد بود یک نیمه و یک نیمه بر آن کشته دهند · بنده با خداوندش دهند تا از اولیا باز کشته
و خداوند بنده نیمه دیه از بهر آنکه با اولیاء کشته دو نیم دهند تا بنده را بدو تسلیم کند تا بنده ایشان بود
تا اگر خواهند بهای صاحب خویش باز کشند · و اینها از او بود که چنین کند و خداوند بنده را از آزاد بشخص
و اگر به اختیار کشند یک نیمه آزاد بود و یک نیمه بر خداوند بنده با بنده را بدیشان تسلیم کند تا بنده
ایشان بود · و اگر قتل خطا بود نیم دیه بر عاقله مرد بود و نیم دیه بر خداوند بنده با بنده را
تسلیم کند تا بها بستانند و ایشان را نبود کشتن بنده بر هیچ حال · و اگر زن و بنده مرد آزاد را
هر دو باز کشند · و اگر قیمت بنده بیشتر از نیمه دیه مرد بود آنچه فضله بود با خداوند بنده دهند اگر
خواهند که زن را باز کشند و بنده را نگیرند ایشان را بود الا آنکه قیمت بنده بیشتر از نیمه دیه بود که آنچه
افزون از نیمه دیه بود با خداوند بنده دهند · و بنده را فراگیرند با خداوندش و بهای آن خرد
و اگر قیمت بنده کمتر از نیمه دیه بود ایشان را نبود الا قیمت بنده · و اگر طلب دیه کنند یک نیمه
و یک نیمه بر خداوند بنده یا بنده را بدیشان تسلیم کند بر سبیل خویش با ایشان · و اگر جماعتی بندگان
شوند در کشتن مردی آزاد و اولیاء کشته خواهند که ایشان را باز کشند جمله ملک ایشان بود که آنچه افزون
ایشان بود باید که باشد با ایشان دهند · پس اگر بهای ایشان کمتر از دیه بود و باشد ایشان را بجدا خداوند بندگان
بود · و اگر طلب دیه کنند بر خداوند بندگان بود که بحصه بدهند یا بندگان را بدیشان تسلیم کنند و اگر
خطا بود بر خداوندان ایشان بود که دیه بدهند یا بندگان را تسلیم کنند با اولیاء کشته تا این بندگان
کشته ایشان را بود و کشتن بندگان بر هیچ حال · و اگر مردی و زنی مردی را بکشند با بیشتر اولیاء هر دو
خواهند که هر دو را باز کشند ایشان را بود الا آنچه بیشتر بود و بهای آن قسمت بود و نیم دیه بر عاقله
پس اگر دیه خواهند ایشان را بود که از هر کشته تمام فرا گیرند · و اگر قتل خطا بود آن نیمه ایشان بود
جمله بر عاقله بود بر کمال · و اگر یک مرد که مرد را و زنی را بکشند با مردان و زنان را همه را باز کشند
ان هر مثل این بود است · و کسی که کشته قتل ایشان باشد چون اولیاء کشته آن ایشان را خون خواهند تا بایشان
بر هر یکی از ایشان کفارت بود · چنانکه پیشتر گفتیم هر یکی را با نفراد لازم ایشان که بود و اگر زن

باب چهارم

که مرد را بکشد از ایشان کفارت لازم بناید دادن و روزه داشتن بود دو ماه پیوسته و بود ی و ده طعام
و هر کجا که کسی چیزی باید از ادای آن کشتن مرد و زن و آن مرد را بکشد قصاص بر کشتن واجب نبود بلکه
فرموده است و بر امام بود که آنکه را که فرموده است محبوسش بکند تا زنده بود · و اگر بنده خود را
تا کسی را بکشد حکم هم چنین بود چنانست که گفتیم · و دوای بی کرده اند که خداوند را باز کشند و بنده
کنند تا بمیرد و معتمد آنست که ما گفتیم

باب چهارم در باز کشتن کسی از
جماعتی که در آن قتل آمده با از یابان بندگان و آزادان با از یابان مسلمانان و کافران

چون مرد حر زنی را بعمد بکشد و اولیاء زن خواهند که مرد را باز کشند ایشان را بود هر گاه که با اولیاء
آنچه فضله بود از دیه زن و آن نیم دیه بود بدهند · یعنی از دیه مرد با اولیاء دهند تا بآنچه مرد با ایشان دهند
باشد گفته باشد جمله پس اگر اینکه ما گفتیم با اولیاء بدهند ایشان را خود قصاص کردن بر هیچ حال · پس اگر
طلب دیه کنند ایشان را بود که دیه زن بر کمال بخواهند و آن یکی از آن چیزها است که ما گفتیم · و اگر زنی
مردی را بکشد اولیاء مرد اختیار کنند که زن را باز کشند ایشان را نبود الا تسلیم زن که بصاحب خون باز
کشد و ایشان را بر اولیاء زن سبیلی نبود · و در روایتی است که گفته اند که زن را باز کشند و اولیاء زن نیم دیه
مرد با ایشان دهند و معتمد آنست که ما گفتیم · و اگر اولیاء کشته دیه خواهند و زن را بشود بدان و نیت تا
بدان بود که نیم دیه مرد تمام بدان اگر چه کشته باشد با ما نید جمله از مال خویش خاص بدهد · و اگر قتل
خطا بود با عاقله بود چنانکه پیش از این گفته ایم · و اما جراحتها زنان و مردان در دیه راست باشند
تا ثلث و اکنون بالکل و جراحت بحسب با آنکه یک ثلث رسد با نیمه از مرد بکند چون چنین بود
باز بر اینکه مرد بدین جنایات شود چنانکه پیدا بکنیم از بعد این ان شاء الله · و اگر مسلمانی را بکشد
بعمد مرا با اولیاء کشته دهند و هر چه در مال او بود اگر ایشان خواهند که مرد را بکشند ایشان را بود
آن از قبل سلطان کند از بهر ایشان · و اگر خواهند که مرد را ببندند بگیرند ایشان را بود · و اگر از بهر خون مسلمان
شود بر وفا الا قصاص بود با مطالبه که چون بدیه چنانکه بر مسلمان چنداست · و اگر قتل بعمد دیه
بدو بود و در خاص مال او اگر مال بود · و اگر مال ندارد دیه بر امام مسلمانان باشد تا از آنکه عاقله
مال امام است دیه ذمی فرا بدهند · چنانکه بنده دیه بر خویش با خداوند بر دست بدهند و ایشان را

عاقله جنس خزانه امام و اگر مسلمانان در حرب با یکدیگر [illegible] واجب آید در آن دیه قصاص نبود واجب باید

الا که اهل بغی مباح کرده باشد که اگر چنین بود و اولیاء کشته طلب قصاص کنند امام نتواند [illegible]

از قبل آنکه اولیاء دم را بخشد زیاده بود و اگر مسلمانان با یکدیگر [illegible] اگر بخواهند [illegible] کشتن

مباح نکرده باشد و اگر بعد از آن کشتن [illegible] خال [illegible] هشتند [illegible]

و در میان ایشان [illegible] و اگر مسلمانان کشتن اهل بغی مباح کرده باشد [illegible] امام [illegible]

تا جهاد [illegible] بعد از آن [illegible] و فقها و اگر اهل بغی [illegible]

خویش بیرون شوند [illegible] اطاعت [illegible] تا اطاعت کنند [illegible]

تا [illegible] ما [illegible] ایشان حلال شود و [illegible] باطل شود و اگر [illegible]

[illegible] کشتن ایشان [illegible] الا امام [illegible] که امام [illegible] فقها [illegible] اهل بغی

[illegible] ایشان [illegible] و حکم [illegible] مخالف شود و [illegible] چنین اهل بغی

[illegible] همچنانکه [illegible] مسلمانان بود [illegible] انشاء الله

و اگر اهل بغی [illegible] قصاص کنند [illegible] ایشان همچنانکه [illegible]

و اگر [illegible] قصاص [illegible] و [illegible]

کرده [illegible] شود [illegible] مسلمانان که چون چنین بود [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] نباید و اگر خلاف [illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible] بجز [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

زیاده باشد [illegible] و اگر [illegible]

و اگر [illegible] و اگر [illegible] کشتن

اگر اولیاء کشته خواهند [illegible] طلب کنند [illegible] تمام [illegible]

با [illegible] تسلیم کند [illegible] اگر خواهند [illegible] و اگر خواهند [illegible]

خواهد که [illegible] سلطان باید که [illegible] و اگر قتل خطا بود

[illegible] سلطان [illegible] باشد

از [illegible] و اگر [illegible] کنند [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] کرده باشد اگر خواهد [illegible] تسلیم کند [illegible] اگر خواهد [illegible]

اگر قتل عمد بود و اگر خواهد [illegible] و اگر قتل خطا باشد [illegible] و [illegible]

باز کشند و اگر [illegible] کرده باشد [illegible]

و هرگاه که [illegible] اگر [illegible] هیچ چیز نداده باشد [illegible]

بود و اگر [illegible] چیزی نداده باشد [illegible]

و امام مسلمانان [illegible] بیت المال [illegible] باشد [illegible] و هرگاه که

[illegible] و [illegible] چیزی نداده باشد [illegible]

[illegible] و [illegible] فقهاء [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] همچنانکه [illegible] کشته [illegible]

[illegible] همچنانکه [illegible] کشتن [illegible] و [illegible]

[illegible] الحمام [illegible] چون قتل عمد [illegible] باشد و اگر خطا بوده باشد

[illegible] و اگر [illegible] خون [illegible]

[illegible] همچنانکه [illegible] و فقها [illegible]

[illegible] و [illegible]

بکند و اگر خطا بود [illegible] همچنانکه [illegible] و هرگاه که [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و هرگاه که [illegible]

ایشان [illegible] و [illegible] اولیاء [illegible]

او [illegible] المسکین [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] بود [illegible] اگر [illegible] شرطی [illegible] نداده باشد

زیرا که چون وی بکوفت او را نکشت ... وی رسید چون دویم بار بکشت او را وی قصاص [illegible]
و هم چنین بکند ... زیرا که هر یک ... کشته باشد جماعتی را ... جنایت ... ارشان
بود ... نیز ... بود و هر گاه که بنده آزاد را قطع جراحت بکند اگر آزاد خواهد که قصاص
وی را کرد و اگر خواهد وی را فرا گیرد هر گاه که جراحت همه بها وی برسد زیرا که ... خداوندش
وی ... زیرا که ... از بنده ... جراحت باقی ... بود بنده [illegible]
تا مجروح ... باقی با خداوندش دهد و اگر بنده مولاه خویش را بکشد وی را باز ...
و اگر کسی ... بنده باشد ... را بکشد وی مخیر باشد ایشان را که قصاص کند یا عفو کند ...
بنشاند ایشان ... چیزی از ... باشد و ... بنده چنانکه قصاص ... ایشان
بنده و حکم ... کنند چنانکه قصاص ... کما بینا کردیم
بنده آزاد ... بکشد خطا ... آزاد کند ... مقتول لازم آید
... چنانکه بیدا بکردیم

باب پنجم

در ذکر ... و اگر ... بکشد ... حرام ...

هر که ... در حمام ... که مردم ... کنند
... در بیت المال بود و اگر ... بکند ...
و اگر کشته باشد ... کدام کس ... اهل آن
بود ... مقتول ... باشد هر گاه که ... باشد ...
... چنانکه بیدا بکردیم زیرا که ... باشد ...
بود ... بیت المال بود و اگر کشته باشد ... بود که
بود زیرا که ... باشد ... و اگر ... باشد
... بود ... بود الا
... حکم ... ایشان ... بود ... بکردن ... شرح
بکنیم و اگر ... ایشان ... باشد ... ایشان

در قسامت ... [illegible]

... بیت کردن [illegible]

واهل

واهل ... بود ... ایشان باشد و اگر ... ایشان ... باشد ...
ایشان ... باشد ... ایشان ... باشد ... چیزی بود و هر گاه که
... ان ... باید ... قصاص بود ... ندارد
بیت المال بود و اگر ... باید ... در بیت المال بود و اگر ...
در ... باشد ... بیت المال بود اگر کسی ... کند
کسی را ... و اگر ... ایشان ... بود ... فضل
... باشد ... بود ... باشد و اگر کسی ... را
... ایشان ... کند ... باشد و اگر کسی ...
... ایشان ... ایشان ... کند ... باشد
ایشان چیزی ... بکشد ... چیزی بود و هر گاه که
قصاص کند ... بکشد ... بود و اگر ...
... حکم ... بکشد ... بوده است
بیت المال بود و امیر المؤمنین علیه السلام حکم کرد ... ایشان ... چیزی
... چیزی ... باشد و اگر ...
... امیر المؤمنین علیه السلام گفت ...
... باشد ... باشد و اگر کسی
کند ... قصاص بود ... و در
... ابو عبدالله علیه السلام گفت ... آن
... کند ... کند ...
... باشد ... بیرون شد ... چیزی ... کند
چون ... خواست ... باشد ...
... دزد ... باشند ... ابو عبدالله علیه السلام

بر پدر خود حکم کن که مرا منع کرده‌ام گفت این قوم که مطلب خون خود دادند باشد مادامی که دیه بگیرد
بعضی از ورثه بدهند و چهار هزار درهم بدهد و همچنین از جهت آنکه کشتن مکابره کرده است و بر آن
بیت الحرام دزدیده بود که تربیت کرده و دزدیده است و دهم از روایت کرده‌اند که حضرت امیر علیه السلام که
زن را نکاح کرد و چون شب عروسی شد زن را در شب عروسی ... خویشتن آمده و در حجله
چون شوهر با وی نزدیکی بکرد آن دوست برجست و مردم آمدند و شوهر آن دوست زن را بکشت
چون زن آن دید برخاست و شوهر را بکشت گفت زن را دیه دوست باید داد که وارث شوهر را
ما اگر کسی حرم را بکشد در حرم باید ماهی از ماههای حرام و آن رجب است و ذوالقعده و ذوالحجه
و محرم دیه او یک ثلث باشد و بر وی بود که یک دیه و دو ثلث دیه از هر کشتن و در او ماه
از جهت حرمت داشتن حرم و ماههای حرام و اگر قصاص طلب کنند باز کشند و اگر در حرم
و کسی ملتجی شود باید که طعام و شراب بر وی تنگ کنند با وی مخالطه نکنند تا بیرون رود
تا از حرم بیرون شود آنگاه وی را بگیرند و بکشند و همچنین است حکم در مشهدها ائمه علیهم السلام

باب ششم در ضمان نفسها و جراحات اگر کسی کسی را بخواند شبی از منزل او بیرون
و وی ناپیدا شود تا آنکه وی را باز آورند یا بازگردد خود را باید پس اگر باز نیاید بر
خواننده ضامن دیه او باشد پس اگر مرده باشد باید که به اثبات رساند که از او مرده بود و تا
قصاص نکند باید که وی را بعلت از کشتن وی پس اگر بینه نیاورد دیه بگیرند
و بعضی مطالبه کنند تا بینه بیاورد بر کشتن یا مرده ... حکم کنند و در
اسلام امضا کنند پس اگر نخواند بینه بیاورد که کشته را خویشتن ضامن بود که
کسی با او کسی ... اگر زن خود شوهر را ... رده و امر آن است که چون دعوی کنند و گر
از کشتن وی یکی بر وی بینه بخرید بر دیه بر وی بود و قصاص بیاشد و این معنی آن است
که وی را از خانه بیرون آورده و بر وی بیرون آمده باشد و دعوی کند که وی را خویشتن بیرون
و دیه بر وی بود که بینه بیاورد الا آنکه بینه بیاورد که او را دعوی کرده است و اگر کسی او را بیرون
خود بیرون رفته بعد از آن غایب شود و بعد از آن سالها بگذرد بر فرزندان نیاید و مادر و فرزند

این فرزند را می‌شناسم ما دامی که این زن که گوید که وی را می‌شناسم اثبات آن بود این معنی که فرزند
رد کنند بلکه واجب بود چون بعد از این باشد الا آنکه مجنون باشد که از آن فرزند اثبات چون
بود لازم نباشد اقرار آوردن بوی و میراث بود و بر فرزند آن باشد که ... آنکه ...
شبه شود چنانچه پس اگر دایه را ببندد که او را بزند یکی را باشد و بعد از آن ...
آن دایه کودک را بخورد و غایب شود و هیچ جرحی آن کودک نیابد و بیم بود که دیه کودک را
و هر کجا که دایه کودک را آورد و دیگر خواهد و کودک را بکشد اگر آن را نکشد ... ...
بود دیه بدهد از خاص مال خویش پس اگر این دایه را از ... ... کرده باشد
دیه برهان ظاهر بود و اگر کسی بخسبد و در خواب با کسی کرده و آنکه را بکشد این قتل باشد
بود و دیه بر وی خاص مال وی لازم آید و بر وی کشتن نبود و اگر کسی را بکشد بعد از آن
باد پایان کشته هدر باشد و بر او باز نکند بعد از کشته آن کس بیاید و ... از دیگر انسان ...
بود وی بود باز آورده وی پس اگر با زنا و در وی ... و اگر ... بجوشن
صحیح کرد با اذن وی بود و بکی را بکشد اگر شمع با شد الا آنکه کند ... و اگر این
و آنان چیزی نبود و اگر کسی از بالا بیفتد و بر کسی افتد و ما ... که در زیر باشد بمیرد
با آنکه که بر بالا باشد نامرد و بیفتد بر هیچ وی چیزی نبود پس اگر آن بود که وی بر وی
کسی در زمین کرده باد وی را بینداخت بر زمین ... که بر وی افتاد و در حقه ... کند ... یا
آنکه کسی بیاید ... کرده و اگر جهت اینان ... تا شد آن ... رجوع کند تا وی و اگر
بر چهار پا نشسته بود کسی چهار پا را برماند و چهار پا آنکس را بیفکند یا بر وی در کوفتن آن
یک آن صاحب کرده باشد بر جزع ... آنکه جزع که دیه بر وی ماند و اگر کسی را چهار پا ...
و آن چهار پا را از خویشتن دفع کند از آنکه ترسد که پای آن چهار پا ... کند
برآنکه بر وی نشسته باشد بر جزع بر وی چیزی نبود و اگر کسی بر چهار پا نشسته و بر آن
پای بر کسی نهد یا چیزی را بشکند هر چه بود و دست کرده باشد آنکه بر وی نشسته یا خادم
بود و آنچه بر دست یا پای کرده باشد بر وی چیزی نبود پس اگر چهار پا را بزند و چهار پا لگد زند

و عیب را چیزی بشکند آنچه بپای کرده باشد ضامن بود پس و همچنین اگر کسی بر چهارپایی باشد
ضامن بود هر چه چهارپای بدست و پای کند و اگر چهارپای را براند و این چهارپای بد
با پای خویش چیزی کند ضامن آن باشد پس اگر وی را بکشد و چهارپای بدست چیزی را بشکند ضامن
آن باشد و آنچه بپای کرده بود و وی چیزی بود الا که چهارپای را نرانده باشد و بلکه
وی چهارپای را نگه ندارد و چهارپای کرد که ضامن آن بود و اگر کسی چهارپای را همی برد و از پس
وانگه بود وی نشسته و براند پای به چیزی کند ضامن آنچه جنایت کرده باشد بر خداوند چهارپای
بود و هم سوار نباشد پس اگر خداوند چهارپای با وی بود و سوار را با وی همی کند بر خداوند
چهارپای چیزی نبود و اگر چهارپای سوار را بیندازد یا چهارپای را تیز براند و بمیرد
چیزی نبود چه اگر با وی بود چه اگر با وی نبود الا که وی چهارپای را بر مانده باشد که آنگه
وی بر مانده بود ضامن آن جنایت بود که از وی حاصل آید و حکم اسب و اشتر همان است که گفتیم و حکم
آنچه بر وی نشسته از اشتران و خران و استران برین حال است و حکم مختلف شود در وقف
و اگر کسی [illegible] بر سر کوه برد بشکند یا بر کسی [illegible] بود ضامن آن الا که کسی را دفع کرده باشد
که آنگه ضمان بر آنکس بود و اگر کسی دیوانه را بکشد اگر دیوانه قصد وی کرده باشد و وی
از خویشتن دفع کرده باشد و [illegible] دفع کردن کشتن دیوانه حاصل آید بود و چیزی نبود
وی هدر بود پس اگر دیوانه قصد وی کرده نباشد و وی دیوانه را عمدا بکشد باشد
دیه لازم آید بر وی و قصاص نبود و وی و اگر از راه خطا بود دیه بر عاقله بود و اگر دیوانه
چیزی را بکشد عمد وی و خطاء وی یکی بود در آنکه دیه بر عاقله لازم آید پس اگر دیوانه را عاقله
دیه و [illegible] المال بود الا که دیوانه کسی را کشته باشد که آنکس قصد دیوانه کرده باشد که آنگاه
هدر بود و اگر کسی [illegible] را بکشد [illegible] آن [illegible] باشد و [illegible] بکشد
دیه [illegible] اگر کسی [illegible] را بکشد عمد و خطاء وی یکی بود و دیه وی بر عاقله [illegible]
و اگر کسی چیزی [illegible] که از آن [illegible] خداوند [illegible] چیزی [illegible]
دهد و [illegible] بکشد حکم [illegible] آنکه [illegible] بر عاقله [illegible]

بود زیرا که در حال این ضرب کودک بود و عمد و خطاء کودک یکسان باشد پس اگر کودک را عاقله
دیه وی بر عاقله بود که به سه سال بدهد پس کودک رجوع کند [illegible] خویش [illegible]
[illegible] و اگر کسی کودکی را عمدا بکشد و [illegible] کند و [illegible]
دیه بر عاقله بود و اگر کودکی مردی را عمدا بکشد عمد و خطاء وی یکسان باشد و دیه بر عاقله بود
تا [illegible] در سه سال [illegible] چون [illegible] باشد [illegible]
باشد و اگر کسی [illegible] بکند [illegible] سال [illegible] کند
اید و [illegible] و اگر کسی [illegible]
بکند که وی را [illegible] باشد [illegible] چنانکه [illegible] بکند [illegible]
با [illegible] بکند [illegible] باشد [illegible] این چیزها [illegible]
پس کسی [illegible] با چیزی [illegible] باشد [illegible]
از [illegible] باشد ضامن باشد [illegible]
اگر [illegible] پس اگر [illegible] چیزی کند [illegible]
چیزی باشد اگر کسی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و اگر کسی [illegible]
[illegible] باشد و اگر کسی [illegible] کرده باشد [illegible]
[illegible] چیزی نبود اگر [illegible] شود [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] چیزی نبود پس اگر [illegible]
باشد [illegible] ضامن بود هر چه آن [illegible] کرده باشد [illegible]
[illegible] پس اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کرده باشد [illegible]
[illegible] کرده بود [illegible] و اگر چهارپای [illegible] چهارپای [illegible]
[illegible] بکشد [illegible] چهارپای ضامن [illegible] کرده باشد و اگر این چهارپای

باب هفتم و هشتم

کفته بود واجب است بر هر [illegible] امام باید بر او اخماس بباید نهادن و گفت سه خمس آن در کودک بیفکند و دو
آن سه کانه دیگر   و در خبر است که محمد بن مسلم از ابو جعفر علیه السلام کرد و گفت که امیر المؤمنین علیه السلام
در چهار کرد که ایشان در حالت [illegible] و موضعش کشته بودند یکی در حالت افتاد دست در دوم زد
و دوم دست در سیم و سیوم در چهارم و شیر هر چهار را بدرید   امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را
محاضر کرد و گفت مرد اول که در حالت [illegible] افتاد طعمه شیر است [illegible] دیه او بر اولیای
مرد دوم [illegible] و [illegible] هر چهار [illegible]
کرد   ابو بصیر از ابو عبد الله علیه السلام حکم کرد [illegible]
سه کانه [illegible] آن دو کانه دیه [illegible] ایشان [illegible]

باب هشتم در دیه اعضا [illegible]

[illegible] دیه تمام بدادن   [illegible]
امام [illegible] دیه [illegible] دهد   و اگر [illegible]
[illegible]   و در هر دو [illegible]
[illegible]   و در یکی [illegible]   و در [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]   و در [illegible]
دو [illegible]   و در هر دو چشم دیه تمام بود [illegible]
[illegible]   و اگر [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]   و اگر [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]   و اگر [illegible]
در هر دو چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]

کتاب دیه · از مجلد دوم

[illegible] آن [illegible]   و اگر کسی [illegible]
[illegible]   و اگر [illegible]
[illegible]   و اگر کسی [illegible]
[illegible]   و اگر کسی [illegible]
ایشان [illegible]   و اگر [illegible]
[illegible]   و اگر [illegible]
[illegible]   و اگر کسی [illegible]
و اگر [illegible]
[illegible]   و [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]

باب هفتم [illegible]

روایت کرد اصبغ بن نباته که امیر المؤمنین علیه السلام حکم کرد در [illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
و در روایت کرد محمد بن قیس از ابو جعفر علیه السلام که او گفت امیر المؤمنین علیه السلام حکم کرد در چهار کس
[illegible]
[illegible]
[illegible]   و [illegible]   و اگر [illegible]
[illegible]   و اگر [illegible]
[illegible]   و در روایت کرد [illegible] از ابو عبد الله علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام
[illegible]
[illegible]   و [illegible]

[illegible]

و هر کس که دعوی کند که عیب از روی فرو افتاده و هر دو چشم وی گشاده بود و درست بود و عینهٔ
که داند که می‌گوید دروغ با دروغ سوگند بخورد و بر آنچنانکه بگفتیم در پیش و در وایت کرده اند که دیه
فرو افتاده کنند تا چشمها دیه را آفتاب دارد اگر چنان بود که وی گفته باشد هر دو چشم با هم تمام
در چشم آفتاب و اگر نه چنان بود که دروغ گفته باشد چشمها به هم فشرده و در چشم انگه یک چشم بود دیه
بود و هر که کرا فریب بود با دروغ ... جهة خدا ... اگر کسی ... باشد
کور باشد با مستحق دیه شده باشد و اگر چه با کور شده بود نیم دیه بود و یک چشم چون چشم کور
کنند چشمش باز کنند و اگر چه کور شود که حق وی را کور کرده است و اگر چه چشم وی نکنند و ...
تا آنکه دیه ها کرده تمام و از ... اگر چشمی ... وی باز کند دیه نیم دیه ها کرده و در چشم که نام آب
بود آن چشم را خشک کند یا بیست که وی ... دیه چشم بود و در هر دو گوش دیه تمام بود و در هر یکی
دیه بود و در آنچه از گوش ببرند به حساب آن بود و در نرمهٔ گوش ثلث دیه گوش بود و همچنین ...
گوش از بالا در آنچه استخوان شکسته شود دیه تمام بود و در آنچه نقصان بود بدان حساب بود و نقصان ...
... از جهت ... و ... آنچه وی ... است ... و ... کند
و اگر علت بود ... دروغ دارد و هر که دعوی کند که ... گوش ... که باد ...
در ... که هوا ... بود و در بینی چون ببرند دیه تمام بود و همچنین ... اگر ...
تمام بود و در آنچه ... بود ... حساب بود و همچنین ... چیزی ... چنانکه
هیچ چیز ... دیه تمام بود و روایت کرده اند امیرالمؤمنین علی علیه السلام که وی گفت ...
... که ... اگر ... چشم ... و ... کرده و ... دروغ
و اگر همچنان باشد ... که ... چنانکه در پیش بگفتیم ...
دیه تمام بود و در ... چهارصد دینار و در ... ششصد دینار و آنچه ... شکسته
... و در آنچه ... عیب ... بود و در زبان چون ببرند که هیچ نتواند
تمام بود و اگر بعضی حروف نتواند گفتن حروف معجم ... کنند و آن بیست و هشت حرف
حروف که ... و ... الام دیه ... به حساب هر حرفی ... بیست

بکبان ... بود ... سوگند چنانکه در پیش بگفتیم ... استوانه

و بعضی نتواند گفتن

و اگر زبان ... درست بود و دعوی کند که وی هیچ نتواند گفتن ... چنانکه در پیش
... روایت کرده اند امیرالمؤمنین علی علیه السلام که وی گفت زبانش را سوزن ... اگر خون که ...
سیاه ... باشد و اگر سرخ بود دروغ گوید و در دندان ... اگر خون ... دو دانک
زبان در ... و در ... تمام ... و اگر کودکی را ... بیست و هشت دندان
... از پیش ... دوازده ... که در ... بود هر یکی را ...
دینار دیه ... پانصد دینار باشد ... در ... که در پیش ...
پنجاه دینار دیه ... ششصد دینار ... جمله هزار دینار بود و آنچه زیادت از این باشد
بگفتیم از ... بعد ... و ... دو دانک دیه دندان
بود و ... دندان که سیاه شده باشد ربع دیه دندان درست بود و هر گاه که چیزی ... دندان
و اگر بیفتد ... دیه دندان درست بود و اگر چیزی ... دندان کودک
و بیفتد انتظار کنند اگر ... بر وی ... بود ... دندان ...
... اگر ... آنچه نقصان ... دیه ...
و در دو ... دیه تمام بود و اگر ... دو دانک دیه بود و اگر گردن
... دیه تمام بود و در ... دیه تمام بود و در هر ... نیم دیه بود و در
انگشتان دیه تمام بود و در هر یکی عشر دیه بود و روایت کرده اند که در انگشت ...
دیه ... بود و در ... انگشت ...
... دو دانک ... انگشت ... بود و ... چون ... اگر ...
بود و اگر ... بود ... باشد و در ...
... دیه ... دو دانک ...
و در ... دو دانک ... بود و اگر ... چنانکه ...
دیه تمام بود و اگر ... دیه تمام بود و همچنین
اگر چنان شود که ... دیه تمام بود و اگر ...

دیه نیز تمام بود و اگر استخوان قضیب بشکند تا با حال خود نیاید بول و منی ... انثیین دیه
تمام بود و اگر چو خود حد سلس البول و منی بشکند و بازنیاید بران دیه دو و ثلث تمام بود
و اگر تا انداز ببین بینوا اند انثیین دو هزار دینار دیه بود و اگر با یکجا انثیین دو وتد
دیه بود و چون حاد بود و در دو کرم چون خستگی نیز با بشر اثبات دیه تمام بود
و در فرج زن چون بتجرد دیه تمام لازم آید و در ذکر خصی چون ببرند دو ثلث دیه
بود و در هر دو رخساره نیم دیه بود و در رخساره راست دو ثلث دیه بود
چپ نیم دیه بود به ... و در دیان هر دو رخساره چهار صد دینار بود
دفن با کره بود و با آمدن نیز بود و هشتصد دینار بود و اگر کسی از کس المنصب
تا بالغ بود یکیت از بیش سال دیه دهد بود و ... انفضا
و اگر از نیز سال بالغ بود یک ... و برامید چیزی بود و اگر کسی کریبا آنکشت
بود و اگر باشد مهر یا کرد و ما باشد ذات اگر کند ابن کار زن بود و اگر مرد
کند هر دو دیه تمام بود و در هر یکی نیم دیه باشد و در انکشتان ابو دیه تمام بود و در هر یکی
ده یک بود و حکم تن حکم مرد بود چنانکه نگفتیم و در دستها ذات و در باب کرد اند که در انگشتان
دو ثلث دیه بود و در چهار انگشت در هر یکی دیه بود چنانکه در دستها گفتیم ذات
و هر انجیزی که در تن آدمی جفت بود دیه تمام است و در هر یکی نیم دیه است الا ابجه ما ...
و هر انجیزی که در تن آدمی یکی باشد دیه تمام است و حکم انجه ما در تن یکی دیم چون
بود ده یکی دیه بود و اگر در تن بود نیز دیه بود و اگر در ... دیه بود
و اگر در ... بود دیه بود چنانکه بگفتیم و هر کجا که دست ... شل شود و ...
چنانکه دیه حکم بود و اگر کسی دست کسی بشکند و دیه ... بود الا ...
بگفتیم و در دست شل بود چون ببرند دو ثلث دیه دست باشد و اگر کسی کسی ...
انجا بجا شود دیه تمام بود و اگر کسی شکم کسی ... باید
تا کند ... باید ... و اگر کسی نیز ...

دیه تمام بود و در هر یکی نیم دست باشد و روایت کرده اند که در چانه

چیزی بدو شکم زند چنانکه ... بر خود بکشد اگر ... باشد چنانکه بود و الا ...
دیه ... و در ... الکند ... دیه تمام بود و در هر یکی نیم
و اگر کسی ... کسی ببرد و هر دو گوش و هر دو چشم بکند و ... قصاص بکنند
اعضا او را و ... کشند ... باشد و اگر ... زده بود ...
چنانکه ... باشد ... پیش از قصاص ... چنانکه گفتیم
و اگر کسی ... که عقل ... بشود ... باشد ... سال ... کند
و اگر ... عقل ... باشد ... و اگر عقل ... بود ...
و اگر ... عقل ... باشد ... استخوان ... باشد ... باشد ...
باشد ... استخوان ... باشد ... تمام ... باشد ...
و ... اگر کسی دست کسی ببرد دست
باز برید ... دست ... بدان باز برید ... دست
نداند ... اگر ... دست ... و ...
بود قصاص بکنند و همچنین ... باشد ... دست ...
... باز کنند ... دستها باز برید ... باشد
و ... چیزی ... والسلام

باب نهم در قصاص و دیهای جرحها

اگر کسی ... آدمی جرحی بزند قصاص واجب باشد اگر ... باشد قصاص ...
و اگر ... کرده بود همچنین ... قصاص ... شود
... حکم قصاص ... حکم ... چون ... باشد ...
... باشد ... قصاص ... که آنجا ...
... حکم ... اگر ... بود که ... باشد ... قصاص بود ...
و قصاص ... باشد و ... و ... و ... گوش ... دو ...
هر ... و قصاص ... اگر ... کند ... بود

جراحت اندها باشد و همچنین حکم است در همه اعضا و اگر جنایتی بود که بهم رسد و بعضی بریده نبود
و بعضی دادن دیه را هم کرده باشد و اگر پیش جراحت کند او را و خداوند دیه بود جنایت بغیر
مجروح تسلیم کند تا چندان که دیه او را بود بستاند و اگر اوش جراحت بیشتر باشد
خداوند دیه را دیه چیزی بود و اگر جای آن بود که بستاند دیه او بود بدان مقدار که قصاص بود
ارش جراحت قصاص نیست مثل آنکه اگر دو کس دو اندام را جراحت کند با چیزی که اندام
بود و بعضی بود که آن اندام از وی باز برید با قصاص کند و فضل که از میان دو دیه بود از وی بستاند
دیه از او طلب کند و بعضی ارش بود بمقدار دیه را اهل دیت و اگر جای دیه بود که از امام از وی قصاص
از هر دو یک با دیه از آن که فضل از میان دو دیه بود با دو قصد و قصاص کند مرد را زن و زن
مرد و دیه را جراحتها هر دو راست بود تا آنکه که ثلث دیه رسد چون دیه به ثلث رسد دیه زن از آن نقصان
و مرد را زیاده شود و اگر مرد زن را جراحت کند جراحتی که زیاده بر ثلث بود و زن خواهد که قصاص
کند دیه را بود بدان شرط که فضل از میان مرد و دیه جراحت بود بدو باز دهد و اگر زن مرد را جراحت کند
و مرد خواهد که قصاص کند دیه را بیشتر از مثل آن جراحت نبود با طلب کردن ارش و اگر کسی چشم
کسی کند قابل درد چشمها و بعضی دیه چشمها درست باشد و خواهد که قصاص کند ایشان کم کرده
کنند و پیش از آنکه بعد و بعد ما آن جراحت نیز بهم خواهها تا سوخته شود مرغ آن نیز قصاص کند
کنند و این بیشتر است پیش از آنکه تا آنجا دیه را بکار آید و کور که تا آنکه دیه چشم باشد و اگر کسی را
بیند دیگری باید که تا مدتی بیند و خواهد که گفت آنکه تا بدیدن باید که دست از اصل بپرد و بعضی انگشتان
بود باز دهد و اگر کسی کسی را دستی کند که دیه دست دیه باشد و او کسی باشد دیه خواهد که دیه را باز دهد اگر
دیه جنایت دیه باشد و اولیای دیه خواهد که دیه را بازکشد اگر دست دیه را دیه جنایت دیه باشد که بعضی
با هم دیه باشد دیه هم بجراحت بالمثل و الآخر باز کشند که دیه درست باشد با اولیای دیه دهند و اگر دست
دیه باشد اگر دیه باشد و دیه با گرفته باشد تا المثل را کشند دیه را با آن جزئی بود و اگر کسی
موضحه بر کسی کند و اگر کسی دیه را عفو کند از آن ارش از قیمت آن جراحت رجوع کند و اگر جای دیه بود
ان جراحت بود و بعضی بدادن الا دیه موضحه و اگر خواهد که قصد ترک کند بغیر موضحه زیاده کنند

که خداوند

که خداوند دیه را عفو کرده بود و اگر کسی زخمی کند گوش کسی را و در طلب قصاص کند و قصاص را کند
و بعضی مطالبه کند گوش خود را و باز آنجا دیه نهد آنچه سبب باشد تا هم بازنشیند یا بکن ناخود که بیکی
باز بریده را باز آن حال شود که دیه قصاص بود و هم چنین قول در هر چه جدا از آن اندامهاست و کسی
بکرد بکشد و اگر آب را اولیاء مقتول تسلیم کند تا او را باز کشد و دیه را هم چنین کند تا سر بقفا
و جانی بکمان بود که وقت مرده گشت دیه و بعضی آن باشد بکرد و دیه بیاورد تا باطل شود از آن
طلبیدن و طلب خود کند دیه را حق بود که سر جراحت که وقت که باز دهد تا قصاص باز کند
و اگر کسی کسی را زبان با سر ببرد با عیب با عیب واجب کند که قصاص باز کند مثل آنکه دیه نبوده باشد
و اگر کسی یکی را جراحت کند و بعد مثل آن سر بقفا بر جای که مرد از آن حاصل آید و دیگر نهاد
و بعضی دیه اعتبار کنند حال او و اگر خواهند که از آن جراحت زده است با آن ضربت با خبر
با این جراحت جنایتی کرده باشد بروی خود بود باید بر وی کمال و اگر سر از آن بریده باشد یا
شبه بود و نباید که از آن مرده یا آن جراحات بر وی بیشتر قصاص از آن جراحت بود و جراحات
خارصه را از آن جهت گویند که خون بیارد و دیه او یک شتر بود و از آن دامیه است که گوشت را
رساند و دیه او دو شتر بود و از آن متلاحمه است و آن آن بود که در گوشت شده باشد و دیه او
سه شتر بود و از آن سمحاق و آن آن بود که بدان پوست از میان گوشت و استخوان بود که
و دیه وی چهار شتر بود و از آن موضحه بود و آن آن بود که با استخوان رسیده بود و استخوان را
واضح کرده باشد و دیه وی پنج شتر بود و از آن هاشمه بود و آن آن بود که استخوان را
بعد از آنکه شکسته کرده بود و دیه ده شتر بود و از آن منقله بود و آن آن بود که حاجت
نقل کردن استخوان از موضع خود و دیه او پانزده شتر بود و از آن مأمومه بود و آن
که تا ام الرأس رسیده باشد و دیه وی ثلث دیه بود و آن سی و سه شتر است با از گوسفند یا از گاو یا از
یا از سیم یا از حلل ثلث دیه بود و قصاص در این همه جراحتها ثابت بود الا در مأمومه که اینجا خطر نفس
و دیه وی بیشتر از دیه بود و این جراحتها در دو قسمت و در سر است و اما اگر در تن بود دیه را حکم
مفرد بود چنانکه بگوییم و جایفه در تن و آن آن بود که بجوف رسیده باشد همچون مأمومه

در سر و دندان ثلث دیه بود و قصاص نبود و طپانچه که بر روی زنند اگر سیاه شود شش دینار بود و اگر کبود

کند سه دینار بود و اگر سرخ کند یک دینار و نیم بود و اگر بر تن بود طپانچه دیه نیمه آن روی بود

و در استخوان که در عضو شکند پنج یک دیه آن عضو بود و در موضحه اش ربع دیه شکستن بود

و اگر استخوان شکند و باز درست شود بی عیبی [illegible] دینار بود و در [illegible] دیه شکستن و دید

چون شکند و باز بی عیب درست شود دیه تمام بود و چون بیوفتد هم چنین بود که در پیش بگفتیم و اگر

ببرد و شل شود [illegible] دیه شکستن بود و در [illegible] چون ببرند پانصد دینار بود

و اگر چیزی در بینی کند که بوی نشنود [illegible] ثلث دیه نفس بود و اگر معالجه کند و شل شود پس از پنج یک دیه

ببرند [illegible] بود و اگر آن چیز که در بینی نهاده باشد در یک سوراخ بود نیم دیه بود

نه آن باشد و چون اصلاح کنند و شل شود [illegible] دینار بود و اگر کسی [illegible]

[illegible] چنانکه درمان پذیر نشود و شل نشود ثلث دیه نفس بود و اگر سوراخ شود [illegible]

آن دو دینار بود و اگر یک لب [illegible] دیه آن حساب بود و اگر شل شود [illegible] چهار خمس

دیه گوش بود و اگر استخوان از اندام بیرون کند و آن اندام از کار باز ماند دیه وی سه دانگ دیه

بود و اگر باز بند و شل شود چهار خمس دیه بود [illegible] استخوان اندام [illegible]

[illegible] استخوان را است بحساب دیه عضو و همچنین در دیگر اعضا و شل [illegible]

ثلث دیه است [illegible] چون ببرند ثلث دیه [illegible] و همچنین حکم [illegible]

و باید که تفصیل این اعضا و [illegible] و اصحاب ما در آن [illegible] اند در کتاب

[illegible] که بر آن نامه [illegible]

اگر کسی خواهد که [illegible] حاکم حکم کند [illegible] از آن [illegible]

[illegible] شل شود [illegible] حکم کند چنانکه اعضا [illegible]

کند و اگر کسی قصاص خواهد کردن از خویشتن قصاص نکند و باید که قصاص از [illegible]

[illegible] باشد [illegible] قصاص کردن نفس و السلام

باب [illegible] کودک که در شکم بود و باشد چون [illegible] اعضا [illegible]

چون [illegible] باید تا چه از اعضا وی بیند کودک در شکم وی اول که نطفه بود در وی بیست دینار

بود و از پس آن علقه بود در وی چهل دینار بود و از پس آن مضغه بود و در وی شصت دینار بود

و در میان بدان حساب بود و از پس آن استخوان در وی بود هشتاد دینار بود و در میان بدان حساب

بود و از پس آن گوشت پوشیده بود و خلقت تمام شده و چشم و گوش و بینی جمله در وی تمام شود

[illegible] روح در وی [illegible] بود صد دینار بود و در میان بدان حساب بود و چون نفخ

روح [illegible] دیه تمام بود و چون [illegible] تمام شده و فرزند در شکم وی بود

[illegible] حکم کند [illegible] دیه مرد بود و نیم دیه زن [illegible]

[illegible] و در دیگر اعضا کودک دیه وی بحساب [illegible] بود و در

[illegible] از شکم [illegible] دیه [illegible] حساب که ما بگفتیم و در [illegible]

بود [illegible] هیچ [illegible] بود و اگر کسی [illegible]

[illegible] ما بگفتیم [illegible] دیه بود بدان حساب که ما بگفتیم و در کودک که در شکم [illegible]

بدان حساب بود و کودک در شکم [illegible] باشد [illegible]

و آنچه از جراحت [illegible] بدان حساب بود [illegible]

و اگر کودک [illegible] نطفه بود [illegible]

ده دینار و هم چنین اگر [illegible]

[illegible] در اخبار آمده است و در [illegible]

و حکم کودک در شکم باشد و همچنین حکم دیه [illegible]

[illegible]

[illegible] و در [illegible] حکم بود [illegible]

دیه کودک در شکم [illegible] باشد و در دیه [illegible]

[illegible]

باب [illegible] در جنایت حیوان

اگر حیوانی [illegible] تلف کند و این حیوان از آن بود که [illegible]

نشاید آن روغن که بنا کرده باشد چون بود و شاید در چراغ و جز آن آنچه مسلمانان را روا بود ملک داشتن

و اگر تلف کند چیزی که حلال نبود مسلمانان را ملک کردن بر وی چیزی نبود و اگر چیزی از این جمله حیوانی

تلف کند بر وی بود قیمت آن و اگر کسی چیزی تلف کند از حیوان اثاث بود که کشتاری بود و قیمت

بر وی بود که منع کند از انتفاع به یکی بیش بلاد اسلام و حکم آن حیوان بود که کشتاری بر وی نقدند

بود و اجرت آن آنچه که تلف کرده باشد پس اگر تلف کند بر وی بود که ممکن بود که انتفاع بر وی [illegible]

مجرم بود از کتاب از وی بنا الام کند و آن چنانچه [illegible] کند تا الوف از وی طلب کند که میان بناه

و در راه بود آنچه تفاوت کند میان الوف و بر سبیل [illegible] مجلد دوم بود و باید بود و بیشتر [illegible]

بیشتر کم بود و در سلک [illegible] طعام بود و در یک چیزی نبود و [illegible]

مانند اجاره انسان و بحث بود که ما بیشتر یاد کردیم اگر سوار از ملک دست بود از این تفاوت

از بنا در سیف و بیشتر باشد که این چیز از آن بود که باطل نتواند داشتن حکم جز الحق حکم تلف بود و اگر

استخوان اشتر یا گاو و یا گوسفند بشکند با آنچه مانند آن بود بر وی بود از این تفاوت که از میان

درست تا بود بر وی و عشر بود و آنکه [illegible] کرده و حیوان را [illegible] تسلیم کند چنانکه در ابلاغ

کفتیم و حکم کرد امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اشتری که از میان چهار کرده بود یکی از ایشان

داشت بود چهارم ایشان و شکسته شد [illegible] یاد کرده که غرامت بر ایشان بود

نگاه داشتن آن باشد و آنچه اشتر در بنشستند و در چشم بهیمه چون [illegible] ربع قیمت بود چنانکه

آمده است و اگر بهیمه کسی [illegible] کند یا بر بهیمه [illegible] از جانب [illegible] حاصل آمد تا

کرده که کرده بود در نگاه داشتن این بهیمه یا [illegible] حاصل آمد باشد که وی کرده باشد تا [illegible]

کاشتن کشتن و اگر چیزی نبود بر وی چیزی نبود و اگر گوسفند کسی در دشت کسی شود کرده بود که خداوند

گوسفند رها کرده بود و بشب در کشت رفت و کشت را [illegible] تباه کرده ضامن آن بود اگر [illegible]

گوسفند کشت را در روز [illegible] کسی را [illegible] ضامن آن نبود به سبب آنکه بر خداوند کشت است

کشتن و نگاه داشتن آن کشت و بر خداوند گوسفندان نگاه داشتن گوسفند و اگر

از ملاهی کسی [illegible] بشکند چون چنگ و طنبور و مانند آن و کلمات تباه کند بر وی چیزی

باب یازدهم

و اگر ودیعتی [illegible] کند در حرز آن ودیعتی [illegible] بود ضمان آن بر کسی که ودیعتی

تلف کند و از آن چیز نگاه کرده بود بر وی چیزی نبود

به هیچ حال والله اعلم بالحکم

تمام شد مجلد دوم از کتاب نهایه شیخ طوسی علیه الرحمة بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فی یوم دوشنبه چهاردهم شهر رجب المرجب سنه هزار و [illegible]

تحریر فی [illegible] علی ید اضعف الخلائق [illegible]

محمد باقر [illegible] غفر الله لهم

و للمؤمنین بحق محمد و آله

المعصومین صلوات الله

علیهم اجمعین